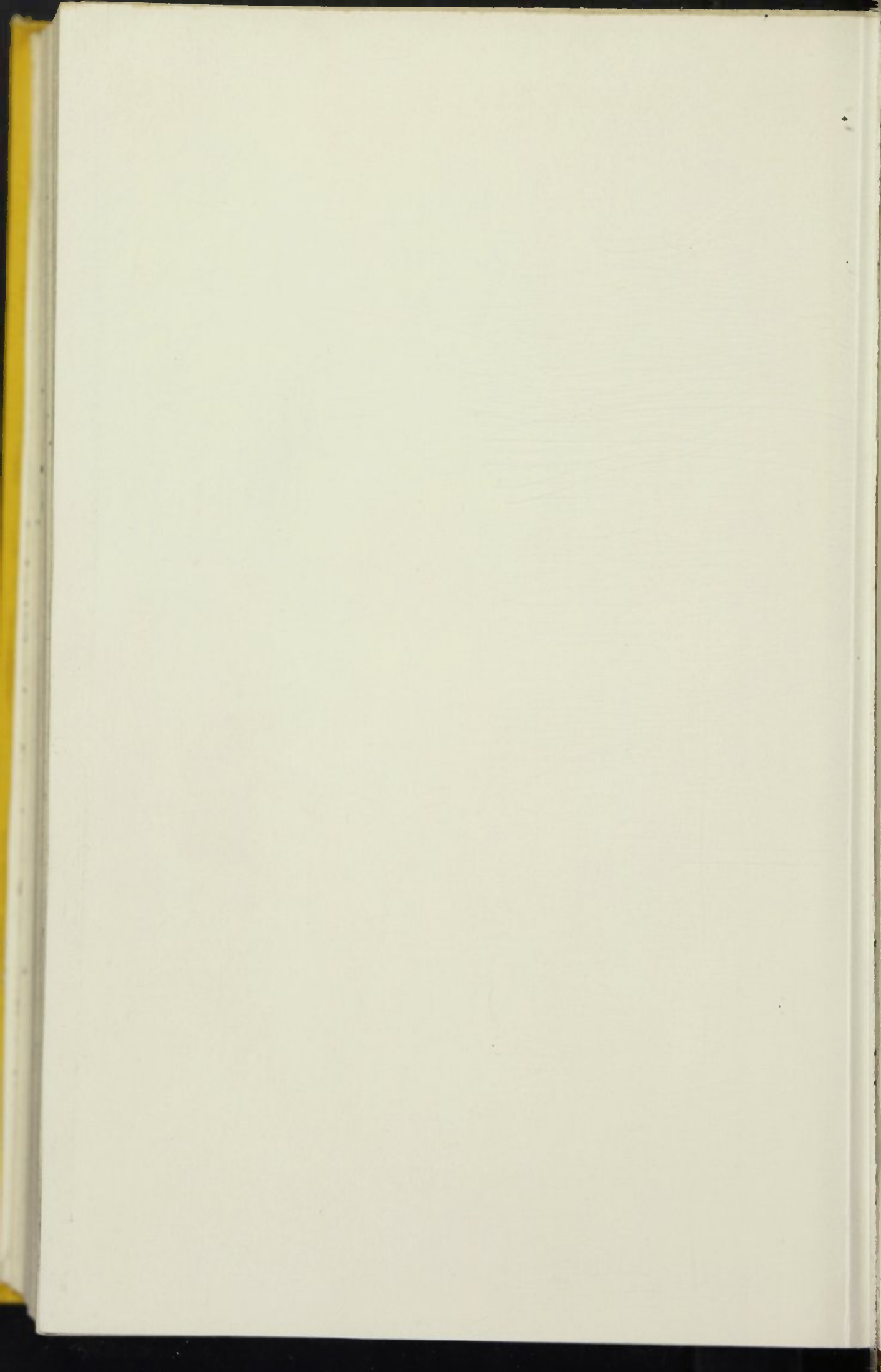
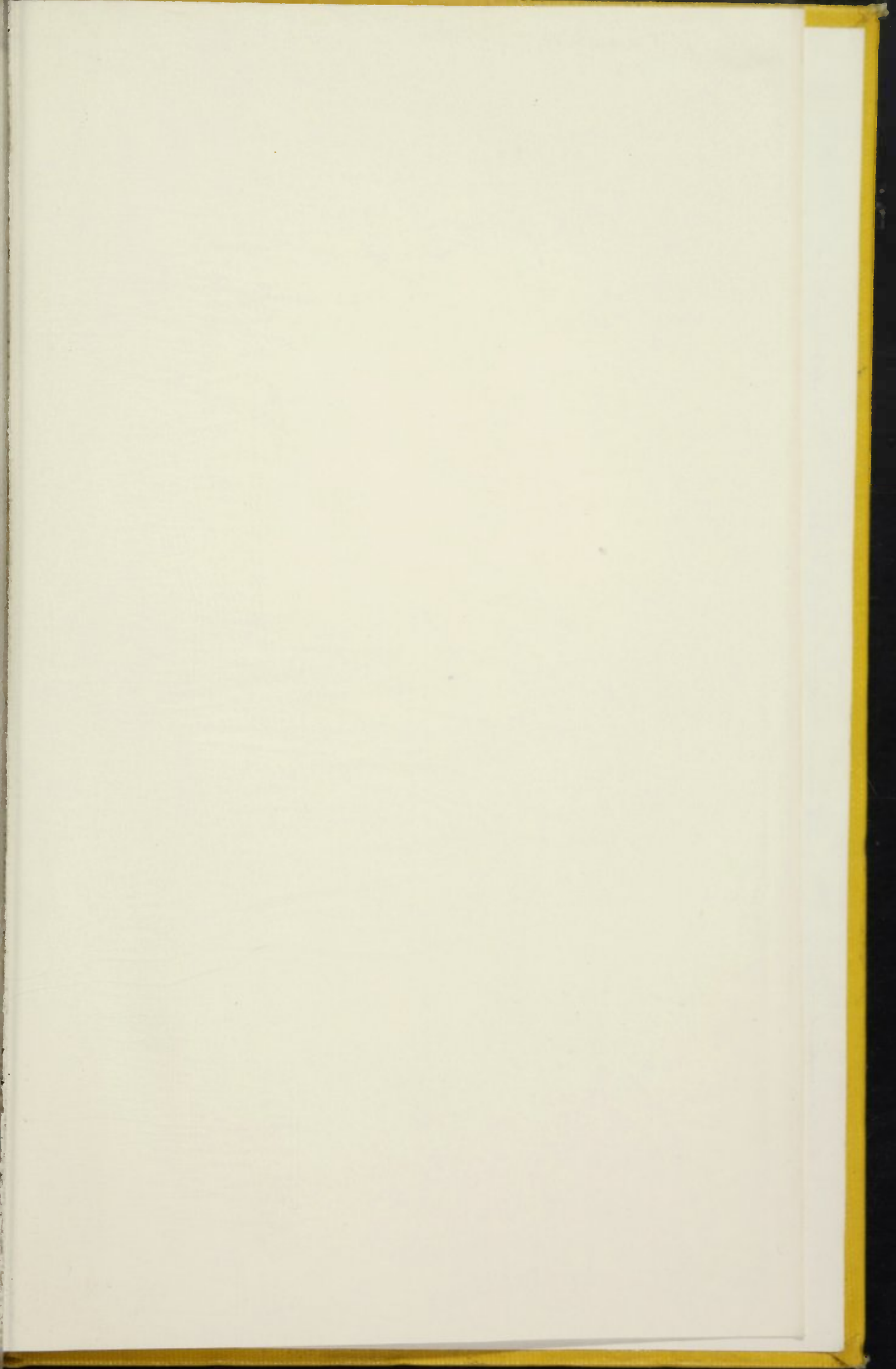


544 A

~~ge library~~





و باید گفت که کشف جان شود او نور را بر او را میسر است معارف در کس
 و از کفر است خواه چه باشد بهیچ راه از دنیا دور شود و کشف
 و این از زمانه کوی مراد و غیر این و نظاره سراسر و جمال از خود
 را از بی کوی ایضا و کشف با شد جمال و ذوالا بعینت
 تهنیت کند و را بستم از آن دیدار از در حقیقت که کسب و کرامت
 در دست با نمود کوی در آسمان و التراب در لب التراب و آسمان
 و در دست رسالت این و به البر عن اربعین و جبر است که در النوم غایب
 کفیم و ایسان مرد و قرب الما فذ اند حساب فرمود
 و در دست الما فذ اند حساب فرمود و الما فذ اند حساب

این فصل است در بیان کسب
 باشد از اختیار و کسب

همان سخن که رفت حضرت قطب فرمود و لکن کلمات
 اختیار نیست گفته اند که کسب است در حق به نسبت و اند از اهر
 بعد کشف حقیقت ممکن است اما کمال است که با وجود این کسوفات و تجلیات
 که ظاهر الناس باشد از آن در حقیقت این هم کلمات و کسوفات و تجلیات
 و مبینات و واردات و واردات و غیر دنگ از اسرار و مبینات
 بعد و وصولیات هم غیرت نداد بلکه سر بر دعا و فکر و فیلا و وهم و غدر
 مینماید همه ضیلات را به اطفال هذه الطريقه عمره میزند ضیلتی

زاین و لایق دیده و دیده و دعوی اما و لاخیری از سر رفته و عین انبیا
خود را داشته و بقدر شع از بار برده و مهارتندگی گشته بهیم و کل وار شده
و خود را از هم رسته و بسته دانسته و علو و سفاراد در بر خود بجیده و باین
و عظمه خنجر بر زده و بر فوائده بکلم و تبرج بار و و جنبه با قلب بافته
اسمعی صداهای بافته اوست و این دعویها ساخته و بر دخته اوست
از هما بسیار دارد آری نفس عارف هم عارف است نه نیست همانند از
عفاراد بن عرفاب غلاب انداخته و آیه قال انبیری منک لئلا خاف
بنا خود ساخته

برغم خویش

فارغ مسئول این باشد و مثال این فریاد

و ان خود بینی و خود نمایی و خود خواهی است که از روز قیامت و هم
را ما بر خود ساخته همانک فواید ندارد که در حاصل اصل فواید بخیر نیندازد
این شور نجی است او خلق است و لا تبدیل الخلق امر هم از نیاست که گفته اند
نفس در اصل خلق با کافر است یا منافق
ظاهر اگر چه هوای گشته است بر آب
خود را ساخته است نمیداند که غراب است و بد الهی نه امر عالم بگویند
بختیون و بد الهی است ما کسبو اوقات بهم مالکان از بسته رفتن بگویم
النوم عن امر از بالا که بیان کردیم هم معلوم میشود و هر دیگر هم بشنو

برابر

برای بعد و مجاوره باشد این نوم برای امکان فراق را بر وصال نزدیک ^{دهند}
 و بعد بر قرب اختیار کند و بگویند کجا و کجا آن درگاه با جاه و مارا آن روی
 کجاست که نام و هاشم کنیم ما این عا سوره و فعلی نادرست و ناپسند ^{به}
 که داریم است سعید علیه الرحم و القوان به مناسب مقام است
 ما بگدام ابرو در و حال کنیم ^{شکر} فراق منور در توان دو وقت
 از آنکه در فراق و بعد نفس را سر به نیست که تجلی جلال است نفس تمام
 مشهور است و عا و مجاره افتاده اواده در مند کند و ر بگور است
 درین راه بحر و سحر که در مانده که را عبرت نام است و اجبار تمام ^{بالک}
 در حقیم و سیم است و بعد قرب و بعد نفس بالطبع گاه است
 صا که کثیر که باشد که ما جلس در برش میخواند و او انا آمد باز هم
 بد رمی افتد و از قرب بعد بر آید میگوید در این مجال و در مجال که الجا قدم زخم
 بود نوت انلا لا عرفت فرود میخواند و درم امر امر و قدره تقصید اند
 از بعد مکن نگاه این فشره هر از عیان قرب بر سر ما ^{مهران}
 فوام نهاد وصل نخواهم فرج بر کرده ام که مهران خوشتر بگد اگر راست
 بر سر این مقام اینیاست که از قرب حق که فدا بر سر است ^{بعد دعوت}
 آمدند که رها جویش است و رها جویش بر کار اینیاست ^{مستگرتواند} فخر اینیاست
 که اینیاز قرب و بعد یکسان کشته است و غیبت را حضور و حضور
 را غیبت سافه و فدا بر سر مقام اولیاست که درین ساینه نفس باقی
 است که تجلی جمال است و اول فلاق نفس است که از بر در میکنند و اند

بر وقت کانه و در روز الحقیقه علی الحقیقه و من اسم علی اسم نند وقت کشته

و خفته هفت و دس را گویند

ویرا اسم که بجایه از سیر صفات است تمام کرده

اما گرفت پیش آمده که آن اشاره بسینه است ان سیر بدل است

بجواب او را نهایت بنا شد و غایتش در یاسر است بی کران و عرفانی بی

پایان است سیر علمه که فرمود الفخوان نه صفت اخر دارد

سعد را سخن پایان بچید دشمن مستحق و دریا همچنان باقی

سیر صفات را نهایتی بذات و از ال ربک المنتر اشاره بدانت حکما

تعالیم طالب از بارون کسیر است معناه قلب را در کون کسیر

کرده است فرمود وجود را با اشاره به است و کون او پیش است

و کون کسیر از پیش فرود افتاده است در کسیر چندین دور

و برینده است با غرض در کسیر است و برین غرض را کسیر است

بیت شایسته غلام است است است فرست برین غرض را کسیر است

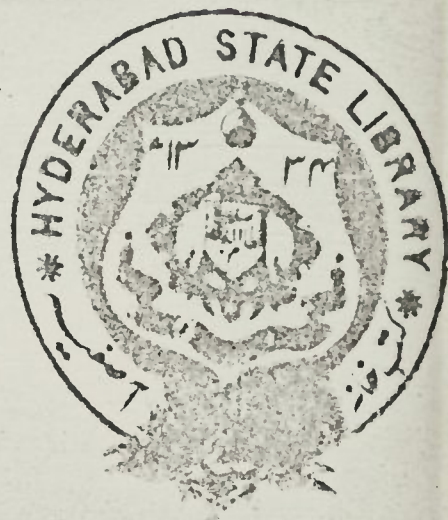
سعد غفیر بر مشوقم بیدار خواهم شد و در حضرت صفوت

صفوت بر وقت کشته و کون لاشان اگر نشی بیضا چون سیر فاطمه

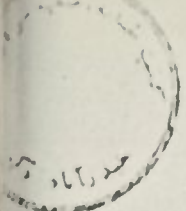
رضی الله عنها او علی در یک جا در خواب بودند وقت نماز فجر شده بود صفوت

مصطفی درون حجر چشم بتر رفت و گفت این هم خواب است نماز سکاة

علی گفت ضبایه تقسیم رسول الله گفت انسان در اکثر محل ماند چنان میکند



بزر



بنام الله تعالی بجزایر احوال نبود در غیر انفس خود و در توفیق

توفیق از دست حق پست می آید اما کمال و جمال آنست که رسول ام

بنور جهانم

در صورتی که مستحق و در توفیق از این کتب در وقت

هدایت که محل مخوف است اقباب و ما اقباب را کسوف و خسوف است

که در زوین در کسوف و خسوف و نهود اند یک ساعته از عبادت و طاعت محب

اسانند و از سرع البیان تو بیازان که از کران مار کز قمع اند و کسوف و خسوف

وصال تعالی و ضارقی بر فرار شدند که ایشان از ایشان در من بر صده و هر

پشت بر کنده و ما تسیج و عرض نیز بر زنده تو کجائی ای در حاکم تا صده این

تلق و ترمود و از خاتم بغفلت میگردد در کار مکر در کار

خواهر کردگار اگر گویند القوم عن ابرهم قسب از اس اقسام جز از کز کرد

گفت اما القوم عن ابرهم قسب از اس اقسام جز از کز کرد

که ایشان را اولی که کمال مقام بلوغ خداوند الله کسب هم باشد و هم

در بر دنا و خیال اینه را بقیه توفیق از دل بر در بود با در ارض

و فراتر است یافت بر او نمود در کار کرده باشد و است

و هیات و بیانات او نباید که آه کرده بجزیره دل او از شایع

دل از این کسب این توفیق این نفس مکاره غداره باشد که باند یک

عین از معرفت و علم و فهم که او را حاصل شود مرفه و مکرم شده همانکه الحامیک

از اصیل رقیبش نیتظا الوجبی بودم و جمال خویش خود را از هم فایق و بکم

توفیق

کمی بستم قالوا البتة ما او بعض يوم اوله اتمية سنين وازداد و اسعا
را متصفو كشته و ليس عند ابر صباغ و مسا ط از سوة كبر ما او كشته و
رواية دوم در قدسي فاذا جفت اللبل نام عی موبدین است و اگر زکریا
ایه که نام نبی میدار بود اکنون معنی قدس صبی باشد که غافل از غیبه نام نبی
باشد که شعار دوستان و ذار طالباان است اگر مضمون مینماید اما فوازیه
برابر هو و در هو و بجای و ما حق و بر حق است این را فوازیه مگویند چنانکه

فرمود اقسام خواب بزرگات
باید انوم مع انوم عیام
باعتبار هو کل مر اصحاب این مقامات را با نژادها

بر حسب پنج مقامات مذکور و وصول
برای اوقات خواب در تقسیم که قدری در این وقت دیگر است و
ریح و مطا و سآته و غیره است نفس و طبیعت

این اهل علم البقیس است
در وقت نوم را استقبال کنند ابتدا و بعد از شدن
تا آنکه طاقت شود و ضابطه برود و گزشتیم او را دو وضایه
باد نماید اگر خواب او را بیدار شود و ضابطه بیدار و این
و ظیفه اهل عین البقیس است که در مشاهده جمال لایزال معلوم میشود

در وقت نوم با کله او را گویند چشم بر بند و استقبال خواب
میکنند و خواب را از روی برود و ضابطه خوب را در سینه
میدارند یعنی نوم سر را در دل بکار جان ها ندهند و هم با او در خیال

بازی و اعساق و التراف و التماس و قس بارب و کام بکتابی منتظر
خواب گشته

از آنکه در عین خواب ارغون فی اللأ

کالعبه مع العبود و فی ضداد کالمحب مع الملعوب یعنی غمزه بی زنده طالب را

که باشد این مان از آن دو قسم خواب میسود النوم بانه و فی امر
و این خاصه اهل عین البقیه است و حق البقیه بود دیگر طریقی النوم

است یعنی خواب در حق است در عین خواب بیدار است و در عین بیدار
در خواب است از آنکه دل زنده نده بلکه استوفال حق و معلوم است

که چون دل کسی زنده نده مرکز خواب عقلم بر و طایر شود سراف خفته در آنها
سدار است پس در دل که زنده نده مرکز سرد و در دل که زنده

شود از آن حسرت قلب خواب بود اتصال بصفات حق این مفاسد حکم
بر حق هیچ چیز طار نشود از خواص اجسام و سمات ترکیب و نقصان تعالی است

عزم دگر علوا کما اورد حقیق است که نیست و قسم بد نیست و از همه صفات
منزه است دل بر نقطه اعتدال راست و درست ایستاده و معانی و مجاز

ذات گرفته همانکه است و شخص را دیده باشد و این خواب و بیداری یکسان است
و صفات دل است منزه با اجماع عالم بیکت ابد نیست

درست بی بید از آنکه خواب ابد دلش از بیداری
مکون و در آن است که و عروسی یکبار در در رفته و از خودی خود

نمود بر مراد مالک اریس بنده بود نه حساس بود اریس امدیم لرغون در حیوان

عبارة از غلبه حیوانی بر دونه است و تدبیر صد سال
بر از بیکدیگر است نه برای کدیر و باز آنه اضمح از سکم اشاره باطلاع

از آن عالم او یکم عقلا است همانکه فرمود

بارخ از غلبه حیوانی است

و نارکی غلبه حیوانی است سبب

در کثرت و حدة ملاحظه نماید و در استعمال فراع بنود

حیوان ^{مضبوط}

نفس و شور و کس طبع

رویا او در دنیا مختل است بود که در زیر محنت

بینم و درین رخ کنج بقیبه است تو بسیار عمر مطلب یک ساعت عمر دست

حاصل توان کرد کم اثر از زبان از نور و سما از عمر عا جرم است همانکه فرود

عواصع منضا می نماید اگر مرا خیز کنند بجزیة دنیا بکساعت و نام

ابدی من بکساعت دنیا اختیار کنم که در آن هزار افره حاصل کنم دنیا عمر

الاخرة گفته اند و محل راعه و رسنما همین دنیا است و سرف و تدبیر همین

جاست ایجا هر هست از آن از زیاد نشود دنیا ساعت فاجعلها طاعة

اع

اینست ولید القدر خیر من الف شهر همین است

S. 51

خداوند

یعنی قلب مصحف بانفس ترکی و بار روح با قلب
و بار روح و باحق باعبد گفت که غفلت و فراموشی از حق در باطن یکسان
روانیت اگر مظاهر است غول نویی نماید اما باطنا از یاد او تعالی جدا نیست
شب را تمام بار پنجواب بر سر دهاکم فرمود

غفلت و غلوه جز در شب دست ندهد
ای سوگی گوید کرد

او با شطلب این عنوانه که اموصت که فردا شطلب کرد و زنیامین
زغزغاد جهان شب محرم عاشقانت لبها شطلب

کنت کسی که دعوی دوتی می کند و با او شطلب بود که شطلب
مردی که در حق تو ابر باد و ستیزه نگرانی با شطلب
تلقی در شش و اذن بر خواب را از کون و تزار دارم که
در این دنیا با شطلب با شطلب که اگر شطلب را در بر باد
زیرینان با شطلب و در شش غول با شطلب که در حال او این
بود که خواب کرد او بگرد و این رسیده را شش حال بقدر و شطلب

کون است که در خواب نداد اکنون این اصل سخن است
بشنو که حال حرد از عالم لب و اضافات در گذشته و در و رار و راء
قد میرم استوار تر استاده و هم جہات او را یک رو و یک جهت شده
و یکی در یک جهان یک گشته چهار جلاله و جلاله چهار وصله و فصله وصله
قریب بعد و بعده قره و باقی افکار که امور بنیست یکا دیده است خواب
چون بنیست که عیب خواب در پیدار است و در عین بیدار در خواب است قال

از تائید روح است و اگر نه قوام درین عالم که ابا و امهات و موالد کمانه است
بماند و نور مجتهد در اسفل را فلیح ترکیت از نور و ظلمت و آتیر
از عناد او بظاهر نذر و کلمه القیها لایحیح درست بماند
فرا بگذرد بر مقتضای کل نیز هیچ لای اصل بقوة علق
دو تیر در شب بگویم نور مجتهد حقیقت
نیو ابوه و بنوه میکند که از عالم در او را است نه از عالم نسب و اضافات
مالک محمد اما اهد من در کلمه انیت فقا لوالبنه لهد و تا فکرو و اهدی است
بلکه من ضلوه و زبده شانم شمارا سحر انده مرا سخته انده سی
و خود با خود بازم و غیره در از مجتهد سکر مهتر عد صبر
میکند و کس قبول نمیکند و حضرت رسالت که منابه دریا است بارام و قرار و
طمانینه در ستوار هر چه در و آند همه ار کوز را امید کاد بتنیو صریحا
لا یتفق حق تعالی از جهت او خود عدش خود است و کواهد داد که او نور
صرف و محص است نسبت و تعلق با این عالم نوار روان از فواهد
و سمات عالم نسب و اضافات ظاهر من خود از قبیل و ما قتلوه و ما صلوه
و کتب بینه لهم بود جز ایا بدیش نبود ما کان محمد اهد من در کلمه و کلمه رسول
و قائم البین همان فرمود و ابوه و بنوه چون برود و قضایا بد و سب
و زیاده مجتهد محکم و مستحکم نمود و خود را او هم را یک مور و سب که است
و نمود و آن در کتب بعد از کتب دیگر عیسی است نه خود
را عین او نام و اول این که در کتب دیگر بودیم هر چه
بجهان

بگنود است

که نور است که بظاهر و قوایل و مراسم و فراموشی و جهات مختلفه آری می نمود
و گفته می شود اینست ۴۰ از عقل نیک

550

و ان دل است که دریا مجسط و جامع الكل است

ارواح است یا روح یا روح یا نور یا نور النور همین است
تا از هم مقامات علوی و سفلی و روحی و نفسانی و صفت و اوصاف

و فیما نصیر تمام کبر و بر فردا ریشی تمام حاصل کند

ننگ نفس است کرد که اختیار کرد بنیزه عالم است شومست

عظیم دارد و از حجب نورانی است که اعلا و اکبر از حجب ظلمات است نزد

اهل تحقیق حکایت گفته اند اگر در دل در دل صفت در نار کبر و در نور

کرد و اگر صفت احره بگرد و غسل باید کرد بنا بر آنکه عقوبت بر اندازه نگاه

دینا ز ایل فایده است پس صفت او بنیست ریس الطالعه شنید که فو ارجلی

میگوید اگر مرا محشر کنند میان بهشت و دوزخ نهد دوزخ اختیار کنم

خلاف نفس است و بخواهم تمام دوزخ بخرم بر کند که قادر است و هم دوزخ را

خلاص دهد تا ایشان ندهد عاقبت گیرند و نه ندهد عاقبت فرمود سبط از ابته

سخنی میگوید اگر مرا محشر کنند ما اخترت شدیم ان اخاره امر تعالی

زیر آن در اول اختیار است اگر محض خبر و ایما است و بنده را با

اختیار هم کارها که مثل معروف است مرد غلام خریدار نام کرد بر سید

مخواستار خود گفت ای خود را گفت فر خواهر بولند گفت ای بولند گفت

هم بماند این گفت بنده اختیار نیست و اگر بنده بماند فرزند کار بماند

که در مضبوطی تقریر و تنگنای سخن نمیکنند و عجز و سحاک و خرس و کلام لازم
مردانند و در فوج و عجز نمیکنند از ظهور ذات است و انوار صفت
بجای صفات نیست تا آنکه بر حکم فلاح و سبانه اجساد امانت میکند و کجور
بهر یک که او میشود و با صفات جمالی و جلالی بنهاد در دست
انا الحق و سما و باقسطیجات که از نیز قوم صادر اند هم از تجلی در
سلف صفات است که بقدر از وجود مردم باقراست که انا و سبانه ان
ما که است از ان با اینان محاط بمبار رفت و اگر نه جانش سخن فقیر
باشد محاط بمبار انجام کار دارد و در ظهور ذات لا بقدر و انوار
فلم و در این فضا که بود ما ز ما بعد آمده نه و تو فرقه خدا مانده
و شاهد اسمان بسیاری است که میگوید
و ان در سنگ نفس است که قدم بر نفس خود نه و ان
ذکر در کور دست که در راه طالب نمانده اند
روح را خوانند و اغراض و اکرام
که عبارت از صفا قلب است و یکدیگر که میان
و است با صلا ف قولین و تاد مسافرت
بوجود من کردند بطریق مجدد اشغال
شاهد جان در اند که عبارت از حجاب عظمت است مفضض
مرفرف مرصع مکمل در دورا بصفت کون و بطون
کلا سبب رجوع لا اهل و کان الله و لم یکن مع شریک در یک همان یک نمود

اجال تفصیل آید بود باز از تفصیل با جهال فرمود و از قوه بعمل شده بود

باز از فعل بقوه بنمود *چون کسی که در این معنی است*

وزن و نوال

در قرم و انضال *عین بعین عیان شده*

عشق و عشقه رو نمود هر دو هر دو نور او حضور در حضور *و در در*

سرور لیدیم نیزه و قسم از میان بر فاست *ما کدنت ای*

کدنت و رفت ای افت فطن خیر و ناسال عن الخیر علم علم بر اوقات

و قد بارز قبض الیل مشرا حفظا عن الاغیار والنظر سر داشت مکان

مکان محالست اذکره بر سافت صانکه فرمود *که سرم*

که روح است *در قلب است* و از از دو روح روح و روح *و روح*

ساقته و ما شس قلب در شسته و با از دو روح فیض اقدس روح اعظم

محمود ضنه و ما شس روح ابر و کلم ابر در شسته اول مافلق ابر روح

اینست او *نور ابر او انا این* نور ابر و اللد سر ابر در حضور

مادر لدم امه مادر خود را ندر او زاد از خود اس بر در سر *و سر*

به نفس ولدت امر اها *که نور محض* بودند با روح مار روح *و الی*

سر و انامره نالت تلامه را البات فرمود بنبرنا و بنبرنا و تعابره کان

کما پیشینست که نور است و نور یکی است اول مافلق ابر تعالی نور است

کلمات مختلفه و انکه متعده تکرر نمود و تعدد فرمود چنانکه فرمود

ما در و روح اها در میگویم *عین است او بر کوه*

از یکونده گارت یعنی گارت بهر ازین عالم نرسد دیدن نیکونده از
 تودانستی که بسبب مجامده و ریافته کار بهین منسوب است یعنی شرف ابا
 مجامده و ریافته دارند بر کار ایشان نیکونده منسوب منقول معروف است و
 کور گرفت نه هم دو به کور گرفت این هم بعضی فدا بی و غنایه و کرم او است
 و قول در بهشت صورت هم بعضی است نه بعمل حصول بهشت حقیقت
 و معنوی و با این معنوی باشد دل در بند بود بنویسد و دست بکار
 نزد نیکونده کرد زیر کم دیا و نعیم ز ابل و قتال است برایت ضد روز
 هندی مشقت و رخ دیدن از قیاس عقل برون است دوم مصراع دلیل
 بر بنسب بر تو فرو نهد نیکونده که نشد بعینت را فدا است و بر با فدا
 آمد و عرف در در بار ذات گشت شکر فدا را گفت که بر کرم بود
 گفت نفس را اگر تر فوس و فوشان شود و کار است بر دهن تو ندهم
 که مرا بر هم الوالد مع الام تابع تو باشد و در بیست تو دور خشم و بر
 و بلا و بهر دو غنا بنملا شوم دیدن نیکونده یعنی کار نفس بر دهن او
 بلکه بر مقتضای نوع و طریقت رفت نیکونده که نشد و اگر نه او در بلا
 ۹

اقتدایم این موی ظاهر است او ابلوغ است S. 49

و آن یک عبارت از صفات لطافت دل باشد و کان علیه علی الماء این است
 صفات نزدات از آنکه از باقی با عالم است که عبارت از عالم
 که حدیث عورت است این از آثار است

و از فردا تا عالم سنج است که عالم مادون الذات است از صفات
 حمیده و اخلاق پسندیده در آن آب صاف
 و آن نفس مرکب است
 و آن عقل مصفی است البیان هم تابع دل اند و
 دل بادشاه و رئیس اعضا است و مجرد
 از نظر غیبه و بیوی هم که ذات تدبیر که عقل بود
 از عقل معاش که عبارت از صور
 اعمال صالح است که کل جمیل مصلحت است
 و آن امر جمیل و جب الجمال ان جمال جهان را از صفحت رسالت است که محبوب
 صفاست چنانچه این دختر روح باشد که اول ماخلق او روح است
 محبوب حق است و محبوب از یک محل مشتق اند و از یک قبح است
 نویسنده اند و هم کاس و هم نوال اند او با هم در جمال چشم
 لوباهم در صفت کوش هم که صاف فرمود
 در رایت ریا لیمه در صورت امر در آب قطط
 معدن فاده است که در رایت ریا لیمه المواج
 اصل صوره است ترک بکر حد کلی کویم از اباد دار
 هر دو در بیان مایه و بقیرند مسامت حوادث و مواضع معاصر
 می توان کرد از صوره و هیئت و نبینه و شکل و باز و کریم و غمزه و غیر
 ذلک ان از تجلیات روح است و کسوفات صفات و افعال و اغ و راد است

اولاد قنون

طرح دیده در ... و تمسکه زمان که اجساد اموات و حیات

اجساد بالبان و الا عظام رعیات از آن باشد

انرا بدست هندی مسلول نموده و غره این نیست ^{هنگام} حال خود بود

در کورما خون دیز بود هم در محرم دارا و کره دور از برما

مادونت کسر و توند ار بر ما در کار بسته ^{انرا} انرا به تبدیل

محو ال اسما و زمای که بوم تبدیل الارض غیر الارض و السموات عبارة ^{از} انرا

فرمود ^{را} راضو و برداشته تبدیل ستاره و در لغت این است نموده

یعنی نفس منک بار و محقق میگو

که محل شکر است

برود ...

بمن از سی فطر با ز ارج الفاء شیطان و معین قدر و بلال ربما است

بلاد در آنم که بجام دلی که ولد ما رفت رکن مردم چنانکه فرمود

انا عنده المنکرة قلوبهم الباطل ^{مراغبه}

بر حکم موت و قبله که تو موت حقیق حاصل کرده ام سر در آن بنظر ال

بیشب علی وجه الارض فلینظر الی اس الی انما فهم خوانده ام

صنوار از بکلمات جمال و کشفات فضل و نوال و بسات و سال

موجود

یعنی با صفت جمال و بطلان

بر در آنم اند

بیردافه اند که اصل من و هم عالم اند که هیچ در از درات او نیست علو و کفایت
که این دو صفت در وی باشد و تار و بود خلق هم از این دو صفت است و اگر زن
نسبت نماید چنانکه فرمود

تا در عین مجال جلال و در عین ملال حال و در نایب و بر سر کس در اطلال
ندارند و در عین ادم با ابلیس

موجود و هیچ وقت نیاید که ادم و ابلیس و موسی و عیون و ابراهیم و زود
و نیز و ابوبهل باشد که در عالم زاده اند و اینم انده اول

هو الاخر هو الاخر هو الباطن اینست

یعنی دل در عالم گمان که عبارت از عالم نسب و اضافات است نظر کرد
و راد این عالم که عالم ذات است و در من و رانیم محیط اشاره به اینست
البا فرزند و عرق در بار محیط دلی که گفت حکایت گفت

و ان در بائست که هم را فرورده است و هیچ کس سر بر نیارده است
کل لانه همیست اینست از تو و راد

و راد رسید و اینست بنمایه او رسد که اولاتنا هو است
و کر غایب و بنایه لازم لدر از لیمه و ابیدیه مرتفع کثیر

نه صفت افر در دزد که در سخن مانا میگردانند مستقر

و در با همنان با مردان هزار دریا فرودند نشسته رفتند نوست
از جگه گشتی چون جوی بخورد یک و یا مغز گفت که بر کج میوز اگر ریخ و در
مشقت و لده من و یا مغز گفت که در امور بنی و عالم صفات هستم

و قوام ممکن نیست
در میان آمدن دو عضو یک رفت دیگر آمد
و تکرار در روئید و دیگر امور بنیچ قوام و بنیچ
عالم است و اگر نه
مشهد خرابید اجل سید ایچا بر که کند این هم مظاهر و محاسن صفات
مفهوم و رسا متکثر و افعال متعدده اوست بنیچ این انتظام عالم ممکن
نیست طایفه امیر المومنین عارف از عنون و کرم او و وجه و جمله کشنده با سیر
در انما و هنو بود که شیطان در مظهر در آمد امیر المومنین در مظهر
بقوه و لایزال برست هم مردمان ترک استعال کتاب گرفته کورا کا و اوست
شستند بر کورا مشغول بچی کشند این جنه موقوف رساله رسید متعلق
شدند مگر قیامه قائم شد فرمان شد قیامه قائم شده است اما علی شیطان را
کرده است کار عالم مختل شده است علی را طبعید رسید گفت از کجاست
مرا و سوره دهد در مظهر در آمد من حبس کردم فرمود برو او را که کنی که
کار خانه خدا سروان میشود گفت یا رسول این بد بخت بر کار او کور
و آنچه از کرده است من این را نکند از من تا نکند فرمود بر و بگذارد که
کارها اوست تو اسمی نرسد اگر تو با یکبشر هزار تا بمثل مانند این مید کند
کار و بار فرود روان کند رفت کند است بارضا که مردمان مشغول در کار دنیا
بودند هم دست بکار باز زدند انتظام عالم شد اکنون بداند کارها او تعالی

در مضیق عقل و تنگنا فنی مردمان ننگه ای تا تو سر جزع و کورت بقاره نیست

جزع و جزعها که نقد بی ندارد فواجها اکنون صفوت قطیر
شروع در عالم تجلیات فرموده بهین چه اعتبار آغاز کرد

اشاره سیم الفاعل است از معین جمال است صادر از رجا به مسکاة
دل رسول است و بعد از اتباع او بجا امر علیه وسلم قولا و فعلا و حالا

شعورت داشت و در رویه که برهنه اندام و سر کوس سیم صلال منبند
وقد و غضب و کراهت بر آینه زد و میند را اشاره مقام کمترین و تجلی
افعال و مقدمات تجلیات صفات زیادیت

همان یکجا در تیره بالا پوشیده که تمام اندامش در وجود مرد در کلمه موجودات
وزیای بر وضی و عنای منبند چنانکه در ضمه وجودش

بدر معترت معطر میهد و از باکی و نظافه و صفات باطن غایب میکند
دشمن داشت و در مرتبه زنده و هم عالم را از ان برفوش بود و وضو

وضو بود و در سو مو بود بخت شب فرسود و وضو بود عالم گشته و ان بسید بر کلا
ان در هجرت بر شکر دل را بیمان نموده
اشاره بکنار و بپوش فرسود و بحسب عین عین نموده تمام

عالم را فرو بالا و بالا فر کرده و اجبا و امانه را صورت نموده
صلایه از قاب قوس میکند همانک سلسله دیوار کان جنباننده و فوخر اربک

دلما و بکرها و دستان در پستان دهن یکبار و چشمها یک
صوان روان کرده سوزنکان جهان من و بریده

مع انسان از آن حق تعالی عذرا او فرست فقیه و لم نجد له فرما بنفیر
هزور و قصد گناهند است

و عکس مستور است که موضوع را محمول
کنند و محمول را موضوع سازند باقی سلب و ايجاب و صدق و کذب

زیرا اگر سلب کلی منعکس می شود بسا بر کلمه
که معالم ملائکه بود بر حکم خدا لایبتهما بقضای عقل و اربان
اندر فهم نکردند زیرا که این امر را المیات است انسان سیر الامر
بغیر دور از رحمت

که عکس مستور
سان عکس نقیض همین است

باصول خود بودید
از سر رکب عول حق
دری را ام کردان نشد
مینه و در معرض ان نمیدار که خدا ایراد انم نشد که ام کس نام او کبر

بصفت نوم اهل طاهر
مکلام رکبت و در
بصفت نوم اهل طاهر
مکلام رکبت و در

نار فرود ترا از نور است ^{شاخه که بلند است}
 ز گفت که منیم شکر فرود ^{هکله کوه طور که فرود تریم هم کوهها بود}
 فرود موی را من با تو کلام کنم ^{بر یک کوه هم کوهها بلند و بزرگ در فستق}
 ما فو اهر بود و این گفت منم ^{کجا و ذات مقدس کجا فرمان مردم سرو کلام فو اهر}
 کرد و این معنی فرمودید ^{مخون}
 برینند از آن مستحق لغت ^{مدر هم امر امر اعراف قدر نفس}
 مرد چند دارانست که بجز ^{و بیجا که نقد وقت اوست که آن نشان ساخت}
 الجرجع المعرف معرف همی ^{است همانکه فرمود}
 حق است و همه لایسک ^{همی است اما}
 و این در وقتی ^{و حالتی بود که حدیذ آنا و نار و}
 صفایند و از اقصای ^{ان مقام است که گفت}
 که با یکی ^{و سرد است}
 هفت بقا ^{و قوام منیر نبود از آنکه حرفی نور}
 شد و نور حرف ^{در مقام در سطلی که مرکب از اهداد است و}
 ساقین است ^{باقی و قائم مانند}

از آن سکویدس کن هند خود نایب و شیر زبانه کنیز که عین این دو نایب
باشد هو الاول هو الاخر هو الطاهر هو الباطن هو بین دان کن
و از آنکه اس در و از عالم ملک اند و ان ملکوتی کجا امکان و
کجا ریاض و یک بنی دیگر چون قطره بنیست در ریاضت در بار در قطر ملک
کنند اگر هم از آن در ریاضت فاما کل در جزی کجا کنجد و ادرا علم

5.48

تو سالی و لا تریا هذه السجده بغیر نزدیک مشوید این سجد عشق
و محبت را که این سجد است که بر و سجد که در اید از تجس بر کند و بنزل و آرزو
بر دهی خود به اسود قلف ما از نیت قال عجیبه و جو در ک
زب لایق است به ذبت در حق این سجد مستقیم است و این برابر
از یائس و نمودن ملک را بود که و علم ارم الاسما و کلها ثم عرضهم علی الملائکه
فقال انتمونی با سمار هو لارا ان کتم صا قین به دعوتی التفصیل علی در
الخلافة این سجد هاتر انان بود من سایر الموهودات به بینم که
خود فواهد شناخت و بمنع و زجر التفات بخواهر کرد هاست مقتضای
محبت و عشق است و با همی دیگران بر قضا با در عقل فواهر رفت که در
هم محبول است و از منع و حرار فواهر ماند و ظلم و کد و ده که در
عشق آن طیر این خوانند داد از عالم لب و اضافات بعالم و را که الله
فر و انتم محبط است *تکرار این اشعار علی انفسکما هم ازین سبب*
در این تم و نا کتاب الذیر اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و
دانت بر دو قسم دیگر که مراد از و اهل عشق و محبت است که نظر

و فواهد



و جزا و غیر اهل صفات و افعالند الباری با اهل ذات نرسند که ذاتی است
 و کلمات محمد اهل او و صلیها انسان از کجا معلوم که جهولا اسمی رو
 کرد و نیز معلوم است شود که امانت که در آیه است مراد از او محبت است
 که هیچ کسی از علوی و سبط طایفه آن نداشت هم با او آورده اند و آدم اگر
 عرض امانت بر او نبود اما او میدانت که مطلوب همین منم که اول بزنا اهل
 عرض کند تا اهل از جا محسوس در بین آیه خود منع و نیز شد و او دانست
 که سبط با کون میخواستند و صرف مقلوب میبوسد اگر او بمقام الهیات
 رسیده و از امور نسبت برتر شده بود صرف است خواه دانست که التوجه
 اسقاط الاضافات بر خواننده از منع و بر هر کسی التفات نخواهد کرد معنی
 کار او بر عشق و محبت است که در ادعقوله و نوم است

العقل عقیده الرجال والعشق محلل العقال العقل يقول لا تأمل
 والعشق يقول لا تبال عقل کو به شمس جهت حدیث بیرون راه نیست
 عشق کو بید هست راهی ز فرام فر باره عقل مرد نیست فوا حکا اوز
 عشق در دلبست ما دام سوز اری او اسمی رسیده است جلال ^{طلا}
 جلال است و قدره لطف و قدره است و امر و نغم و نغم اره است اس در عقل ^{بکلمه}
 عشق در ادب است و او فرور ایتم محبط هم دانست که لا توبان به الشجرة
 بعضی از ما جاکم اسجود و التمجید و است جاکم فرمود

و در احوال دارد آدم
 را استنباه افتاد دانست که ممنوع شجره معین است بر حکم البیان مکتب

چند سخن بر کفتر نشود یک و این بود هر چه است که مصلحت اول
دلیل است که در رسیدن می تواند از آن میگوید یارب جهان دانم از طاعت
سکندر با عشق بوشیده است و کس بدستش عیان نماند نه هفتاد تا
زند این عاشقان و کس از بندار خود در عشق لاف زنی عشق از بندار
و از جنس و از جهان ار داد وستم گاریب و جفا کار در عالم غیبی
عدل و داد است مثال بنویسد حال خود را در این نظر کرد که
چنین زیوانه معاشی و معشوق یک است میان ارباب هداست ماطه
و طاهر باطن اکنون نظاره کنی او در عالم غیب از او باطن
او خود را فرزند میبرد و بخود با خود باز و در هر دو عالم
همدست معروف است تا هر کلام چه آمد از این عالم و در آن
و هر که آمد از قوه بفعل آمدن همین مصلحت بود
مگر که در این عالم میگویم که باطن هر کس که از این عالم
از آن بیاید که است و هر کس که از این عالم بیاید که است
تو ای عشق بودی از آن زود که است و هر کس که از این
بماند که است و هر کس که از این عالم بیاید که است
فر میگویم از این عالم میگویم که باطن هر کس که از این
عالم و کلمات از دست همان دارد عشق محمد را و دانست ما را خداست
از آن غم میزند صاکه سر قایم بنفس و نفس قایم بدل و دل قایم بد و روح
قایم بر و بر قایم محو و هو قایم بد و اعظم قایم بغیض قد قایم بذات نام

و اما البراجون این جزئی که گفته ایم همان نه حسه ان که صفت قطره فرموده
باین عشق بود بلکه بگردید تا آنکه از حسه است بشماریان و فکر کن
و از ازار از فلک و نه ماه مدته تولد انسان و راهات صفات بر فو
که از کون بظهور و از بطول بشود در این مثال دیگر بشنو

اینست اس هه بیان که کردم و اینست که گفتیم اکنون نسبت میان

اینهاست بشنو
یعنی که نسبت میان باطن و ظاهر

مظاهر الظاهر عنوان الباطن همین است

که عنوان اوست حکایت صوره مغز را اشکارا میکند

میکرد در انتها الیایه ابتداء النبوة

نمایه او بدایه اوست تمام مقامات و الیایه را محیط شود بیده در عقبه نبوة

قدم نهدها که ظاهر و باطن را دانسته و تخم و شجر را تشافیه که بشود در تخم است

و تخم در شجر و تخم و تخم چمن دان اکنون که سخن را اصاع نماید زیر آن نمایه

او بدایه اوست تمام مقامات و الیایه را محیط شود بیده در عقبه نبوة قدم

همان که ظاهر و باطن را دانسته و تخم و شجر را تشافیه که بشود در تخم است و تخم در شجر

و تخم و تخم چمن دان اکنون که سخن را اصاع نماید بفرود فرمود

در هر چه گوئید از علویات

و سفلیات قس الذرات از س دو چیز تا بدین که همس دو چیز است که ظاهر

و باطن را فرود گرفته است و اول و آخر را عیان نموده است عیان را در ظاهر

از آنکه خلقت او را در سلم

بود و خلقت هم بود سلم نورا و صلح ابر علیه وسلم و در مراتب خلقت نیز او
تعالی در رتبت است و نسبت به مادر کائنات اول مقام محذوب ساکن در دم ساکن
محبوب که احوال در رحم موجودات است

|| بالفعل در ذات شریف و عنو لطیف حضرت محمد بالقرآن بود که تمام سجده
در تخم است زرا که لا تقف الا اذنک من اشاره بود زرا که افکار

سقف منست و زمای با طه و نواح در آسمان و زمای است برای موقوفه
نزار همی منم باقر هم من

هم از سبب در مکر از ابتدا نفس زنده
واو صلح ابر علیه وسلم امتی که سار بود مردم از قید نفس و دل

قلاص باید بده ما علی از آن مشغول بود و بلافاصله دیگر بار نشسته
فرمایند و سبب او این است که روز قیامت کجا حاضر شود که هم در قبر

بنود هم دهانت فوریه نفس که صد هفت رتالت در شب مواع هم
علو و سفلی دیده و دیده خون بکنند دهانت و هیبت ترنه از آن

امتر کوبه اللهم اجعلن فراد محمد همین مغیره است

نفع مع و با بضم می و

کرمه و در دست می آید بفر سر سار صرف است

|| هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن هم غمز و زین و چه که کرمه باز

کرام

کر عام یار مرا کنار آید در وقت خزان بهار آید
کنه کنار آید منه اطاعتی بقدر امانت و باطنی موسس مطلق

کرده است و در هیچ اصولی بقدر امانت امر انشائی بقدر امانت

ساده نیست ازس اطاعت رسول اطاعت حق است اطاعت نام مراد است
قولا و فعلا و اما از مطلقا نیست و درون شب زیرا که مطلق است و المطلق
نیست علی الجمال که ان اعرف است

نعم هون و کمر را بعین

بالعدل زیرا که بالقوة شانه بود

و فرق میان عیلم و جنه است که عیلم دانا قبل و بود در دنیا
باشنا و جنه دانا باشنا بعد و بود در آخرت و این معنی است که گفت

که در دنیا عیلم بود و در آخرت جنه بود

بدانکه

دو شخص بود در دنیا که در آخرت تفاوت نمودند

بستان دادند از زبان سکندر و ان هفت محمد ص اینهمه جمال نماید

هفت صمدیت که اینهمه است که در دنیا و خود را خود پسند

عاشق خود خود سوخت و این اینهمه را اینهمه باید که عالم در سطح است بنفست با بنفست

او تعالی هفت هفت است و با آنکه سکندر عالم عشق است که اینهمه حال همانا

ذات و صفات است و جمال و بطلان در و مستطع حکیم همی ایهات که او را

حالت ما را افزود همی فنو است که عشق نبود و غم عشق نبود

در این عالم مطلق است و از طریق معرفت الی عالم
المطلق مطلق از دین همین ایسان ظاهر می آید
تجربه شود که در برابر مبالغه لائق حال حضرت محمد است که همین مگر
برای معرفت ذات مقدس دیگر اگر نباشد مگر نیست همان مضمون

و انقدر از اسرار محسوس کمال عالم انبیا و صلوات علیهم
و السلام از این عبادت نفسی شود و از آن وقت محمد قائم الی
زاد تو سالی که کم است که در آن یک دنیا است در آن
بیاد و تیرینا در دو کوه که از آن کوه در مسیور او را

زود در سبب آنکه در آن وقت او را در آن
باز در آن کوه که در آن کوه در آن کوه
باز در آن کوه که در آن کوه در آن کوه
باز در آن کوه که در آن کوه در آن کوه

او را در آن کوه که در آن کوه در آن کوه
تخم نه ارد زیر آن تخم دیگر و غیر دیگر است بگفته و در دوازده عالم است
اند و بی آنکه غیر در دو بهم و از عالم و اصافات همه فکالو ابراهیم و تا
فکر و اهدی عمره مینه مالکان محمد ابا اهدی را حکم و کلن رسول ابرو فاکو
النبر همدی که نم می آید سببان ایه صونه تفوا بوه کرد که مسیاس عالم است
اند و این که در آن کوه است همان است که شیخ و نید عطایه اند خود را
که همدی نه ارد و کوه سجد و در آن نهد و کوه حیدر مالیت رب محمد اید

مقام بود ارشاد منابه و به تقاسم الهایه الرضوع لیا البهانه همی بکست
و هم از سبب انکه جلیب منع گرفت و شرح از سر برد تا معلوم کرد که بکلم
هم نه از رده لبس کلمه منی اینست و ان اندک هلا و بنا که در رسیده است
ان نار و کریم معصومه بود که محبوب دلماکت و از افاضت نه فرود بر دند
ان انان بر وصله و تربیت او بنظر لطف و کرم که از مرتبه کیم نیز سکر
رسیده و بر شش مراتب که در عبارت ارشاد مقام سلوک و وصول است باعتبار
صوت کلام الیقین و عین الیقین صوت الیقین صوت الحقیقه و صیغته الحوق و الحق
و چون از مرتبه بنانی با بر ما در گذشت بتمام هو تجوی رسیده که او از ان راهات
سبوع است صانک فرمود و با بر مراتب است و اما که در ما
از سبب اینست که تمام مرتبه که اس زمان در مقام صوتی گذشت و تقف
امهات رایازده گفته اند اس معنی کیم هو اس بالظن را هم میارند تا
انکار منم نه لاسف به هیر نعم
ز سر کیم کیم است نه از اولت و نه کم به حال بماند وقت و وقت مقام بمانم
من و نه او هم کست عدم ان مثال محمد در این کلمات را چنانست
او به ایبار را یافته و این کلمات را چنانست تمام ایشان است
محمد را ساخته شد تقف او به نه نور و اندر قبل از اینست
او هم بار و الف سینه هم ترکیب کیم در حدیث انتر قیامی صلیب
استیجاب بر روی که ان که در امام بود در محمد است که در حال
نوع و کسب است و ابراهیم ظلیل است و غیر است و در حدیث

و نایابا حقیقه و این راه بهشتیان است
که اول قیل بید و این افاضه در حق ایران است و ایشان سالکان محذوبان
و اهل سید لاله که بر در صفات است ایشان را عمر دراز بود و در هر
این اتم اعمار است سی السبب و السبعین فرمود و ایشان را نزد
ساک دهنست و کار ایشان بدل ببرد و فکر ساعه خبره عبارت است
زیرا که فکر عمل دل است و فکر دل که ساعه باشد بهتر از عمل جوارح است
ساعه باشد لیل القدر خبره الف شهر است با ساعه و لیل القدر انوار است
که سیاه و اخرین الوان است که در آن عاجز کی در یک نیست و الف شهر عبارت
از سید صفات است که در آن بر تکرار و تعدد است چنانکه فرمود

از اتم ساعه که مجذوب ساکن اند همی من

یعنی در عضو دل بید کن که سیر و اسبق المیزون قیل و ما هم بار اول
قال المستهزون مدکر ابره یعنی جنبندگان بنکر خدا بر حق وضع اند که او را
هم با بنده در مارا نفوس ایشان حور دوازده الجنة صافا پس در این
در بهشت وصال سبک بار بر یک با خدا بر خدای نیست
همین معنی است لیس عند ابره صباح و مساء همین غمزه است و
مردانیم محیط همی که کفر است و معنی است اکنون عبده جمع الجبار
که کراهه ترا مفره نکند پس چون چنین صفت باشند
اول آنست که در هر روز با این صفت و سلوک تمام درست
دهد و بگردد این باشد که با این صفت از اول صفت است

و هو القلب عبارة عن
 دل مصعق تمام اعضا رابع او باشد صلاح دل اینست و کرف و کرف
 تمام اعضا رابع او باشد که و بر این اعضا است اطباء کونین
 القلب رئیس الاعضاء و مکرر البه ل مع از در عبارت است
 هم از میاست که جماع و بنا میاست جماع تمام نیست جماع
 بیک است یعنی دل بیک ناقب و بنوع صاحب دانست حقیقت
 جماع کوان و ماورایا حقیقت حکم صاحب دانست کونین
 آثار منقو ط بنقین بالا نغایه الشی باشد
 ایشان کونین جماع بیاید از این نیست اکنون بشنوم با ایشان
 که در این ایشان دانند و بختند ان ایشان که سخن در
 و انانیت دل میرود کم ان ابالسته و شیاطین نیز بیاید

صنوبری کونین بد آنک از حق بعال عاقل شود او را
 حاهر و ناظر خود دان زایه از آن که از این بود بر طراز
 و اندر که در دست و اینها رک متصل به است از آن
 نزدیک تر و ان جان است و جان جان روح با روح الروح نیست
 لاول و لا قوه ابان کجا افتادم اعراض است که افشاء الکنون بکنند
 السمو اما الهم انه اس است اکنون بد آنک از جان ابان و از ظلم و حق
 در حقیقت فالتی اس حقیقت شد که از فله اخلقت الملقان در
 دارند شاید ای فله اخلقت انسان و از انسان کامل مراد



حق تعالی
 نمبر ۱۲

و طهور و صفت با سفار رساند و رسم باران نیاید کند که برست نوزاد کار کند
تا عیینه و غنچه با کاسه بر کماند و عیینه نام است و مطلوب کماند و عیینه
عین نباشد بر تنفس صفات منوعه و اما مشکله و افعال متعدده اما
ینتاه و سیاط و قوایل و مطامر و مطامر و محاضره و مشاهد و مرمانه
و صوره و اشکال کوناگون بر دهن و صوره انبیا و الکائنات و بر
وجودات و کائنات علم و دانش بر فراست و اوران غالب و هم را مغلوب
او الکائنات کرامت و خلیفه و وکیل مطلق و منظر خاص عالم ذات
داشت و سخن حکیم مایه الریات و مایه الارضین جمیعاً منزه از غلظت و نیاز
او ساخت و لغت کرمناهی آدم و حملنا هم به ابر و البحر طارک کرمناهی او بر دهن
و ایچ در ذات مقدس بود و همت و بکند هم در و نمودار کرد رانند
او را صوره کار خود و عنوان با طوق کرد تا کعبه و در وارد و تعالی
و آورده باشد فرزان قدر این الحق این بار کرمناهی کار و مارید و لیس
کرد و جبار و تکبر و کلاه سلطنت در بر و و کرا کرد و همه اهل علیوب
و اسبجه او فرود تا بید بکران هر رسد و آنقدر در حق او سخن کز آن گفتن بود سب
بخت آورد خطاب عتاب فرمود قال فخرج منها فالتک رسم و ان علیک لغت
لا بوم البرین تا قاعده میاست بارشاه و لحنی چشم و قدم هم کرد
بر آن هم نسنده نکرد فرمود که بر چهار سو بازار بر درش کند تا به تا به
تعمیرش کند و خلیفه با استحقاق را با مستحق نسبت تمام و جنب
خاصی یابد تا کار او روان کند چنانکه فرمود

که در وجودات در تخیل انسانی مرکب باشد اولیاً با صفات
تواریخ آن باید باشد و اینها در مشاهدات قابل درک می شود
باید در هر یک از اینها در حقیقت خود را در نظر گرفت

ذات و صفات است بیدار و اصبعین اشاره به دست و این تیغ
دل بدون اراده و پیوسته با برشته و صحبت او سینه کثیره و تعلیم و
تلقین ذکر و مراقبه و توبه نام و حضور او بودن چنانکه او فرماید بلا زیاده
و نقصان دست نه هر تا

بعینه بعینه
حق با مندی کران و بد مندی الی رب است

ان العالم ان کبریا
عوان ان شجر عالم کبیر است با این صنعت که می بیند
ای در عالم کبیر است و در نام از بنش او است خود را ان موجود است

چنانکه عالم کبیر ان کبیر است یعنی انبیا و اولیاء که جامع الكل ان
ارسطه نام البر کبیر و اینها جهانها کبیر کبیر و ز تو نسبت

در خود بطلب مراعی خواهد تو کبیر
یک عالم زاب و کل کبیر در

خود را بان ان در انداخته اند خود میگویند و از خود می شنود بر ما
جهان بر ساخته اند و اینها در تخیل انسانی

زین که میان خود یکی نزدیک دیگر است یعنی سال و سوال اند تا عجب و
بحر حاصل شود و از دیار معرفت کرد و در مرتبه و سوخته و نخته و در کتب
کرد و در کار جانک است او را است و درست کند و نرم خون موم سازد

هو الظاهر هو الباطن مرص ضمیر به است و ان منظر ذات است و هو من اول
 از له و او وسط حشره و آخر بقایه مظان نور است بولک ما خلق الله
 و ما خلق الله انکوان کسب صحت انا من امره و الخلق من سر او است
 و عیامت از خلق فخلق الخلق مراد همان نور است و خلق بمعنی ظهور
 است و الف و لام در برابر عهده است و محمود هموست علیه السلام و اگر
 جنس را داریم که اشاره بنفس حقیقه است من غیر اعتقاد الاغوار صفت
 خلق و ما همی کون همو باشد صیغه علیه و سلم یعنی من کتب نمان بودم همی
 که شناسانم این روی همی که ان اعرف بصیغه مجهول خوانند و اگر بصیغه
 خوانند و اگر بصیغه معروف خوانند معنی جنس باشد که عارف بالقوة بود
 خوانتم بالفعل شود حکم علیه و خبر علم دانایم وجود الخلق خود ظاهر
 و خبر دانایم وجوده پس نور محمد را از حرف ذات خود ظاهر کردم جامع
 صفات جمال و جلال که ما خلقت بید اشاره به است و سبح قیام زلفت
 ظهور وجود بتیاز بود این دو صفت بود بغیر اس هر دو کارخانه ظهور ظهور
 بیدانه اما حلوس بدین طریق اشاره بکنج نمان است حکم واضع الراس
 بنیان دال بر است و راس ذات حرف است که درین دو صفت موضوع
 و معروف است این دو اقوام بود و او را ظهور بدان
 ان چیز باشد که در ان صفت باشد و ان نیز باشد که در و چیز باشد
 تعالی لیس بر فده مکان و لم یوجد مکان عنده قال من صفت ظهور
 ذات که بود اسم ظهور این دو صفت است حافظه و در اعین در صفت همی

بود دیگرند

همیشه بود و باشد چنانکه گفت گفت که الف ستمه و این تعدد برای تکثیر است
 نه برای تعدد و لفظ که آن کتایه از عدد غیر معین است زیرا که این است
 و غمض عین کتایه از تعبیر عین و زات خود در عین و زات محمد که
 عبارة از عین العیان است و اعیان با بقدر بیان است و این شکل
 و هیئت دال است که انسان بمشاهد جان است و جان عالم حقیقت است
 صا که گفت متفحصا متفکراتیه صوره ما اخر مردم که مراقبه میکند در دل و
 جان خود این شکل و هیئت نشسته فکر میکند و خود را کم کرده و خود را یکجا
 جان و جان ها میکند اردن ما هم صواب کار است ظاهر کرد و بر آن کار کند
 انسان بیان الرب اس باشد و حدیث قدس ما زودت بنام کسی
 که در پی خقبض روح بعد المومن و هو کبره و نا اگر ه سانه هایش نه
 میزند این صوره مراقبه ستمه الیه در میان نوع انسانها حار شد با هم
 خواهر حقیقتی خیر مطلع شود بدین شکل بنشیند و خود را معسر
 بنمیدد و نا و صوره و فعل کم دور که و سر عبارة از این است و این منظر
 و مناقه صفات جالی و جلایا باشد که قلب المومن بین اصعبین اشاره
 بدست ما خلقت به عبارة از دست و اینا عاقل فی انار صوفی
 و هم عرف نفسی فقد عرف رب کتایه از دست و این بین از ظهور در این است
 حکم فرمود پس العیان العیان و اینان هم کتایه و در این
 و حاصل کلام در این مقام است که چند فکر کند سر گزار سال اشاره بر که
 صوره با در ظاهر و طریق صابنا و دیدن جهاندار را سازد و سلطنت در کم

ماورد ماورد در فلقه فانه شهود را امیده بود نغمه کن در گوش سوس اورید
 رقص کنان در میخانه دویدند نام درید و وجود هم مزاج افتادگی را نیز
 دیگر میخندگی را نیز از دنگی را میگرد از دبر حسب قضا یا حال و جلال
 که عکس عالم ظهور است و در حقیقت همان کی کان امر و لم یکن معشائی
 و هو انان کما کان لا یتغیر بذات وجود الکان س اس کز و خلق و نقد
 و تکرر و تنوع و تدوین بحسب مظاهر و قوایل است که متقصر تنوع صفات
 و ملوین بحسب مظاهر و تکرر اسما و تعدد افعال است که هر یکی سلطنت و علم
 ظهور خود میجوهر که مظاهر و قوایل خود ظاهر کند این هم نسبت صفات و اسما
 افعال نسبت ذات کبر المعدال صاکن گفت گفت کنز انخفا یا افر بعض
 اماکس و انواع و اصناف میدگردم تا ما بر این بگویند و بدان هر طاعت
 و عبادت بکنند این ظهور از آن جهت است . . . ان پادشاه اعظم بر سر
 بود حکم پیسیده دن ادم امر و بر در آمد مسائل بنویس که تو از عالم
 شما ای تغییر تبدیل نم نگی صاکن در بار محیط و قدم عمیق تغیر و تبدل و تکرر
 ندارد اما موهبا او که ذات و اصافی و فعل است تکرر و تعدد مینمایند و ان
 نسبت ان موهباست نسبت ذات دریا تسع باء واحد و فضل بعضها
 علی بعض فی الاکل صاکن فرمود انواع ذوات را منقول کردیم در
 مانند از این ذوات انما مراد باشد ذات هر یکی پس نسبت
 حقیق فاما ظاهر از ذوات توان گفت صاکن در قواعد علم دانسته باشد
 از انیم قرا انیم نهر و شیرین است و در ذوات

صفت از انار اموات سبوست که در شیر از انار آن فای نه

والبق و کالاسد و النور الجلیة و العنوب و عیانة النصارى کل الوجود
صفت وجودات سبک در دم و در کئی را منتظر صفت سبک است این هم
المنی و سبک است بر ظاهر البیان العیان بحی الظهور و البیال
و النور الجلیة و العنوب و عیانة النصارى کل الوجود
صفت وجودات سبک در دم و در کئی را منتظر صفت سبک است این هم
المنی و سبک است بر ظاهر البیان العیان بحی الظهور و البیال
و النور الجلیة و العنوب و عیانة النصارى کل الوجود

المقنوء المتکثرة المتقدرة
بالنسبة النفا و نبیة تعالی طر و عین بل اقل نه زکد و ما

امرنا الا و اهدة کلهم بالبعو و اقرب

البالغة خلقت ادم علی صورته بعدا

و بدیع فطرته فر خلقیه یعنی در صفة جمال و جلال جفا که فرمود

س ان شخص نور محمد است که ازل ازل منظور و محسوس
و معنی و حق بود و بماند و هر چه هست در وقت که اول فکر و اثر عمل و علم
عاشی نه جز اوست و نور ظاهر و مظان و ظاهر و مظان هو الال و الال

متر است و با آنکه جمال وصال و وصال صقیق است و بطلان فراق است و فراق

مجاز است و نیز آفتاب اول بر آید و نیز بحدان فرود آید

در روی که دانند

گفتند بعد آن بسوق السهاف فرمودند معناه

ای محمد

و آن است امر است یعنی فعله تو ذات جامع صفات و

افعال که ابراهیم و اسماعیل اشاره بدوست گردانیم

در مرض اهل ذات جز ذات باشد و بسوف یوحنا یک رک فقره فراموشی باشد

از من معلوم شد که هفت رالت محبوب مراد و در مرض یعنی العبادات

باقی هم محب و عائق اندرین مرض معسوق خود را یعنی چه که عیب کند و

خود عذرش تعلیم میکند

محمد محبوب ما است

صحیح نمیدانند ما کنت ته را الکتاب و اما الا مانع ما مینویسم همان میکند

و لکن جعلناه نور اندرین مرض پناه من عبادنا یعنی است ارس هم گرفت

معلوم که محمد ره دارد و قبله سازد که پیش از کسی را از اینها نبودند

المراط المستقیم که در فرجه اوقات میخواست همین قبله ذات بود و در کس

سجده فلنو لکنک قبله رضیها همین مراط مستقیم بود و در مراط انبیاء

و رسل و اگر قبله ایان خوبیل مکر در این از کس بی نام است اگر این دانی

ک

5.47

تو فرنگ
بغیر عقل مصفوف

از خودت تعالی بر کسی یعنی از قلب جامع الكل
ای روزگار منزه حکم و دور برود و معلوم است بود که خلق را از
و این از باصناف و انواع و اجناس مستعد در اهل ذات و صفات
و افعال است هر که هم که بجز و یک روی بودند همه اختلاف بقا در
و هم بر راه راست بودند مقتضی عقل این بود

بمعنی تنها

این جواب قلب است که بنی اصبغین فر اصابع الرحمن قبلها
کیف یبار صفة کرمائی اوست و این صفات جمیده و ذمیم ظاهر از در روح
و ما در نفس میراث یافته است تا ما صفة ما نلت که کفیم هم صفات خدا
در وقت از جمال و جلال بکنیم فرمود

ولا یکن

اودا فاست

یعنی در ازل

کر ما را فواست

ازال و در علم نفس و صفات علمیه و تصور سایر و وجود یک و غیر ذلک
نه الا ما خود بخود با خود در خود خود در بی خود خود بود چنانکه گفته اند عشق

زیرا که است نیست را که برکت

بسیار را در وزن و بهشت بکلیت

بعضی هم حاتم را می بینم در صفات

حال و جلال مقتدر و مشکلی تو سر و این ذکر با کونان و شکلها موزون

و در آیهها و اسرار محو شماره اسما و صفات اند ذات و آنچه را و مقصود

هم همان یکی است نیست عیار انا شمس و حسنک واحد و کل الی ذاک

الحال شیره و یکی در یکی همان یکی باشد اگر در یک شکل فخر می آید هم شکلها

اوراد است داد از آن مقصود هم یکی است الطریق لا اله بعد انفاست

المخالیق و المقصود واحد هم یکی است همانکه و مورد هر فرود

و بالا در کسنا و عبادش و پس است

بعضی در هم جهات هم است تو یک جهت شود یک روی کرد تا تر او یک

بنماید که هم جهات یک جهت است و از او را و انوار از ما حند و از فرود الیم

محیط است از او است یعنی شرح الالکام است بهر الی بر منجم و جواع و هیل

از او تمام عالم سالار است باز

عالم نور و عبادش و در هر یک یک جهت است و در هر یک یک جهت است

نور و عبادش و در هر یک یک جهت است و در هر یک یک جهت است

سوال از او است از او است از او است از او است از او است از او است

آورد به چشم الی نور الی نور یعنی وجهی که خود دارم از مالک فانی زایل است

همان وجه که محتاج است که وجه منزه که در باقی وجود است چنانکه فرمود
این آیه حکایت

بنی ذات حق و با آن وجه باقی معبر تعین است
مشکلا

نارین نیست است هفت نایح در حقیقت آن چند باشد معلوم
وزن مرتبه حکایت

فرمود و توجهوا لظاهرا
یعنی این نور شما سر عالم خیال افتاده شما را نفع ننگد و از دوزخ فزاید
نذر تا آنکه امان بذات صرف نیاید
من دون الذات بالذات و مالک برانست که نکند
ذات را در دل نه افعال و صفات را پس اتق مشتق از وقایع باشد
و سلی که موجب نجات مراد است

مادون الذات

و با مشرق صفات جمال است و مذهب صفات جلال بنور جلال

و معنی قول

وان راه بنان

عجیب است

است راست یسار الی صراط مستقیم صراط مستقیم همین است

تعالی ^{یعنی} ایما تو لو افتم و جماد هم

جهات مسته زود کفره الحلاله ظهوره فخر بر خواننده اگر اهل توحید است

بدانی ^{بر جهت} مرم خوندار فرمایید علیکم بالسمع

والطاهر را اقدام باید نمود و جهت و دلیل مابعد طلبد

برای قلب

ایما تو لو افتم و جماد معرورم زایده است این فتح امر اشاره بقام

دانت که فاعله صفت کالات است این از آثار انوار صمدیه است ^{حاکم}

دم زدن نیست انت وانا وانا وانا وانا مستقیم است و عاقل و

معروف در فلوه فانه شود مکه بود الا الله بر خواننده و طاریت بنا

الا الله فرموده این از خواص محمد فوب ساکن است امر نور السموات و

الارض اینست نور ظاهر و منظر را گویند ظاهر لغز و منظر لغزیه مناسبت

بشوق ^{الگو} و صواب فاعله و دل باره

و صواب فاعله و دل باره

و ان توجه الی الله است

و تعیین جهت امر بعد و عارض است که شدت است

یقین است

و در حقیقت البقیس و اینها حقیقت یقین را ظهور ذات خود است
 هم از اینجا گفته اند که طالب را باید که هیچ وقت نماز و سنن دو کسب ادا کند
 که بغیر این کار روان نمیشود در وقت غلبه حال باقی دیگر نوافل که با کسها
 نوافل است یعنی زواید اگر باشد در اصل کار نقصان نمیشود که از ادنی
 با عیال و دهان کم فرمود

بیر از کار مردانه است و اینها حقیقت یقین را ظهور ذات خود است
 تا آخر که در وقت غلبه حال باقی دیگر نوافل که با کسها
 در حقیقت البقیس و اینها حقیقت یقین را ظهور ذات خود است
 و اینها حقیقت یقین را ظهور ذات خود است

که دلیل بر آنکه رو توافع و عجز و بیچارگی است و با او تعالی عنده انور مثال
 دیگر بشنو
 بعد از اطلاق مقام توحید و معرفت
 بتبعیست جهت میراثی که نسبت اول کنو و الحار و زمار میاید کم از اعجاز

میراید و از سرد و از حد رسعالم میفرماید حکایت فرمود
 نیز بشنو
 فرمودند که اینها حقیقت یقین را ظهور ذات خود است

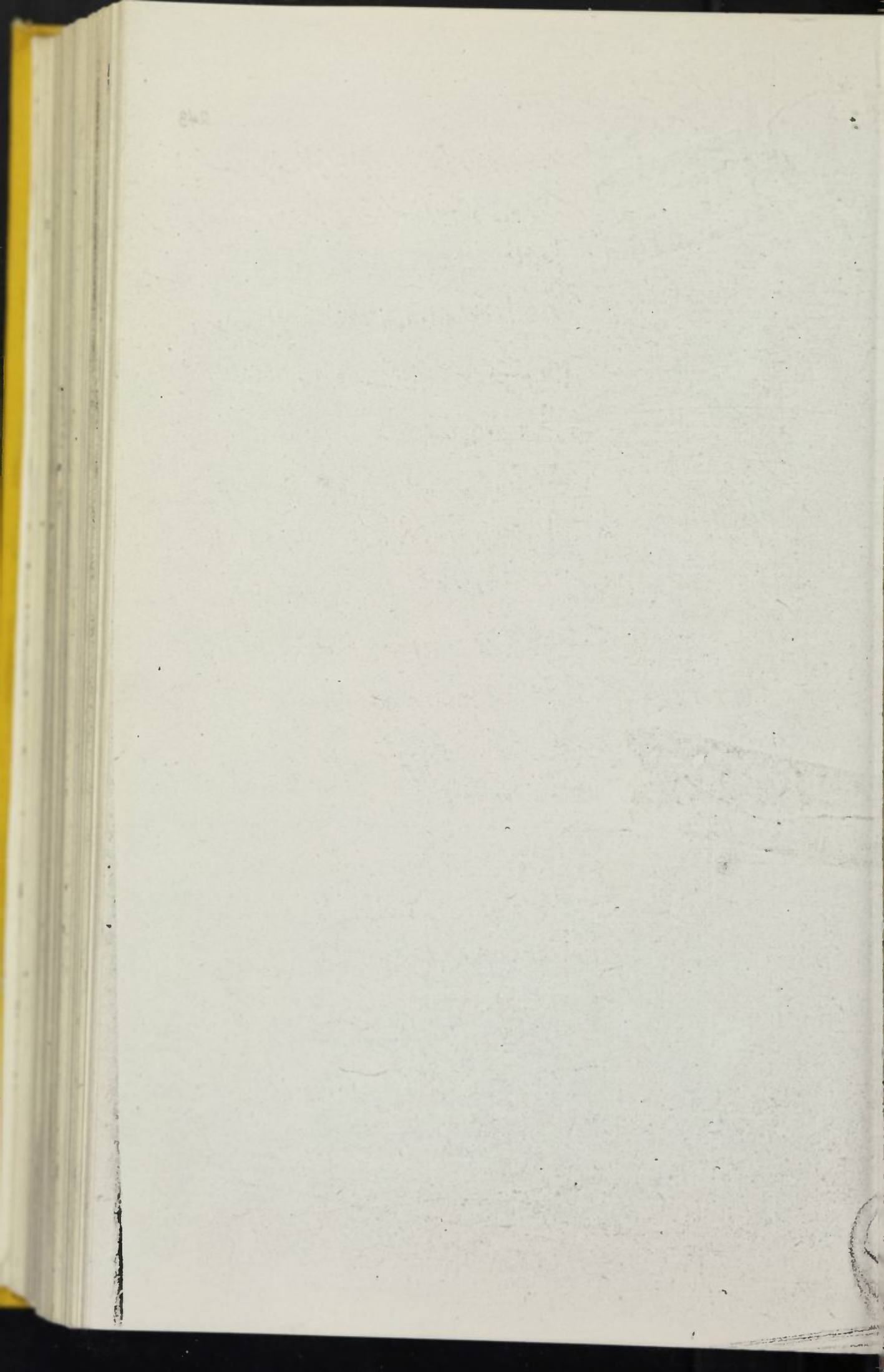
محصن بدان صفت است بمخوشش و مرکز این ظاهر و پدید آورد و نادر که
 وغیر و عجم و رلال معشوقه هوید است و هو الذی ارسل رسول بالهدی و
 الحق لیظهره علی الدین کلمه بر حکم قل باء الحق و رهن الباطل بظهور حق و زعفران
 الباطل ناسخ اریان کردد از حق اب امیدتیم بر قامت و سرد عباد انبیاء
 الامم اجعلن من انتم محمد اسکارا کردد و در و ننگان راه را تعلیم ارباب طریقه
 و تلقین امار حقیقه حاصل آیه تا جنبه ترکیه بر خیزه تصبیه در عبادت کلمه
 بر جانب کلمه مقدم دارند و ترجمه دهند که صفت محمد او بود که نیم معشوقه
 وغیره محسوسه اول بر کرم و اعظم کردد و عهد اسبابی بر کردد اگر چه سبانه
 صافی شافی بود ما را بر طریق بندگی باید که طریق او را بپس کنیم تا التصفوف کلمه
 ارب در حق مادر است اید و تعظیم و بکریم بر رکان هم حاصل شود که الفضل
 للمتقدمین کفر از پس توبه نیست امر نمود که فاضله او بود که مظهر جامع حق
 دانست زین المتقدمین عبارت از صفات است اکنون در استرک و داعیان
 بلا اید بازند طفره اید که با او است مازانج البهره و با طفره خطبه عظمت و در بیان
 و بر رکوار او است منین سایر الانبیاء و المرسلین و جواب ایشان که
 تعالی خود ابروخت و نمود
 و صفات جمال و جلال و مراحل صبر و محبت و لایه
 راست مقام معرفت و معاطه و عالم ملکوت و ناسوت از انکار ایشان بذات
 رسیده اند و متصف بجنه او نم که المولی فله الكل و اسماء لو اقم و بر اسم
 بر حکم رو اید همورا بند همین وجه را ابیات میکنند بغیر محمد را قبله کنیم و

مراست شرق و مغرب و هر چه حرکت او رکت از آنکه منزه او است
 و با آنکه این معنی مانند محمد نظر ذات است و عباد الله صفت است میان جمع
 خلق و هم و اباز رکت است از آنکه هم از نور است از آنکه هم الله هم
 نه اتم محمد گفته اند و سره مازاع البصر و ما طفر هم در دیده جهان بر او است
 و با آنکه معنی باشد مراهل دل رکت علم بر اهل صفات و افعال و توف و
 سلطنت بر اهل الیهات و مقامات همانکه ذات را بر هم اسما و صفات است
 هم از آن فرمود ام و نه در تحت کواشیم البقم و لا حور و فار فرست
 رجوع اجراء بکل از ضرورت است کل الناس تجابون بلا شفاء صرت
 ابراهیم که در من است و بدرد و از ده هزار بغا بیدان و با آنکه مغز این یک
 محمد در میان آنکه نیست هم علو و سفلی او نم او صوره است معنیست
 حق و معنیست بصوره مطلق و عقل با آن نیست که با ولیم مکتوبند
 و کل و همه مومولها نه کردانده ام هم را از جهت الحال چند روز در یک
 صفات در هم خلق از نوع گیرند و بر قدر عقول ایشان سخن گوید چون کامل
 شد کم از او که نقطه و صده است رسانندم و نظر حرف و کلم است همانکه در
 صفات و افعال است و با آنکه مراهل ذات رکت که معبر توسط آنه ابتدا
 و انتهای که هر دو در مرکزند و وسطا هم د و طرف است و کدک جعلناکم
 اقر و ساطه هم معنیست لکنوا شهدا علی الناس موبد این بیان است
 و اگر نه شماره درکت بیاید و کون الرسول علیکم شهدا شایع عدل است
 رب و اهد بعد الفاینت و علم القافر اقوی من السهود همین است

ان مهم اربان بکفایت رسید هر گاه لفظ بی الهی است که در لسان بر تو نیست و نیز هر که
بصفات مقدسه است چنانکه در شان گفته و سخن نسج محمد و گفتگوش کل اربان
هم مطابقت صفاتند ذات و اما ما الاله مقام معلوم همی است و صفات را از ^{مظهر}
ذات است که مجذوب ساکن و اهل محبت است و اهل ذات جز اهل محبت ^{مست}
بر حکم حکم و کسوف الهی را چون ذات دون النفوس و الصفات و صفات
را بر حکم بنده ایم آنچه بقوله اربان روزگار شمار کرد باز غیبات
صداقت و صولات با رب بر حکم کل شیء بر وجه الی اصل با رب است باصل کرد
انرا بحکم ظاهر شود و واردات ذات و تجلیات حقیقه و حالات صمدیه
که مختص بدان صفات است بقره و کسوف و کسوف و کسوف ظاهر و پدید آمدن روزگار
و کسوف و غمزه و عجز و دلال معلوم بود استوار و هو اندر اربان رسوا
بالله و دین الحق لیظهره علی الدین کلمه بر حکم قل جاء الحق و زهق الباطل
بطور حق و زهق الباطل با نوح اربان کرد در اصول آبر آمد

۶۶
 حابیه و ذمائم غیر مصفاة و غیر منزهة که عبارة از نام است و نام است
 و التسمیاء مرکب مع الایمان معناه ای فراموشس کایبر
 و حضرت اکتیخت ایسان که روی کرده اند
 از قبله خویش که ایشان تا غایب بران بودند صاکم فرمود

عاصل معنی این از نه بشنو که قبله
 ایثار است بهت المقدس بود یعنی فایده صفات که در سعادت است
 داده بودند و آن مظهر همان صفت بود در کار که دشوار آمد و سخت
 افتاد ایشان از اسم راورد بسیار هفت از مهمم ایشان بکفایت رسید
 لفظ بهت المقدس که دلیل تقدس و سرور است و بعضی صفات مقدس است
 حکم و استکان گفته و سخن سبح که در تقدس نکلیان هر مظهر صفات
 نذات و ما سنان در الاله مقام معلوم همین است و صورت ریالت مظهر
 زانت که مجد و بیا که و اهل محبت است و اهل ذات جز اهل محبت
 ان باشد بر حکم حکم و چگونه الهما در اجتهاد لا الذات دون النوت و الصفات
 و صورت ریالت بر حکم انچه هم افتد بقوله ایشان در کار نما کرد از تجلیات
 بدیات و صولات عا ذبات بر حکم کل شیء رجع الی اصل باریت باصل
 کرد اما انار بحکم ظاهر شود و ارادت ذات و تجلیات حقیقه و حالات صمد



یعنی هر طالب الصفات و افعال طالب ذات نشود او میان ظالمین باشد
 قیام المبدأ بقدر قوت معرف قدر مطلوب بر سهیل علم نازل مجبوره
 یعنی عجب کار است در هر دره
 فیص او ظاهر و باطنی و در گرفته است اگر کلمه طوطی از و راه سر اوقات غده
 و حجاب عظم تابشی کجب مراتب فلو تندان دره تندان دره دره
 مانند دره دره شود از عبارته از وجه منزه الی ربه در استند که عین است
 ند تعالی که باقی و دائمی است

لما خود را از خدا بی دور مدارید و او عین شماست ^{هو الاول} هو الاخر

3.46

هو الظاهر هو الباطن اینست
 هر انجام بگویند این حمایه و زمایم غیر مصفا
 و غیره گاه که عبارته از اساس است و فاس از نیان و الی نیان مرکب
 مع الانسان معناه ایزد موس کار و ما بعنهم
 هر چیز و انگیزه ایان را که روی کرد اینند از قبله خویش که ایان
 تا غایت بران بودند چنانکه فرمود

و منتهی او گویند و سبب در این است که ایان را در این جهت
 کرده اند از آن جهت که ایان را در این جهت

فاحصل مغز این از من بشنو که قبله انبیاء بلی من بیت المقدس بود یعنی
 خانه صفات که هر سعادت را یک صفت داده بودند و آن مظهر همان صفت بود
 هر که دشوار آمد و مهم سخت افتاد ایان ان دم را وارد می افشند

والانسان سر وصل به بر خواته

بعضی از عالم بسبب و اضافات در کسب و حال و ذوق
از امور نسبی است و التوجه اسقاط لاضافات گفته اند

مگر آن کسب خیر و ذوق است که در ریح راحت است و در درد دردها
و در نامرادی مراد شکست قلب مسکنان که از تو است سر ^{فست} _{مست}
اندر هر سکت

مغایر دعا و بالاد ز قلم است تکرار را بنی بنی زنده
ولا تعبدن قولان طبعهم موکل بعبادة المعادات و این دعا از ^{ملفات} _{ملفات}
تأثیر قوت دارد این سخنان عاقلان و عالمان فهم نکنند از آنکه و راه طور
عقل است کسب نام باید تا فهم شود هر دو زنده زبان و نسی بر باید رسید
ز قولتین بر باید در هر گام فرزند از وقت زین کرم روی بید ^{مست} _{مست}
چنانکه گفت

صفات و افعال طالب ذات نشود او بیان طالبان بادشاه است قلم المراد
تدریج معرف قدر مطلوبه کسل علم نزل جموله

بعضی عجب کاریست هر چه فیض او
ظاهر و باطن فرود گرفته است اگر کس طوطی از و راه سر اوقات غمزه و جواب

عظمت

عظمت تالیسی بحسب مراتب خلوقه بیان ذره ترسدان ذره درده نامذره
 ذره شود از عبارته از وجه منزه الی ربه دانسته که عین اوست تعالی که بابت
 و در این است *حیات نباتات ایما الوجود و ایما الوجود* *شما خود را*
 از فدای دور مدارید و او عین شماست هوا اول هوا فخر هو الظاهر *الظاهر*
 اینست رباعی الفیت من هزار و سیصد و شصت است در سرکنی هزار
 و سیصد و وطن است در هر وطن هزار سیصد و شصت است در هر جنب
 هزار و سیصد جو من است کسوف فاضل عبید معبود حمید و محمود است که
 ۴۵ مکره فاکر در کوه ایماست از بن کوه تا کوه دیگر راه ۲۵ اساطیر است
 و هم معمر است بخاینی مختلف و در کوه هوایی ۴ مکره ای است و در هر
 کوه ای ۴ مکره فاکر است ۳ معمر است و در کوه نار ۶ مکره است
 و در هر کوه قمر ۴۵ مکره ناری است و در هر کوه ماری ۶ مکره است
 و در هر کوه دهر ۶ مکره ای ۴ مکره فاکر است صلح معمر نمانند
 مختلف تا بنکک افلاک همین حکم است و در افلاک افلاک احباب ظلمانی
 و در آدان و در احجاب نورانی و در احجاب بودی و در آدان دور
 احجاب آتشی و در آدان و در احجام عظمه و در آن مقام قاب کوسر
 او ادنی است و در آن عالم لا هو الا هو بجز ذات صرف و خودک و تقوی *ساده*
 هم خبر دیگر نیست سر است اما مدرک نیست حیرت اندر حیرات است و در
 در حجاب هفتاد هزار احجاب دیگر است بر حکم مذکور ۵۵

دری که بنود اند ترا ما به همان است ان مایه که از دست بندش نیاید کنکاز
راودین دینه را را دزدیده دل عطار را اگر درد ما بدست بخت نماید
خلق سدی فاما نور آن و عنفوان آن در ریاست کفر غالب است و روح
مغلوب و در افزه بعکس نیست فاما از عدم اعتبارش عدم آن شس لازم نیست
چنانکه فرمود

نفس میماند طال و اند فاع

اگر بخواهیم بزیستیم در هر دیکتیم کینه هجرت
اگر تو کفر کنی منمیشود یعنی اس مان از عالم ذل است

و انوار صمدیه که فاضل حضرت رسالت است مریه سایر ابائیه و الرسل و این را
تعالی جمع نامند و هم نظیر ازین مقام بود که در کوشش هوش اینها رسیده
که هر یک را در نهاد شود و طلب و غلب و طلب در آمد و نوره اللهم اجعلین
خاتم محمد زنده و حضرت رسالت فرمود ادم و خرد و تحت لواء شریع
ولا فخر و کل الناس یکما چون الی شفاعتی حتی ابراهیم و غلغله در صوامع
تینان صفا بر قدس افتاد که طاعات و بهناعت هفصه خزار رساله را برابر
میدهند و حق تعالی در سر ایشان فرو میخواند پس فی الجف مشوره حکم فرمود

بجز اینها وصل خواهم نمود که راه که بفرمان فرست
تا که منی اینها که فرمود و گفت شنیدم که از فرشته ای شنیدم
را و در حقش که در دستش که در آن در خانه بدو مان شود

مستحق که از این کلمات و معانی را در کتب خود
در وقت در یاد دویم هر وقت که...

از شما معلوم شد که مراتب ظهور درجات است نه در کلمات شما که
اقتلاف است اما این درد و نار و اس و اضطراب را اگر بکاریدن و فائده
معمول و عاقل را وقت اعتنائ و کنار و بوسه و التراق با فراط عمل کنند
و در غیر جمال جلال و در عین قدر لطف و در عین قرب بعد و در عین بعد قرب
و بعد بعد قرب قرب بعد بعد در کمال در در مان و در عین وصل ^{مخارج}

بدر شما سنده و همیشه و صحت صحیح باشد
و بجای جان جانان دان در ^{کلمه} سائو با سائو کاشف

بودگار و بابت بد و ن ار ما او تعالی غیر او نیست معراج
یعنی از نفس و روح و ظلمات و روحانی و نورانی و با از افراط
و تویط با از اقلین که قلب است س و اگر در از آنک نظر گاه حق است کشیده
شخصت نظر هر روزی شیران هم بود قلب المؤمن عرش او تعالی این
باشد

یعنی و جان و ظاهر و باطن و این و آن که از سب و اضافات
و قرار گاه عالم است هم ستان و بویتر از عالم خود و این فر و انهم محیط است
بشم جان ما بران ^{و هم خود بعد}
الوف سنده به بانج و جواب آن از صمیم دل و روان

خود که همیشه در یاد دویم هر وقت که...

شود در ایشان و قیام از نفس در آنجا است او کند و اگر ایستاد
 صلواتی بود که صلوات او کند و اگر او ایستاد در آنجا در آنجا
 و قرابت کند و اگر ایستاد شکر صلوات و کلمات از آنجا
 و ایستاد و اگر ایستاد و اعتقاد که او را از آنجا
 در یکی که مقتضی مقام ذات است این شش طوایف
 اصحاب شش مقامات سلوک و وصول اند باعتبار حصول علم الیقین عن الیقین
 حق الیقین حق الحقیق در ایشان بمقابله این شش نفس و دل و روح
 و سر و خلق و روح اعظم که معبر فیض قدسی است آری
 مقرر است و نیز

در آنجا که در آنجا ایستاد در آنجا
 جلال

و در آنجا در آنجا ایستاد در آنجا
 الجاهلۃ نذر المسابره اینست بکم در آنجا
 محاسن است و مغز و نمایی غلاف و اینست و جانی هم نرسد در پرست
 و مغز در مغز همین سان را عیان نمود پس هر یکی بدون دیگری موجود
 نه هر یکی بالکماله و پرواز کرد و هر کویکم از آنجا وطن دهنست و در دیگر
 قدر در کوفت لطف از درون جواب داد و لطف در کوفت قدر اجابت کرد
 او ماید دانست حکم بر غلبه است بر حکم سبقت رحمت غضب و لا کفر اعلم
 حکم الكل اری قوام کل بدون دیگر نیست چنانکه مقتضی عالم است و اضافات است
 و این بندگان مرفو است کما مالان مرفو و موطن او همین عالم است

در آنجا که در آنجا ایستاد در آنجا

در آنجا



در صورتی که در این دنیا میفرماید که این است که در آن دنیا
خواجسته ای بود که میفرماید که در آن دنیا
محبوب

از جمع بجم و از تجارب بقا البقا که عالم و راه الورد است و راه از اصد
هم علوی و سفلی و نهایت نهایت و بدایت در و بجمع است اما
واجتماع

و راه و در است که متو و متو همچو کسیست
نفس را هیچ شری نیست و مطلقا مقهور و مخدوم ماند هم از سبب
صیانت دینار اوست در آنکه هر کس حقین در برده مفضل و مقرب
در جلیاب مرصع و مکمل و ایلاس ز منزه معینه معینه معطییدینند و
لذتی با کمال جمال بر یافته این زمان هر کس حقین بمقتضای تمام برهنه

و مجرد از لباس حیانا جندمانه و فرخ منزه من جمال و جلال بکم طبع سوس
نمود می کنند چگونه عشق بنازم برایت را بکنم یکسو تو گشت
دعا که صبره خوابان نه تا ضعیفم که گرفتار و سببم ضرورتا بر بالید
زار که از او با تو است و تنهایی کسی را خوشتر از اید و صده

من کس نبود تا آنکه حق تعالی ظهور فرمودست چندین مظاهر در خست تمام از عالم
ظهوریم از کجا توانیم هم از می است که هم اینها و اولیا صیوة دیبا دوست در است
انده صفت مصطفی هم فرمود باز بروم زمان شد نصیب تو همین قدر بود

حکایت از حال است

در میان تمام اهل عالم که در این عالم است
فردی است که در این عالم است
بسیار است که در این عالم است

از آنکه در ظهور ذات گمان است و لم یکن معشوق است با او تعالی
غیر او نیست این حکایت یک وجود است اگر مردم در حکایت مانده اند علم حال
را حال دانسته اند و قریب از این است از عالم و صده بر بود نماهیته آن در دگر
بیدارند بیان هم سران انکسار کردند این را نزد محققان اعتبار نیست
که در غیر مشروع افتادند و عمل بر حقیقت کردند و محققانست که علل امری
باشد و عالم حقیقتی حکمک طالع قلند به و صید در و جزان نمایه بیان هم
که مکتوب خود رسیدیم و این دعوی کسر اسلام است که او را مرشد کامل محکم
دری مقام رسانیده باشد و هیچ خلاف شرع از او نبود او بنایه مصداق
این مقام همی است و اگر نه اگر برابر رود بر مواء بر دهنده قبول بنابر
این در بایش است که هم را فرق کرده و کسی روی ساعلس ندیده
بیمه دشمنستیه و در بیا همنان باقی ما از اوقات که آب از خواب
مادم و گفت ما سر شدن نهیم از زمان معصوم و محفوظ درست است
مزاران هزار در با خودند و نشتر رفتند تو مست از هم کشته بودیم
خورد در میانی دیگر بشنو صلوات الله و سلام علیه
کار کتب کر نام دارد
اس برای نمودن از اینها در منفوخ است

همان

از صاحب نظرانت کار بنجیان را مخرور کار از عرصت
 نور و محض بیضا بود از وجه محیب اما این بی نوبان و کربان آتیه محمدی
 که بها از ایشان صادر میشود و بنود نه صفات خدای متصف میشوند و اجاب
 و امانت صورت و معنوی دارند دیگر چیزهاست که در بیان می آید که مردم فهم
 نکنند در غلط افتند ع هـ بغیر مرض نفس و تن نه مرض دل
 و روح که گنگ و تنافی است و مرض تن که مرکب است از کس و روح است
 او در چند که با بدن را قوی و صفائی و روح را اهل است و انجلاست و نور است
 و ضیاء است تا باید حکم گفت مرض بغیر عارضه میسر است
 ظهور و ارادت و شهود آیات و جاببات است هم از می است که گزیند اندک
 روز بمقابله هزار روز و مجاهده است ریاضت از آنکه در مجاهده است نفس
 و نگاه او بسیار است که من جنی هستم که با افتقار خود امین است که شکوه
 نشکوه و سقوت می رسم و در مرض نفس معنویت بالطبع هیچ نصیب ندارد
 ضروری است تا افتقار در اختیار مردم شود تنها بسیار است هیچ کفایت
 ستم و کان کرم میکند و از در جنس الطیب و اسریر و الوان نمود دیگر در زیر
 نماده دعوه خلق میکند چنانکه فرمود معنی نور او هلاکی و
 کرم و صر و سوز و اضطراب و اضطراب و محزون است که جسم ما طالب صداقت
 است از آن از آنکه از این جهت است

S.45

از آنکه نظر رو به منزه الی ربه افتاد

مغزانت الهام بانسان را هر چه جز خداست

او را باطل نامند باطل هر چه باشد هیچ باشد مردم جز خداست تمام او کم گس در عینه

نام او غم کن

بوی همان وجه است که وجه منزه الی ربه است و زلف عبادت از ذات است که در

کی در کی است و حیدر در حیدر و کلامه در کل الهم در هر خبر و مسکن در هزار

در هزار مردم در بند است هیچ بند سود مند نیست

که هر حال اسم است

صالح گفته اند عاقل باطن معسوق است و معسوق ظاهر

او ظاهر او ظاهر بدون باطن نیست و باطن بدون ظاهر نه پس هر دو یکی

در یکی همان یکی باشد

بسی

و این

سخن حال است که قطره بد ریام شوند و طارت بقدم می آیند و عهدند

و نار و صفای شود در آن وقت معذور باشد که معتقد سلطنت تجلی است

اکنون مغز را عین است و غیره با غیر او تعالی نیست بر حکم عبادت حال

هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن پس همان یکی وجود است که صورت

مختلفه

مختلج و اشكال متضاده از وزاد است و بار و آمد و تفصل بعضها علی بعض
 في الاكل همین است پس تحقیق کردن و بد گفتن کسی غیر تمام مانند غیب
 نقش عیب نفاس است که میان ارباب غیر نیست و غیر آن باشد
 که تمام بخورد باشد و غیر خود محتاج بد و در وقت سحر او فرقی نیست میان
 بت و بتگر همین است *بیت در تمام جهان است سر و جهان*

یعنی در دل که تمام همان است و در جهان ملک و ملکوت و
 سر و باطن اوست و باطن این مرد و عالم لاهوت است و بی اظهار مکن
 حرفاء السکر کفر *دیگر قسمی میگوید که تمام جهان کونی*

نبت و اضافات و وهال و فراق کار میبرد که شسته است بورا و در ادر رسید
 عالم عشق است و این نیز و رانهم محیط اشاره بد و کت فرم مخصوص ذات شدم
 که در هم یکسان است نیست عند اصباح و مساء *در علم و در هر روز سال*
 اهدم نرساوم منع الجاهل کشته برابر اکنون بد آنک *ز روی دلیل*

*که در بعضی نافع در مخرج اندک کما میوه کرده و اگر در برابر ایداد
 غایت کس ابتدا او بین لیوه شد و آنها او اهل سیرت است*

مسحان الذي بيده ملكوت كل شيء وايرته رجعون ومنه *تجرب*
 را که ای که در مخرج عینی میوه در مخرج است که عباده از اهل استر
 از ابناء اهل البیت از آن سائرا استند و کم از اهل *سور و سائرا*
 ایی طیاره که قطره باز در باشد *قطره قطره جمع کرد و انگه در یک*

در وصول صفت مقدس مندر روی بیارد و او را بر رفته بگرداند او را
 برسد اکنون از من مراد است بشنوا من فریضه و صوته صفت الحقیق
 صفت باشد از حیوة خود که عین صوة منت بفتح کردم حکم فرمود
 که تا که بر نمودند در همین زمان
 از هم اصناف وجودات کثیر قابل اسرار و امانه دار که از ان مرکز کار است
 که هر که مهم بر است نواب و باد و اثنس مغف و نسویه همین است
 هم از ان سردگان دین گرفته اند که بعد دعای در گذارند
 نیز نذنا از فیض در مستفیض ظاهر کرد چنانکه فرمود

و اما ت سبوع ظاهرید بر یک بصیر علم مکمل قادر می اما باید دانست
 که اولیة و قدم او معلوم شود از بعد تا بتین ان ایضا اندر بر
 از تلخی سید است

میان قدیم و حادث و میان باقر و زایل س او را وجود از بی دایر برسد
 و این را سدر دوران بر یکم ان خود و انانیت لیا اعلی
 درین و بر منزه
 درین و بر منزه

از اندو چشم بایند
تا جز نغز و کینه باسد باشد این و مانند این از خواص اجسام است و
لوازم عالم نسب و اضافات است و از هر مندر در انهم محیط متور است و
التوحید اسقاط الاضافات ثبت جهانگ فرمود بی طولی
کرمان المارغ البوت اس هم فصل هم از ان باب است از انهم

و بدانک هم جهانگ

در آنه با پس که مطلق را در منزه مقیده وجود نسبت قول

صانکه متقف مقام دانست که چهار جلاله و جلالت قدسه لطفه و لطفه قدسه بر حکم و
منزه در انهم محیط و مان از هر ولم بکن موعشی و بهو الان کالکان بس زره از درات
علم و بیغیانیت که او تعالی با لذات با ان نسبت و اگر نه قوام ان دره نباشد
ان جنبه بیانند که در ان جنبه بیانند

و ان جنبه بیانند که در ان جنبه بیانند

و معبود در ان بر سبیده اند

از انکه در و بیضا و یا فرزند که وجه منزه ال ربم هست هو

هم از ان سبب که کنیم البتو محمد

مصطفی

و توسط اوراق سجاده بیوزا الهام و کسب نزل نوری که
خدا ی تعالی فراف کند روزی را بر بندگان نمود و این بفرود زنده و در فرایط
و توسط افتد در زمین فادیده استودس العله من البطان و التانی من
الرحمن را در کار مایه دست و ککن نیز ل بقدر ما را بقصه حکم البینت
پس اگر معامه و افعال را عتداء اهل الهیات و صفات بدهنده صومله ان از
بی بنده بجا و زکنه و از صد بکدرند و هم محلی اگر عتداء اهل ذات و صفات
ماهل صفات و الهیات رسد البتمه بیستی در کار شود و کمران مایه کرد
در یکی را از قضا یا حکم خود از بیض قدس نصیب کرده است بقدر که کوا افتد
و ضابطه شود و چنانکه فرمود

که بی اولاد و المویله و در زود که همین مثل است که گفتیم

بفرقانا الذات و صفات شدند
که شراب نم بر قدر صومله افتاد هو حکم که کرد کس اروره
را بره بریان و طلوبه هغه اگر نه نعمت زکست فاما لایق صومله او نیست
پس هلا که متفق باشند
واقیمت بق

فاما اولاد تو بر مایه کعقالات تصور بعد ان درم اربیب و غیب الغیب
ایدی بعبب با ندر حکم المستوفی علی المستوفی علی الشیر مستوفی علی ذلک
الشی بنی نفس و بیطاز ماسع با ندر و کره البناء علی الفاسد

محقق است

مستحق است صاکنه حکایت ابو علی سینا گفته که بعد نقل روایت پس
 کسی بردند فرمان شد از ره محمد آمده است با خود منی اهر در آیه گفته خود
 منی اهر که در آیه فرمان شد باز کرد ایند بان و فور علم ظاهر و باطن که او داشت
 زیر که ما هم اهل واسط ایم همین ذات لرعی و غنم لطیف حضرت محمد
 واسط آمد انما سره والخلق منی و اول ما خلق الله نور همی باشد اعتدال
 و تسویر حاصل آید و قبول العین معبض در مستقبض بدرقه باشد از آنکه انبیا
 دعوة بسو محمد کردند و محمد دعوة بخن کرد و داعی الیه الله که واسط حضرت
 محمد مانند هیچ کس نمی رسد از آنکه رجوع اجزاء کل فوئیس لابد هر صراط مستقیم
 از سبب در عقب این مراسم که آورد

S. 44

و قابله مع نور محمد
 بقبول العین و نطفه فی ای فی آدم نور واسط
 التسویه مع نور محمد من روحی ای من حیواته از او محبوب نطفه و معشوق
 و در آن روز هم عاشقان و مریدان فریبان من و معشوق من و کلمه کار
 دارد که من او و او من است پس از ظهور این عالم نور او در قبض قدرت
 من بود هم رو نظر درستم در هر نظر جماعتی کردم و آنکه جبرئیل گفت در
 جواب او صل الله علیه و سلم چون از عمرش رسید با رسول الله فرمود خدایم
 اما ستاره است که بعد از هفتاد هزار سال افروز طلوع دارد او را هفتاد
 هزار بار زیارت کردم فرمود میدانی چه بود گفت میدانی گفت آن نور من بود
 من است تا او بود و تا او باشد ازل و ابد همین را میدان پس

و چون پیش از این چنین می باشد و از مردمان قوی البصر و صفات صبه
مرا بداند که اینان نرا هم آیند و غذا خود فواهند تا آنکه برسد در شست دارند
و نفس را کار دیگر در پیش آمد که از خود خبر رفت از آن معارف او را هم
مگر ما و عدد را آموزد حکم البی بیهم و یقیم این باشد استار تو
عشق است بر اینا بر سر او او خود بزبان حال گوید صون کن هم تیره ها و هم
صورتا آنگونه در چون را در قیاس بنهان میدارد نام و مراد خود باشد
بکنند ها که فرمود در سلوب و راد چه بیاید خوب باور باشد

و بعد بعدنا الی آدم من قبل فنزل ولم یکنه رعا غمزه مینرند و علمنا ما
لد ما علما همی کرشم میازد و در رفاصن تا در هم این تا دیت میکند
التصوف کله ادب همین است و از اجیب الیه عبدالایفه ذنب هم بر سر است
ایر اندر اندک بنا هم رقم است عدد خواه هم قطره را بر رخت تو ک
سختن نام سپاه هم بنه نعلین ره روان درت سر و ننگم کلاه هم
هم ها که ملکوت اند که اجمل بهمانه نیند بهما را معتضه نند و نخی زبته ک
صبر کعب بر خود خوانند خود را بزبان خود سودن رسوا رسوا خود را بر زبان
خود کسکی رغانه رغانه شان شلو که از عالم مسالی بغیر تبیل
فهم نیند که ای چند کار خود را از سادگی در کعبه ک
کردار بخون گرفت است بخون نودند در وقت از
انش بر سید ندگار من شرافت بی کرند رسد صوم وار رسد مکن نیست

سنگم

سکار
سببیم آمد مرد اینست و نشان عاشق همین است و اگر نه بعکس از خود کار
محملت ماست از ریون عاشق را منع دوست ترا عطا شود فطره عاشق با
ثبت کرد **بجز محبوب بود و بجز او از مردم که مثال دیگر نماند**

و اطلاع
معدود کرد که شوق بر جان چهاره کنی با او ایستاد و در نظر آورده
تو در آن خود را گریه گفت از آن طرف ضعیف و کجا نیست با او کجا
بدر آن روز اجرت سحرات و همه می زخمی **همین سوز را**
مدکور که عقل نترک است **هر نفس محلی است**

و ظهوری و ظهوری نماید
تو در آن روز از آن وقت که در کیمیم او را گفت تا از آنجا ایستاد
تو در آن وقت که در آنجا که قرار یکتاب کرده و آواز او در آنجا

تا آنکه نخته
و سوز و افزون شود لبس بجار قیغ دعواه فرم تلذذ بنیغ غریب مولاه در حق
او در است باید و فرم شعور غریب مولاه خود گال جمال عشق است و انبی آدم
تمام است کجا بدانا اول خلق بنفیده همین است
الجاهدۃ بدر المشاهده است

بدر یک مرد این کاره کرد و اگر نه مفر باشد در حکم کل مسکر حرام در آید

در غماز است
 و اعراض هم باریست در باریست ضواش شائش بسنو
 در جوار هم بلبلان بینه عشق وانه دویم کبر در عشق
 عقل بیرون است حکم هفت قطب ملائکه فرمود که نویسنده که عاشق دوزن شده
 بود او را در نکاح آورد و از او فرزندان زاد و عشق او بر زاده و خط در تراب
 و ترقی بود سالها که نت از وقت که هر دو پسر شدند با هم بو کنند ست غلاظ و
 شداد میگفت و با هم بود می رسید راست میگویم تو فردا گفت طریقه
 منور اقباله میکند هر بار که او امی بینم و هر لحظه در ساعه و هر گز صورت
 دیگر می بینم و کلا و ناز می و کلام و غره دیگر می آید اگر صد می فرزندان زو
 شدند اما هر یک بر او می و لذتی دیگر و حسنی دیگر است اکنون تا چند درین
 بلاد و با کرامت قرار با هم در وقت مرهمنی بهت شده است

عجب است که هر گز شود طالب دوست محبت این است که من و اهل سرگردانم
 ز همت اخبر دادند معذرا سخن نامان محمد رکنه مستقیم و در باطن
 باقی این دم نماند طاره جز آنکه جان بد هم در درین سرکار بکنم تا از و فطام نام
 پیش من سرفید غده خون برون آمد بعد چند روز شنیدم میکی جان جان
 آن کبر ده این جان عشق مجاریست که نوز از عشق صقیق است
 این در صحن و تخیلات است که در احوال من دانند و میارکان و کیران نور

سنانکه

سنانند خیانت کسی را اول بار است جناب شوخی اهل
 کار است بغض عاشقان و دوستان خود
 صقیق و جان هم موجودات هستند که از باطن نما بنظر آمده است و از
 قوه بفعل رسیده و هم عالم کبیر با انواع و اقسام حواس درین سر مختلف و صورت
 موجه نما تبعیه است همین است این هم کار و بار و
 و اینها بر این دست نماست و نما بر این دست قوا اید طاعت صبح العالم لکم
 و خلقکم لهن است ای شیخ نامه البرکة توش و ای اینتره جمال سامی کوش
 بیرون ز تو نیست مردم در عالم هست در خود بطلب و این ضوابط کوش
 من رانی قدر ایر الحق بدان اکنون خود را ضایع مکن و وقت خود را ^{عنفیت}
 شاکر که انبیاء و اولیاء بصیوة دنیا دوست دارند و گفتند ما قدر بصیوة دنیا را
 ندانیم بان شعاع کم اینا را بود تو خود کجا براس در کدام حساب در این
 اعلمم فاعلم فاما تمناه فلا منار کاشکی قیمت انفا کی بداند
 خلق تا در می جنبه که مانند است عینت لکنه و با مغز شعاع این با لذذات
 نما صقیق هم اشیاست اما نما ابر و الخلق من از انک نما اهل صقیق اید و این
 جز نماست کابنات کان اهل طنون و حیوانات اند و نما اهل و صده اید و
 با فر هم اهل کزاة اند و صده صقیق است و کزاة و هم بو هم رود صقیق ماند

S. 43

و نفس از دل نفسانی طلبه
 فقیر صد از و بسیار کوسر مکن و زار فانی بگذار
 اما ترسد از این چنین و چنین است که از این بی خبر است

همین است که از این جهت هر که را تو قبول کنی او قبول نیست و هر
 ترا دیدم را دیدم بطبع الرسول فقد اطاع الله و من و ان فقد را ابل بر همین است چون
 این شرف یافت فرمودند عصایان فقد عمر البراکون چون از طاق طاق نام
 ان الملوک اذا دخلوا ریتهم افقدوها و جعلوا اعزاة اهلها اذ لم یفصا
 یا عقول بوالفضول محو است و تریب معدیات الکماله از به از صغیر و
 کبر و اصغر و کبر و صغیر و وسط مکر طمس و طمس شد بر حکم الحادله اذ ان
 بالقدیم لم یبق الا الشیء
 قضا صفا در ضمنا ظاهر است بیند چند مراد برای مستی را که کسب
 کسب از این زینگی و هیبارب و مساعی نامی
 این بی بعوض دوم او میکنند قلابه را و خواستم بدو زوره و صدمه خستند و
 و ان کثیره همان که در مع الفطرة هموست و ان طلاس و زینه در حوش و حرف
 ناب از تاب با آب و ان و ملک و ملکوت که ان لاهوت است
 مردان نیست قوی یار سکک با است بر راه راست و لازم کید زین هود را
 بر کار بر حکم جبار الحق و حق الباطل زیرا که آن هم رنگ آمیزها فیه و سیر است

این همه رنگها بر نیز یک خم و صفت کند هم یک رنگ جذب و کش از آن
 میساید مالک چشم را فرود گرفت و در نظر خرقه کش نبود و این سوارگان
 این و سراب باب در غرقاب حقیق و قلمم اهدیه غرق شد م در نقطه اعتدال
 ایستاد که و صده عرف اشاره بدوست و روف و کلمات اهدیه و و اهدیه باز
 بنقطه و صده باز گشتند یوم تبد الارض غیر الارض و السموات بغضاب
 ظلمات و نورانی که از عالم النب و اضافات است برداشتن و بر روانه
 الواهد التمارض صقیه روزی و ظهور از بی دیگر کذا الوف محاب من
 نوره و ظلم اشاره بدوست اشکار است خصیره در حیره بنود صالک

ارید در استر در کز است تا ایکن کنی با شد است
 باشد اگر کمان گز نبود نیز راست شود در کسر و کز لازم ملزوم هند اس مشکل
 در دل سخت اشکال بود در کج و کسره افتاد م
 که انرا خبر ترا بر ما باشد از غایب صوبه دوار که از عالم باه
 عمان است الفیقه لا یحتاج الی الفقه و لالی در اینست
 چشم منور و چشم مگوش همین
 این همان کل پیش نیست که در چشم
 اصول دوگان و گان نمود این خود صفت و ارکان در جوارها نباید جوان در حق
 چه یک نبود
 این همه رنگ آمیز بها عشق است

و فریب ده

و مردمان عاقل و فارغ از عالم حق و صقیتم را گرفتار
محببت خود را سیر و سببلا کردند تا آنکه از همه بیگانه شود و اهل ذات محض
کردند از نظر حضرت محمد صلی الله علیه و آله است علیه السلام بنشیند و بالا ترازم انبیا
که آدم و نوح و دونه تحت کواکب و القیم و کل الناس یجاءون الی رفاعتی
صن این بر صلی الله علیه و آله فرمود و کرمان و مالان و بهوشان بر حکم
فایستون بچسبم امر و دروگان مکررها لیا و ابا انبیا
که سلطان خوبانست صو بر دیان که بنویسد هر جا سلطانند نیز از غم
کس ایند کم بنشانند ای کوی بر هم خوبان فون زلف را بکلیا بر
جنس کرده صیما در زره ماس کرده ام مرد کنی مار بر شسم بنه
با شش از انبیا که نمونه صفت جلال و جلال اندر فرازند میگردد اند
و میرنجند و میرنجند
میدهند و نمودند
تا پس بر خود انبیا را در و بر و درش بر آمده نشانند
هم از آن گفته اند مرید تا از دوستان و بویه و بنوه لایم بخورد پرورش نام
نیاید برین انبیا است و هلال عظمت
چند نظام کرد بر دران بر در در دایره نام آورده
و نه انبیا یعنی متعلق با فلاق امر و منصف بصفاء بر حکم فرستایی
یا فکرم و صدید اذانا و انا و هفا
و عظیم پس گفته شوی بر نفس خود میخوانند

که و بعد سر رویم و نتیجه بر او
 چنانکه شیوا و مکر او عذر ما اوست که هر یکی حسان نامه
 که او دانند که بخند کسی را دوست نیندارد و معاملتی که با منزه دارد باید بگریز نذارم
 از آن هر یکی دعوی انا و لا غیر میکند منزه که میسر نشد در و سدا
 در دما آن کس که بجای سانس از فیض او با بر درده از درات عالم است

که وجه الی رب است
 و مرا جنت و نسبت فاضلات است که طایع طایف ام یک روی نه نفس است
 در وی روح که حق مادر و پدر را میبینیم از آن مراقبت مانند متقلب
 و متردد این دو صفت ما خلق بیدار و محض در حق نه است
 و جانب روح علم میکند وقتی جانب نفس غالب میشود
 بودم که

بگلامی که حروف و اصوات ندارد بی کام و بی زبان
 ان انا امر لا اله الا انا دوم
 یعنی بر همه توانا و غالب فعل امر ما یا را طغی از
 سلطنت نیست اما از دست تو ای محمد که طاعت تو بر زدم کرم خود واجب
 لازم در دم قول بر هر بود او را فاست که ما را فواست ما بر کسید لطف قدیم
 اویم ما نواضه فضل عظیم اویم اگر او از ما را دوست نداشت ما را هم محال بود
 دم در دست زنییم ای محمد از آنک از بر تو
 تو پیدا شده است انا امر و الخلق مثل انیت و لو انک لا خلق لافلاک

معنی شماره صمدیه

بعضی صورتها احسنی المصاحف جمال دیکه

که صورتها کس و ترا نه را نمونه و عالم صن و لطا فر اجزه از خود هر کلکونه

یعنی مجد و به ساکن مجنون و اصیلا علم مستی و صبه استی در رواج

من مینار و مینار است بر حکم جاب جلاله و جلالت جمال لطف قد و قدر لطف

و به بعده و بعده و به این از الهیات است فوس امد کون الی صوره

جدائی در دست از نیش و ترکیب ظهور همان دارد و در دو

دعوه بذات حرف که از بر دست اول و از بر دست ثانی و این صوره بدین

مشکل و بنیه صوره محمد باشد که محبوب دلها و معشوق جانهاست و محمود

الفعال و حمد الفضال و مبدا و معاد و راه بر و دم دار بر تیره قول

و بر کر و ام و عذار خاص و عام است و افضل و عام تر هر چند است

و به معنای نسبت عام و خصوصیت است دارد که دیگر چیز را با نرد نه پس که در وقت

و حال با معنای ظاهر و محبوب مجاز هر کر را کر نیست اگر بر کر این دار بر

نمود صورت باشد و در شمار و جان سار را کر که امیر است یافت با ذات مقدس

با صفات منزله که اموات معبود اند عاشق معشوق عشق و برک عبارت از صاه خیز است

بنیاد بر کر امیر شریک و نکر و نزه و رافت یک وجودی و قرب و وصله یک ظهوری

شاه مشهور دیگر در کس و عروس و صده بکر است ساطع که بخون در بر فغان را دست نده

و این بر کر را محصور هم از آن جنب است که بنیاد عاشق ماند و سرخ زد و معشوق

در در یک عاشق و جان سار را در بین جوی جمع آمده است و از صبح ای عمار

کرده و با بر عشق عنایت کنیم که در میان عاشق و معشوق خیز عشق را کنی سبب

توام هر دو سر و دست همچو این اگر بر کرد در میان بیان بنامند هیچ لذتی بجای و حال
 ندهد خدا تعالی ما را او نما را از بی برگی نگاه دارد بالنسب والابحاد و یا ای که
 مذکور و صد و اصد و و اصدیه باشد که دعوت اول از کلمه الهی عالم و اصدیه است
 چنانکه در قرآن است اجعلنا لله الهما و اصدان ان هذا الشیء عجب بعد از آن
 و اصدیه که ملاحظه است و صفات سوره یس که عدم ملاحظه است و
 بعد از خود و در عالم نسبت و اضافات و اصدار و انه اد است و انتم و انکم
 محیط اشاره بدوست *و تفانی بوند بر کرداد*
 از اهل افعال و صفات و اصحاب معارف و مرز و شری و طریقه از و سیر
 می یابند و فیض میگیرند بر حسب حال و مقام خویش صورت قدس
 برابر بصورت آدم و که نماید بکوه هوا که سیمای جمال و کبریا جلالت متجلی
 شود و در حقیقت جمال جلالت است و جلالت جمال *صفای شقایق*
 صون کل لعل خشنود و خوشحور *صیحیح بلبل* خوار خوار که تمام اند
 موز کشته از کلمه موزدن خونما جگرها را عاشقان *صاحب تاج*
 و شام و دو واج موزون شکلی چون کللی *به التفاتی سرفراز است*
 که در یک غمزه در ارجان میجان نازد و در ارجان با جان بر دارد
 فرسیده و دعا باز مکارب
 و رمانده دلها نمودن ما کسرا الحق لاده ظهوره خوف طغی
 همانند راوست *کنایه از بسنی او است*
 نیک سخنی او دلها تا یک را روشن و منور کردند *کمال رفتار او*

و طریق سعید باجم در مشفق است
هدیه انانوی و صورت غلبا است

از عالم بی یازی
بماند لایکل ایمان المرحمتی تعالی ان مجنون

بپس قدری غلبه عشق و هلاکت صدمه مردم کجا بر آید از طاقه طاق شد
قدم صدقیت
تا بصورت تزار و سنگ است برادران طاعت نصیحت میکند که تو بر دره
عشق اینکین بر سنگ است این بنه نسبت مع غیب را
و اگر نه در نحوه و بگذافتند و هم هبها منتور اگر در در سبیل نفس که گرفت یگوا

که بر ریش زنده و از اعیان علیس با سفل ساقین بر در پس الطایفه فرود
هکایه مرد و در خدا پس من مگویند سبیل رسید و در اندیشه شد که هر چه سخن
فرمود چون مردمان رفتند فوایم فرمودتیم از عالم بی بیار ز سر تو آمده بودند

بیدر سخن میرا فتم ترا از هلاک ظاهر دادم تو خبر نندار
و با او منتهم که از او در اندیشه نور فتم انی از او در کوشش
فرود خوانده اند کوشش او کوشش نفسانی از سر تو بود شده است
تو در کمال احدیه مواز هم حطوط نفسانی در راه شدت محقوق روحانی
و روحانی رسوا از ضعیف طینت بقلم صفت بر نامه رفت
تجدید باید کرد و امید دادم با اینها و برین فتم اگر بخواه دارا در بنه

حاصل

حاصل کرده باشم و صحبت و ملازمت برادر او سبب کثرت و افاضه طریقی ذکر
و مراقبه از او کرده باشم پس منم رسو و اگر ز کف ما کنت و فعلت ما فعلت
در کز منم رسو و اگر ز کف ما کنت و فعلت ما فعلت

در کز منم رسو و اگر ز کف ما کنت و فعلت ما فعلت
در کز منم رسو و اگر ز کف ما کنت و فعلت ما فعلت

و صندس زار و نزار و نفس صواری و قار دل ابادان و فوشار و فوشار بلذة
دیدار شکست قلب مسکینان زار است مرا فتحیست اندر سر شکست

کشکان خنجرت بلم را در زمان از غیب جان بدیگر است صفت الجنة
با لکرو مات و النار بالشهوات متور است در کم موصی بر باهات و مجاهدت

بنظرها شد بدکنم رحم قدر تعالی در باره او نرول یافت کرد در کمرو مات طسوة
در آمد و بر رفت و ان شکم انا و اردة کان عیار یک فتا مقضیا جلال و غلطة

خود بروی بجای کرد و نیم درس اتقوا جهال جهان را که خود نمود و در مقبله
نفسی و لذت صوابی است او در انش هو اقداره فاره او است

تقیید بمنسبت همین غره مینند

بالرغم و الرافه همین کز کم میازد خرسنگ بزرگ در راه سب
نمد جهانم ترا بید که جنگ بد از مصیبت زیاده است

بیریل در تفکر قول و فعل و حال شریقه رانند از این طریقت را دل انکار صقیفته
را روح شمار تا از نین و رطات و عقبات و وهدات بر تر و ک

یعنی وقت غلبت حالات در چهار سو با از صقیفته و

6.42

بنامک نیست اول اشاره بجنبه است و باین معنی
 عاقل سماع و مستحق را در ارشاد
 تو خود را بر پس و ذات خود
 مایه ای که بسیار این عاقل گفت انگاه از خنده هر بود که هر ابروی
 گفت از خنده بر تو بود نه در تو
 کم زود بمقصود رسد
 کم زود بمقصود رسد یا خود بر آساید
 برون تا در خود هم قضیت شوی و مرا هم قضیت کنی افسه با شام مراد الکام
 تو کم زود گفت که از این قاصد و اندیشه تا فرجام
 که نام ما بگیرد که در جمله ما بگردی این امر است سر محال و الحیال اما حال ای امر
 المعال
 امروز بر روی و فردا هر چهار یکی بود تو خود ای گفت تو
 خود را از خنده دور مدار که میان من و تو دور
 نیست ما تو دیوانه ما دیوانگان چه گویند و مگر و کنی اوب این جبل الوردی نخبه انده
 و اینها تو تو واقفم و اندر انداخته
 شمس و خورشید و ماه و ستاره را هم از دهن آنها برو
 افتاده است چون کوهها برف و در سنگها روف که در راه روزندگان افتاده که هم
 انش و خنده قهقهه بر فارق اشاره بر دور کار اوست تو طلوع می و سهوی
 را تو بگریسی تا خود از دست خسته در راه می
 تو عجله مکن که جمله السطآن

گفته اند

کفر اند *این کفر است باین که در دنیا...*
اس هو کفر

اوست تعالی و تقدس تو انبیا کرسی
کار بس دور در ارا

اینی مبشر *این کفر است باین که...*
اس کلید

که عقل مصور است

که قوی بشری اند

ظاهر حق عنوان باطنی است

و با یکی در

که در عالم خرابات آید و دل را از مناجات و خرابات

نفسه تمام است و حظی تمام

فانه خراب و هو فاونه علی عر و سما شد انج بر دستم بود از زهد و تقوی

و عباده و طاعت هم از دست انداخت عالم دیگر پس آمد که فانه دل خراب کرد

تا هم در آید از در و با سر *از دست شاه با زب*

و که حاصلی یافت

که از افعال و صفات است *کم بر تو ذات است*

بفس از من زاهد بود این زمان عاشق شد و ارسک و نام پرست که از

شد و از عالم لب و اصفافات بر رفتن صبا که فرمود

نعمت تمام حقیقتی رسید که عباره از نابود بود است

ورفع و غلط و عطا و شرط *که صورت و وصول فیض است فیض*

از آنکه در عاشق و معشوق و همان معشوق است او را در و معشوق
را در کسرتی هر دو مستقیم است راست بذات حرف بر سر این دو است
کردن بند بعد و آن هم از اطمینان است قیما فاجعه و لا یتموا السبیل
راه روشن میکند و ما زاع البصر و ما طغر ایبات همین است

مخون عشق را در کرامت و حالتی که سلام دین بر لب دیگر ضلالت
بیز طالب الحق بر حکم آن متاع البت لیس رب العرش اوست

و عیش است قبل از عیش است و با از سر صورت نور محمد ^{منشکل}
از نور مطلق است مراد باشد و از عاشق ذات صحیح او را ذات مادی است

معشوق تو باشی عاشق کل نیست ما شمارا بلطف و کرم کردیم
و بنور و فوشر دل یکا نظر کنیم بدید در هم آمدگی در کردیم از جان من

و جان جان من در آن نور دیده و جهان خورشید از آنکه صورتی فو نور رسد در کرد آنکه
او تا کیف مع قوم بر آورد و نوره سو هکلت منزه العوضالم بقدره انار من زد آنکه

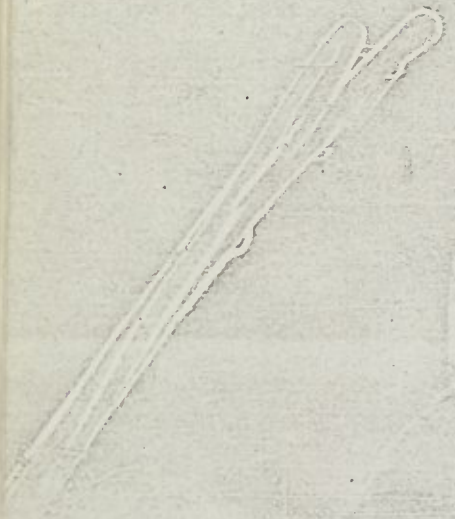
این معشوق بزد در وقت ظهور عالم از کرم عدم و اربطون
قدم و کون مضمضه صون تا با و آن کلمه و طاهر در کسرت و تو لیس عینیت

فرمود که عبارت از آن این آمدیم عاشق که باطن معشوق است
و فکر و مامل مکر سبزه

عین عیان را بعین بیان نقطه تبیان نمیدم نغمه نغمه است و نواظرات بردار
و دره را بکثر ارد و کثره را بار بوضه بود باطن ظاهر و ظاهر باطن کند محقق مقام
و مبتغی غوام و یکی را هر نماید و هزار را یک باز آرد بر آرز دیدار دله و

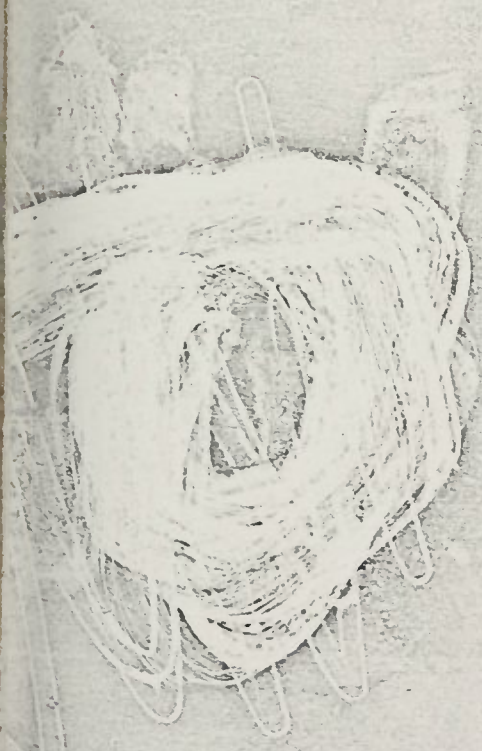
استعمال

و داشته خال محفوظ و صله مبارک فو قتر باشد که بعد از وی و همانی هست
 و با بدن و همانی هست که بعد از ماه کمالی است از بدن معروف در پاره
 گوشتی و در روبرو قلوب از دیادوفی و نده باشد از آنکه محمد و برهنه
 اکنون ما چشمک این مختصر چشمک این چشمک در دست بشو
 مکرر در عالم را در سم بر هم و فرود بالا و رسد مکرر وسط و شریک شریک است
 تمام عالم خون جزو الی است در کف او مانده دایره الاهی افق بنا صیما کفر قدس
 و جنس و هم بدین است و خلق هم بدین است و حیوانش هم بدین است
 و بر منم کودکی است باز بدیده هنوز دست حد از دست است بازنده
 هنوز مغالطان چشم علقان که از علقاش جهان علقه در و در سید سیاره
 با اسما علقه بین چشم کردن فرود بالا کردن من در سید عالم
 درون دیده عبارة از دست است و در دو مزد صفات و افعال که حجاب عظمت
 و کبر است درون ایشان کارخانه روان میشود این معنی چشم که ذاتی بود
 باقت و این از فواصر اهل حجت است که محمد و بان ساکن اند از آن طرف
 میکردند و از بالا فرود آیند و ننگ ایشان همه در ذات است بر حکم
 لا الذرات دو الینوت و الحف اشارات صفاتی و افعال بنو کم فرود
 در قیام بنده ترازان باز دارند و اگر نمانی هلاک کنند
 باز دارند اشاره فرود کج فایز این ترازان تو ترازان



17

18



از آنکه در عاشق و معشوق و همان معشوق است او را در و در فانی
راهی که مستقیم است راست است و صرف بر سر راهی که
کردن کند و او را هم از طریق مستقیم فانی شود و لا بتسوی السبیل
راه روشن بسکند و ما زاع البهو و ما ظن ایبات همین است

مخون عشق را در امر و ز حالتی که اسلام دین بر لب دیگر ضلالت
بیز طالب الحق بر حکم آن معنی است لیس رب العرش

و عشق است قبل از هر عشق است و با از سر صوره نور محمد ^{مستقیم}
از نور مطلق است مراد باشد و از عاشق ذات صحیح او را حالت مارا

معشوقه تو با این عاشق کل نیست ما شمارا بلطف و کرم بر دریم
و بنور و نور و آن یکا نظر کنیم بدید در صفا که در کردیم از جان من

و جان جان من و آن نور دیده و همان خورشید از آنکه صوره فو نور سرد کرد از آن
او تا کیف معانی قوم بر آورد و نوره مو هکلت نده الوضائم بقدره المار من زد کون

این معشوقه بنور و وقت ظهور عالم از کرم عدم و از بطون
قدم و کون مضمون مظاهر و نا کای و ظاهر و در کثر و تعلیم عین معنی

فرمود که عبارت از آن این آمد
عاشق که باطن معشوق است
و فکر و تامل

عین عبارت از عین بیان نقطه تیسر آن نهد که نقطه نکتی است و نقاط نکات بردارند
و دره را بکند و کثره را بار بوضه بود باطن ظاهر و ظاهر مالهس کند محقق مقام
و بتسوی غوام و یکی را هر نماید و هر را یکی باز آرد بر از دیدار دله و

استعمال

و اشتغال فطوط و سلمه مبارک فترت با بند که بعد از روی و همانی هست
 هر با بند و همانی هست که بعد از ماه و سالی است از زمین معشوق در پر
 کونکون و در رد و در بود قلمون از دیاد و فی و نده باشد از آنکه محدود بر هر
 اکنون سان چشمک این مختلفه چشمک این چشمک موز دست بشو
 مکرر و عالم را در رسم بر هم و فرود بالا و رسد مکرر و چشمک چشمک چشمک
 تمام عالم چون جزو الی است در کف او مانند دایره الیه او افرینا صیما کفر چشم
 و هنر و هنر بدین است و خلق هم بدین است و جلیش چشمی است
 دگر نه کودک است باز در انهنور دست صد از دست است باز نه
 هنور مغرطان چشم غلطانرا که از غلطش جهان غلطدم و رسید بسیار
 با اسما غلطه بیست مکرر و در بالا کردن از حد چشم غلط
 درون دیده عبارة از دست است و در و نزه صفات و افعال که حجاب عظمت
 و کبر است بیرون ایشان کارخانه روان نمیشود این مغر که ذاتی بود
 باقت و این از ظاهر اهل محبت است که محذوبان ساکن اند از آن طرف بیرون
 میگردانند و از بالا فرو می آیند و نگر ایشان همه ذات است بر حکم
 لا الذرات دون النوت و الصفا اشارات صفاتی و افعال بنوع کم
 و رقبیان بند تر از آن باز دارند و اگر نمانی هلاک کنند
 و رقبیان اشاره ترس و نگر ایشان از آن تو که از آن

فیه
 ابرار خدا فایده
 نوس و صانع هر صانع هم تو سرس اکنون ص باید کرد و جو تو اگر گشت و در حکم
 و ما معلوم تو گفت تا بس این مکره و عدلها و بهماناست که بر ما نبر
 سینه عشق چند سربس و غزار و چند عصاره و در درار و رفع و حفظ
 و فتح و کر و خیر و شر و نفع و ضرر هم از توده آنها تو پیدا کرد سربس
 دند آنها تو بشکند بخمس که در میان راه مردمان در است و این دند آنها
 تو در کم ندانند از دمار راه روندگان راست و در دست چون مراد مستقیم
 باهنجار کرد اگر سرفه از مشرق اندازند مغرب رسد و هم کوهها تپان و
 خندها برهار هموار چون کف دست شود این راست روندگان و عالمها
 محمد صیب رحمان خوانست مراد مستقیم راست و درست گردانند دید
 که بر وجه کرد عکس نقیض یافت دند آنهاش از درج دهندش هون دانها
 مردار بر در راست و در یکدیگر در پیش در است که بران زرقانی توانست
 سبیلا این مکر است و بهماناست ان صفت میگوید گفت صالح
 قوم غضبوا و ج زلال اسم وجود عویم الی السلام هر سیکه دیگر در میان
 پس گذر نام سیرت را کار باخ کار بیستند تا این سیرت باز او از دل
 یک فراد بر او در یالبت رب محمد لم یخلق محمدا هم از مکر او بجای نده از
 ناله و اس از دل عین و جان خبرس که مکر اید کار از صورت تو و صد مکر کار
 بر سینه مکر با تو اب بار صبح تا تو اب او ننگ و او در دریا کبریا
 خورده مکر کوش دمان و از کرده که هرگز نبنده که لکوت بر ویر و اینست

او همیشه منظم بطعام نفس است یک عشر صامت نمیشود و از زکوة و عدل که از
 کمال اوست نمیشد اکنون زبان کرد از و رضا بقضا بسیار بقضا و صفه
 در برابر و بر قدر صدمه برابر و هم نسب و اضافات و لغوه کرده و بر قلوب
 و دیگر امیزها و مهرها و بندها و نیزجات و ظلمات را بیک نور میدان حکیمت
 مختلفه و کمال متضاد از و زادا و اوست هکلی بود که است
 این هم رنگها بر نیز یک خم و مده کند هم بیک رنگ تسبیح با و آمد و لقص
 بعضیها علی بعضیها و الاکل بر فوا و کل نیز مالک با وجه میدان و مکر از اسوان
 فلان و بهمان بدان و بان فافتم ۹۱
 که اول ماضی است بر روح و صورت که فاص صورت همگوست و خلق همگی اطاعت
 قیامت که اصل الخالقین است ما حاکم موجود و کدرا
 او ظاهر و پدید است مونس غمض بیو عالم
 و اندک لعل خلق عظیم طراز جمال با کمال اوست بغضتی باز یک حکیم
 و چگونه کینه شیوه فکران اوست و سنانک دلنویس
 در کسرتان شرفان عکس بر بری غار کار
 بلا وقت که نیکر نیز غره کس بی طائیر عزیزان ما رسیدانند دانند
 یوسف ما بار کت زده بکنمان برید میدان که یوسف را از جبر خود
 داده بودند و هم خلق را بجزا و بروم دل که و جمنه الی
 و مطلوب خلق و مصالحه قطره است و جامع طرفین و فایر بر در صدمه است
 و طراز عاقل تمام او ثبت شده است

S. 41

اکنون حکایت مکر با طالبان شنید
 و طریقه کار دارد بخانه آن نوری و بار خیمه آفتاب و چاه منور
 واقع باشد و حشرات و وسوسه ها و غیره اندام گنده است در هر کس
 در صورتی که با او بیاید با آن کس در کس که بخت است او را از آن
 بر آوردن مشکل باشد خود باید گفت که کس که با او بیاید
 آن حرکت که در میان نماید از او است و کس که با او بیاید
 شکست که بود در آن روز و غم را بجان بگرداند و او را از آن
 و این گوینده و در این کس که بگوید صفت قطب بر خود آمد بر می که منصف است
 نمیکند در آری آن امر بامر که آن بود امانت ای اهلها اهل امانت است
 ادا امانت با اهل او فرود باشد گویند میگوید
 / فدا کرده است / خود داده و این صون رسد عشق را این حالت برسد
 گفت و گو در لاله سراج اسما و در آن روز که در آن کس بود
 که کار مکر تا کجا کشید که بفرماید مکر دیگر بنمایند و ظاهر باطن همین مکر است که در این
 محل بگوید المکر لاده ظهوره خفراست ابد هر چه خرد عشق نام غم کنی هر
 خرد گشت نام او کم کن هر چه در زبان آمد داخل در مکر شد عرفانم لایق
 امر مفر قال امر ماعرف امر که سخن است این در و در آن روز که بر کس
 کرد با او نسبت که گویند و کرد و کرد و در آن خیمه المکر از اهل
 سخن صبی گویند استاده کشید و کشید است و کس که تعالی
 باشد و العبد منصف لایق مکر خدا در حال عبادت از گرفتار گویند

را از محلی

را از مجامع که اورا انور بنامند کاسه ابرو بنگالی

خود که در کمالی از یاد و خافند و کافیه القیاب ابن سنی اهل

عقول است محققان چنین فرمودند *حسب العیون*

کلیه افعال *المردار المراری* بضم مرار و الی اعداد الدین

علاقم بفعله معرب معسوقه کرات مرات بر من دعوی کنانه کرده است

بدروغ واقعه از منرا انکرده ام اصلا ما من هرگز از دین فعل را بدین ستم

هرم فویان کنده ضوب ایست کل شس من طریطی ما ضعیف و غیر

در وعده و صلایم هم تمام اند در دادن و تمام هم برین سخا

ار چون افعال او *المردار المراری* طوار و بیزار

اوست و بکلمه در برید توقع کبر با سیر اوست اینجا و جوه

خیز و شو و سک و بد را بام بقا است و ایضا

بعضی رسیده شد از بعضی اهل صفا

صفتی که مکرر ابیات مؤسس هوز بر سر کرده شود گفت کار او را علم و سبب

بکلمه علم *المردار المراری* و فو اند این بیت را

تو ای معسوقه من رفیع که هست نزد من و اگر م تو بد میکنی مرا به

مایه که بگویم منمابد از توان بد صندک قول عرب است قبیح الصدوق جمیل

و جمیل العدم و قبیح هم لذه داشت آن در شام و اند او که گاه

از وی شنودم *المردار المراری*

در حق مظهر نبی صلی الله علیه و آله است که هم برده دل که تعداد است
 گفت رهن الطایفه پیدا قوم نافر بوده این که از در وارد بود
 این دریا فرود آمد و یکی از مردم بر او دریم گفت اوست که آنم برکنده
 گفت ایضا شیخ مع کرم الله وجهه تمام فرود درین حال که سر برآورد
 تا اسب سخی کزاف که از میسب اسب نفس است از تو صادر شد و در
 اسب با طایفه احمد علی است مظهر در حضور برادر بزرگ اسب محمد در
 نفاذ بود احمد اسب سلم گفت محمد است تمام کرد اوراق مصحف را در
 بر او نهادند و تمام کرد **عصا پس گفت** پس آن گفت در هم آورد
 اگر گفت در میان شروع باید که در وقت نفاذ در چهار ساعت گفت
 ندم در نفاذ هر دو در بازار کفش بود و نکرادم و از برای
 هر یک کفش ز سارده بود و در آن حال این در حضور مرا هم وقت
 بود که ای بگویند ستاندر تمام همان برکنده که با باری بود و نفاذ
 کرده بود با احمد طایفه کرد بر کتب این ستاندر تصدیق است و قیاس
 در آن بوده است که بیشتر شده است گفت از کفش برکنده کرد
 تمام برایشان شده بود وقت آمد تمام شده بود در میان محمد برشان
 شده بیکشت اگر از وی بعضی مرگ و قلب مصحف در روح محلا
 مراد دانند و از کتابی که مرید اگر در یکی را جواب کرد و بهر وجه
 باشد و این از انست که انسان سر و اناسره گفته است و انسان است
 مطلق است منقذ سر کمال باشد و کمال آن ان صوب محمد است

وزان

و فرزند او سع او مد حکم ایسان حکم اوست چنانکه فرمود صحابیت در کوفت
 ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم
 فای گفتار نیست رفتار گفتار را بداند ~~تو در سبب او~~
 عجیب جنس ایسان هم سران و سروران بودند مگر در جمیع احوال نبودند و در بقا
 بقا افتاده و هم نور نگشته و قابل و سماع و وجود مطلق یکی باقی و ظاهر
 باطن و باطن ظاهر شده بودند که جواب تکلفه که همان یکنوا است که قابل تقسیم
 و غیر بنیت و جهات مد رنه که چندین خود نامی و خود ستا می کنند و جهات در
 گرفته ایسا تلو افغ و در اندر انبوی بهر موصوفه فرمود حکم شیخ مانیغ غیر الی در
 قدس الله سره حضرت قطب را جواب داده حون برسد اگر هر یک جهت است
 که تو چه نمی بخواب و تو چه خوابی تو چه ایسان نخوابی خود تا صفت ایسان
 فرمود هر یک جهت است حدس جهات که هر یک محسوس و قابل مکرر
 بمنزله یکدیگر می همان یک نور است گام بصورت ادم براید و تو مکرر
 هوایا به هم و حکم فاعل و کثر صفات و تعدد جهات ذات و اهره را اشکرا
 و مستعد دیگر دانند این هم مکرر است نه بنیت او تعالی بر بی کسی که گان ایسان
 یکی موشی بود و وجود بمنزله و هوایان که گان در غمره مبنی نه بنیت
 و لایه صفات بعد و اشکوان پس بنویس باز اما این هم که رفت بر سر
 از این سخن در بیان مکر است جبار نیست ایسان جواب تکلفه در
 در هر فراهم گفت همان مکر فواهد بود غیر سکت و کم و غیر هم بخابر خواندند
 چنانکه فرمود ~~ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم ایسان حکم~~

مردم در این باره کرده باشند هر که میسر است
از این است هر که ببرد باز او از این جنس فهم کند قوم از این با این هم
که دارند تا حدی در المنته سیر و طیران با آنکه هر طور مکتب اما در این سرسوق
و شنبه ذوق و قوه عشق و صومعه محبت توان رفت بر حضرت تا سر آمد رسول
امیر بر بیان حال گفت این زمان معلوم نمود که تو مرا فرود آوردی و با من ترا بهرم چون
بدره المنته رسید منتظر از آن گویند که بنا به طور دیگر است از اینی هیچ باک
بیشتر شدن نتواند چیزی را بتمام فرود آید رسول امیر بیشتر از اینی و جبرئیل
را دید گفت بیشتر ای سرور در این مقام همیشه بر اینها میگردارند اولاد
که فرود آید خود فریغ کنی افتاده است کالجلس الحاقات این با سر رسول امیر
بیشتر امیر سرور از جنس مقام همیشه بر اینها میگردارند گفت بود قوه انکه
تا خیزد اگر یک انگشت بیشتر شوم و ضم کردم که الو فحجاب من نور و
نار و ظلم و ما بلع الزارة به دست نشینده اگر حکایت حضرت و طبر گفت
ابدال بود فاما طالب بنود و طایفه فرود خواهد آمد از زمان بدانی از اینان هم
ابدال و او نادر و نینا و نجیا ابرار و اقیما حشر الموت و التوبه فی البالد
هم کارگزاران و سر منگان و سران طوائف حضرت اند و ایام هر که اهل محبت
و اهل عشق اند اتباع حضرت را هم قول دادند و انوار ایان و در اند این
هم مردان غیب بیایان ایستاده کارخانه فدائیه روان میکنند هم که در دنیا
رسول امیر حکم میگردانند ابدال و ابدار ابرار و میگردند با کافران بجهت
بیگانه چون کافران تنج میگردند با این غایب میشوند رسول امیر علی

تا بهر

تا بر سر ایشان کمانه بجی رفت بر سر کفنه مان طایفه ایم که در شب معروض
 که برای یاری دین هر شب یک طایفه بده این زمان دیدیم ترا کار افتاده است برای
 دهر تو آمده ایم رسول امر فرمود بگو ایشان را که دور شوند میان ما کسی باشد
 که مع بخورد و بخوراند ایشان میزند چون جمله دشمنان میند نزد یک مع ایشان
 میمانند در این ایام فوارق ایشان دارند آن قدم گزاشت با ایشان
 بر او خیال بداند و بر سر کار از دست برکنار آمدن باندگردد و بگوید
 بنزد خود و او را ستمی و دشمنی با او بکلام خود کردند
 ابراهیم را بجهت عیبش را عیب بدستگردد که نزد خود نظر اوردن
 میدانند که فراتر است او خیالی بر او نمودن ظهور از این ستمند
 صورت از کل صفتان ساقط و خفت بر سر روی او همیشه
 ظهور آدم بر روی صفت بود که کشته شد و کشته شد انور و بلامت
 صمدی او از آن که یک پیش بر باند خود فخر بعد انوار زمان این طایفه
 کردید از نفس خود است کردیم در کان دس است خون خوانند
 حکایه از نفس خود کشته بر این غیبت ذکر کشته تا نفس را شرعی و کینه
 بنامند سلطان امارت در آن است طاعت عباد است
 لایقی کرد و گفت ایها السلفان نو کفر که کسی که
 آورد یکی مایه کجای بنزد خود یاد دهنده از کفنه که بر سر کفنه
 که کوه و تپه کوه بر سر آورد و او انست که ایما قدر در دل آمد
 که فریضه هستم این حجاب بالاتر از اول است اگر کسی را نظر تیز باشد باند

بمعنی تارک دنیا را
ای افتره را هم اعتبار

بشنو
اما اگر بگوید او است
بر کسی او ازین دنیا

نصیب او ندارد او را
در مکارم است

دانش
از زمان بداند و بظن

قدره قدره است
میدانند که با او لطف است
در مکارم است

در یکی قدر است بزرگ
ان کیدی عیبی حاصل از این باب است
نوبت فیه ضعیف حقیر خفیه

بشنو مگرش
بجای من از لایحه البیانیه جانب القیمه بود و در کار و...

از آنکس میدانند من بر هم کرده قدر بگرد رسول است میرسیم باقر هم در هفت
الگاه دانم در قوتی است و قوتی خود کند این و مثل و مانند این بسیار است

مگر با صوفیان است بشنو
بیر زید القیمه است و نام او محمد است

مکره

مکرورین مقامات نموده اند که آن بر کان را اطلاق بر آن نیست از هم
 بهتر و بهتر است بشنویم خواجه حسن نورانی در تفسیر خود
 از این راه در این بیان میگوید این که در این باب عینش تا اولیا بهتر
 اس دیدن و شنیدن و بودن و نابودن و مقامات و هلاکات و ورذات
 و کثوفات و تجلیات و غیر ذلك در حدیث است با است هم مکرور مکرر مکرر مکرر
 و مکرور و مکرر هم اند میان ایشان امکان حدیث نیست تمام فدا است
 تعالی که ابو الفتح فدا را تو میباشی شریف است خواجه که هم از آن
 و امکان بیشتر از یکم هم اولیا و غیره در این باب بیان میفرمودند
 از و در این باب از حجاب عظمت است و ارتفاع او از محالات است
 که گوید او را در این بیان و در حدیث از آن بیان که از هم مکرر
 و در این مکرر با دانستن هزار در این باب در بیان در حدیث
 اکنون مکرر از آن مردان غیب بشنوید این را و او را در حدیث
 دارند در او امید در این بگردند و این را از مزب و شرف و کرامت
 و شایسته قدم ایشان باشد و در کرامت و شرف است فاما نام در المنتهی
 و در ادا آن خبر لیه و اوق و خلق نتوان رفت و ما من الا بمقام معلوم است
 صانکه گفت و گفت قوم از این تا منقوط و فاء منقوط که الطباق زمان است
 زودتر بهر دو مقام با ایشان کسی گویند و شاه ایران اولیا اهل سعادت
 ایشان باشند و خوام در این بیان بود و در این بیان و نیاید نون و
 صورتی که خوشی این پیدا ایندیگی بیان ایشان باشد و در این بیان

خال که مرایه و ظلم و کدورت است و او تعالی نقیض ترکیب اسما و زماهی و هر که
محبت او کند باید که باز آید و توبه کند
که او را پیش خود از آن که خود را اعلام میداند که محض قلمی است از آن که
که انسان مرکب از نور و ظلم است هم علم و هم سفلت از مجرد سفلت تا کس ایان
درست آید و نه مجرد علم که از جوهر و استکان باشد که ایان از عالم محبت
بفیه از آنکه جامع صفت است که عبارة از روح و نفس است هم از آن بازاری
است در ستر با فر و جنبه نیست تا میرد که او تعالی جامع جمال و جلال است

که پیش از آنکه در این عالم نبوده است و بعد از آنکه در این عالم
در آنکه علم تمام در علم ظاهر در سینه تا آنکه
ایان محبت است و ایان محبت است و ایان محبت است اول آن دو ایان
برای آن که نفس طالبان خود را از آن نظر است و هر که در سینه
باز آنکه یکی است که ایان خود از آن دور است

ضلای و اضلو اکثره اگر عقل سانه می کند که عالم عشق و طور قدس است در طور عقل که
عقل مردمان است که بکنند ما را طاریانه کردیم و فوق کل در علم مقرر است
یا آنکه میدانند در جهان اهل غیریم و اولو الغرم هم هستند و سخن طریقه و صفت
و کوشش این از عن عمر تا صفت را از رسیدن خود دیگر بر کار رسیده کردند و
هم گشته اند که من فرموده امام و الهام صدق رسول الله علیه السلام
که از صفت مجتبی طریقه قطره است از دریا بنیته صفت بنیته است از علم
صفت ایان هم بر آنکه کردند و از آنکه مبلغ هم نه العلم خود قیام در

سه اسم کونوا بختسبون ظاهر شود و آن روایتها و مجتهدان این است که
 در کتب و روایات و باطنات کسب و اینها مجتهدان اینان گفتند نیست از آنکه
 علم مکاره و میکنند از یک کار عالی است حال از آنکه است مستقیم
 مناسبت بشود اوله کمال و بنا به تمام دارد و در این معنی و در این معنی
 باشد نظریه برای محامله آن با انسان و در میان و در میان
 اینها پیش نمیتواند و حال امور و حیوانی بر پایه این صورت مقرر است
 بدو است که بر این سازد و بر این سازد و بر این سازد
 تا بعد از این نمیتواند و از این جهت که در این جهت است
 با لک و مات اینست اکنون بداند
 این که از آن در مافوق و در غیر الکرین اقسام که این است اکنون که باز دارد
 در میانند بشود و مکرین را و دنیا کند و در این میان است که از این جهت
 که در او این کار و در این است بر حکم کلا ضرب مالدیم فرعون گویند و در این
 در این است و در این است او در ترک او در این و در این در این است
 حال گفته اند بر این و در این گفته اند و در این است او را هم ترک دارند
 و در این ترک ندارند که گویند و در این است او را هم ترک دارند
 در این است و در این است او را هم ترک دارند
 نفس رقیق بفتح اول و ثانی است و در این است که طبیعت است
 مسامحه پس بخیر است دست نمیدهد از این و در این است که طبیعت است
 که احوال قطره الروح میگویند و اسامی بر کاره جان فروری است

پایه در اند دست دلیبر شود بر مکرم واسمه واقرب والصلوة
نوع المومنین و هله باب تعالی هلاکم منقول است که فواصل کان مال اندر

نار جهان داده اند که عزیز عظیم کر است این بیت در جهان نامه
در قفس بر سر و ما مشیاء عسلا وة در طائفة بجای لطیف و قبح نورانیها

ازین صفت مجاب که مستحق کار بر دکن است و مکر عظیم هر کس فهم ننگند هم

ازین صفت اکثر مردمان درین مانده اند بینه شدن ایسانرا میسر شده این

سخن هم در عباره باطن و اراک است که فایز مانده و منور و بی معقول و ندریده

هلاکم در سب اشارت فرموده که در جهان اینچنین نعمت رویت و وصله باشد

و تا قام قیامت نخواهد بود و اما ازین غافل بر سر عالی عظیم و خرد انانجیم

که ما را خدا داده و جایزه منصور و صلاح و ابرار عظیم شود ای که در بارید و دو چهار خورند

بر سینه فیم انت یا فتوا ای قال اروه لفسر مقام التوکل مندر سلسل سینه

قال صنیعت عمر کما عماره الباطن فایز القنار فی الیه منی عمره منیر از اکنون

بدانکه و تعلیم در شمس که روی به صلح اگر در این شهر است

در حقیقت است و خلق را بدین دعوت کند و بگوید و را

عباده خدا کار بیکر نیست و ای صوفیان مسکونید ما را مانده حاصل و صبی

مسیح است هم دروغ است بلکه طالبان را مانع میسر شوند و صفای الخیر است

میگردند و چنانکه فرمود و اگر کسی خواهی بکشد که از این وقت

که در جهان احسن نعمت است که صوفیان از آن بر میخورند

گفته اند است ما را این از آن است که در این است

در است

و از جهان خدایت که نفوست سر بسجود است
 سر شوی و هوایان کاکان خوار کعبشت
 که مکن لامکان نیست مکانم لامکان
 که تن بیاشد جان بلند که تن از جان جانانم
 عداوة از وصل و فراق است و نثاره بحال
 این بهشت و دوری در کفایت همین بهشت
 است چنانکه بالارفت

عشق و غمش و در دنیا و آخرت
 از سر زنده و قتلان آن نواهر که هیچ در فرو کند در دور

همه بیاید جهان و جلال لطف و قدر در آید و برون شود
 که در عالم نظر الاء یا
 که در عالم غیب است و در هر کس مغز نیست و در
 صدی در آن کس درون در بنایه معلوم شود و عرفان کمال است نه
 در می صاف بران است کار
 همه با هم بر سر است همه بایست خیر و شر و بد
 خانه خدایت محکم کرد اگر پادشاه را ناس باشد کار
 دست نه هر کس اهل محبت و عشق را از آن مظهر دانند که جامع کلاست
 و جز ابلان هر که باشد مظهر صفات است اللهم صل علی من اراد محمد از انت هم

از انت هم از بی سبب
 یعنی با اهل محبت و عشق
 خدایا ای تو کی و او کی بنده را با خداوند
 دوست و دشمن را جنس نماید تو از

العلمانية تلك البر فذ غنم للبر الموصوفه تكتب كبت

عنه ما كنه و هر كی سخن فرود را اثبات كند

اس نیز هم بران با مقبض است كه العقول متفاوت با اعتبار تنوع صفات

و كثره اسما و افعال و تعدد مفعولات فاما استعمال در كبریا و عسر

تمام دارد تا آنرا رابطه در شیر كی بارب است كه ما خبر دانه الا هو احدنا صیغتها

عبارة از دست و انی رقی عیاض اط مستقیم اشاره بدو كست بركت

شخصه نر مند كه تمیز صان صفا و باطل نكند از ان فرمود

و احقنا الصالحون و الا با كنه و اخر الا ان رقی كنه

سیر است اینها كنه و در اینجا كنه نامی است اولت و در

دیگر نود است از انكه در بیجا مبرح بود متكلم صفت بود و اثر فرود را

همه ان دعوة بلكر داما صفت ران منظر اسم جامع است و مخفوقات است

باجمع اسما و صفات از ان بین او مانع هم اربان است حكیم فرمود

بناج و منور ران آورد هم در دین با ان و دیگر است و همان

در دین دیگر است و در انما در دین ما حكیم كند و همان

بكره كنه و در ان كنه است و باید ان بیجا مبر فرمود در ان

نزد اربان محمد است ان در دینها كنه بود هم در دین باشد و انج فاضله

این دین است بر حسب جامعیت و خواص مقامات كه اور است علیه الزام

ان در دین دیگر باشد كرم ظاهر اطلاق عقل است فاما در ان امر است

اگر انبر داند و بخشیش

هذا



بعد از آنکه بعضی صفات را از تیزباید شکر و مدح مریدان را که با اتمام هدایت
 را نمود که آن مساوی راه حرف است و در جمیع مقامات سلوک و وصول و این
 هدایت ظاهر ظاهر منکر اند که او تعالی نجات خود را نمودی ما را چه محال
 در این مقام جامع الكل ردع سالها من در دعای مجسمه نبود اوقات طلبدم
 اهد الطراط المستقیم پس این مقام مخموم است و معترف مؤثر نیز قضا
 و قضا فی مؤمن مؤمن است در صفتی صاکم در بجز زده باشد قضا
 سه مؤثر در پس اسان فرکارا گفته اعطط و احمشین که هیچ امتی نکرده که
 من اول از له و او وسط صوره و افزه بقایه این سه چیز است زیرا که در صفت
 صاف و عرف و در پیش تر باشد حارست سخت تر و بدتر و کج و فنی تر
 صاکم در صفت لطیفه و لذیذ تر و بوب و شری تر نقل او گفته تر و بوباک
 ترک مردم را طاق آن نه اکنون فهم کرد صفات قبل اول مسائل و معاملات
 علماء ظاهر آورد و هم را در کرد بدلیل عقلا و نفع بعد از آنکه این الحمد الذی
 هدانا لهذا و کان اورد آن هم را اعتداری و اعتباری باشد بران عطا
 سان کردیم اکنون مگر که با عباد زیاد است بشنو
 در این وقت ما که کار در طاق است
 کار که این از آن عبادت باشد اما حقان پس فرماید استقامت
 القادریه آوازه از آن تعالی اکنون مهمی را معصود دانند و اما
 اگر طاق را سبب و تبه و هله حق دانند و در آن این از آن فرموده و نکرده

بر آمده ال است کم از قفا یا عقبا است و العول سفا و تریب ال اول الفرة
 از آن تفاوت اصلا تفاوت در فروغ یافتند و نیز ایشان اسانی کردن بر فلان
 بر خلق ایشان ضعیف از خلق است و بنابرین بر سر است بر سر الیک الیک
 و اگر تا نوبت اعمال بالبنات بر حکم ان الله لا یظن ال صور کم ولا ال الکم وکن
 یظن ال قلوبکم ویناکم بحسب نظر اعتبار فرد ال فرد و تیره است ایشان از حد خطا کند
 ابر و در عوایب دو ابر فرمود و حکم ایشان در تفلسیاتی است که ظهور عوام
 است تا سنجیم ایشان هم کند و قبول فرما بنده و سخن اهل باطن اهل ظاهر در
 فهم نماند جمیع رده هم از بسبب کفر اند اجتهاد در هر زمانه بحسب آن زمانه باشد
 تا ایشان را فهم شود کلمه الناسم بنا قدر عقولهم نباشد
 همان که عقول متفاوت است
 با اعتبار ذات حق واحد باعتبار صفات حق متعدد ذات و صفات
 از ابدان
 هم بدان اعتبار که رفت ما کند
 و هیچ کس عوام فهم است که کارخانه فدای است
 اینها الفیقه که کوفه برای آن بود که مسلم از حدیث شیخ برود و بر میگردد
 اول الفیقه با اول ترمذی در آن است کوفه برای دفع حق بر او فرود
 بود اما فیقه با اول ترمذی در آن است کوفه برای دفع حق بر او فرود

اکنون بر آن قرار بر آن

اکنون بر این فدا بر این ^{سید} ^{توحید} ^{اصحاب} ^{بیت} ^{را} ^{یاد} ^{کنی} ^{که} ^{بجز} ^{در} ^{کتاب}
 کرده اند و با این نام و جعلند ^{الغزوة} ^و ^{المنار} ^{بیره} ^{در} ^{دی} ^{نحمد} ^{سبح}
 نیست فاما مسیحی قلوب است بپرکت دعا او علیه السلام تا اگر نرفت
 غزوه و استراق روح تو رکنه تو بمس قبول با مسی بپرکت ایمان اما ایمان
 با مس قبول نیست و اما ترا میگردانست و ان مسیحی قلوب ^{عقل و}
 از مسیح اجبار اول ایمان بشتری که ^{بهر} ^{آنکه} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید}
 بر دست ترا شد علم از ان هست بخشنده که نمود اندر کلمات عوام با این
 این شایسته است منگونی نیست بیخبر بهمانند ^{الغزوة} ^و ^{المنار} ^{بیره}
 بد آنک این آیه ^{بجز} ^{فصل} ^{ایمان} ^{است} ^{فرا} ^{هند} ^{کتاب} ^{در} ^{کتاب}
 نقش علی مذاق داراد اما مسیحی ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید}
 در انست که از کشتن ^{فوق} ^{بنده} ^{اندر} ^{بنده} ^{بنده} ^{بنده} ^{بنده} ^{بنده} ^{بنده}
 در کتاب ^{در} ^{کتاب} ^{در} ^{کتاب} ^{در} ^{کتاب} ^{در} ^{کتاب} ^{در} ^{کتاب} ^{در} ^{کتاب}
 به متصل است چندی که ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید}
 بهم ^{العلم} ^و ^{در} ^{البیان} ^{فرد} ^{ان} ^{ان} ^{ان} ^{ان} ^{ان} ^{ان} ^{ان} ^{ان}
 اینست و در بعضی مسایل و وقایع ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید}
 باشد ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید} ^{باید}
 ان ^{کند} ^{الناس} ^{عدا} ^{ما} ^{لهم} ^{العبادة} ^{عالم} ^{لم} ^{ينفع} ^{علم} ^{ولم} ^{يجعل} ^{علم} ^و ^{يا} ^{ان} ^{في} ^{النار} ^{بيرا}
 من العذرات و العاذورات ^{اتين} ^{من} ^{التحايط} ^و ^{بها} ^{يهر} ^{لها} ^{الف} ^{در} ^س ^و ^{كل} ^{اس}
 الف فم و اكل فم الف لسان و الف فرس فمام الله للملايكه الموكلمه ان يوقوا هولاء

حدیثی که در حدیث است گفت ما هم از آن بزرگان محقق تمسک کرده
 حق تعالی هستی است نیست نام و عالم نیست است هستی نامی که هو او
 در میان مکر که کردیم هم خبر می باشد جز ذات تقدس که با او مکر نباشد پس
 صفت مکر و صفت ظهور قلازم کل باشد قول آن بزرگ چون المکر ماکلاً
 عین الفوار مرید بان ما است هو افوار که اجناس و جلاسه اند این
 دیدن و شنیدن و بودن و واقعار و مرسان و مشاهدات و منجیات
 و کسوفات و تجلیات و کرامات و معاملات و مقامات و الهیات
 معابد مساق و مجامعات و ریاضات و توسل و مقامات و قدر و فاع
 و طبیات و نابودگی و ناسودگی و اربع تعلیلات همه مکر در مکر و ذراع باشد
 بخدا عون است و هو فاعلیم این باشد در مکر فردوست نام او که کن
 هر چه خبر فاعی نام او هم کن معروف است لا یتوکلون الله ل است و من قال است
 عرف است اینست اکنون خبر عرف است کل لانه ترا محقق شد پس بدین نام
 که فردان و فزجان و مرغان و کرازان و مساق و عدلان در الحارندیا
 ایشان هم مکر و ذراع فواهد بود مستان در اقرار این معالمت هم آنک
 هر چه خبر می را که تو در فواهد اهل ظاهر را که خبر از حقیقه کار
 نزول آیه و مکر و ادراغ گفتار که بنده ها که فرمود
 مکر و ذراع بر این است نمیدانند که ما هم در مکریم و خبر مکر و ذراع
 و بار و معا و کار ماینت از آنکه مردم ما میکنیم فرد را در میان بر این و بد این
 و فوئس میسومیم که ما چنین کردیم و فلان چنین نزد و در حقیقه فاعل دیگر

و یقیناً

و حقیقت مگر چیست همه کردند و در این سخن بر خلاف حقیقت هستند
 خدا ایشان مکر کرد و چیز نمود که خلاف آن بود و ایشان عهد ان بند بر کرده
 و بعد از آن نظام عالم شد هر کس الوجود من الوجود مع اعتبار ندارد بکنیم
 بسیار فرمود یک روز پس زاهد بودم در آن روز هم را از ما مکر کردم و
 یا چیزی مرده انگاشتم و با خدا بر نواح خاطر اسفول لدم و خواب بایر رفت
 فرود و در پس زاهد بودم مکر دور زاهد از دنیا کردم و دوم روز از افرقه
 پس هم را معدوم دیدم حکم بود و باشد و کذا اسفول لدم اکنون معنی
 نیز اما که بشنوید این عهد مکر را که در آن دور رس ایانم از روی مکر

توانا ترا از این نام در غلبه حجت

*باید رفتیم تفسیر این عهد مکر را که در آن دور رس ایانم از روی مکر
 ابروی سپید بود و روی او همان عارض بود ایشان هم بار او را شناساورد
 او ایام انشور بار و در آن هنگام خود عهد مکر را که در فرعون بود و
 شود و بعد سال گذشت بعد از این بود و افراده بود و در آن
 نزد و چهار صد سال بر او آوردند تا او را که خود عهد مکر از روی مکر بود
 زادت اکنون مکر با علماء بشنوید که خداوند آن اعتباری که ایشان را
 این کار معاندتک بلایی دیگر فرود داند از الحمد که در عهد مکر
 آن اعتبارات در دما و در قرون بعد در سایل صیغ و تفاسیر
 خود در خطا که بود در جواب روای غیر با وجود امکان مطالب
 داد و دیگر سرور است اما فروره است زیرا چه مبنای اصول ایشان*

بعز در سایل صیغ و تفاسیر

اکنون بدینک

ببیند در دل محبت آتش دوست

است و معرفت عشق که عشق او را وسط نار و آفره مار همی است
دل را بسبب زدوان تنی را ناوازمه المودة التي تطلع على الاقدمة هم
مار اشتغال میکند و شرارت می افروزد این آتش صورت است و آن آتش
معنوی است و صورتی بنسبت معنوی سردی کجیب آتش که در صباک
مرویت که چون صفت رسالت را بر در نمودن دوزخ و در کلمات و موثرات
ان فرشته بر مالک فازد دوزخ برد گفت که فرمان است که محمد را نام
دوزخ بنمایند مالک گفت محمد معبود شد گفت اری بر سواد ما بر بنده کرد
علیه السلام تمام دوزخ همی است که مردمان از عدالت او بر سر نه گفتند
ار بر گفت سبحان الله که هر یک شر را از آتش محبت دل عاشق بر آید علم
دوزخ سوخته شود و در این زمان نورک لطف تبار اینست این دوزخ ^{صغار}
بیک کوله دوزخ معنوی ننگند اکنون افرار الجیم ابر در داد است و بهشت
و دوزخ صورت معنوی شناخته و دوزخ ادب که صرح خرمین جبار و جلالت است
فهم کرد این اکنون رو در شد بگوید و بکلی خود بگوید و نود را پیش او چون برده
پیش خصال بنویس تا از خرابی و در فاین و کنایه در هر که محزون و مدفون
و مرکز است معقل ذکر و مراقبه اینهم حال صاهمانا و در آه نور افزا ^{دل}

دل را صیقل ده و بزدا و در روش را بکنند فخر و اطوار و رفع و سادس
 ز عواصم لکا و تاوان نه المجرارة لما تفر منه الا انها کرد تا چشمها
 و جویها و افعال و صفات و مقامات و الهیات روان شود و آب
 حیات از آن بیرون آید و علم لدنی از دریا و دل موجبها زندگام من
 العلوم کثیره الکنون لایعلمها بالهد و غیره مرزب بر حکم فرستار.
 علم حیات نیست ابد و موحیت لایموت ابدان شوی که مقصود از فیض عالم

S. 40

مینی است ϕ *و مکر و اکر از ان غیر الماکرین*

میرساند دانست از س مکر ظهور مراد است و انخ لوازم اولست که تیره
 ایسان و اگر نه تیره او تعالی ظهوره بطونه و بطونه ظهوره است بر حکم کان
 و لم یکن موشی دکور و لاکون موشی و هو انان کان کان لایبقره و لا
 یقیدل بذاته و لافی صفاته و لافی افعال کد و ان الکان عظمه کربا و است
 این عوالم مختلفه و اوصاف متکثره و اسما متعدد و افعال و مقولات
 متاونه هم مکر است در مکر از ان غیر الماکرین پس مکر در مرزده از
 درات عالم ظاهر و باطن را فر و کز و کز و کز و کز و کز در سیر این صفت خداست
 ازلی ابدی و ایسر مدی است که خدا را و کج و دانسته شود صفت مکرهم
 بزط دانسته شود مکر ای کفره اند و سیر را در است و به من ابی نوع دوم
 من ابی ربه و در اول همین است چنانکه سراسر اب صورته هو است و هوا
 مغر است چون بزرگ و غدار و مهیب و بایده او بینمایند تا اگر مردم از دور
 میترسند چون نزدیک شود به بینه هم نه کاره و جسدش مکتس هم نه در محمل

از انک ایان تخصیص انفاذ نذات دارند
ان عباد رس حکم ایان حکم او تعالی باشد از انک ایان خود در اکرم در ذات
کرده اند خود نفس مانند شیطان از کجا مساع باشد او بقوه واعانت نفس است
که هر دو از انند هر دو نفی قد عرف ربهم نیست *فارغی و غیره*
هم انجذبون الساکنون *فارغی و غیره* التمس فیها ما اهد الیه و تخصیص
انفاذ نذات خود بدین معنیست *غرفه*
انذی قال انه صمیم بحییم و حیون و هم المحبون المرثون المعسوقون *المطلوبون*
وانتم عاثون المحبون الطالبون المرثون فاین هذا انهم نیک *در دل*
عظیم ار که خطاه ما خودند تا انکه اردل بر دست سرد نیست قبل از فهمیدن
اصغیب من اصاب الریح یقلبها کیف یشاء *در دست* خطه را انکه کند حکم فرمود
دوم است *بوسه* *بوسه* *بوسه*
ملایک الار و غمان کار و مهار اختیار بدست و اهد تقار و عزیز عمار *بسیار*
و هم سوز از خوف خود بجنبانند اگر چه از الهیات و مقامات و معاملات
باشد بر حکم ما زاغ البعور *نقد* حال طلب است *دیبا* و نفس شیطان در
انذول فی الکفر الحقیق و الخروج غیر الاسلام الجبار و ان لا تمقت الایا
کان و راه النصوص التلهیهین بیان را اثبات میکند دنیا و نفس و شیطان

همی برده اند ما سوت حکوت ما هوت بنه عطوت خون قطره بنه در باد
 محیط باشد *بگو میگوید* ما عاقلان
 یعنی اهل مادیون الذوات از افعال و اسما و صفات اهل ذات را
 ملایم میکنند و کم راه مگویند بر ایشان که کشته در ذات اند کل ساله نقد وقت
 ایشان است و شما در صفایه جلال ساله عین حال شاست کجا اما ان و کجا
 رسایان جز تسلیم و سکوت در چاره *بگو میگوید* همین غمزه یک
 رند و عوف بار کوزه وسط مقلوب منجانند *بگو میگوید* مرا سید اجل که خوانند کافر
 بر اع کذب را بنود فروغی مسلمان خوانند مشق بهر مکافات
 دروغ را می آید دروغ و درین اشاره است اهل رخصه و رخصه را
 بناید که اهل غمیت و طوبی را به کونید و امانت کتد و الحار و زیند فوق
 کل ذی علم علیم متور دانند اگر مایان از انهم نکنند تا از ان با کلمه محروم
 نگردند و اگر نه عجب باشد کم از ان محروم مانند و اگر ببیند که مردمان هانرا
 مقصود خود دانسته اند ایشانرا از ان ترقی کنند و توبه دانند بر علم *بگو میگوید*
 الابداریات الموعی و اشاره بورا دان کنند و این فر و انهم محیط را خوانند
 فاما فصبیه ای بر عکس است *بگو میگوید* عاشق شد در عشق و محبت
بگو میگوید از هم صد در افعال پس آید از هم دور کرد اند و از هم سید
 و بدوست آر میید *بگو میگوید* و نفس و هوا که او را به خویشی کشند
 او درم بقدم استوار از ابتاده *بگو میگوید* او تو هم از تو دور دیند
بگو میگوید کین سبب میگوید اهلها هم اپنی افعال معنی اهلها

باشد و هم در حل مظهر صفات و افعال آری

بکقدم بر نفس خود نه و ان در کرد روی دوست
دکنت من ماس و ایت کار نیست اگر راست بر سر خود بکقدم هم نیست در بن
راه از آنک همی نوسر تو ترا از تو پوئیده است ترا چیزی نیست کله در و اقره
ان بر سان و دل خود در الحاکم از درون توهین ظاهر شود کم عجبت مانع و ابر
تر حصول نیست اگر در ایش باشد ان زمان مسافه توان گفت مسافه را کجا مسافه است
سخت نزدیک است و سخن اوقب الیه من جعل الودید و ریدر کردن است
بدل است همین بسنده نیست ترا که فکر کن هر چه میگوید از هر که جان تو نزدیک
بل نبردیکتر از ان و ان جان جان است فهم فهم اسمی مسافه نیست منزل نیست
قدم نیست رفتن نیست مس خود را باز جوید و بیتر که خود بگویم رسیده است

بغیر هار عالم را ترک باید دارد ما ترک عیار خود بخوار جفا کار خویش
کر عار کز استملا مردم کسی نشکر که صفت سکین ما را بر سینه جوید
یع بتو آید و نیزه را در تو گذارد و لکن چهارم اشاره از ان در نیست است
عالم اربو ناسوت کلکوت جبروت لاموت و راه اربان عالم عظمت است
که هاب عظمت اشارت بدوست مقابل آن در مردم نفس و دل در روح در است
که و راه آن ممکن بیان نیست جز آنکه بگویند جذب است و باقی نیست و با
شیر است لا کاینه ایشا که فرمود
حقیق
او بعبایه هدیه و اعانه کنش حق میرود است

بعینه

بعیده در حق او است استاد تو علق است مو انجا بر کسی او خود
 برمان حال گوید موی کن از بنی رقی فاحسن ما بنبر و عرفت ربی لولا
 المزی ما عرفت ربی اینست و جزا که بهت و حکمت میرد او را در
 در ایند افزون است از کرم رو بر بند کن بر باغ او خود آمده است
 نه برده و از بنجا به ان جا میرد نه از انجا به ای طریقه آب نیاست
 باندر حین متغیر کردن همچون در و افتد از ننگد و سفوف
 حکایت حوام بجز معاد در از بر سلطان العارفتی بنی مصلحتی که مردم
 بجز او همیشه درس بوزی دوست در یک مقام بنویسند و از حواس
 در لطافت و ظهارت مثل آب است و المار از اکثر مکره طهر است سلطان فرمود
 مری الا تیغیر حکایت از ساکک مجذوب و مجذوب ساکک است چنانکه فرمود
 شدت و آتوق دارند جاه ایشان را در غراب جاه و هم اندازند
 ایشان را شماره در و وبال ظلال دارند نفس ایشان را در یک
 وقت بنده محقق دارند هر وقت محلی که در حال است برکت
 ایشان باز آرد و سلطان را ساغر طایع بادید نیز در حقیقت
 آن ایشان را از آن وقت از خرمای دین و روز مرآت کشف است
 او و قد او در سینه او را با کسی بر کسی زده است آن عباد
 که عقوبت سلطان همی عباد مجذوب با ساکک مراد است بوسطن
 طایب و خاص از ایشان بد در آنجا است او را ره رود در حقیقت
 از آنکس پس بنویسند و در حقیقت عانی خرد خیال معارف و موی



که خدا بر انسانف تمام خلق در نظر او هون بسک کو سپند نماید اما
نفس می کشد و گویا در یک نفس هزار نفس فرماید
و باید دید که در هر نفسی بودیم یک بار رفتیم و بودیم و رفتیم
و بودیم و گویا که تمام اینها را با خود حمل می کند و همیشه است
یک سد دل بند دیگر نه ارد از آنک در دستم است هر چه در میان بند از آن او بنده دل
بند است او را سد کسی سود ما عادل العاقبتی رخ فرج اصلها کفیف
تر شد این افضل عبارت از کمال محبت و افراط مودت باشد چنانکه ان ابان فی
ظلال بعضی ای فرصت مغرور و اگر نه ایما معصومند ضلال هم معنی در در
معدی هرگز که بعد از تو بگویند یک با فخر بود همیشه غنی مندر است
او را جزای کار کار دیگر نیاید و نه آنکه نفس و شیطان هر باشد ان الهمو که اذا
دخلوا قریة اتسدوا و جعلوا الذخیرة اهلها اذله و در هر دو اسل کرده بر بسته است در
عشق مجاز بر هم عشق مجاز بر هم عشق مجاز بر هم عشق مجاز بر هم
زاده تر میشود و عشق که نمیکند کراو
صد بلا افتاده هفت تنه نجاست عاشق شوریده عیبه کیاست
نفس در گمان که با او عشق است و همیشه در این ظرف کشد و در در
که او را می شناسد چه کسی که در و محبوبان عالم و معسوقان نیز آدم بوده
در هر چند فایق و عالی و ذالقی زیر ابرام و این لا بوده است و در
در یک دل کجند هر که در آن شک راه عشق با بر است
شده در نگین تمام باشد عزیزان حرف او بجای قطع نظر بصفت و افعال

و پیرار است و پیراسته مذقبت منفض منقطع مکمل است و در کتب از آن وقت
 فلوته هم را فرود بر این باغوا لذه با کمال است دهد سرسویی ز تو با با نوبت
 درس ره در کتب کرم موش و این را اصطلاح مستقیم گویند اعدنا الله المستقیم
 بدین هدایت میرسد کان ازین ذکر کرم بار یک و بار یک و نکل و یک فواهد بودیم
 مکرر را در چهارم اسان در استه اند که بورد یا بر این همنی ها ماسی اما اسم هم
 سخن است که ایشان سالکان محذوب بودند از آن کفره اند انتم اصبحتن من است
 محمد که انان مجذوب ساکن اند صحیفا بعد ایشان بر حکم اسیر بچیده و گاه
 مکرر این اثر او فو مقصود بود در خود آمده که محل یا بند یا نه و کفره فو
 برده و خود آمده پید باشد بلکه در حد ایشان بار در شوند بکنما همایشان
 و ترح باشد از آنکس است ایشان بحسنات کرد او بیک اندرین بدل است
 سیتانهم حسنات این باشد اذا اوجب امر عبده الا یفوه ذنب فهم است
 نه بنیکم آدم صف ان ساکن اول وان سک اول وان نطق بر کار دوله انفا
 اصطفا ان انه اصطفا دم پو شایند بغیر کلاه در نگاه انداختند تا کلاه نم
 اجتناه ربه بر سرش نهند مار ببارس شود اگر رخسار سفید و زیبا خاک
 سیاه شود و ذک سرس الوجه را توجه بر دست کرد

در اسد الله علی نظر سعید بن مسلم نام معنی است شافقتش
 میگوید اگر بار کند سعید رخسار کفار مرا چشم کرده من
 مژه را کشاده دادن در فتنه بار کردن پس در نظر نکونیا به نعم و خوبی باید
 کل ان فی التوفیق و اعطیت عمل مرد و فعل و فاعل است پس سعید نظر ذات

نفس است که خود را از اثر ایشان نگاه دارم همچنین گوشتان که قیام با نفس را که فرشته دارم که
مردمان را ایند انگند که مردمان را ایند نکند و نکرد اس اعلا تر از اول است اما

که تو امانند و لازم ملزوم یکدیگرند

کمالی کردن که رفع شکر ایشان در هر طریق نیست و احوال غایب دشوار است اکنون تر آن
که هر را در محض و شمس خود دارد و معاشرت از بار صورت او در اندرون دل عاقل با
و مورد در نماز و عبادت و اطاعت و هم از ورع عیاشی ایشان طلبی
که او در مجلس حق است و در محض و شمس است تعالی و در مقصد صدق و غنی ملک
مقتد قعودی فرمود و جلو سر نود و بیب السبی یا فذکرم و ان سماع العت
بشر رب البت مورد است این اوب الطرق لا اله است اسی مراقب نیست محافه
نیست صر عن نفس است اگر نیکبخت باشد که هم گفته میشود و ان محذوب
ساک است که در دهن الحقیقه و نه اله لا اله در حق او است چنانکه فرمود

نفس در باب الکه مجذوب نه مجذوب ساک همان سخن ما را تا به سید هد

این که در این کتاب است و بدان طریق که فرموده اند که در آن کتاب
آنکه گفته اند که در این کتاب است و مجذوب از جمله است و در آن
و در آنکه این راه مطلوب است و در آنکه این کتاب است و در آنکه
و در آنکه این کتاب است و در آنکه این کتاب است و در آنکه
و در آنکه این کتاب است و در آنکه این کتاب است و در آنکه
و در آنکه این کتاب است و در آنکه این کتاب است و در آنکه
و در آنکه این کتاب است و در آنکه این کتاب است و در آنکه

نزدیک اهل اعتبار چنانچه زائل باشد و حق حاصل کند ام صورتی است
 اگر کسی داند که اهل محبت باشد نظر بر غیر ذات ندارد و باز در صحبت شرکت کردن
 و بر فرمایش او رفتن کار بی لایحه باشد اما هیچ مانع از اسلام شیخ نظام الدین نزدیکی
 بسیار کمتر موانع راه حق است از هر دیگر چه بر سر غویب ملذود و یا سایر
 ازین مجاب بر فاشی سخت دلوار است زیرا که بر رگای گفته اند در عین غیبت
 طالب خیر و هم ضایع شوند و هم در راه مانند مکرر توکم بجا آرند مگر رسید
 همان و از جهان سوگردن همان بود و در میان مشغول شود و سبب بر قدم اول مستغنی
 ماند پس میان در راهان مگر رسد حکم شرط است تا ما این بیان داده است تا مگر
 بدین مشغول شد و کارش بملق افتاد آن مشغول فارغ است از قضا القادر
 که شسته بیقا البقاء قدم نماده او را مرتبه انبیا است که کثرت او را مستوجب افتد
 در عین کثرت ملاحظه کرده است و هم مرتبه انبیا و لیسوا با نبیا و لکن
 یغیظهم ان انبیا انبیا است اما جود زمره اولیا است این بسیار و هجوم خلق
 او را فوسس نمی آید و لکن کار با رفد اسر است مجال دم زدن نیست
 اوید و هماره برید هجرت قاتر که آید مایرید اگر مراد تواریست نامرادیست
 مات مراد فوسس کرده مارم ازس بجو اهم فوسس اریضا بر سر دیگر است
 در نما جویش دیگر اول مرتبه اولیا است و روم در بر انبیا و اادوم مانع
 خلق است خلق است که این کلمه که از این است خبر و زوال
 از نفس تواری احسان است که کلمه بگویند چنانچه انبیا و اولیا
 انبیا است بسبب و شایسته مانع از راه قدم از انبیا است
 حکایت گویند

دون النعوت والصفات همین عمره میرسد و لما اراد ان بظهور ذاته فخلق
 آدم و لما اراد ان يظهر صفاته فخلق العالم همین که ششم میزاد اکنون در ششم
 مقام محبت اعلا از هم مقامات است و اسرف از همه درجات است پس او را
 رفات بسیار با بند بر حکم ان الجنة جفت بالکروانات العبادات المثلثات
 رزان صفوت قطب اول و شروع در رفات و مواضع آن کرد که اهم است و گفت
 مواضع او در آن این سه است که محبت است *و مواضع او در آن این سه است که محبت است*
شده و با بند دنیا و خلق و نفس و شیطان یعنی این ادویه عبادت از چهار
 مواضع است در ما که بطنک و کام فلوغ و از بیشین عالم کبیر در جنبه مختصر است
 ششم اما تا بیخ انا فاق و بیخ انفسهم ششم هم لهم ان الحق و هم عرفوا فقد عرف
 در اینست و نفس و شیطان ناری است این در دو بیک جزا است و هر که نسبت
 او با اعضا که در یک شغل محبت است از آنکه در یکی غذا علاوه دارا
 ای که آن رسد در تزویر و نشنت است این نفس که ضمه هیولان و منبع صفات
 ذمیم است هم صفات دمیم از و مزایب این خود میدهد در تردد و تیز زدن مردم
 را میدارد بیک عتقار نمیدهد و شیطان که عقل معاش است عقلم و با
 مردم شسته صفتی ن بچند همد اگر از این چهار مذکور که زار چهار عظام اند مردم
 عظام مادی بشده مقام دلی که جامع صفتی و فایز در صفتی است بر
 دل از دستهای چهار چهار خوب شده است بکفر خلق خوب و خوب
 ایشان کلمه است خشک را در زار که غذا است محبت است نمید و بر
 کلمه که بر شش موزن است بخانه گرفتار این سر عظام و عاقل را کلمه

همه در قلب و تردد و تن ازل داشتند و توفیق بکردار بزرگواران
 قلب نام یافته خود با همه امور بعد الکور و نمود باید کار کسی که قلب
 باشد بکسی بگوشی سوید که جذب حویان مه تا ضعیف گزینند
 موسم اما اگر غایتی دست کر کنند کار افتاده را بردارند که بعد
 و کشتی بر حکم او را خاست که ما را فواست حکیم و چگونه در هر راه را در هر

سوره ردل کند لبس بکر دزه غایت نوابی بنده نوار

شعار و درنا خود سازد و آیه ان الملک اذا رطل اقریه اشد و ما و جعلوا
 اهلها از بر خواند و چون باد شاه تخت خود بر اید هم کارکنان و عاملان
 دست بسته و در سینه و شرط ضد مستطری و اید تمام نکام دارند و اگر در جنب
 سیاست کردند هم که اذا جانرا ندر اید بطل ندر عدل چون سبب از در باغ قباب در زیر
 روان شود تمام بلیدی و قازورات را پاک کرده ببرد این راه محمد و بان ساکن
 اما راه سالکان محذوب که بهمت و هکمت درس راه در آمدند آنست که فرمود
 است و قنایه نزد ابان از ما سورا اید روی که دانیدن

و خدا قانع کردن و خطه را هم بدان داشتن یغیبه و سیره نادیدن بر حکم ما را غ
 البهو و ماطف و از نه خفیات و غیرات دنیا نظر برداشتن و شرط اسم است
 با این بهم پیوسته و اراده با مرد کامل مکمل کردن و صمیمه او را بر صمیمت بودن

از طریق ذکر و مراقبه از گرفتاری و بدان ملاوت نمودن و اما

و کونم گرفتاری از صحبت نااهل است که در نوع نند است همانکه مرد در این رسیدند
 که هر که اول گرفتاری کند از مطلق نکام مدارم مردی دیگر گفت

بوست مغز است و مغز بوست بوست بوست ها که بجز مغز بوست
مغز دارد با بوست مغز می شود و انتفاع از او گرفته می شود مغز بوست است
ها که فرما و تزک و کنار و یا بوست رو در میکنند و مغز بخورند ها که بنسکه و مغز
و نیز و بار کل است که تمام از او میخورند ها که انجیر و انجور از قسم این است
از آن دو اکنون که در توضوف در جاست و حال در حال

اینم از کاروی نماید

اول بجا بر می دروم بجا مهله نافع در و اما که در
و داد و یک داده باشد

خون بدس ملاوت کنر و ملازمه کبر و معسوف

و بر اید و ملافت میدید است اندام را با عالمی و السلام
مجموع است و اشیاء صورته استشق معنا المطالب

بر الهیه بر اشیاء متمثل بمثلات الهیه است و تشکل بتشکلات فضا است
در خیزد از حق متوقع است از و حاصل است پس او یک حق است زیرا
او شبیهی در مقصد صدق عند ملک مقدر دارد و شب اشیا با صدق که
بشمال هفتاد و نه از کرد و اگر نه مه ها که هفتم و مستحق
میکنند الشیخ هو العالم العامل السامع لبقه قولا و فعلا و طالع الشیخ به قود کالمنه
فانته اینست

بخش فدا بر ایزان بار
بر و لم و نبات و محکی و استوار بر در همه اوقات

بر ایزان بار

خداوند است حال و تقدس و محبت و موفرت باطن و ظاهر است بر یک
 نایم بیکر و مظهر و مبتت است و یکی بدون دیگر بمشهور از لازم ^{مکروم}
 میان خویش اند و لا یوجد احد بهما بدون لا فوی فاما در استمال بیان با انعم
 و هصوص مطلقا است بر یکا که محبت است معرف است و در کاه معوز محبت
 لازم نیست حکم انسان و حیوان و کل و غیر در کاه اول است ثانی است و
 در کاه نانی است اول لازم نیست و هکله نبوة و ولایة در کاه نبوة است ولایة است
 و در کاه ولایة است نبوة لازم نیست و نیز معوز عام است معوز و کافرا
 عارف و کونید فاما محبت جز معوز را بنا ند محف معوز را کونید کاف و کونید زیر
 در محبت متابعت رول شرط است بر حکم فاتبونید در معوز شرط نیست زیر حکم
 شیطان را عارفی کونید فاما محبت نکونید ^{حج} تعص الام و انت تطهر
 و هذا العرف في النعال مدح لو كان جگ صار قالا طوعه ان الحی لم یحب ^{بطبع}
 و نیز خدا بر ارجح کونید بر حکم بحکم اما عارف کونید بس محبت اعلی با انداز
 معوز چنانکه نبوة از ولایة زیر که نبوة و را ولایة است ابتدا از النبوة
 انما اول الولاة به اسم از ان گفته اید گناه در مقام معوز دلیل بر کمال معوز است
 و در مقام محبت دلیل بر تنقص محبت است صفات الابرار سیات المؤمنین است
 و نیز هاکم را معوز باشد فاما هاکم شیخ الاسلام شیخ نظام الدین فرموده اند
 ابرار را از الود و در خبر نیست و نشا سندی که الود در ه باشد محبت
 فام انسان شرط است و انرا با ذات نسبت فاهم است بر حکم لا خلفت
 بید و قول محقق عالم در سطح در میان بهم و کیبونه الهاء را جو لیا الذوات

این کوس بران مینیز کوشش موش دار کم ایام زماده و نقصان بدست که
 عالم صفا و نور و عالم ظلم و کدوره ضد بگردن جمع نشوند و از ساحت شمس را
 دیو صفت قیام دارند فانی و برهنه از عمل مگوسه ضد س اعمال عالم خرم کند
 فراتر شود هم صفا بردن که غیبت و غمبته ایسان کرده بودید او را در روز
 بزیستند که بدست او بر احوال کران آمد پس این نقصان در ذات ایام
 بازگشت بار اگر سکت اصل ایام بشفاقت شمع و یا سر هم حاصل در بهشت
 رود آن در به بنامه کرد یکرا بافته اند پس اعتبار بزماده و نقصان شد غزل کسج
 سعد علی الرجم و الغوان ظهیر را اثبات میکنند تو ما معاف برین
 تو از هر درگاه را شمی بدین شوی و زیاده *بغیر از ابواب که لایق فلان است*
 واحد و اذ فلان ابواب متفرقه اشارت بدوست بدس روز بود و سیر است
 و بگوید دل بناسیر است *در روز که از دم بودی فلان کجا* و بجای
 لطف و کرم و رحمت و عنایت و جمال بر کم و در و فاضل و عام متجلی شود و این
 عین صوره جمال جهان از این صفت محمد است که محمد در علم آریان شود و در علم
 عالمیان است *بزرگوار است که در این عالم*
 که نور ایام را سیر از آن که سیم تن سبب و صاف و روشن و شفاف است و
 نور محمد است که اول مطلق است نور بر اشارت بدوست و چون نور صفات
 بر نور ذات ابد نور علی نور و حضور در حضور و شهود در شهود و بائد و
 و کمال صفات بذات است که قوام او بدوست اول دیوار بعده نقش کجا
 نسبت المدار هم نقش تر نقش دیوار باید هم وجود و لغوی فزاید

در شهری مگوی با تو باشی گمانم بود کار و لایه بد و سن الحاکم بر تو
 و بوقلمون رود کار و رنگ امین بسیار و درها و طلسمات بسیار از کون
 بطونیا بنظایر سیون ظاهر و مید کرد و لقی بنانه و صفات ساه و هوید
 و یک چیز تر باید که این چندین همه کونیا کون بوقلمون بر این است که یک است
 ز روز یوز و دایه و س با بند بگون ^{مخون} و و مزین است از رنگ
 نام کفر الن و از کفر بی مثال نماید هر عضو را عضو داشته و در ^{مخوب}
 لذتی و بختی در کفر نایه و و اما از هم با هم و تا در خط موصوم را با صفت در
 نقاط بر نکات را نام زده و بنقطه و جزای کفر کتاب و تیس او ای است
 اعضاء همان یک عصب ساخت ^{مست} بر عشت هم بسیار کون
 فتنه بر معشوقم میدارم شد را پس در نه اما چند برین ساز باشد
 افزاید مثال بی مثال باید در فبات و معارج و غرقاب از حجه و صده ^{نظهور}
 کثره اید و عدا و ذات و صفات و افعال بنام و کمال افزاید اما ملازمه کل است
 الصفتی است نام فرماید این را جمع و جمع و با نام و یا فرق و قافا در کفر و
 بهم ایند چاکم فرمود ^{مخون} و غیره که در
 خود در ^{مخون} است از کفر و در فاتی است اما ریا ^{الکافر}
 خیر نه اخص المیدین قضیه صادق است این دو مقام نبوه و ولایت
 در هم نبوه بالترار رسته و ولایت است اگر چه ^{مخون} است و التبا ^{مست}
 بدون است اما این تو در مقام ولایت است که هنوز مردم در بوست و
 موافقت خود در مقام نبوه هم موافق کردد اینجا بوست موافقت و موافقت

و در و طر عین غریب
 نیکنند آنرا قبل از آنکه بیازند که فرار نیست
 که کار مراد
 قول و ابطال قول است
 کمال و تمام قول گرفت اگر چه در گذشته را اما این امر باقی و در وضع
 حسی را پس از آنکه سر حکم آنان اولیاء الله لافوق علمهم و لا یحکم بحکون
 و غیره وصل لایر مع از آنکه بعد کشف حقیقت از اد البصیرة محال است اما فوق
 جلال در بیست هم رفت نیست که صرح می بین جامه و جلالت دال بر آنست خلق است
 و لا تبدل خلق الله البتة علمه حال و بسوء رقم مغلوب کشته فاما الله عز و جل
 حکم فرمود اما بقدر وقت نشویند بر کس و بر زبان مانی
 شروع کردن در تمثیل است که در عالم کمال و قوت است
 مع الفهم بر مورد دار گرفت دور و طاهرند رسید وقت جا داشت بخبر از
 کشف حقیقت است و ظهور نور حضور و شهود اما از اینها و کمال
 می باشد بقیته خلق ایجا که هم کسب نور محض و غیره نیست جز حق تعالی
 مسائل دیگر شنو اگر در خانه بر آفریند و ملک است و در حضور حق تعالی
 نظم و حکم را است و این منظم باشد و کلمه و بعد از آنکه در
 مردم هر گاه رسد و بهر م فایز گردد و قدم بر قدم هفت رالت کند خال از
 اغیر از لغاتی و هواد رخانی بنامند نشینند که هفت رالت دایم الحزن و البلاء
 چرا بود هم نازین بلاد نار و راز بود دیگران خود در کدام کارند
 تا از کسب طمان در احوال او در اینها نیست و سخن قدیم است

ذوق دور میداند و وقت را منتهی میکردند و آزان خاطر
 میان کمال حال و جلال که لازم ملزومند و قدر تفاوت است بقیه که در حال
 ظهور و بصورته فوشرخ و عکس آنرا چند تفاوت باشد که
 بزه سخت درشت است و این که گویند آن کشته است بر روی
 بستر ملایم است این هم درجات و درکات و صور جلد و مکان قسیم در توانست
 بمقتضی خلق و این رفتن کثرت بدن که را اول است
 و این دوم است که گفته اند لایزال و لا یتقصا اما توانسته
 که این اعتبار در فرق است و در دوم فهم و در سیم و زیاده
 و نقصان هر قدر در نظر مآب اما این تفاوت در زیادت و نقصان در صفات است
 که عبادت از درجات و درکات است در نفس ایان که تصدیق و اقرار است
 رکن ایمان تصدیق است و اقرار بر ارجح الاطام امر است در آن زیاده
 و نقصان متصور نیست که از عالم معرفت نه صورته که قابل تجربه و تقسیم
 عروس صفات ایان بر او در زبده و کوه ملونه منتهی مفضضه ملک مضم
 نه فرقه ملوم برهنه و عاری باشد محبوب مرغوب مطبوع طمانین باشد اناس و اللباکر
 صفت باشد این از کسوفات است نه از تعیلات ضاکم فرمود

عقل را افعال برده اند و فهم را امر

با مرد و با مرد و با کجا کریم با یک شاه تنه کردن ما در کینه
 که ایمانست نور دیده که عقل که مغشوش و معیوب کرد در میان
 و کوه و میان نور و ظلم این قدر تفاوت باشد که بود

کردیم از کتک کشیدن و اشیای آنس در معینت است
 زیرا که همین عقل معانی است که تدریج و تدریج تمام عقل نور میشود و در عقل
 اختلاف است کسی در میگوید کسی در سینه تعلق تمام نفس دارد و همانا که فرمود
 در تمام کوه کوه در باخوک در او کم نموده است اثر او در تمام اعضا است
 که در او فرینس و علمی در عالم کبر و نسخ نامه البر است
 که در کل از قوی بشر و کارکن و کار فرمایند از انسانی انده بلکه فرمود
 بود او که رانند جسم بدان اشارت در او اندک گفت مرده و
 این تقاضا که در در طمعه و از بار در باره و سبک و کینه
 بیایم و در هلاکم و هیچ شکر حال و قلم نیست چاره گارند
 در او این عبارت که آن نفس و شیطانت و گان عیال اما اشاره
 بدست او از این عبارت است که در طرف فوین و عیال
 در این اشاره است که سرود و او از هوش مشترک است در نفس و روح
 در دو جانب هم از آن سبب است که شرح چون دید که در مرد و داخل است
 فرق کردن دلوار درام فرمود و آنکه روحانی و محلی است او را فودج
 چنانچه نتواند بر حکم فرود آمدن غوینم احماس ابا عمار که منهم الخالص
 حکم مرویت فرزند آن آدم در یک مزارب سافت و بیان آموختن و کوه و
 گرفت مشغول بچی شد در ار ابلیس بر ابلیس آمدند نالیدن که مار با
 و کوه با فرزند آن آدم مانند این ماره ها سافتند و بنده استوفی شدند
 ابلیس نمود بر فواست آمد دید گفتیم باید که بعد تفکر بسیار کرد گفت

بر دیده شما هم مثل این بسازند ایشان همچنان را نهند خلق بدلان لغو اولنگار
 محله کنت میان رحمانی و کلبه تانی شرح چه کرد منع فرمود هلاک فرمود
 قشمت است اب نه در دلاوی بحسب کوشی همان کو خوش بود باور است
 اندازد تا قنبر از آن نولند در غراب و خاک آفتد پیغمبر در مشغول ماند
 او سر بار که اندام خود را بدو خست دل میاید پیغمبر بر نهی مرا آفتد اصل
 نیز و نسل نیز متعلق میگردد و در کلیم مقبول میگردد و در کار که آفتد
 که از آفتد سازد و در آنجا بر سازد و آنرا خوش او از این تمام تر از این است
 شود از آنجا که شرط آفتد و نیز ده اما خود است بسیار آفتد
 که در آنجا است که در غراب مثل با من در عمل را در آنجا خود او با آنجا
 نادر بر در غراب خلاب آفتد ایضا اشارت است که دشمن را فرود
 و بزرگتر نه بخند و کینه و فوارند آفتد و باندر و بسیار نظر نکند و از نفس
 بکال آفتد باشند ای میگردند طایفه عمر و دختران او شنیده با کس و معور شوند
 شیطان اول بنفس که بار غار است در میسازد بعد آن در هلوه مصلا رک
 مستحبات میکنند خود مسحاب ترک کرده اند در سنن و در و ابهاست
 و در فرا بعض اغوا میکنند اگر دهد بعد آن دست بغارت ایان میزند نفوذ
 باله نه الحور بعد انکو در جهانه فرمود
 الخروف باز در شستن تن خود را از کار است
 ظهور
 و در ورطه و غرکم باید الخروف را قنبر

بر سر این بگفته بر حکم قرآنی ای یافت حکم و الصبحه تو ترا بر دلا ارضی ^{که نام}
نصیب که خوار و کتبی جانور است مست از آن بود ^{برود که}
بیایا و فساد روح را ^{سبیل تیر در} همان مثل که گفته اند فلان معاصیه
که با سلطان نبیک فرود با این صوفیه و ضعف نیر از آن که اس ملک و ناسوت و او
فکونی و جبر و با این نسبت او چون قطره بنسته دریا محیط از اینجا معلوم شد
که میان نفس و روح تضاد اصلا است و عداوة جانی قبینها یون بعید گایین
التار و الارض از آن در وقت مستی همان که عداوة بجنید هم از می است
چون بزرگان میخوانند ای در دل مردم است بد اندر اسب فرزند تا ای در
دل او است ظاهر شود و میان صوفیان سماع در دهند تا ای در مردم نهان است
اشکار کرد که سماع دارد صوفیان است این تهرها است
تدیرات و کبر اس هم گویند ^{و القی بعد من}
فرستد و خوب کار ^{سبیل تیر بر} و ان جز
لمن نه ام را با شد چهاره در صحبت و در فرما ایس مرند کار کرده و کرات
مرات و اقامت را پیش گذرانده و تعبیرات از دست صدق فرستد و صواب
کار نیست اسی فعل شده و اما تا اول ان ان را راه گشته است و فعل
فعله الحاه کرد که ذاته ذاته شده باشد الغرم صعوه ^{عقل معاش}
باشد که متولد از نور و روح است که ما از آن سل غایه کریم و لیس عقل سناط
تکلیف است که هم صولت را با نند و از او در میزوست بلکه فرمود
ان ^{بای} با این صوفیه و ضعف ^{نور} انخود ^{بای}

گفت اگر تر کلیل بر کنگ او زانم کردی ترا فوّه خود را زانم و غذا خود کردی
 عقد این بود حکم تر نیست او دره اما خود میست که هلاک او را سبب
 نفس است که از آن صوره عنایت نمودیم از حمل اتصال دنییم است حکم از آن حکم
 اولست در آن کار شروع کرد پس آن صوره فرار زباب شد و پس قوی
 بزر رفت که او با زباب بغیر سبب با مکنس صورت کلاب باز در کلاب
 بگیرد کلب باشد بغیر مرد و کز ترکان انه و مودبان عقورانه و بالکلاب
 ان باشد که در حمل زخم باشد مکنس سجال خود سرد روان او را با کلاب باشد
 در زیاده شدن و فوش و پنا شدن همانکه از کلاب مردم را فراغ و هوک
 حاصل میشود همانکه فرمود گفت زباب را اگر ای که زخم باشد است قال
 زبانیان عقد عهد باشد که با این که با این است او هم صورت اما خود دید
 سجال نه افت که عقده چشم با این او را تا در وقت بل راده او ک
 نه علفش از خوب و برگ آن درخت بود که صوره ای بی غیر از کلاب
 باشد در ایام پیش ازینست در آن و این بی غیر از کلاب
 ننگه کار او هر دو خاد مگر باشد همانکه فرمود
 در نامیناس روح بجاره از نکره اولست که از منو تفصیل محروم مانده بنظر
 مادی ذات و مراد از مرد خسته از ده نباتات در آید و اعوا کند و از قلم
 گوهر از معادن باشد در دو از موالید سکانه راند و همگی را اطلاق نکند
 و اگر نتواند قرب داد همانکه فرمود هم از آن با اینها باشد
 بگو و بار غیر از این و توفی کند تا آنکه تبلیغ باطل بر حق شود و تمام حکم باطل

بارگانه بود که در آثار و آثار از وی به سر آمده است معشوقه ابو کوبه زبانی
توام و تو از آن نیز و میان من و تو بطاعت نیست با تو یک کسرت نام تو در آن
این مثل و مانند این مکر و فریب و فدا و فداقی معشوق نیست این در وی از
صفات کمال است که هم زبان چرب زبانی کرده میدهد این بیچاره کار افتاده
هر چه او میگوید گانه نزل فرساده میداند بیچاره عاقلی نیستند در دست بر بلا
مستند بر عیان سخن او فوشان و فزغان و مستان که گفته ز ما غمش بگفته
عبدالغفور را مرفه الحال میداند و عدنی و لا تقزای به بنام میسند و در صفت
میان ایشان بعد المشرقین در صدد کجاک و الحاد و دله اری و لطف و کرم و انفعال
میتواند که مهابت این و ضد قنار بالفد و ولا همال در میان میر آرد
همانکه گفت باین سلطان العارین *عبدالغفور* از تو بیکر گفتم
جواب بالا تر باشد که بر سخنان او بر صوب زبانی و کرا او این دانست که گفتند است
فوشان و مستان گشت همانکه *در مسکن عاقلی راست میگوید و در وقت*
که جواب صفات افعال در جواب ذات صفات و جواب ذات در جواب ذات کمال
الرب یو عظیمی برده را کف میکند این برده است که قابل ارتقاء نیست از
هیچ منزلت سماوی مرتب و آرد و از نظر *و الهما و ارتقاء در دنیا*
در دهنم در دهنم مستند *مستند مستند مستند مستند مستند مستند مستند مستند* است که در دست
که فردوست بود در دانش مطلوب قطره و مصلحت حلقه همین در دست و ک
و هم ازین در خواجده ابو الحسن خرقان که مرد با در دست شمع مانع الکلام
فرید الدین محمود اجدد هنر که در کار معمار و فرد گشت خوش نشان داده اند

و غیره

و از نشان

و آن شبانه بر سر دیده مات که در دما به بست و حق تعالی ترا در در دما بالقبس
 و اول ایجاد و شیخ فرید عطار عالیشان نامدار که سرود با زانغ بنبل و صده در دما به
 دو چشم اصدیه و و اصدیه بدست اراده در کسیده کلاه در دو کمان مدینه
 خاص محمد و هلب مقام هدیه خوش بوی عالم است و خوش بوی او در تمام
 از پیش از گاه آدم تا این دم بطیب نشسته است و لولا که ما نطق
 انفلک حکم فرمان همایون ایما لال از اعیان استهاده شود عدل امیر المومنین
 علی مرتضی و امیر المومنین صی رفا و امیر المومنین صی کبیده که ملا ازین دعوه
 یافته شسته مگر بوی ازین درد در مشام جانس رسیده و دماغش معطر کرده از آن
 شیخ عطار از سر دنیا مکار عذار با طهارت زمان کار بد کردار با محور بر سر
 دار فانی زایل نامدار و از افزای باقی دایره برسد اندر منتهی معصوم
 مکلله از عالم نسب و افضات اند و از جهان جمال و جلال اند بر سر و بال اند
 شده در دو کمان و دو کون را در آن کنج شیشه شکوید کوه کافرا و در
 دینار را دزه دردت دل عطار را پس درد از مقام در او و از آن
 میدهد که ممکن شناخت و قابل کدافت و نواخت نه که از آن درد دق عشق کرم
 و در دو کمان دعوه شسته ار کلینی با صحر در دصلق اختیار کرده که درد کرد
 حق تعالی ما را و شمارا بوی ارس درد در مشام جان و مسامه ان رسانا د بالقبس
 و اول ایجاد ۳۸
 مراد از نفس و تن است و از این ظهور ابد و محبت برسد
 از آن که نفس ادیر را با کسب از عالم بقا داده اند و از در دینار محبت

قابل در کلمات باشد بر ذمه تم بحی النور ابن را بر ذمه صفاتی بکنند و در
 بون مکه اند اس ذمه فواصل است و این حجاب نورانی که صفت جمیده است که از
 هم بر ذمه باشد و ذمه زایه بر ذمه صفای حجاب النور لو کشف لا وقت کما
 و بهر ما نمت این بصره نه ضلوع و ذمه زایه حجاب زایه و این حجاب عظمت است که نیست
 نیست این بر سرفتن را در نسبت در بر سرفتن در سرفتن بر سرفتن در سرفتن
 بجایه متر است و بسکله و نازنا و نازنا و نازنا و نازنا و نازنا و نازنا
 و دلالها و غیر ما ذکر شما محبت است و در معابد این بر ذمه بر سرفتن است
 افعال و صفاتی و ذاتی افعال همگی در قرآن و احادیث نشان داده اند
 و صفاتی آن در صبر تبس فیها حور و لا قصور و لا ابن و لا عمل و کفر این معنیها
 صالحا ایرافیا و ذاتی ما لا الختم اهدا الاله ان نشان میدهد این هم در لفظ
 مندرج است و در صفت محبت مدح صاکم در ذات صفات و افعال معنیها هم از این
 که بعضی محققان عشق را ذات در است نه الحق هو امر فوانه انه و این قول را
 بامید المومنین بیان کرده اند بعضی دیگر عشق را از محبت بالاتر گفته اند و الحق افراط
 المحبت نماید نه از عشق از مصدر است و مصدر از افعال است بر مبنای
 و منتهی بر افتد و مصدر اسم است و اسم ذات است المصدر اصل تنوع من
 الافعال و لواصفها همین است حکم فرمود
 در است در است یکوم در است در است یکوم در است در است یکوم در است در است یکوم
 و غیره در است با است این عطایر محض و
 غایت است و نسبت نام بحرف ذات یا فتم و ذات جامع الكل است هم ذره از

ذرات عالم علوی و سفلی نیست که ذات بذات با او نیست این اقل از کل قلیل است
 درضا الوتون سیما درین زمانه کار خدار صبا که فرمود
 از اهل معاملات و مقامات و کار ایسا بدیدم بر زبان رسیده بود و اهل
 معرفت گفته باشند فاما بدان ایسان و با جمیع کس که است
 که ان مظهر ذات با هیچ صفات است و باقی هم منظر صفت
 پیش زمانه صبا که فرمود

در رد ۳

بذات که در وقت اولت این پاره پیوسته دو جنبه میگویند
 غیرت که در کتب کتب کتب است که کار عاقل همین است
 زیرا که معلوق رسیدم از ان نشستم
 در وصله عشق محرم و دم و قوه وقت گفته در عشق که مصدر است و حال و
 فراق در و منقطع این بهترین حالات عشق است که در عین بود و حال وقت
 فراق و در عین صرقت سلوة و در عین مستی و عیار در عین و شایسته
 عیار و عیار است و این مغز طریق دیگر هم بنویسند

ن
سبطع

ز انکه در و از امور بسیارند و ضد یکدیگرند چون یکی در ظاهر
 فطوری که در دیگر لازم است و اگر سخن حقیقی خواهم در و بهم انده که فرمود
 همین معنی را غایت میفرمایند
 این امر و عمل مستقیم بر این عمل نظیر بر نظیر عمل نقیض تو تکرار کن بر این
 یک مثبت دیگر است چنانکه فرمود
 یک از سر گرفته تر و همان

بر نقیض ۲

فایه بر علی ماکان بقدم ان الحوارث امواج وانهار لا تحبک
الکلمات کلها عن کل لغتها انما صاکن فرمود

دوست غیر میماند دوست میگوید بران وقت بران وقت
بر عیال دوست میماند دوست میگوید بران وقت بران وقت
میگوید بران وقت بران وقت بران وقت بران وقت
لم ادمه دوست دوست دوست دوست دوست
یک راه است در راه زیر هر عمل و هر عالم نسب و اصناف است

داز همان دو لب هر سر میبرد و اندر فرورایم محیط همین ابیات میکند
در سوختن آن در کبر است و چون زانم زیر هر کس هست خبر نیت و تعالی گرفت
ویا از انار صفات اصناف نشان داد ازین عالم بر رفت بستر در ستر و خنجر
تا بر عالم حق حاصل کرد صاکن گفت

صاکن بودم زانم کم فروغ زانم ممالک کس و فروغ از امور سیر است و التوجه
اسقاط اصناف نسید کم گان امر و کم بکن میسیر و در ابر باد و طرار استقام
اوست و هوای آن گان طغرای جهاندار بود و همای اوست از انار و مقام قیام
قنار و بقار بقار است مسائل بسنو

صفت صاکن بودم زانم کم فروغ زانم را همی مغز است اما این مقام دست نه
تا آنکه چون بروانم دیوانه نشود و خود را بر وجود کس معسوف کر زانم و فر
نزند سوخته و از و غم در دهنش نکرد صاکن فرمود
در فریاد و در دست آن دیوانه بقار صاکن گفت

کرارانی

کرازان فرازان خوشان و فرمان
بلاست بر و استوار پس اقداب نظر قوی که در آن

میاید درنت که مراد از مجنون دل است و از لیل روح و از سنگ نفس
بواسطه او نظر فرمود ب صفات صیده و ذمیم است مرد فاریان مثلش
ناماد دریا و فضلت سخت عرقاب سختش و خوشان بین اهل سخن کرازان
یا آب چشمها نیراب و در لبا اکتب و جانها فواب بر پی که برده در کرده
مگر تو بجزر گانه برین مقام ترا چه دشمنان صودند و دوستان غنور
همی صفات ذمیم و صیده فوارسته است هب که و نمود

بیز جنبه صد و در هر غیره نفس و فوار
صد افروختند که نشان باران فندان قلب از استوار متقلب و از کردار

بر نشان چون زلف مهر و مان بچنان بچنان
بر انداختند غلطی بوقت دو دی بر فراست آن دیوان را بر آن
در میان لای نامه و آن که ایشان شده قیام بر آورده و در غیره غنور
بر فاست ایشان از این سیم بیکو که از پشت سر میاید و از ظاهر در
بویه آدم بوضوح است این است در شنید با نسیب حاصل عشقش

سوزم و در فتنه و در فتنه الحظ اول نار و اوسط نار و اوفه نار اول
نار افعالی است و بر بدین نار سوزم با نسیب دوزخ بر و کار نکنند جز بایمونه فان
بودن اطفال را بر انیت و ان منکم الا واد ما کان علی ربه کما مفضیاً درین
بوته افعالی هم را بکدر نزل و بکدرانند و کربت و بقالب دارد بعد از که از آن

نه در وی غضب مانده و نه کینه مانده ^{بعضی غیر مشروع از و صادر شود}
در وی حرص مانده و نه حسد ^{بعضی از وی کینه و بغض مانده و اینها هم اگر در} و غلبه
شروع کردن نه هفتاد ^{باید که تو در سازی میدان که بنا سبب زبرد و زبرد سازم}
زیرا که تو از مانی از کنگ در زمره محفوظان در آمد ^{صلک بر سینه نه زمان معرفت}
گفت وقتی که بنوا هم با سایر مغول بیوم مانوا از درون غم شکوید که مکن این
و مله مانند این بسیار از طالب ظاهر میزد اگر تو طالب حقارها در هو حساس
کرده باشی هواد نفس را کجا ساع باشد یار او هواد حق آمد لا بق و لا نذر
فرو خواند و قل باد بالقی و زهقی الباطل ظهور یافت تعرف دیگر ^{مد آشد حکم}

*فمود از زبان فرشته شریف نام است عشق است خاندان در دانی
در کتب تالیفات ایشان عالی گرام که کتب از فرزند کرام
ماه ابرو سانس در آن مثل آنکه او از آن فکر در چشم حجاب*

و در ^{از آن} باکان دعوت دار ز یاد و عباد و اهل افعال و صفات اند
که معرفت ارباب لانه در حق ایشان است و عشق عبارت از هدیه خرف است
که جذبه نه جذبات الحق نواز بر عمل انقلیب کفر اند و جذبه حال است که ^{طایفه}
چشم مردم را فرو میکشد و در چشم حریف دیگر نمیخورد اینها تو لا اتم و لم یتم
اس باشد و عشق از عشقیه در حق است بر مرد خست سرد تازه بجاد او باشد
عجب عشق در در جانی که در اید خواب کند همین خود بخود با شد دیگر بر آسند
نه هفتاد در سده کور باو با این لاشقه بود کار ولایت بدو تن
که فانه دل خواب کرد تا مهر در اید از درو بام در سب بر در کتم بیع لارالی

ابست

اینست روحی برهون که از اوست که ظاهر او شن و فو بر تر و تازه باشد و در ظاهر
 ماره ماره اما عند المکروه قلوبهم لا یغیب البینت جبار بجلاله حال صمیمه اکنون بشنو سخنی
 از آنکه عشق بود که در کون است و درون و بیرون او فود که در وقت صبح
 ایست زده و از زبان حق میگوید بیست من زخمی نام
 درون و بیرون نام از هر دو طلب تو میکنی اکنون نام یعنی ظاهر و باطن
 نه و در سیر از تن نه نیست که حق تعالی با او نیست بذات مجیدی مرا احاطت
 کرده است اکنون تو بدانی که هر منم که در منم گفت که و بهره و ساز زوده و
 رجه فیه سمع و بیدار و بیاطن و با بیاطن اسمی ترا حقی کرد که هر اعضا
 اصله و فیه سمع است
 آنگاه و چیز تقاضا کند و کند که طول تا این با او یکی کرد و ما حال در و او را
 همچنین نیست زیرا که همان یکی است که باطن ظاهر شد و ظاهر باطن کتبه بنبره با و
 بنبره او تعالی گمان آید و لم یکن محسوس و هو الآن کما کان محسوس ترا و هو افتاده است
 کرد و بر بنبره مگر را اول لا امتزجوا لانه این سخن از عالم کشف است بغیر
 تمام فهم شود که در اصول الا در هر چیز یعنی هر عضو از اعضا نیست
 که در و در حق نیست و حق با او ظاهر او باطن محیط نیست
 پس چنانست که تمام تن نزدل است و دل تن هو الاول هو الاخر
 هو الظاهر هو الباطن همین است اجزاد وجود هم دوست گرفت
 نامیر است ز من با من با قهر است این نام از آن مانده که ذات واحد را تنوع
 صفات و تعدد اسم و دیگر مقامات متنوع و متعدد و متکثر نمیکند

کسان از صفت نسیبها نور و لا قصور و لا عین و لا عی و لکن امر تبلی میماند
 ایرایش و بیوم بهت اخص است که ما فی الجمله اهدا الیه اشاره بدوست
 و در بهت مقام وصال است قدر و نکر اول افعال است و دوم صفات
 و بیوم ذاتی که ملکوت و صبروت و لاموت و شریعت و طریقت و حقیقت
 نام اوست و او در غم و شاد است متعل است حکم و ادر دایود در مقام حال
 و جلال که جلال جلال لطف کند و قدره لطف بعده قریب و قریب بعده بعد البعد
 و باوان و ابابا در از جهت *سیرت اهل بیت* یو اگر از
 مزاجت اعارنا هموار تر است و از اهل افعال و صفات میگردند تر از عالم
 نب و اضافات فروارند و در ارجاب طلمانی و نورانی بر ایشان نه هفت
 از ما جنس و ضایف سرب بر صحبت کن و اگر نه البتم تر از خود کنند بر حکم
 الصبیح تو تر است که با عاشقان نشین و همی عاشق گزین است و در بهت
 عاشق کم کن و بتبیا زاع باز اغان نشین بر ط نشین با بطان در دستر طلمانی
 با قرطبان *از دام زود که آن است در مدح عقابا نور است*
 که کس نیده است و و نام نشین است حکمان او را اسلان طعم است محکم *فان*
 را نام نشین اند و کتر کبریه باشد هم صفت رسالت که کم لسم بکلمه الاد و او
 دار الفکر اند و اگر سر در ما زاغ البقر در چشم کشیده و از هم اقوان در است
 و کرد کم حکم او در چشم ز کشیده بر منی که در میگوید در جواب نوشته که در نام است
 و ارواح هم اعتبار و اولیا و اولیا برکتش بر افتد و او هم را با جواب میکنند چون
 روح پاک صفت محمد برکتش افتاد بر سگش هم آرزو دار و فرزند در یک

اد اول



ارزوشت که در کام عالم بیکدوست خدا باشد و فر در کام هر کس که در او این برینم
 داریم از این خورد و جای سخن بنود سر طالب ذات را شناخته و این نام هم
 را مجازی بود نه حقیق جبر حقوت جمال جهان را بر مصطفی را از ان مازاع
 البوقی تعالی بر سبیل امتنان و تحصیل در حق او فرو فرزند که بر بنا و ارفه
 و حکمت غلامی و نوز این مکتوب چشم نموده و در معراج صلیک شنیده با هم فرمود
 قل سماع الدینا قلیل لعل دیکر را گویند که لایق خوردن باشد بگویند باز از ان
 و افره را با غرق و طرف او نوزند مکتوب چشم نمید
 و کون مکتوب در دست عتقا مکتوبم که نشانی بد نیست متکلم مکتوب علم
 السلام بر حکم او را معلق بر العقی اکنون اسی دو طریق است یکا که کشته در
 اصل صفت محبت و محبوب از برده اند او را خبر از ان اصحاب بر یافر و مجامده و هم
 باشد و دوم طریق که بگفت و عفت است دید که طلبنده از بر کریم
 گار تب و طالبان ذات را تعظیم و مکرم بسیار است همان اختیار کرد و صدق
 بر سبیل و گار بنه کشت از عفت و بگفت بید نه رسید سگک مجد و بر شد جا که نوز
 اشاره بیروم طریق است که کشت و اول
 طریق اول است که طریق محمد و بر سگک
 انشاء عطف و همه بجای از نقطه و همه است که جمع تعاطف میسوزد که اشاره باشد
 و اهدیه است و حکم فرع حکم اصل است
 که راه است که فخر سگک مجد و بر است
 او را فاست ما را در بیان مشغول اند و در و بر و در او را فرود

کرفت هیچ در از الیهات و باطنات که مطلوب از کشف حقیقت است
مردم بنامند و او را بر او حضور ز احوال البصیرة و کوردل گویند
اگر می میدانی مغمزه میدند و هر روی عروس حقیق حقیق مینماید و تمام
بیان مارا کشف حقیق میبکند اکنون مردم را باید که حسوه دنیا را عنایت دارد
و ساعتی بغفلت ننگه اردیش کاشکی قیمت انفاکی بدانند فلق
تا در حین که مانند است عنایت شمرند حکم فرمود تا که تعویب افلاطون
بینه گرفت نه بر طریق فلک و فلسفه چنانکه رفت و که در آن بهر راه از
دیده بود و در راه مرشد کامل مکل نه بمشالم کتب ملوک و انیدن سخن از
اهل ملوک بدین طریق دل شفاف مانده بود و در کتب حکم جبروت
و نامور بر فریب آید طالب حقیق از ظاهر شود و جزو الحود
بینه در حسن ظاهر که منسوب بنفس است و نفس هم ظنون و حیوانات و
غلط در غلط است عطا در دو ساحت مثال است و در
بینه در فرود و بالا مینماید و همچنین
بکراتیاده مینماید و این در عطا است که بهر میگویند در
اصطلاح قوم اهل باطن که بهیره نامند
که نسخ از لوح محفوظ است و منتی از اعیان اعیان نابت
میشود و محقق است آن همانست که گفتم بر پیرایه هوس منده
افغان و در آن صورت با سر و کفایت با افغان است و انصاف
از آن نه از عالم الیهات و مقامات است که با کمال جبروت

حقیق



حق و روی بخاک که در درنه الحقیقه علی الحقیقه در نه علی انه اشاره
 بدوست که در اهل خلقه او را محب و محبوب و طالب و مطلوب و واجب
 و موهوب افزوده اند چنانکه فرمود *بیر ذوقه بینی و غیر استماع افکار او*
 حقیقت شود *حجاب مانده* این فایده این امر است که دولت اتباع بنر خود قولاً و
 فعلاً و حالاً که مقام امر مقام بنر است کما یح را حکم متبوع است اکنون مثال
 دیگر بنور روشن تر از اول *ببینان آفتاب و در حجاب و لطف او*
 مطابق است *میر نور و عکس آفتاب در دو قطب در دو آفتاب را همان*
 آفتاب است *هم بنور او و صفت او کم* و لطف صفت و لطف
 و انعام بحدوث الاکوان *معقول قاضی عین القضاة میرد در دل*
 بر فدایی را بنده و بر در دل میرد خود را بنده همی است این وجه و همی تر
 مینماید چنانکه گفت *ببینان آفتاب* یعنی این بیان تمثیل نوعی بر درک است این
 انواع دیگر *ببینان آفتاب و تبدیل از روی عقل در حکمت و حکمت پرده*
عقوبت ساهی گفت بهت است *ببینان آفتاب*
 یعنی اگر ترا مقام باک و صفای مشابه نفس با بصیرت قضاة و بیدار صمدیت
 شود از هم رسید به دست ارمیده باس بر حکم مازاع البور سر عین بعین
 عین را معانی بنامد بیدیده بر دیده خود بکس این بیدیده نوع دیده باس
 تا از با فرونه افسر و محوق عین عین را عین روانه بیند که با او غیر نیست فلانکم
 فرمود که *ببینان آفتاب* است *فوان در فوان و او در او اول بهت*
 عوام است که در قرآن و احادیث از آن بیان است و دوم خواص است

جواب شنید نگاه دعوه چه بود و سخن از جمع الحج گفت و جواب از جمع شنید و فرمود
از مقام جمع بیس او نماده اگر از طرف مینویسند طریق است اما ادب بنا بر تصدق
کلمه ادب فرموده اند بیست ادب تا جرات از زبان البر بن بر سر برود و حکم فوا
ادب آموز که هر فوا هر نماز نماز ترا ادب نکنند و اگر نه دور کارها که است ^{مندان}
بر سر تندی که دانی که آن کنون بدانند حکما و یاران از جنبه فردا امثال و صدقا
باشد اما که گفته که کلمه حج را کار کنند بنا بر آنکه چگونه بدین اوصاف
و جمله بهشت و درون در دست مگو سخن است این نما کار ایشان
درست نیست این هم هست و آن هم هست بلکه فرمود و موصوفان فرمودند
فدا بر او بهشت و درون است صورت و معنوی و با بهشت در دنیا
و بهشت در عین و کلام و درون و بهشت دنیا که در ایشان
قابل اند و در میان به آن عقیده است اند و در اول قول الله عز وجل
و صبیح کرام و صبح علی بابی شان گفته اند و حق بجهت همین است
دینا تو ز عیب است هر که درسی جهان بهشت و بنا بر او اند و در بهشت
عقب دهند که دنیا انور از النور و کلام العکس و کلام انظلم دن
و تاریک و تیره که قلب بنگردد و غم اوصاف زمین است که غیر حمل صرف
شده باشد نفس شبهه و جوهر و عصب و عصب و عصب و عصب و عصب
رخا بی که از آن بخار میزد بر و در اول انقدرال را تا در یک مغشوش
کرد اند و اگر نمود با در از آن تو بکنند و بر غیر شروع سفر کنند که هر آنکه
و اگر صوماه کرد اکثر باشد و کار گرفته که بنامه جمال دوست بر حکم صدف رسول

لا صغوه

لا صوفیه مع انما مرادوا کثیره مع الاستغفار صلکم فرموده اند اگر وقت
 بعدی تشنگی و توفیق رود یعنی مضران مانده اگر چه اجابا باشد
 بنقل تابه یا مکتب تیره که در الویدی کرده اند اول کور باشد تا او
 صبر را از المیات بعد از صحتش در عکس او غیر بعد هلاک
 کور مادر زاد روی او کثیره است اس دار امردن نامند از آنکه او مرده
 و نیز در ایام بر شامه غم از کوریا مادر زاد بریدیم و قمر خواب
 بیند کس را می بیند او گفت از بر سر چشمم در خوابم خود
 گفت ز اما می بینم حکای شایان زمان با من سخن میگوید میدم که
 در خواب عبیدی شناس است سرکان و غده اندر فوخی انافه غیر
 از زخم داده اند مفران و عاگان و یک مغز در فاطمه سک در بنویسند
 در کف صقیق اینها کور است ابجا هم کور باشد چنانکه الیما زغم انافه کور اند
 صون بخ کف صقیق طحاست انجا از کجا بدرد و در اوج بهار جهان بدرد اگر گویند
 نکشفنا عکس عطا که در قرآن است پس کف عطا او را باشد از کف
 صقیق بسیار است یک مرتبه هم را کف شود کافر و مومن آن قدر بداند که ما
 مستحق در زخم و یا بهشت که خود بر خود حکم کند و نسبت ظلم حق نکند الیوم
 تختم علی افواصهم و تکلمنا ایدیم و شدیم با کلام با کافران و یکسوزن مسالنا من
 بشنو در دنیا جهانک دزدان و مجرمان را پیش هفت بار آید برند و حکم بقول
 شود و فودانند که ما را برای کس نمی رسد اینرا از ان کف عطا و عطا
 نیاید و نفع ما اثر ساند همچین انجا اکنون بداند چون برین صورت کورده

بخند از سبب آنکه در یک دردی است و دو اعتبار است که کرده
 صدرا را که آنکه غیره تمام کرده اند مرد فاریاب را یعنی طهر فاریاب را
 درین جگر آب شده گفت میست مگر خود کشتن مقام ترا چه در کشتن
 خود وند و کشتن غیره از هر چه خوش و صد خاندانند از فضل
 و از صفی فاضل و تری بود پس هم ذایم مطلوب و بایست آنکه بغیر
 ایشان کار فاضل را روان نمیشود ترا هیچ حدی از آن در اوقات و تزیینت
 و خود را ضایع میکند در بار خود تشریف میزنند و در اب مرفق اکثرین پس
 کن از سر همان عظیم و خزان جسیم با زای و داختر مردی کبر و مگر که مست بود
 بلینند تا مردی و نامردی در نامردان از سر قدم در یکی نیست
 در در مباد هیچ فردی نامرد مباد هیچ مردی را چه روز مباد هیچ وقت
 به وقت مباد هیچ و در یک باقی او صاف و نیم مکان مکان پاک کنیم
 القصور نظمو ما می شود جو او صاف و نیم یکجه مبتدا که در دست
 معتاد است و در حکم و دو که که فعلی که آنکه وسطا و غیره لا مورد او
 ساطها این وسطا و غیره را شامل است و صفتی را حاصل از آن که در ایشان
 در حق اولین و آخرین قابل و اگر در سرعت کو امر بعد در آن روانه جاکه سیاق
 از مشهور نیست لکن در نوا عیال الناس و مکن الرسول حکیم شهید او نیز و جبنا
 عیال هو لا شهید است مشهور است پس معلوم شد این استواء و اعتدال
 خاصه این آنکه است با تابع نبی خود قولا و فعلا و حالا و اعتدال نکال دست
 ندهد مگر آنکه در آن مرفق حاصل نکرد تا اول بیعت و اراده

بمگرند کما شکر کل راه زفته و برده و تعلیم سابق ذکر و مراقبه و نفع ضوابط و توجیه
 تمام عن گرفته و بخورده و محال و مقامات هر یکی از دایم غمزه منند کرده نکند حکم
 فرمود *مقام العلم و مقام الغضب و مقام الشهوة*
 ریس الطایفه خواهم جنید بر کسی غضب کرد ولی میدید که شیطان میکشید و
 نهش زفت گفت خواهم عجب چیز در دم زود هست گفت میگویند غضب شیطان
 است چون تو در غضب بودی شیطان از نهش تو میگریه با منم زود غضب

بر صاکم فرمود *را اگر وقت تکلیف و تقصیر یعنی علیه*

بگردونه کم وقت تکلیف و تقصیر است خود را کتبه و به ترا زهر در دست گم
 سربست بیخ قدر و پنازی *و شورش غضب و غمزه از بسیار امور*
 و نیز اگر شهوة بماند مجرب نباشد غایب از اوقات و توطی با *عبدال*

که مشروع است در آن محل مرفه کنه صاکم از حضرت رسالت مرویت گنبد در هر
 و بهلان بار کرد کرد و یک لحظه از حق غافل نبود صاکم حکایت در رویش که گفتند
 حق آن در رویش گنبد است بر عورت زفته و دیگر گفت گنبد رسالت *مخورد* طعام
 صاکم بالا زفته بماند و اصل سخن ایست چون مردم به جبر را با هم جنه گنبد
 خود گام شود اگر احموس را در زانی و نهی بنی اس قدر بر گفت نه تقلید کن نه
 که او است نه او است تعالی و آن به هر نفس و دل و روح و سر و خفاها مقامات
 سلوک و وصول باعتبار هوک صاکم با زفته است اما اینها همس حضرت *بنا*
 چم توان سافت قل فلتد الحجر البان صاکم حضرت رسالت فرمود آن *نظر* فرمود

تریغ کف دارند که تا غریبی کنی باو بس فوت او را بسبب سازی نماید زنده در جای
 فاذا سوپه نسویه بمبارة از اعتدال است که در اهل خلوة در تو افزیده اند خون از راه
 عمل اری و از افراط و تزیبط که مرد و سوم است بکلی بازن و آن جز بتعلیم و تلقین
 دست نه هد اترمان مستند ببع روح کردی و نفخت بر من و روحی این با سینه
 کج ممکن نیست و مطلوبه از شما کلمه امکانی نیست شنیده است لکن لکن
 مثال این بشنو مشا ستم که الحسب و الحسب و الحسب و الحسب و الحسب و الحسب
 و طیار با سینه اطلاق در روی طیار شود آن طیار دفع کل آن کرد مجامده
 در ایستاد و بصحبت ارفاق املی بکلی دفع نمود که بر ایستاد از افراط
 و تزیبط باقیه آن که اهل افراط مجذومان مجرد اند و اهل تزیبط علماء ظاهر اند
 و زیاد و مجاد هم و با اهل افراط صوفیان متناکم هم اوست مکتوبین و او تمال را ^{عین}
 الاشیاء اند و اهل تزیبط انا که معراج را منکرند حکما و فلسفه هم داخل در سینه اهل
 اعتدال انا که تربیت و طریق و صقیق را جمع کنند و در سکر را بی حروف کنند و با اند
 اهل افراط هم فراب و باطن معورانه حکم مجازین عالم و اهل تزیبط باطن خراب
 و ظاهر معورانه حکم علماء ظاهر و اهل اعتدال هم ظاهر معور و هم باطن معور اند و
 ایشان ابناء و اولیا کل اند و این قسم مطلوب خلوة و مقصود قرة است
 و این دست نه جز بصحبت و اما کامل مکمل و سه و ارادة با او تلقین ذکر
 مراقبه و توجه از دو نوع خضرات خواهر فرمود که بران هم زمانی دفع شود و ما
 سوختن برود و این موقوف بر حد نفس است اول صبر نفس کند و حفظ تابع است
 این راه بران ماست که ارب الطرف و راه حکما دور در راست حکم فرمود

و دیگر که مستقول شود بدین یک ذممه فعال باقی در زجرات باشد
 و یکی را بشقت و غیره دفع کرد چون بدفع دیگر است قول شود اول نیز
 زحمت با مراجعت کند عیال و اهل و در مصاحبه و در اوقات دیگر باشد
 و غیره بر آید و فراموش کند ممالک صیغه عمر که عارة الباطن فایز الفنا فرام
 در حق او دست آید زانکه در حدیث آمده که هر که در حق او چیزی از
 و بهشت سلامتی نماند و در حق نعلق و در حق نماند و در حق نماند
 اختلاف که قرار باشد و نیز مطلوب هم نیست اگر غیب بکار او در استغناء
 و اعلام او در غیره و غیره از او در سلب و محالی در جات و اعان
 مقامات از شری فریاد و مرد مداهنه و روا دار شود و قوادیه هم کرد
 لایه فلان خبر در کس دخل کند که خبر رفت اگر شکی با احد هم کرده
 شود نقش غنق و بجهت آن خبر اول او شده بود و اگر این دو کس در
 انسان باشد هم مقصد و محال است از المراتب و امرع الی ربان باشد
 زنده است استغناء اینان بکام مطلوب باشد غنیمت است در دلی که خبر
 باشد و به شرم باشد و غنیمت است و غیره باشد و هم چنین است
 از طلب او الا بشا اولی چون دیگر را غایز و ظاهر بدان می نماند
 بدان برتر بود که در وقت و دیگر است به خود چیزی از زوار
 که دیگران را شکر بود و نیز حکم آن را از افزای شکر و غیره
 دون و کس خدا شکر را روا ندارد که کسی در خدا شکر او شکر کرد که
 از قبیل مثال عقیقت است این تمثیل که خود دیم اما در شکر را هم

هیچ نسبت از یک مخلوق از عقل عقیده مردان است و همگی صفت را از صفی
 جزا میسر نیست بعبثت للهدایه و یسیر بیدکی شبی و بعث البلیس للفساد و یسیر
 بیده نفسی که لاندن از اجابت همی میزنند ما کان بل علیکم فر سلطان
 الا اذ دعوتکم ههنا غیره میزنند که شتم میزند
 بیکه را کسر یعنی محبوب تو در دست و نزد یک از زر که در دست است
 از غایب قرب بر سر مارا و او را وجه منزه الی رب است که باقی در این است و تمام
 در نفس بدوست نه بدین است و در او که در دست و آن دوم وجه است
 که وجه منزه لانا غیره است که آن هم بلا در در بلاست و روح در دست و وجود
 دین الایضاً بر ذنب و در آن که در دست و گمان میرا روح تواند که حسی
 و در آن نظیر العالم الیکبر و در تو عالم اکبر میجهده اند
 و بی این حال مرا روح تو سر و ز تو نیست و در عالم هست
 در خود بطلب مرا روح تو میسر یعنی احوط عالم است از هفتاده
 هزار باطن او تو روان هم از غایت ما شرف تمام تو است چنانکه فرمود
 بر وجه الصفات فی عالم نظر یعنی این هم عالم ظهور تو است و از تو
 تو پدید است هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن است
 و در آن که در آن از تو اولیات لا اله الا الله و یسیر
 بنطق غیر الله را هو شرف تو است که در کما و لیا اولی نار الیک فرموده
 لیا من عرف ما حقول و یسیر فیها اول بهی که و اندر را بر اسوق آورده
 و لوقه خود را میگرد که بود کسی که شناسد الخ نه میگوید و یسیر در هر چیز

باز میگردم

بار یکدیگر از مثل کلام و کلام و حرف و نقطه کما بر کمان را ریسان میباید و کما
 در کمان را با کمان میسازم است در در کما هم و قسم در کما هم با او هم
 روزی یکبار بگویم سخن کوتاه کن محمود فخری میگوید این که محرم در جهان نیست
 ۳۴ قال علیه السلام من لم یکن له منکوت السموات لم یولد من فیها یعنی در بنامه در ملکوت
 آسمان هرگز کسی که زاده نشود و در ملکوت آسمان هرگز کسی که صحبت است
 و ملکوت جبروت ناموت یعنی یکبار از ذمات نفعانی بزیاید و دوم بار از هاید
 که عبارت از حجاب طلسمان و نورانی است که الواف حجاب نور و ظلمت نیست
 کتب است قال علیه السلام یعنی این حدیث رسول است که رفت و با الکر آنه فرو
 نواز شد و در آن شرحی که فیضیه است خلیفه شیخ الاسلام بر آن آمد
 بنایه بر کوار و صاحب کمال بود شیخ الاسلام شیخ زکی الدین بر شیخ بر آن
 الدین فرمود ای نعمت موجود بود نموند میسر شد نصیر الدین بردن اس زمان در مجامده
 و شفقت کند او ببرد که الواده و لادان و لاده و لادان و لادان
 قال علیه السلام که رفت احتمال دارد که همین باشد الشهوره و لادان و لادان
 اندر فرقه من التوالد و التوالد و التوالد و التوالد و التوالد و التوالد و التوالد و التوالد
 الحمید کالغضب و الشهوره و الحمد و الحمد و الحمد و الحمد و الحمد و الحمد و الحمد و الحمد
 حمید بکبار او را که در رفتی و لادان است که استغناء او یکبار است
 اینست از افراط و تزیین بر نقطه اعتدال قرار گیرد یعنی در محل غضب
 باشد و در محل شمول باشد همچین صفات ذمیه در محال ایان جا که شروع است
 حرف گفته زیرا که این هم برای تحصیل زاده افوه در تو افزیده اند

دوازده
کم از پادشاه بنامد بر آنکه مردمان بدانند صلاح متدیس است در مسجد
سال معتکف شد و در عبادات و طاعات افزود تا طلق دانستند بر پادشاه
چند کردیم تویته اوقاف دهد تمام روز در طاعت بود شب را از خواب خود بیدار
و در باب زدر سیر او از این بار بباب شنید مالک مالک آن است و این
ترا که توبه نمیکند از این طاعات ریاضت و عبادات نفاق است جامع کرد
نادم است در هر صبح سوره کعبه که هم در آن نزدیکی اتفاق پادشاه است
و توقع تولد اوقاف آورد پس نهاد مالک گفت سالها از بی این کافه طاعت
ربا کردیم اکنون همین ساعه که آب شدم و اخلاص در زیدم این کافه آورد
اس را بردار ما را اگر در کس پس آمد مثال ذکر بشود بگوئیس دل
و ان عقل معاش است در زود صلاح و تقوی و آن مسکن ظاهر باشد
که خلقه ایان از عقل است غرض بر کرده و بیایه غیره در دست کرده
قدم طلب استوار استاده و فرودان شود مشوره و خیر و عبادت
و مقصود اصلاح همان دانسته از طور فکر در ننگه است مالک از عالم زود
جمال همه نزد و در کتب خود در این تو را در بعضی از عالم نب و افضاف
بجارات صدایات بر زخمه و از عالم ذات نام و دواع در بر زخمه
سینه کشاده میان بنده بگرین بگناه که بر نهاده و سکار و سکار
و چندین کرده بر کرده در کتب بنده بیار منداک در مالک در جانی
ترکی بصورت تا کجا کلمه در خرمه دنی بنامد کرده در بابل او را فرود
و این تمام صفت بر است که در او روح و قلب و نفس است انسان بر و انان

همی است

امین است سر راه هر کس که بخواهد مسافتی که خواهد بود را از آنست ^{ایمان} مویده گام
 این آیات است ^{و از هر کس که بخواهد مسافتی که خواهد بود را از آنست}
 بشرط سبب با تو مشوره و نه استیسته روزت بودم و نه استیسته
 تو او فتوی مگر شود معلوم آن روز که او نبوده او در ^{فدا بر سنایی}
 از صمیمیت خدا برای نشان میدهد ^{تو او فتوی} و لیکن از جهت
 جلال ^{تو او فتوی} با او ^{تو او فتوی} و از ما ^{تو او فتوی}
 که از نشسته برای آنکه تا معلوم شود که ادم و رانب و افاضات است
 منظر در سه منزه و رایم محیط است و صاحب جلال جلال و جلاله ^{جلاله}
 و نه بر امره است پس لا تو با بعضی اقربا باشد اس از تو احد ^{تو او فتوی}
 سبب ^{تو او فتوی} که در ^{تو او فتوی}
 دودست بر آید تو فکر کن بدان اس حاضر آن است دیگر موجودات از پس
 پنجاه از آنکه مظهر یک صفت اند و از عالم نب و اماناتند و آن در را
 اس عالم است ^{تو او فتوی}
 که چشم کور است از آنکه مظهر یک صفت است ^{تو او فتوی}
^{تو او فتوی}
 که تو است از ان الحار و عقل مندر کار تو هوس است و باز است ^{تو او فتوی}
 عقل بوالفصول ^{تو او فتوی}
 و اگر نه او در اصل فلو طاک است که کم تر و غوار تر از هر چیز است و هر که و
 نقصان است فدا کامل و غاب است و منزه ^{تو او فتوی} المیس در میان

الا فون ال بتون و هم اينها هم از ان بد عا رنجوا سخته انهم جعلوا
 محمد ميگويند در بهشت كاريه صفت رساله شود و سكر است گفته بود
 حقيقت و صديقه كه عبارت از مريم و ايريه است با هم رز و زبور و سوره كونا كونا
 و پيرانه مذهب منقضى مرصع مكلل كه از انار صفات و افعال اند در بر سر كنده
 كه نظير اسم جامع است و انجا رهم ملك مروب و بنر مكر را در فل بنا شد و در حق
 بحق در حق بر حق نبود لي مع اسم وقت لا يسف في ملك مروب و لا بنر مكر
 نجلي فاهو است كه بصوره بنير مريم و پير ايه طهور فرموده را بت ربي في
 اصل صوره همين است و بيان ايمان معافه و ملاحظه و كاتار و بوم و كاز
 بگويم با كوفه وضع كنيها على كنيها بنما دد و كني خود را برد و كني نه را ساره
 بواهر و در او بر عيس صوره اعتناق و التصاق و التراق و التصال را مقصود
 و مشكل و مثل ميكند *بعض من قران كتاب كبري*
 در ان كتاب با نرا بود بنما در *بعض من قران الحياه ظاهر كردم*
 دل را ملك ايمانست فالي از ما سر سده بنير از حجاب نوراني و ظلماني
 و صفائي و افعال كه بيان ان ما زاع البصر و ما ظن است و التور مخرب
 راهملي محو است و مال و الدنيا ولو كان الدنيا قدر مثل جناح بعوض لا حترقت
 راهملي محو است و دنياك بطنك همده تنها است روزي كه ملك خالي است
 مجرد از شوفا است و چون بيرا است بر شور و غوغا است هم از رن كفته اند و
 كه شك برسد هم اعضا كز نه شوند هر يك بعد نفساني خود طلبه و چون شك كز
 باشد هم اعضا بيرا باشد هم كس از هو نفس بنه اصوع بواهمي را ابا بنه بوايه



یارب قیامت کرد نفس بعد رسد اسرواد کره وقت در ضمیر بماند
 زیر طعنه جاوید خورشید را که گویند معشوق و نبلو فرست اکنون از عالم
 مثال خبر نیال ترا معلوم نشود مثالش بشنو *از این خبر تو را*
 خوابی عین در این عالم *خوابی عین* عبارت از دل است که مرکب
 از دو صفت است جمال و جلال پس اصدد همت است و هم از سیمای لغزنده صوفی
 در اهل کمال است او از مناجات و خرابات خط میگرد دور از نفس است به نام
 عقل که بگویم اندک اندک منبجوراند *از این نفس دور* را چنان
 از عالم بقا داده اند هر دو روح را است نفس را همانست هم از جهت نور
 کردن میان ایشان سخت دلوار است مگر آنکه سالک احد است هر چند کامل
 کرده باشد و ملهم نیز آمده باشد چنانکه فرمود *در این عالم*
 آری با او از غیر نیالند فقیر نه بگرداند *شکر*
 باطنی نه زبیر *بگویند* نورانی و ظلمانی *علیه*
 هر دو در هر دو این محیط است بر رفت چنانکه فرمود *بگویند*
 شد از غیر *همان* حجاب نورانی و ظلمانی است *از این خبر*
 حالت که نسبت بکرافت کوشش است ماعلی علیه در هفت گرفت مثالش حکایت
 مالک دینار است مالک دینار از آن گویند که روز در دربار نشست بود مردی
 دینار کرد مالک را سخت گرفت که تو بردی مالک در مانده مملوک او شد از سر عجز
 بچارگانایه و دست فرازید هو تعالی دینار در بر نشست انداخت او را در فلان
 یافت و حکایت او است که در در میسود اوقای بسیار است متوال اوقاف

ترفع نقصانند تو خود را بشناس که تو خود کجا آسمان و کجا زمین و کجا نور و کجا ظلمت
عارف مطلع بر اسرار غیب و معجزات و شاهد عدلی بر انوار ربیب و عبیب
و آن دل است که منما کبریا حضرت رسالت دارد یکم سرایه صاحب عالمی المکنز علی
اشیا صومسختی انصاف بر دارد و کلامی مستعد از افکار دیگران انصاف
نصف انبیا و تقییر فلما در یک لایونون هستی کلک و کجاست علمیم طرا کجید و
ع انقسم حریف ما قضبت و نسکو ان سلیم یعنی سلسله ایح الان میگویند
سکندریب تو ای محمد ان بیانند بتونا الکر حکم نارند ترا در قضیه در میان
اینان پیدا شده است پس نیابند در نفسها خود دست در آغوش در حکم تو با ابان
آورده و ترا تسلیم و قبول کنند قبول کردنی از حکم ساخته میان خود

مستقیم صومسختی خوان ابیات اتم است تو را طیبی و انکار اهل
و کجاست اهل علم از این تقصیر بگذرد عارف او تقوی خود را
و از معدن اهدی سخن گوید که ان الحق لیتطق بحال ان عو از این کجاست بیان
شایق میکند که او علم ترا رب تعالی است که ت او از لسان عبیت
و بیبا اوزها عبیت العین است تقدگان فی الامم خود لول فلان کجاست
است علم بر کجاست مستحق وقت و از ان وقت فرمود اگر در
و بعد از ان تقوی که نشانه سگاز در میان اتمه ماعل منتقل فعل بر
دور کجاست و از هر در باشد که بدانه و وسط و نایه لایه هر است الجسم
ماز نله ابعاد طول و عرض و عمق انبیس بر کلل و اعلی اعلی ان فاضل
سازد انکه از انده توانم نامه نلو انزایب و انده و نلو انزایب ابواب

متنوع

و ذات جامع صفات و افعال و معاملات و معاملات است دنیویات را
 که طلب مادی و لذات است مراجعت با خودیات بیشتر در معنی از
 عالم نسب و اضافات در گذشته و ارتفع بر گذشته باشد که دنیویات است
 به عالم و راه الورا که و اسرفه و رایم محیط بر زرقه و بو تر در شده باشد
 افریاتی است و شناسایی و در شناسایی و در شناسایی و در شناسایی
 مقام عارف را و در سطح هر کسی که با فقه است که اللهم ارنا الاشیاء كما هو امرها
 بدست بدستش ده پس فرغ عرف امر لا تخف علیک شیئا من ان یسئد ان لا یخف
 علیک شیء الا من و ان فی السماء روی نماید که انتم دایره الاله افق با صفتها
 افد نامیزه عبارة از ان رابط است بعد ان هم شود ان را با جوارح مستقیم
 را در است بذات روی نماید این هم در خبر دین بود او موجود باشد
 زیرا که با هم نرسیده بود و عارف نامشافیه باشد که در کماله و تاز و زویر
 کراهة بصورة فرد یعنی در عین کراهة مطالم و ملاطف و صد کراهه بود و ان
 جز اهل محبت را که اهل ذات میسر شود که مطلوب قطره همی است فاصینت ان
 اعراق نیز فاصینت شما که فرمود از جان اجال تفصیل بود و در معرفت
 بلوه کرده باشد روی علامه در فوق خود در در کماله و تاز و زویر
 و ان جو صفت محمد صراط الخیر و بینه است نیت و محبوب و معشوق بر حکم
 معلومت اه معلومت اه معلومت جزا و نکلست هم از بی سبب فرمود ادرم و فرمود
 تحت لو اسریم القیم و لا فر و کل الناس یحمانون لیا شفاعتی حق ابراهیم و حسن

کشتی و مردم بنا طلبنا افتاد در دیده پی دیده سنجید و اناعنه المکذبه قلوبهم با جلا
 هیز انکار را اعتبار میکنند حال و عصاره ام بر جبهه ام زن کل از
 انظر در دیده مویکس همین حال دانست که حال طاعت نام بر
 بود که بر دفع چشم به عالی رعصیان در شستن مهم مودده نظر اغنیان
 و با اصطفا تر املاه و قاع اجنبیا بنم شده و اگر نه تو برهنه بودی این زب
 فذیب تو داین ساز دل از جهان نزار ملامت و ها قهر رونق تو از سواد عین
 منت جاکم فرمود ترا هیچ نمی گویند و دلها شوریده و تنها سوزده افزونه
 که افتم ترا حق بر حکم برون سوزت کبودی کبود زرد و کشته از آن کوه کرد و
 جانها در کوه کوز نبود این هم از فال بسیار منت که و دک بر لب بوم فری او است
 تو بنامه و تو هم طاعت میکند و تو که کعبه با کعبه بس حسبی و تو بی
 بقا و اشاره بختند در بوم بزم و در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه
 شیشه شیشه اشقه ترا کعبه بسیار را کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 فذ و شانه شانه و فذ و شانه شانه که است روانت بر افان و افان
 عالم صفات رویش جهان را کعبه و کعبه که دور و جهان بر آن منور و در
 و با او انوار جهان خوش آمدی کوی از صورت فدائیس در شان منت
 در چه است منت بی بدست من بزم با کعبه در زبانه کعبه است
 حال من کعبه از حال بدیع نظر من حوییه استم عالم علو و کعبه را از این
 از آنکه من مظهر ذاتم و هم مظاهر صفاتم در زبانه شانه از زبانه کعبه است
 در شانه اگر ناز عرامت باد بر هست در شانه از زبانه کعبه است در شانه

افلا

در نور خورشید را که در آن زمان چشم جهان بینی بود که کشید گفت بفر
 الله بر چه بود روشن تر بجز آنست و اقیانوس جهان تاب سبحان من بر آید و
 در او هر صبح در دردن فرساده و در روزی که از نور دل من که اول ما خلق الله
 نوری است بعد از هر افاق جهان بر آید در سخت مرز مردی بار دهد و هم ^{مساکان}
 در نظر روشن او اگر معلوما آید در ده کفر فرشته نارا ام الموقدۃ التي
 تطلع على ابا فیه طس و در مس جهان منورا شوند و اقباس نماید ^{تقیبش}
 من نور که نور است هر را از کم و کم و سفلی و علوی ابره فر افیده اند خلقت
 جبه العالم کیم و خلقکم در شان من فرو خوانده ^{که من با چشم جهان کور}
 در هر صبح که هست هر کس بر تو جهان ظاهر کرد ^{و با چشم}
 الهی که تو سر و ای این جهان شایع که نوی سپردن تو نیست در ^{عالم}
 در خود بطلب در این فوا که تو سر طغی اسلطف منست ^{بشنیده}
 فواج من است این که است از ده است که فرزند ما و خلق شایسته من است
 هر که تا این که کرده است است که جهان حاضر است ^{ترا در هر روز}
 بر این چشم به فال و عصفان در شکی رس نیز میان من و تو ای بسیار ^{هک}
 نسبت هون ما در هر با تو بر عارضه رو من نقطه سیاه زنده ^{تاکان}
 نقی شود از چشم به صون ما رس تو مقصود بدات نه ترا بر من بر کرده ^{اند}
 مقصود بدات منم کی فکر کنی اگر تر از من جدا کنه بدان کنه هم نه از روی تا تو ^{بهر}
 تو ای بر این و منم و آن کنه و حکم تو حکم فر باشد حکم عول که در بنات است
 تا در صفت اوست همان بر سجد هون علامه کنه کس نه ار در اما مر ای

عند ربه بنا الفنا وسمعنا فاربعا نفل صا لي انما سوتون جون دست ابرو
 قالوا لولنا نسبه او نفضل ما كنا في الصحاب السعير را چه مي نماند اکنون بهر کس
 سال چنانکه کرم فرمود است در منزل امام حسن علیه السلام در منزل کاتب
 و همان غده او آورده اند حاصل آنکه او سبب است از یک خبر ختم آن
 انسان از خبر موت و لا موت و موت صورتی در عالم ناموت و کلمه
 پیکس ناس از بر اندازد و در این که ترا از تو پوشیده اند اناس و الباس گفته اند
 پس تو اگر از یک صفت قدری که صفت و یک نوع که در مرتبه حالت
 چیست بوزن هزار و سه کم و بر لبان حال میسوس گماند و یکی صفت قدری
 را بلطف و کرم بر دریم ثناب قدری که دارند ندیده اند که یک صورت قدر و ملال
 بر گونه طور افتاد خون دکان گشت با آن غلط و شده کم او درشت و موسیر
 عکس بودم چون در فرور و صعق افتاد جمله دکان و فرمود صعقا اینست قائم
 واعلم ان الدنيا النوع العنصر یعنی که در دنیا است همان در افرة دان
 که دنیا نوزد افرة است پس چون اسماء بقرتوانست آورد انجا هم همان با
 بکلیش دیار در غمت در با کرده اند بعد در دنیا آورده اند پس گفت
 مرتبه که باشد از انس افرة والسلام کشف ارواح و کشف قبور
 البته باید نافع از باطل شناسد و راست از کزنده بغير این فهم نشود اما بعد
 بر ذکر و خلق و ذکر خدا و ذکر خدا بر را ذکر قفا و بقا هم گویند و ذکر او در
 چنانکه فرمودم کشف عقیق بسیار عقیق را البته باید و ذکر کشف ارواح
 و کشف قبور یک ذکر است یا روح یا روح اما بس که اعلام حده و همیشه مختلف

ترابری که از

نه آید که از نرسد کند کسی که بغیر از باره نیست و او اعلم بالصواب
 بسو حال سیاه بوقت بنال خود را مرده المال دید و معظم البال
 یافت و آن مال سیاه کنده روح است که و معصی آدم بر بر از آن مکاره میکند
 چنانکه فرمود بر عالم رخسار که صاف لطیف نورانی و روان است
 و آن از ظهور بلال و جمال است که پیشها طاز من کل است بگفتار ^{که} کمال
 جانگو که آن زنده تی آدم علی صورت است اینرا را بود او صورت خود بعبادت
 و در نه چه زوره داشت در نظر ترا بر و زینب محالو با جویوان کرد
 تو و سب خوشتر و قاعده فضل و بر زرگ تو بر ملا اچا و سبجی دی تو و
 ساجد اربان از تقسیم سیاه منت و حله انسان از کان ظلوما همونا
 میی غره میزند تا از کنگان و دور من و بونه سوخته و نور برده و سیاه شده
 ما یکدیگر که نور سیاه نور ذات است که ^{کود} او را فاست ما را
 فاست سودا است و ما اراد ان بظرف صفاته خلق العالم و ما اراد ان الطرد
 ذاته خلق آدم با فها است ^و بر صفات طاعات و تقاضیادات
 تو نیکنند ترا حسن شایسته و زیباست ^{بناشته} و تو بجهت جوهر ملک
 صفاتش این داع سیاه من که ^{که} طاعات و نظرت بصاعات ترا ^{که}
 ترا سوزت ترا در نظر تو بنده مطیع کنایه کار را ^{کننده} افتاده او آرد ^{بجایه}
 که داند تا در حق و مواه مطلق و بر دافت بحق را در و طر و خود تو بر
 کشید و جام جمادات الحطیم بیمار علیک یاد او را انده ص قبل محس ^{المطیعین}
 و آن محس المدیس در افهمک سک تو در کنده با جهن دمان و از و با یک

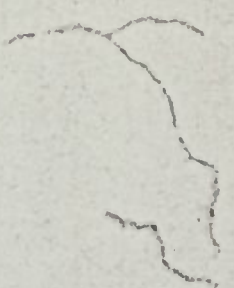
اگر چه او قائل است که در حق کلی شکی نیست و در حق و ملامت است ^{ادب}
 یکدیگر است اما نه در این شریک مخصوص بر طبع که گفته بصورت الطاف
 در اشفاق و طریق تجلی است ^{مستحققت} در حق را با حسن العود و اجمل
 بیایند بر مصلحت که از یاد و باطن الالکال و اسخ الملائکة و سائر
 و ان صورت قدر و کمال او باشد و در این شریک که در هر کس است ^{مستحققت}
 اما غرض همه از این است که با رفق و عند العاصیین بالقر و الغیب
 منافی دیگر بشنود که در وقت جان دادن که الموت را تصور و انطق
 در غرضند و در صورت غیب و در ^{مردود} او بند
 دو نوع ظاهر میگردد که تغییرات و تحول و تشو و همین را ابیات
 میکند و کل نفس با کسبت رفیقه مویذ این است و بهشت و دوزخ که در
 احادیث و ابیات صور ایشان افتاده است ان مرد و صورت این مرد و آن
 مرد و عیب او بند و اهل تصوف که میگویند دو بهشت و دوزخ داریم
 همین دو را در ششم اند که در دو نوع ظاهر میگردد یکی که از نور صبح
 از نور ظاهر ^{مردود} اگر در هر کس است که در وقت ^{مردود}
 در هر کس است که در وقت ^{مردود} از وقت رحمت و لطف است
 را بصفت رحمت دهند از آنکه بهشت از وقت رحمت و لطف است
 در این مرکز که از آن تغلیب یکی بر دیگری از اسالیب کلام است و از لغت لغت

المقدس

نفسین و سررت الحیم الخ و بر یک صفت مخالف باشد با وجود آنکه او را
 مغلوب کند و خلاف او نفس سر کند هر چه مستحق ثواب باشد با وجود طلبت
 نفس نور روح علیه کند و اگر با وجود نور ظلم غالب شود مستحق عذاب باشد
 و بعضی این را بعبارة دیگر گفته اند که تمام افرینش بر نوع است که از غفلت جداست ^{ملاک}
 و یک از شهوة جناس که حیوانات و یکی از مرد و جناس که انسان که عیبها که شهوة افریند
 و این شهوة در غلبه بر نور و در او چهار نوع است و هر یک بنفیر او
 قاصد است که با او بر یار و اگر در کرم در کرم کند و اگر کرم هر نفس سر
 عذاب باشد چنانکه سمندر در آتش که زاد بود و شهوة نار بود عین و قرار
 او در آتش است و اگر در کتاب او عذاب را نشان داد گفت عذاب
 الیم ان عذاب شقیق تر از عذاب الما باشد ^{هناک} ^{محج} ^{الدر} ^و ^{انواع} ^{او} ^{میگویند}
 نیز که ستم است این الما با ت و بر ضایع و مناقص او باشد که اگر
 بنوعی که از بنیة محض برودن لغت قدرت را بر دهد از عذاب باشد
 اگر باشد غیر یک بر الما این انسان که است از چهار چیز که خراب او
 عذاب است و دو چیز در مائس را با ناز دهند است بن بیایات را
 که عذاب عبادة از ایصال خلاف عظیم است و او را تقابل این دو عظیم
 او مغلوب است البر البر ان کند که او سوم و چهارم باشد ^{این مذنب}
 اینان خلاف حق حقیق است علی هذا ^{مذنب} ^{مذنب} ^{مذنب}
 از اهل کشف کرده در جهان بر او از دو جهان بر کفر و غیر داده
 که در دنیا نادر است نام باشد و اگر نه و لا تر از الجرمون ناکوار و ستم

و زمان بر دار باشد و خلاف سراج از و نیاید مردم ما فرمودیم همان گفته اند
 که او باشد با همان کنیم گانه سی تران این مقدار از اضافه بعد بذات خود
 کرده است معلوم می شود و الا ان الفکر لا یجوز فی الحقیقه متواتر است و با آنکه
 این در وقت دعاء باشد غیر اگر دل بنده گمان برود و حضور دل شود در دعاء و
 گواهی داد که دعاء مستجاب شد اما غنای فطنی عجب است همان شود هم از سر گفته اند
 در وقت دعا باید که موقن باشد که دعایش مستجاب شد در نزد و نیز اندل
 باشد و بداند اسان وقت است که دعاء مستجاب شد فاما ظهور اثر در الحال
 لازم نیست تاخیر را اسباب بسیار است و مصالح بسیار او تعالی حکم است تدریج
 موهله و استعداده بنده ظاهر کند و اگر ز متواترند و از قضا با عقل دور باشد
 که از آن طرف قضیت نیست و با این معنی نماند که نزد یک گمان بنده ما فرم
 زیرا که عند بر این هفت است پس باید که گمان بدو حق کسی نماند که آن بدست
 با و باز کرد بر یکم از اسرار فعل الازسرات فطنی فطنی با المؤمنین خیر و ال
 بر من است زیرا که این معنی نماند که تر افوا هر بد بیک نظر نکنند که چه از جهات
 نورانی باشد فطمانی فرودم چیزی است بر یکم البغض غایب الا من عجب به رطع خیر
 و خوف نجیم او بنده فر باشد و اگر ز مجسمه و کس نقصه و کس متواتر است اینچنین
 کسی مردم گمان برده همان گنم از جهت ستریم و بزرگی و حکمت سراج السلام
 فرید الدین فرمودند کسی که ستریم او تعالی گمان فرودم مردم این زمان سال است
 در و بنده مسعود میگوید او تعالی همان میکنند از این فعل و فعله شده است و
 فلو انکم ذاتم دانه زنده باشد

چگونه باشد چو این عالمی در پیش من است سنان تیر زبانی چون پامان عین
 شکل و صورت دل بیان در ساحت سینه بگیند صورت محمدی
 سینه اشاره بدو است حد را با استیلا در خون ما ریسیم و سید
 این فرام است کما کرده بر سجده ما همان نموده و سار را با کز کرد است و در
 بر ساحت نموده بر حکم حد الجیز با المکروبات که کینه که شرح صدر اشاره بدو
 و خود را در کسید و مع هم صورت با نموده است بدو که کفر از غایر عزائم و جسد در
 مه انداخته و عطر کبریا بر سر افروخته و سینه کبریا در سنان است
 حد مقرر او نموده غضب را و سلوة عطر را بصورت با عظیم الدرد و کما مریست
 سلیح مصور و مسمول ساقه در در ختم سینه سنان دل با داده و نفس
 که غلور و همویا شمار و شمار او است کرده و خورشید که نفس مطهره در این
 در سینه است و سینه سنان جان سنان بر سنان کرد و کب و دان کرد اردو
 با مال و کدرا کند و او را مطیع و منقاد خود سازد و از امارک با مورد آورد
 آن شماره دل با داده عانی سینه است بر حکم ابد شرعانی خدایست و جلاله اعلى
 جلالیات در کسینه است سینه را از داده با هم طوع و رغبت است
 ذوق و لذت بر نود که در خون درخت نیارش هر هر قدر و نام
 مار حوس را در دل میکند که غلور و همویا اشاره بدو جنبه است
 سیر دل با ریزه ایردوست سینه که در سینه است که با کسینه است
 در سینه کسینه است بلکه در کما جلال و قدره نبسته ما الهیة اند که عانی است
 و طایفه قویان حضرت قبل بر کند خدای یاد میکند میگوید



بنده خویش با کمال سبکدوشی و ایندیشی از این میساسته از او بر کسب است و اینست
 شریک و همونه که در اختیار داشت که او را در مختار او هم انشا الله تعالی
 نصیب شود. امر حال عاشق مجاز است که بقاننداد و تکلیف حال عاشق حقیقی باقی
 گمانی را این روز و قوت است باقی که داند و که تواند که سالی کند همانک در پست این است
 بران فرموده است است و در کرم از عشق تو دارم حاصل دل دانه و نه دانم
 و نه دانم دل. وحدت برد با فقیه هم از این اظهار فرموده است
 گفتا و دل از کمال عاشق دل گفتا ز در راه کمال معنی است که در کمال
 قد و کسب فرموده است اما عند نفس غیر است علی العموم اصل حضور محمد و پیغمبر
 صلی الله علیه و آله که با فزادند سبب از این سبب که آن لطف بود با او لطف بود
 دارد و در این با او است که در بر باد صورت تمام از آن که گفته اند در این
 وقت است و با این امید است که با غالب است این سنی در آن
 صفت مشایخ است که در آن زمان که در آن وقت خاکستر کرده بر آنکه در وقت
 ندانند که در وقت فواید این است که در آن سنی که در آن وقت است
 برین بیان در این سبب آورده است که از غایت کمال است فصحک ارب در آن
 قد حسب سبب که آن روز که در این فرمودند که آنکه در آن روز که در آن روز
 در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 گفته اند طبع بهشت غیر عمل صالح و هم حال است و امر زینس گناه بنده تو بر فواید
 و حق است و فلاح متصرف عقل مردم است اما که سبب که در آن وقت
 که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

فراختر است که در وقت خلد خلد است فرمودند و هم چنین
 حقیر خود را معنی شیخ الاسلام شیخ نظام الدین نجفی شیخ
 الاسلام شیخ فرید الدین معصوم ابو نصر اکثرون معصوم ایشان
 معلوم کردیم که نجیب ایشان حیوانه و بنا بر این این عرض بود که بال و دست
 نه بر این لذت گرفتاری از لذایذ نفسانی در اضع حیوانی معاذ الله که از ایشان
 این معصوم باشد و تا پیدای دیگر هم بشنوخ باشد شیخ فرید الدین قدس الله
 سره هر یک از ایشان بر یکی خوشتر است که حق فرید الدین است و در هر یک
 و بعد در هر معصوم نیست زیرا این طالب و معنی روح با این طالب
 از آن سبب ایشان حیوانه و بنا بر دست داشتند به احتیاج

این بود و کمال این بود حکم و در هر یک از این در در محفوض در
 و بنا بر است که بشنوخ که گویند که در آن در دنیا و مقام پس از آن
 در تمام در هر یک از معصوم است اما در این که بعلیه
 روح بر نفس است بقتضی جمع دو حد خبائک تا خلقت سیر
 اشاره بر نیست و آن خلق است و لا تبدیل الخلق الله گفته اند اگر چه حکم
 سبقت رحمتی نفسی رحمت و جمال اکثر است تا ما بدون خدا معلوم نشود
 و آن نشان که در این در هر معصوم است و در هر یک از ایشان
 زینت نیست و لکن مکلان بسگویند که خوف حلال در نیست هم سر در این
 بیان نشان است و با آنکه در عبارت از معرفت الله باشد کمال معرفت
 اینست که عارف شود العجز عن المعرفة معرفت عجز در لازم ملزوم است که در

نفس غالب در روح مغلوب
 متعلق بود به او و ضامن

دیگر

ویکر منصور نیست بلکه یکی اندر زرد در دست جواب دل هر جا که در
 بالها باشد حکم سرش از می فرود آمده بود در یک گهواره بر سرش
 یافتند نیز یک مادر از یکستان بگفته بودند هر یک بقدر عقل او و صفات
 لطافت اوست و آن از مردم رفتند و همگی حکم فرمودند و با او
 خدایمانه و آن قدر که در دنیا حاصل کرده است دنیا مرزعه الاخرة
 اینست پس جبهه و بنا که دوست داشته اند همین بسبب است مرزعه
 در دست و امکن گفته اند در اینست کسی را در این عالم با بند و کسب
 راهی ما تمام و شماره و کسب راهی ما تمام و شماره و کسب راهی ما تمام
 از آنست کسی را غنچه و کسب راهی ما تمام و شماره و کسب راهی ما تمام
 که روی بقدر معرفت اوست و هم از می است که فرمودند در اینست این
 از زود بر نه باز در دنیا و هم گاه به روز گاه در میان با کسب گاه
 گاه به میان با کسب از اینست و در وقت را در آنجا که کسب در وقت
 و جهانی که است بر حکم جلاله چاره در وجه آن فقیدان و بعد از آن
 بر حکم جلاله این از الهیات است که از آن دان و اگر خجسته باشد
 آنرا بر سر زود باز کردیم که گفته از اینست از اینست از اینست
 در وقت مرض و این از آنست که بنده شخص از کسب که
 که از اینست از اینست که این کسب این با منزه که از عالم بسبب و انفاقات
 بر خاک زود و بود از آن حکم و اینست در اینست محیط بر دفتر و قرب و بده کسب
 کسب و انفاقات و اینست در یک زاویه و اگر گفته باشد اینست که فرود

و اینست

در این کتاب که در این صفت خود را فرموده است
 هر چه خواهم بنویسم شیخ الاسلام شیخ نظام الدین شیخ
 الاسلام شیخ فرید الدین معصوم ابو نصر ^{اکنون معصوم ایشان}
 معلوم کردیم که محبت ایشان حیوانه و نباتیه الی این عرض بود که بالارزنت
 نه بر این لذت گرفتن از لذت نفسانی در واقع حیوانی معارضه اند که از ایشان
 این مقصود باشد و تا بیاید با دیگر هم شیخ ما شیخ فرید الدین قدس اند
 سره که اگر خاوری این نویسنده کتب خیر انجمن بود که
 دید در هر سیر شریف در میان غالب و عقول و روح بالاین کتاب
 از آن سبب ایشان حیوانه و نباتیه در اشتند در اشتند
 این بود که در این کتاب در این کتاب این در در مخصوص در

دینار است ^{نفس غالب در روح مغلوب}
 در تمام بر این همه بر این اشارت است اما دردی که بعلیه
 روح بر نفس است بقتضی جمع دو حد خبائک تا خلقیت سیر
 اشارت بر نیست و آن خلقی است و لا تبدیل الخلق الله گفته اند اگر چه حکم
 سبقت رحمتی غنی رحمت و جمالی اکثر است تا ما بدون چند معلوم نشود
 در این کتاب که در این کتاب در این کتاب
 زینت نیست و آنکه سنگمان بگویند که خوف حلال در بر نیست هم سرودارند
 بیان نشان است و با آنکه در عبارت از معرفت الله باشد کمال معرفت
 نیست که عاجز شود البخر عن الوفه معرفت عجز در لازم ملزوم اند که

نفس غالب در روح مغلوب
 متعلق بود به روح و نفس

در یکی

و یک مقصود نیست بلکه یکی اندر دیگری در در جواب دل را بر جا که در
 بابا با ما سخن گوید شش از می فرود آمده بود در یک گهواره بر سرش
 یافته تیر یک مادر از یک بستن میبندند موقت هر یک بقدر عقل او و صفا و
 لطافت او است و آن از مردم قشنگ هفتاد حکم فدا کرده با او هفتاد
 خواهر مانده و آن قدر که در دنیا حاصل کرده است دنیا مرزق الاخرة
 اینست پس حیوة دنیا که دوست داشته اند پس بسبب است مرزق ^{محصّل}
 در دست و آنکه گفته اند در بهشت کسی را در دنیا هیچ آفتاب نماند و کسی
 را هیچ ماهتاب و ستاره و کسی را هیچ ماهتاب و ستاره و کسی را چون شمشیر
 از آنست و کسی را غنچه و کسی را همان یکبار شش زده است

که روی بقدر معرفت او است و هم از می است که فرمود که هر که در دنیا
 از نور برسد باز در دنیا دویم گاه بر دو گاه بدرمان با ششم گاه در دنیا
 گاه بیچون مانع از شش دنیا و دو وقت را در دنیا که برود و بعد
 و جانی دیگر نیست بر حکم جلاله در بعد آن فقدان و بعد آن دیگر
 بر حکم جلاله این از الهیات است که از می دان و اگر بخشش
 اکنون بر دست باز کردیم که گفتیم از این معنی از الهیات است
 در دست مرض در این از آنکه بند و شخص از آنکه که
 که در دنیا را حق الهی مانده است کسی با شد که از عالم نب و انصاف
 بر خاک برود و بر او آن بر حکم و از فرس در این محیط بر فرقه و قرب و بهر
 گفته و عمال و چال در یک زاویه قرار گرفته شانس بشنو اینست که فرود

و شوق از آنک این رنج و بلا در دروغا بنیاب که است مشوقی باشی
وقت کنار و بوسه بگزیدیدانی در آن چه لذت دستی و چه ذوق و چه
باشد که هر دو از غایت لذت مهبوش شوند سخت تر کارند از مشغور
روند یک ذات شوند قول بینی را بوج بصر به پس بصاف بی رغوا
منه لعل و فرض بمله همین که ششم و یازده ای حال کمال و صاف است
و با باشد پی نالند *میدارد بیدار که بود* کنیم عزرا ایشل
دوستی کرد و بختی از در در باید از رنجی در در دست
و منی و دفاست *مفنی بخلی* جدید است لکل جدید لذت همین
است *تک عقل را و نانی و تدبیر را در که میداست که هر دو*
باید با دشوق میوشم هر حکم با هم اول و اول در دست
و ان همان عقل زرگی است که اول با خلق الله العقل است *از در*
الکافی دارد هر یکی از اوست است و از اوسته مالا از مملو و هم میل خود
چنانکه فرمود *بسیر با ناسم را حکمت مکر با ناسم و بی*
کنند این بلا را که هیچ کسی نیارد بر حکم با اوردی تپی قط مثل با اورد
هم از پی حسب شماره در تغلب و تورد و تحول و تغیر *میرا باشد*
از غایت مستی و نهایت خوشی و نیشی *ز یاد و چه*
که ساقی میگیرد *کجا راغ لطیف زمستی آید باز هم از پی* *سبب*
شراب بر پی انه و ام شد این *ترا در خدب مست و خوشی* *حاشا با سبب*
نیت همیشه *تستند چنانکه بینی* *ایشان بس آغ* *محباب* *ایضا*

و ايام باشد بخلاف اعم باصبعه كه ايشان را بغير سبب و واسطه مستى و غير مستى
 خصل نبى شود از آنكه جز حضرت رسالت داشته بوديم اهل واسطه
 و اسباب انديا او مشورتي كنم مگر ايشان را كه در اين بلاده
 خود مي نماندند كه است ان ريكه اينست ق ليك
 يا محمد خدايي نوشتني سوخته است اين محمد اري كه بجز خودي باين
 باشد بلك بايني نماندند اينها بلك چنين الك الى الخير
 ميبي مگر رسولي او ميگردد كل بخرد الا طال شوق الابدار الى العائلي
 و اني لاشد سوفا ال لعائيم ازان خبر دادند تسليم با حال باز گشت
 اري در وقت او بود رسيدن در حجاب مشهوره دري در حجابي در
 رسيدن در حجاب و در مصلان شناسند و هم از بي حيف اكثر
 ايشان در وقت او را چنانك ادم و ابراهيم و موسي
 كلي ميدان ايشان در وقت او به شش روز از ايج مشهوره ميان بي بي
 و در حجاب او استوار و مشهوره و تقاره مير شد
 و ايشان در وقت او به شش روز از ايشان شناسند و هم
 از وقت او در وقت او استوار و مشهوره و تقاره مير شد
 ايشان در وقت او به شش روز از ايشان شناسند و هم
 كرم در وقت او به شش روز از ايشان شناسند و هم
 با هم گرفتند النبي در ريكه ملال انقلب شوق دادن در وقت او
 كه گفتيم بر اين اثبات مدعي تايشوي در گفتن او چه استوار است

و هکذا بی جنبی و جنبی سراید یعنی که نه داخل و نه خارج و نه متصل
 نه مفصل است *باعتدالی عباد مرعی*
 بعشر آدم که نور محجرات است در آغاز صبح از جنبی صبا خانه بی شمار و
 بکار بی صد بسیار در تعبیه شد که قره طینه آدم بیدری از جنبی
 صبا اشارة بروست و نار صفت طبل و جمال بکلندار و منقطع
 گشت بر حکم کلبت و بزینت و البیس کی و ریحی اوست و صفا که
 از شر و نفاق است و و بجهل بر حکم آن المناقیقی بی التورک
 سفلی نه النار ای نار الفزقه و القطیقه برای بر شش رخم
 و رض استگنای گسوده و استغاری نمود که نفس
 ای مرض نفاق و ای رای شک و خداع و از دست و ریش و مال
 یا ریحی از دست و کلبت آن ریش کجا که از دستش باز
 و از دور او در رنجور کردم برای این را ایوب صابر
 که ادکویر ای صبی اللهدانت ارم الایمن دارم کتابت از قلب
 و البیس از نفس ایوب از عقل فزکی باشد که پیشه عقل دیری دید
 او صبر است معجز آیت نبیند مرض و است که بر او حساس
 بر دو تصویره عالی و لطف تجلی کردی ای قلب صغیری و نور
 رحمت و شفقت علی من یذوق ولده نظاره جان او در بی غم
 از الم در پنج خبرند ارم از آنک *فرز الالطف کم بر سید که ایوب*
 چگونه دوست ارم اراغی تو از همه ترا حاد ارم شکر

اعضا دیگر در مراتب قبلی خلاف واقع نشود زیرا از این افعال
یا نفسی رنج که افزودن زینت است و در این است که بود این
معتاد است درین وقت هر چه سپید است و عمل باشد
به افزاینده هم مراد باشد ایام عمر از احوال و تعریف هر دو موجب
و مان و کمان است و سوره اعتدالی موجب است و کمان
و آن آخر عمر است مرد بخته شده است گرم در سرد جهان دیده در رنج
محسن و فتنی جیبیده هو انفس سپرده شده و سرد مرد گشته
و در روز و چیزی مانده است که بود ما ز ما جدا مانده من تو
رفته و خدا مانده است و کمان که نشاء اولی و ثانی اظری
بهمین اعتبار است هر شئی عودت و جلالی است و شوق
است که باریده است یعنی باران بلا تا در جنات و بوی بر باریده است
و در هر بوی که در هر بوی که در هر بوی که در هر بوی که
طلعت هم رفته است هر که در هر بوی که در هر بوی که
و در هر بوی که در هر بوی که در هر بوی که در هر بوی که
از ابداع قلبی و فعلی و حالی در هر بوی که در هر بوی که
نظار است که هم خلق از و عاقر باشد دفاق و فغان و فریبند باشند
در راه جز در رفته و بر رفته باشد باشد شوا انشا بود در این امور
است یعنی آنم که دست میدارم و کسی را که در دست میدارم
آن کسی نم یعنی نمید مجرب نم در حقیقت

تذکره

ماد و جانیم که در یک من در آیدیم بغیر صفت عاشق و معشوقی در یک کت
 عشق است و مجبول و محبتی در یک لفظ محبت که هر دو مصدر است
 انداز مصدر هم بیرون مرآت مصدر اصل و نافع و منفی الافعال
 ولو حقیقتا اینست ماد الصبر فی الصبره بی چون بی تو را بی تو را
 الصبره بی چون بی تو را بی تو را بی تو را بی تو را بی تو را
 و آن الذی بیا بعونک انما بیا بعون الله فوق او بر هم همی
 سوزی میکند دم بدین دیده در میگرداند اما محبت دل و دل و قلب
 تو فکر است و صفا فکن از نقوش ماسود تا بجای که بر او در میگرد
 تا همان نقش الله روشنی نماید تا کبریا در غنچه وقوع او ظاهر
 است و قوی دیگر است و بی بطنه بطن اشارت بدوست
 در غنچه او در غنچه است چنانکه حجاب غنچه در وی حقیقتی با
 طوقه و ظرف شربت و گوشواره مویز و خنجر آینه و معنیه و دست
 و کلاه بنده رجمه و بکر بنده سلطنت و دشمنی مملکت محتجب و مسترا
 آن در غنچه آن ظاهر که در غنچه او قادر شود که بگریست بخواب
 فحولان را دست نداده است هم بایا بوسی کرده باز گشته اند
 بوالعجب کار است بی طرفه در پیش کاه پرش او با شمش و او هر گهی
 بوجه دردم زانو وجه است و بی منه الی نفس این را با بی در کار است
 و بی منه الی رتبه است و آن بیضی اوست تعالی که گاهی بی صورت
 دم بر آن و گاهی بکسوه حوا نماید و وقتی بطرفی ایستد بلبس نماید

در وقت حیوان شما التماس و جذبات من اله تعالی
 خدا را اکنون پیش ایشان تقاضای را که تعلیمات دریا و ثوجات
 میباید را جدا شدن از دریا ممکن نیست تا بود چنین بود تا باشد
 چنین باشد و حق قبل العرف و قبل الفهم یعنی ازلی ابدی و دائمی هر دو است
 یا در اینم فلا فناء ولا رذل ملکه و اگر تر اصفای و جلا بر حاصل است
 بر باضات و مجاهدات تزلزل که ازین جنس بدانی جنانگ و مورد
 هوای معتدل شد یعنی از افراط و تفریط بر نقطه اعتدال در هر دو
 ابتدا و باستعمال هر یک در محال و شروط مذکور که بالا رفت از زمان
 در نور است یعنی گشت که بر نقطه اعتدال ایستاد و معتدل
 و آن شد لذت را معانی مانند که نفس مغلوب گشت حقوق باقی
 ماند خطوط رفت، بر دوست و میان ندید ما راغ البصر و ما ظن فی البصر
 نیست نه بودم اول و در گران جمله در در محو بلغه حق و حقیقه نفس
 و طبیعت عاشق که توان گفت که جزا و کی و آری چون فیض او
 تعالی باهم وجودات حتی الذرات ظاهر و بیدار و هم بد و هم بد است
 اینها تولا فتم و هم الله باشد میگویند و هم زاید است ای ضم و هم
 الله و ما میگوینم زاید نیست این آن وجه است که وجه منزه الی رب است
 و این را هم و باقی است کل شرها لک الا وجهه یعنی است بدی
 نگاه است ادب هم در شود و تقدس و تنزیه حق و تعظیم و تکریم
 بر جاهر مانند هم ازین گفته اند الله خالق الكل کونید خالق الحیات

و الذرات

والخنازیر والقارورات علی حده بنویسند یکی در کنار الله بنویسند
 سند باشد رخت و بعد در زیر هر طرف باشد و هر جای خود را
 بینی که هر جا بر گردن باین وان بینی چشم نکند از زبان نکند دارد
 بر جاده مستقیم باشد به ان ای او باشد او باشد تصویر است
 باشد سند است یعنی ملک است مستقیم و در طرف دیگر و دیگری که
 از هر کسب بازار عطار کند ام بود شش و می که در مقام انش و جان
 نرسیده بود و در هر دو طرف که قدم وجه است لذت و جوی درستی
 میکند عجاوین بد معوقه بذات که لی مع الله وقت لا یسغنی
 فیه ملک ثوب و لانی و سل اکنون تمثیل این شرف رسول الله
 است از الزمان که خبر القدر و ن قرنی فرموده هر جوان که بیند
 درست راست است یعنی در دنیا خوابی است اگر در خواب بیند
 که میخندد و معبر تعبیر کند که پیش بگر نیز و اگر میگریز بیشتر بخندد
 تعبیر چنین است فاما در آخر الزمان که قرآن رسول است که خبر
 القدر و قرنی خواند هر چه به بیند راست درست همان نباشد بگفت
 رسول که رعدی بختی حقیقت کرده و سرمه مازاغ البصر و چشم کشیده
 که در ستیابی چشم و پناهی دل راست در دست میکند ما کذب
 القول و ما رای افتما رونه علی ایبری و اهل سخن اینجا است که نفس
 در پیوسته روح گشتم است و حکم است حکم بعبیر است گفتیم خبر آن
 اینست رسول چون قلب است از اعضاء انبیه و دیگر انبیه چون

از شفع برشتی و بوثراند اخفی که دانند من و را بکم محیط اشارت
بدوست از آنست سویی از بغیر سویی در راه و راه اشارت میفرست
تا او را آن جوان که نفع او کسب و کسب با نفع هر چه
چیز بی تن بر حکم کان رسول جعل الله علیه وسلم انقد دایم الحزن والبکاء
نعمه میگرد و فرساید و قوی بشوید و عربی بشوید و این همه
ایات و اثران وقت و فرغانه حال خود مساخته چنانکه مرست
رسول الله اکثر اوقات در برده حجاز و عراق خواند و شرح آن را
خورد و باشد و فرغانه عقده که نبی و علم موسیفا است و بدون
ایشان بود بر نمی شود عزال عراقی که از اصحاب ذات است و نشسته
در نه داشت بعد آنک سالها بسیار در فتنه علوم مهارتی تمام حال
داشت در علوم ظاهر و باطن مستثنی و ممتاز بود و در ظاهر اخلاص
بود بر عزال در حسن روح جوان پیدا هم آوردیم بغیر ظنی است
حال هموست نقالی در چشم کور و این زمانه از دیدیم
بغیر در صفات و افعال ظاهر و بید هموست از آنکه این از اقوام
بدوست پس در حقیقت همو باشد نه ایشان وجودی که قیام بوجود
بود او را در حقیقت وجودی نبود از مقام ذات فردی اند هر چه
می بیند از وجودات در عالمها مختلف بر حکم ما را است سبحان الله
هموار می بیند دیدیم هم سبنا سحر او در با ما با ما او بود
کلمتا پیدا سحر او دیدیم بغیر هم جا ظهور است او میگوید

در نه داشت

هم استیلا است هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن است
 دیدم هم سبک و پس در کتب قدیم ما را است سبیا الا و را است نقد
 قبله و بعد از اول ابلغ است که از تنمته ما را است سبیا الا نقد است
 لذاتک فاصم مجذب سالک است و این خاصه سالک مجذب است
 که از صغیر بصانع میرود از آن بدگوید من بودم او را پس و اگر نه
 در اول وجود شخص فانی است با کلمه جنانک فرمود خود را هم او دیدم
 همان است در دیوانه بجزیم میخانه تا که مقام محبت است
 و طلب جذب کن که تر از تو باک ستاند کاند رستم و میخانه پیدا
 هم او دیدم و این سبک عاقبتی بنیر بیان این سبک است بدنی
 ساقی از لب جامی که سنا وجودم گرفت ملال تا تو باشی من باشم
 بن جذب صرف است حقیقت نامند و انگ فرود میگوید در سبک سبیا
 شوی و کنی باقی شوی باقی عاقبتی شو که ایتم او فرید
 این حقیقت تلخ است که صفات حق صفات او کنت صفات
 خود را سبیا مستیاید و همین در مقام بیان فرمود که سبک بغنی
 عقل فزکی و صغیر با رنگ میخانه ای قلب و صغیر در سبک
 فرود سبیا گاهی از جمیع جمیع بی ای گاهی از آن از بر سبیا
 که را او است سبیا از این بغنی جمع را جمیع الجمع بی بری
 است که بگری می بری که از جمیع الجمع بی جمع بی روی گفت همان دل شما
 اینجا نرسد ای از شما رفتی سبک از یکم در ایام و هر کس

کرده حجاب عظمت و سردامات غنة عفاپنی در شی ازان در شمس
که در آن شمس شرب انور عباره از جبروت و ملکوت در روح
اسرار و حقم الجارند و معدن وجودات و تحمیر کایات اند انما منه الله
و الخلق منی انیت و یا این جبار انوار صمدیات و الهیات از انک
نور ذات سپاه است اما سپاه بر روشنی بر تنی در فشان و تابنده و بر
دلها و رنپ جانها باشد و یکی در یکی و جبروت در جبروت و فرسی و کلاکات
لازم اوست و هم دیگر و حجاب هم مقامات و معاملات باشد طال
لانه پناه اوست و یا این جبار ذات و صفات و اسماء و افعالند
که در این عوالم اندوان من شمس الا عندنا خزائنه انیت و حضرت
رسالت داعی نبیات صرف است و داعیا الی الله یعنی است حکم
ما زاغ البصر و ما طغی سرهم ما زاغ در چشم آب حیوة است و گنبد
و حزه را کن داده در بازار دل شدیم *بیت*
اشاره بدوست آری خوشی و خوشی گوید عالم از روش از انک
شیر نبیات است نه نفوت و صفات دان مقدم است بر صفات
و افعال جنباک طیب بر هر دو و بذل روح اینجا است جنباک فرود
پدی جان کز سر میفرودخت در درگان دعوت ذات نهاده و
دخنی بنیز داشته و بهاش *بیت* و دلانرا می اندر و حقت
و صید دلها بیکر در نظر بازان از خا پد و زمانیم مصیقی و مزیک
قدوس *بیت* بود عقل دلم را حال آن عجبی

درون غمزه متفنن هزار بود العجیبی نکاه من بکتاب نرفت
 خط تو نوشت غمزه مسئله آموز صد مدرس شد بجهت الله
 کار نیا خیان موزنه در بپایستی که ممکن نیست جانی را از یکدم شکست
 خطاب لاشر یک یک دوا کبریا است نویسر بر او خدای تو ز پاست
 زبانیست و بر سر افراز است از نفوس اماره و شجوهی لوام
 در نزد بهجتان در و جبران زبراک بعثت او صلی الله علیه و سلم
 برای تکمیل صفت سعادت و تفاوت است در حق مومنان و
 کافران بی در حق هم رحمت باشد رحمت للعالمین این باشد خبانگ
 خواج سبیلی ز نور صفت جمال محمد بر و صفت حلال البلیس من
 کلکم ما صحت العفت الا لاشنین محمد و البلیس بی من مذنبین
 بین ذلک لام لقولاد ولا الی هو لاد خسر الذین وال آفته ذلک
 هو الخسران انبیین باسم بچاره دل یاره شکسته و اینجاست
 از خسر خود بر راحته از جهان دل خاستم بی خود و سر کشی
 فراد بر آید و از نور الله باشد و کبشی و حبیبی و کرمی و خوی
 سوپ ذات صرف دعوتی است دعوه هیچ خط نفس نیست نفس
 در اصل حلقه با منافق و نصیب طلب است بغیر طلب نصیب بجنبه
 تا غایت کسر انبیاء و رسل اینچنین دعوت نکردن است مگر با زاع
 البصر و ما ظنی که در لوع محفوظ نبسته اند در حق تو است خبانگ
 زود و از و راهیست بغیر از عالم سب و اضافات نیستی بخدم

سه سنی چون ثالث ثلثه و چهارمین چون طبایع و پنجمین چون فلاسفی
 هم چیز را نسبت با با و ادعای و هو الیو سکان کنند آسمان و زمین
 و حیوانات و نباتات و جمادات و شش بتن چون حکما ظاهر که از شش
 جهات نظر و عقول ایشان در رنگه زایشان اهل عقول اند
 عقل گوید شش جهت حدیث برون راه نیست بر روی را عشق گوید شش
 راهی رفته ام من بار ما ذلک مبلغهم من العلم این است و بهفت بتن
 چون پنجم که میگویند هر جهت از نایز هفت کوبک است ایامناخی
 فیه قسیم بر عکس است عکس تعقیب نه عکس مستوی و به الی در حکمتهم
 ضمیر اول که عبارته از ذات است مستتر کرد و در یکجمله ضمیر اول که عبارته
 از ادسیان است مستتر گردانند فاعل را مفعول و مفعول را فاعل است
 اشاره بر آنک گفته و تعدد اعتباری است نه حقیقی و اور نسبت است
 و التوحید السعاط الاضافه و التدریج و رابع محبط الی که خاص او
 علی عند الله ضیاع و مسا که ظهور او در بطون و بطون او ظهور است
 پس بطون او ظهور او و ظهور او بطون است در اول آنچه مستتر است
 هویدا ساخت تا بدانند که اهل محبت اهل ذاتند که در لا مکان و در لا
 دراد متمکن اند و باقی که اهل معرفت و معامله اند اصحاب صفات و افعال
 اند و اهل ذات در ادبهم اندر باقی حضرت قطبی شایسته است
 رابع اینجا که نمم نه لاس فی جاو نعم زیرا که هم یکسبت نه با فرد
 نه که بی حال مانند وقت نه ذوق مقام فی مانند منیه و نه اید هم کتبتهم

اشاء

اشاره بناورد بود است و با بود بود عبارت از حقیقت حق است حق
 حقیقت جمع افراد در یکتیم و یکتیم و افراد و جمیع مال بر است یکی جمع است
 و جمیع یکی و عاشق و معشوق است و معشوق عاشق در بریده بار یکت است
 محبت در حجاب عظمت و غزوة در استعار کبر او و عنایت بهما یکی است
 و حدیث لا شریک له با او تعالی غیر او نیست و نبود و نباشد ما فهم
 چو ای استعاره در بازار است یعنی حضرت رسالت که مظهر اسم جامع
 و ذنون است و عاشق و معشوق و محب و محبوب و طالب و
 مطلوبه در اصل خانه است بک عاشق از و بکده و معشوق از و پره
 در بازار دل معطر معبوس که است نقد و عرش است و محبوب حضرت
 عزت است که هر روزی در پیشی در در سید و شمت نفاست
 چنانکه گفته اند در اسرار کلمات غزوة تمام بود عطایات کوناگون و
 نجات با سعادت مستوسم و تملیقه در کار است از آن حضرت رسالت
 در حدیث حبیب الی من دینکم نفس الطیب و اللبنا و ذرة عینی فی
 الصلوة طیب را مفرد م دانست چنانکه گفته اند بحال در چه محبت
 آنست که آنچه محبوب است محبوبش کرد تا محبوبش مانند همین
 سراسر است که محمد را نبی به دل از اعضا و انسانی داشتند و انبیاء
 دیگر را نبی به اعضا دیگر از شخصی انسانی گفتند و او را در اس
 و رئیس هم داشتند و در اس چهار چیز است که در اس از آن است
 چنانکه فرمود حدیث نبوی ^{است} اشاره به عالم غیبی و ولایت

یکانی است و جلالی برای اظهار جمال است اگر توحید بود مگر در این قسم
یعنی این پنجی برای اثبات شری است مقصود بذات نیست مقصود بذات
همانکی است که اصل اعداد سماوی پیش نیست چنانکه فرموده است
یکت فوس بعد فوس و در یک فوس چند رنگ است و این است
چرخ نفس و شیطان برای اثبات حق در ضمن است که بارها از رو
گوش ایشان است چنانکه استنباط یعنی اثر است بدین میگویند
در گوش را از راه اجزای و در ماه البته مغز و این است بر کشش که
البته البته را در زائر انوار مانده که میان تپه است و مغزی خالی است
نشین است هست نهی و نابودی است بود بجا در بیار در وسط
چون کفجه این معنی است که فرود
این بفره دستور عاشقان پیورده است

میرزا و انوار فرائد
عقل و نطق و حله نور و عده با کمال هم هم نور بر حکم آن
الحادث ادا قورن بالقدیم لم یتون به کمال و کسب از قایت
بعد در دیری به گفت که کرم او نیست و کرامت است
من اینم بود باشد که میرا اری آمد بر خاست حق آمد با حق که است
نقصان لا یجمعان ولا ید تفعا ۵ هما کدر پیش از طاعت
باید است از آن بالقدیم کم پیش به اثر ای اثر الحدیث زیر آن مال
تعالی نیز او نیست گاه اندک کم کن معنی و بکون و لا بکون معنی و هو الیاه

کامان

که در این سیریه و لایق دفعه بحدوث الاکوان فاما ترا نشود
 و کون از حدی که جزئی بر سی که تو بر سر خیزد ثابت و مقرر است
 و استقامت از برای بی و با وجودت هر که می شود و استقامتی
 و کس می تواند که غش قدر برین یابی است و مستحکم است
 که مستحکم است و استقامتی است استقامتی برین قدر در اندام
 نه در کله که من خود بخورد به چشم و نه بخورد راه دید که من نباشم هم او باشد
 ازین جهت در اندام روانی و دره کار سبب است مسرع
 هر روز عشق بیشتر و همه کند است نه او را بر این که مردم را امید یابی
 از نا امید شود میگویند و رف و در رویی بر سر میزند لا تقنطوا من رحمة
 الله و لا یاسوا من روح الله انما لایبأسون من روح الله الا القوم الکافرین
 در این سیریه به عبارتی تقدیر ندارد خدا یکی کان رسول
 الله و امام الزمان و الباقی همه از او میگویند فانهم و اغتتم و یا انک زخیر
 در کتبیم مستور و بارز در کتب با ستوار عاشق و معشوق در کتب
 و ظهور و ظهور و ظهور است یعنی بر دویم اندر جا که یکی است
 رویی هم با او است این بر دو او او بد و این ممکن و متصور نیست
 سخن روحان حلقه بر نامی در نسبت در یک ذات و در صفت ازان
 یکی ظاهر و باطن و ظاهر هو الظاهر هو الباطن و بر انشا را بر انک
 هر شی ظهیری و باطنی دارد ازان در سید الفیشش همین تعلیم نمود و در بدو
 و چون تعبیه و تلقین همین فرمود تا مردم در غلط نافتد و در این چون احوال

بنی الکفر الخفی ر الخریج عن الاسلام و الحیازی انیت
در تندی قلندری که در سبب است با بیان مصرع اول
بصارت از در گذشتن از عالم سبب و اضافات است و بدو در راه
دانش من و رانم محیط شاهد است بر رفتن سبب قلندری از آنها
خدای را گذار شما خدا بر در قلندری در ان قلندری را خدا خود بین
و سیر بدان که اولی است با سبب هر آنچه از ان در ان
از ان ترخی است سبب این سبب در ان سبب در ان سبب در ان
و کمال بود این حیاتی و در ان سبب در ان سبب در ان سبب در ان
حققتی که ظهوری نمود در چشم هستند و در ان سبب در ان سبب در ان
شاید در ان سبب در ان سبب در ان سبب در ان سبب در ان
ای من السببی ان در ان سبب در ان سبب در ان سبب در ان
شاید در ان سبب در ان سبب در ان سبب در ان سبب در ان
و ان سبب در ان سبب در ان سبب در ان سبب در ان سبب در ان
ار اطنعی صانی شافی عکس به بر است این رفتنی نیست و اگر نه علم حاله
معنی باشد و صفت ظاهر چه دوام و بقا بقدر نور باشد چنانکه فرمود
بجبریم کفتم در ضمیر دار یکی تفاوت در دو اشک یعنی هر که
بید با ان بنام یکی شدنی در نیست چنانکه پیش از این بود البته
انرا باقی است اگر چه ظاهر او در شد در که ان بنام باقی بود
سبب در ان سبب در ان سبب در ان سبب در ان سبب در ان

او تعالیٰ محمد پادشاه است و بد اهل خباثت و سوء السیف
 هر چه لطیف است او را صفت محیی مسلم است خباثت آب لطیف
 از خاک است و بن طرفی را بر نجا کینی که دیگر خاک را جا نماید اگر آب
 بنیادی جای گیرد که لطیفتر از دست همچنین اگر آب بر کتی از شش نژاد
 باشد از اجازت نرسد بطلی نرسد این مثل است نرسد در بغداد است
 چون آب کم میشود از این فرات که دریا است از آن نرسد آب بیابانها
 و در عهد ما میدهند باز چون فرات آمد حاجت بنهر عیسی میشود اذ
 جاد نماند بطلی نرسد این باشد همچنین چون حق آمد غیر حق باطل را
 اگر آب نرسد از انبیا که در دنیا یک نحو یکا می نمود و در زمین
 هم در ضمیر دارد یکی از ظاهر دوم ضمیر است که نسبت یکی از انبیا
 در این است که بگوید که من نرسد و نشود و بنهایی است
 این هم در ضمیر انبیا میکنند بگایتم را که بحق هرگز ننود و نشود یعنی
 استعمال بگایتم بکن نیست از آنکه بحق و محبت قائم بر طرفین است
 اگر چه هر دو بهم اند در حق نمی بلی تا ما اختیار باقی است بغیر این کار
 خانه خدا پس روان نمیشد نهایی موجب ملامت و ستم است یا دائم
 فلا بنیاد و لا زوال ملک و اگر نه حق نشن گیرد چون در وقت نرسند
 تا بیک رویه انبیا شود جلای عانت حال است و حال حقوق است
 کلمه حقیر که تا به این آید را از هم کردی که ذکر قوسین برای
 نسبت او این است از نهدمانبتین انبیا پس روشی برای انبیا

نمکنند از آنکه معنوق چکنم است اگر یک دفعه و شمار دهد
او افتد او را از بار کار کرد بر درون افتد از کلمات مساف و سبب
بدره مند نکرد و محوم ماند اما او را از آن خبری باشد و ما که فرمود
دست را از پس لوز و در صفت که بافت که است
چون در شد ازین طریق است یعنی چون است و در خاصه که در مجامع
در بخت طالب آن شد که این است که در آن است که
که در پیش تو یک است که در آن است که در آن است که
ما از مردمان دنیایان بر سپید معنوق به حکم و حق از سوی
من جمل الوریست سبب با تو معنوم و معنود استم روز
سببوم و معنود استم من با تو امر و مرا معنود استم تو من
تو امر مرا معنود استم تو
کنیم تو سببوم اگر در وقت از آن فرقی است بر میکند معنود استم و الا تقم
الموت سازد همان رست را که معنود استم و معنود استم که معنوق
دست آورد دست و در چنانک گویند
هم بر کینه نهاده بر درخت اری چون او تعالی از دست هفت
و نکا و نبیست منز هست و از بعضی و شخص سراسر هر چه را که تو کان
برای که از است او ادنیست و نه غیر او اما عندن عبدی بی کلیندن
بی ما را و چیز سراسر آشکار مینماید و همین تنائی را در شن و پیدایی سازد

چنانکه

چنانکه فرمود بر حکیم و در جمیع است یکی مستکن در روز باران
 اشارت بدین کرد که از خیالی سخن گفتنی ندارد که آن کجاست
 طالب محب را در خلق و اصحاب و پیغمبر میباید و شماره مستنای
 در معانی و در سوره بیست و نهم است جز آنکه در این حقود
 حاضر و حاضر تصور میکنند و خود در آن محضر امیدوار بر حکم بر یک جنبی
 تقدم و تعلیکم فی الزمان و المعلوم بان است بری از غایت شوق و علم
 طلب و ذوق این در معانی میخواند هر چه که می آید در آنم که تو خدایی
 چون برین ملازمت نمود روزی جنبی باشد که این استخلا خلیلی و ترقب
 در هر از میان هر چیز در این دنیا بوده افتد و یا اشارت از مستکن
 و یا رزای باشد که حق تعالی باطن شماست و شما ظاهر او آید و میان
 شما ظاهر و باطن بهشت یکی بدیگری ظاهر و بنیدار همو باطن و خود
 هر الظاهر هو الباطنی این دو در این است چنانکه فرمود
 نیست از این است و فرمود از حقیقی و این است
 که فرمود بجهت در چشم و این است که آید شیبه که فرمود
 شیخی فرمود از این است و چون در رسوم و عادات از اسلام مجازی که ظاهر
 دعوی اسلام و باطن بر نشان و باین دان گران در امر عشق چون نماید
 هم را بن خبیری و رسو اگر داند صلاح سلطان عشق چنین بصیرت اگر نرند
 ملکه وجود را هم بپیر دزیر کنند نه سر اگر آورده اند راه اثبات را و نه تقی را
 و نه محمود را و نه مذموم را العشق الالمحمود را و لاند موم که این باشد الدظل

جامع صفتی در تار و پود چینی و فانی در جنبین و در بافر
 در تبین است صاحب جمال و حلال اندامتک ان لا شیء الا علی و لا شیء الا
 یعنی غمزه جنبند تا تک طرف ظاهر و باطن مسبر مند و اولی هو
 الاخر هو الظاهر هو الباطن هم یکی دان دیگر در یکی همان کی خواند ای بار
 عزیز و فلان و بهمان همی دان میانی دیگر شنود در ساریت میانی در ساریت
 بر باید تو را بشیم پس از دردی که در ستار حوز را به است که
 استوار پس یعنی همسر در حقیقت و در حقیقت که در بنام است
 با قدیم چه نسبت پس چگونه جنبین است مستور و کفایت
 غیبی قدیم با هر شخصی است و جنبین بر قوی از جمال از ای
 نشان خویش باید بر ششوی عکس خود بر تابد
 پس معلوم شد که هر شبی را در وجه است وجه الی نفس و وجه منته
 الی ربّه و ای وجه با وجه الله و وجهی دانند ازین بیان معلوم گشت بطلب
 قول انگ عروج را استیحا گوید که سفای علوی و سفای است که نور و نور
 عباره ارادت باقی هر چه از انسان است یا منقلی است و یا علوی و
 الله معکم اینا کنتم همین است حقیقت که با ادواته الله جمال ان حقیقت
 عین حوز را در نظر او جلوه کرده است ضرورت ان ستمدار است از ان
 دردی را افزایند است و دیگر خیالی در دل انداخته است بی انگ نظاره نمی شود
 تحقیق وجود او در خیالی دل او که روزه است هر چه در نظر او بعین است
 بر حکم حقیقت که نبوت یافته است و فخر کنان کرده است این را

اما جادیه یگانگی

اصلا

اصله قرار نمیدهند مشاع ای بی بصر من می ریزم او میکند قلاب را
 بپوشد و منم ملائمت بود بر زلفش ذاب اندر بی آن بود بر منم
 هر کسی ترسید که خود دادند در پی وقت کشف غلط از اجبار و مادی
 و باور بی خودی است بمقتضای مقام الامتداد الکشف و العیان حردار
 الجلا و العیان همچین کسی را که دنیا آفریده شده باشد و موترا قبل ان
 موتوانند او تره و نه سره ان نینظر الی سبب یعنی علی وجه الارض
 فلینظر الی ابراهیم انه تین حاله که بشرط سبب و اراده و محبت
 خدایتوبی ذکر و مراقبه توجه نام طیار بود خود را از کند کردنی و سوزی
 اینش نشانی است همین غیر است که اکنون رفت آری گل گشتی
 بر حج الی اصله موز است هم از بی گفته اند هر کسی را بقدر او بر دست
 و چشم و کسب را در هر چه او کند که بختیوه موتون بتغشوه خیره
 اینست و نیز اندون نقتق فی الی العین احیاناً کوشش
 از جسم عاشق میر شود اینست و کوشش را محبت را محبت است
 کوشش غلبه این از کمال نفع باشد از زمان مشرب بنفس و دل بود که
 این صورت عاشق میرود و یا از کمال استغراق و غلبه و اق باشد
 از زمان نسبت بدل و روح باشد آناییل شاد بر برین است و اول مناس
 تراست بجز منم قوله غلط است بوم و افتاد که اینجا نمنزل از اعلی
 بادی است و اینجا ترقی از ادر با علی است و شاد که عاشق را استعداد
 بهنوزان نیست که معشوق را پسند محبت فحیه باشد از این او را خبر را

نشسته است بار در دل ننگ که پیش صحبت اختیار در سجده
چنانکه در دست حضرت رسالت هلال مغیره را فرمودند و از آن ناظر داد در
وقت خویش باد از اجلال گفت با رسول الله از این ذکر چه سعادت منم
باشد که شمار ایام و کنم اما من دفع درم خبان یاد دوستی در خانه قرار گرفتیم
است که از یکدیگر با دینی اید عجب را پی است تا یک بار یک با یک با سنک
از سوی بار یکدیگر و از تبع نیز است ~~میر و مریدان با آن~~ ^{است}
در پی ره در نگرانی که ~~را~~ ^{را} با یکست ~~با~~ ^{با} نام یکدیگر ~~نکند~~
ای عنایت ره نما دای سعادت دست یکدیگر چون نوزده قدر
مشقت در پنج و نلاسرها واحد ادنا گشت که سر نشسته که العلم نقطه
اشاره بدوست و جزو لایتنجی عبادت از دست بدست آید از زمان
لایقی محبوب دست او را مغفوق گردد ~~با~~ ^{با} همچو خیان سوره بگری
بنام سنیک هرگز بکف با پی نگاری نرسی هر چند سوره بشود و بنگرند
از پی بار یک نربی باید سجده الله این دوستان را که اما مال بدوستی
اند و بکلی از خود رسیده و بدوست را آمیده ایشان را نام الحروف
و ابکاید در بگران همچو با پی خبر اند اجم حال باشد ~~محبوب~~ ^{محبوب} ترا که
حجت الله خطاب است از دهری ~~از~~ ^{از} خیان ~~عالی~~ ^{عالی} دلیل ~~در~~
~~و داد بکسر دادیم~~ ^{و داد بکسر دادیم} باشد یعنی بدو این
دوستی اید داد لفظ بار ~~بهم~~ ^{بهم} باشد یعنی ظلم و عدل اود ~~در~~ ^{در}
دست ~~دوستی~~ ^{دوستی} ~~بهم~~ ^{بهم} چیز فرجه ~~در~~ ^{در} خلی ~~عنت~~ ^{عنت} ~~مقتضی~~

نشسته

بند که میگویند مجنون عشق را کرد در حلقه

کا سلام و پی لیل دیگر فصل است ایچی اسلام درین بویقن تفسیری بهم
 باشد هر حکم آن الیون عند الله الا سلام و بغیر عطف باضافت دین باللیل
 هم باشد و نقل ابلع است که دین و السلام یعنی لیلی است و دم دین لیلی در تحت
 اول است که عاشق را مذهبی درستی نباشد او هم مذاهب را یکی ساخته
 و هر چه اندر بعضی از مسانده همان مذهب دین است مثلا معرق و عظیم
 الافرشته در این عشق میورند و در کتب است و در اطلید و غضب
 و زجر کند و داد و بدش گوید که زخم کبیر و دمام شخص باسی که نام من کبری
 تراجم محالی باشد بگویم پاره پاره کنند و پوست با کنند و هفت بر کمال
 کردن باند ازند عاشق میکند در رنند مستمند مستکین گوید فلان وقت
 که در اویدی و غمخندید بر سر آن خنده چه بود بگوید آن خنده بر تو بود
 در تو این مثل و مانند این بود همچو میماند بعد آن که عاشق رسول را
 به لذت و مصلحت و چه راده و فصلی از کتب عشق با خسته با شری بدان که هم
 گفته شود ممکن است در این ایچ ششم بگفتم چند بیان در مان
 تنگ کیدار خود گفتم و ترا اکنون باید دانست که عاشق عاقلان
 و اجتماع در میدان است که خسته شد که میدان که کدام جنبه جنبه
 خاستن چنین اید و اگر نه انسان با انسان جنبه خانه است اما جنبه
 مجنون و عاقل در درو علی و شاعر که علی وجه احوال بشر دره و طلب درو است
 همچون صنع را باصانع جنبه عاقل است اما با انسان جنبه جنبه بر حکم

لا یغنی فیہ ملک مقرب ولا بنی رسلا نیست مفسران و کاتبان و طبعی
و بطبعی محبت معین طاعة و از بند بطبعی بمغنی بقبول طاعتهم
اطاعت خدا بند و را بدین معنی گویند که قبول طاعت بندگان کند
ایشان را بهشت دهد بمناسب حال ایشان در درجات محبت چنانکه شکر
و ثواب قبول کننده شکر و ثواب ایشان وارد است و از این معلوم است
که بجهت کفایت آنچه محبت با محبت باشد از معامله و خدمت و محبت
با محبت از لطف و ... و ...
انچه گفته اند چنانچه محبت بر او محبوب است و محبت را خداوند
بطبعی کفایت چه محبت دارد این معنی طاعتهم و بطبعی علی و ارباب
و بجهت هم احمد و انجل و از این جمله این معنی معلوم
شده معانیست که میان محبت و محبت باشد با
دیکر نبود معلوم است است ایضا که با محبت مقهور بود
زیرا این دوستان اند با دوستان چیزی باشد که با بندگان بنا
و جز ایشان هم بندگان نباشد و جز ایشان هم بندگان اند و در میان
را از گویند و نزدیکشان نند و در بر کنند و بندگان را چنانچه سباط
و صف تعالی ایشانند بجهت راجع است بر کعبه و ...
ایام کاتبان و الاما این هم درجه است ایضا زیرا که محبت او تعالی باما
از این دایمی است و اگر ما را ان ری کجا که نام محبت بگویم نخست
ایشان را دوست داشتیم که ایشان او را دوست داشتند بقوت

وباری او را انور نگاه حضرتیم در راه معزده شدگان عزیزیم اینی رقی
 فاحش تارینی اورا خاست مارا خاست ^{بیت} اورا بینه ظهوری باره
 مارا بنوه وجودی و بر سر خیلک در الحمد قد گفتند هدا نشانی
 الله بی نفعه یقیناً منم بحلیم اگر نظر تیز باشد هم اشبار لبمچینی چینه
 که طفیل او است التوحید للحنی و الخلق طعیلوه جنانک کفتم اند حق خیال
 چون خواند چسری فرزند اول بجایه بران شکل و صورت میکند بعد نام
 بر بند که فلان و فلان الله خلق الخلق نامی شهرش علمه نوره وان
 الله خلق آدم و تجلی فیہ انیت جنانک فرمود کفتم عیسی علیه
 بر چشم مجنون و عیسی که مجنون بود و عاشق متبلا آمد
 عیسی حیالی در سر سلی در که مجنون شد اصل سخن آنست که
 مجنون باطن خود را بر لیلی به از آنک تجلی در کرد همان باطن او است
 که ظاهر گشت و نامی دیگر یافت بس هر دو هم اند همانک عاشق خود
 خود شد ^{بیت} عاشق و معشوق بمعنی یکی است آنک خدا را از
 بشنا به خداست و عاشق و معشوق مشتق از یک محل اند جنانک
 گفت اگر معنی خدا را این ^{بیت} در چشم مجنون بدانند محبتیم
 از جا حساب جنبه طرف را گویند نام او را سر بر آب بر کردیم
 که نظر بر گرفتیم بر این ^{بیت} او بود که در این ^{بیت} بود ^{بیت} بود ^{بیت} بود
 جنان تنگ است راه عشق بازی کبر معشوقی بنها در کجند ^{بیت} جنان افخ

شماره اسامی و غیره
 شماره اسامی و غیره

اکنون چون حکایت حال حضرت رسالت کرد برکت فی الحال اثر کرد
 و حال حال پیدا آمد و درک حقیقت بفره و عظمت خود جلوه داد
 بشارت از آن این آمد و همه جواب فرمود
 یا این که برای آنکه در این حالت
 یعنی کسی را که محبت خاتم اوست و بغیر محبت این نعمت دست
 ندهد و یا یعنی چنین باشد ای پاره غار که در حجاب عزة و عظمت
 و کبر پادشاهی پندم ترا چنانکه میخواهم جبهه شیعی در برده باشی
 مگر پیری که در جاد در زار اند و در خوف کبود زبر در غمگینی منع گیری
 تا چند ایست خوبی خوب روی دل بند و ای که روی خوشجوی داد
 خوشبوی بر در جایی و هر سو گجایی که ای با خند عظمه و عزة و کبر پایی
 در حق و حجب و استار جرائی من ترالم تو را اینی خلقیت جمیع العالم
 لکم و خلقکم ای انالکم شنم ام ایتم و انتم که کیف ما کنیم بار شاه
 چند جاد و عقاب در بر در روی کند و در دریا و کوهها سبقت اندام
 کند و شناخته راه بر با و از بکند در کار دار یکی زاندر یکی اندکی که کسی
 بچند یکی شناسد که بلا ساهست الحی شده ظهور حق و استخیر
 الاکرم ان بادشاه اعظم در دست بود محکم بوشده دلق آدم
 امر در بر در آمد این حجاب عظمه از کسی نرفته و تر در زیر که ای ایتم
 نسبت ما است الا بیتم لا یقعدو ولا یتیم لا ترفع مقراتش و نسبت
 لوتعلی نر کون و نه مکان و وقت و نه زمان و نه من و نه تو
 ای که

انکار

گویند که است و آنرا که شد ازین دایه است ^{۳۲}
 قوله عریس قابل با ایها الذین امنوا ^{بهم} بر ^{بهم} یعنی ای مرد
 هم که از شما از دین حق بگردد ما در این روز که او است قطع نظر از نفوت
 و صفات محض بر این اویام اللهم دعو عبده بنر سندا در از جز او
 برسد که در روز قیامت باشد بر حکم انقض عبارت الی من عبدين بطع
 حبه و خوف شیم اکنون شما چه کنید و خوف باشد بقوم که می بینم
 و می بیند که است که سارده و تعالی قومی را از است
 بخود صلی رسد و سلام که خدا دوست دارد اینها نیز از این دوست
 دارند خدا نیز ایضا که بجهتم و بجهت راجع بذات است نه نفوت
 و صفات بقره تعالی ما را دوست پس در آن افعال و صفات متوجه
 حق تعالی دوست آن ما را که انهم شوریده و گدردنبره و آلودن و غلب
 باشد منتظر فطرت و خلقت و اگر نه حال همچو ما کار عذر جفا کار با کمال
 دیگر در آنجهت وجه شدی بزوا و ملائیس ما را هم در باید که بر حکم
 مقابل بجهتم و بجهت نه که محض ذات او را دوست داریم تا عباد الله
 با شیم نه عباد اسماء و صفات و اگر نه الرعیت محمد بنیم که این را مع ان ^{متوجه}
 نیاز بر حکم ما زاع البصر و ما طفی ادر هم ما زاع البصر چشم کشید و ما سر ما مال
 از روی کجا بر در رسم ازین بیان این معلوم شد که بندگی محض برای خدا این
 جز در این محبت نباشد آن زمان صفت حضرت رسالت ما زاع البصر درست
 آید در پس سائر الانبیاء و المرسلین و اللطایفة المقربین ^{الوجه} است دوست

چاه و افسانه نهند پنهم سببنا ای باشد آری هر یکی را از این دید
 اما ای بر اهل حق قسم است چنانکه عندی کوفتم اشاره برین سه ای سه
 بهشت که اخضر که باقی الجنة احد الا الله ای غمزه میزند بهشت خواص
 ان الله جنة ليس فيها حور ولا قصور ولا لبن ولا عمل ولكن الله ينجلي
 فيها ضاحكا راضيا و بهشت عوام مومنان دعوت آید در احادیث
 و اخبار و در آن افتاده است که حلو اجنبی و طبا جبین و حور اخضر
 غیر ذلك و رسول هم بداره خبر داده اند که هر چه بر حکم حق می باشد الا
 نبیاء و ازمان تکلم مع الناس بقدر عقولهم و دانست صلی الله علیه و سلم
 بر هر دربی مستقیم آید و در شریعت کرد البینه نظرش با علی
 از آن که بهشت خواص است که اهل طریقت اند بر سه و هر که در پی
 بهشت طریقت برسد نظرش بالا اثر افتد که آن بهشت اخص است
 و اهل حقیقت راست بر حکم الاحوال موارثت الاعمال هر یک
 مرتبط بدگر است چنانکه فرمود *من حسن بیکر و یوم و من یحیی*
حقی و اقدام ساکر طریقت صحیح یعنی من الله جانان الاثر در
نزار که کلمات شریعی نباشد خواست که از دو سو از حوالی و کلمات
انضامی که بجای مستوی بنام نیده و در او بهشت برین کلمات
ببر و در او را بخود در ما ندید بیکایکی خود در دهر ندهم بیکایکی
میان بود بر بر دو قطره بیه را بپوند و در جزو بیک خود بود
و در این اصل خود بپوند اول انکم جنود الله فانتم

ای سید
 (با خطی که به نظر می رسد از دست خود نویسنده باشد)

ازین معلوم شد که مقام محبت خاصه حضرت رسالت است بغير
 اتباع او قولاً و فعلاً و حالاً است است ذنبت و اتباع او جز اتباع
 نواب او که هم نیست و اتباع و توریع اوقات جنگ است که
 محرم است و غیره نیز هر آنکه استغفار شرط استغفار شرط است پس هر که
 از شرع متجاهل گردد در طالب دنیا باشد او را از محبت نصیب نباشد
 و از رسول خویش بپرهیزد و کفر کند که او را باشد نایب رسول کامل
 بجای او آمده و پسندیده محبت باشد و ترک واجب کرده باشد زیرا
 فائده نوبت است و فعل او مقتضی وجوب است پس معلوم شد که
 اتباع نادر شرط است شریعت و طریقه تا از مقام محبت که نهایت
 مقامات و غایت درجات است بوی او در مشا رحان او رسد
 و اگر در اتباع قولی است اهل اذغال و موامله است و اگر قولی
 و فعلی و حلی است اهل ذات محبت است و ادبی اب ناسوت
 و ملکوت و لا بهوت بهم نامند محرم حدیثی با این کار کرد
 در کتب و کتب که در محرم است و کتب و اشعار او است
 پس حاصل چه شد که است در بود حدیث و هم بود از بیان
 بود که محبت ما که است اکتفا یعنی نصیب و بودیم
 هر جا که بودند و بودند ایشان هر جا که ما بودیم خوابه چینه پریش
 العالیه برین نشو و سماع نشوند بر وقت او حال نشود که در
 در این است و در کتب است که در نقل است چون در کتب است

یعنی از لباسی بشریت و سمات طبیعت بیرون شود و لباس غیر
 نادر و ختم و چسبندگی رسم بر او است و این شرط طالبان شنبه
 است و از رفتن و بستر خوش روی لطیف و نازک طبیعت
 بگذرد و در دریا باشد این هم طریق دیدن طالب است و منتظر چشم
 محبوب باشد که همان خانه او شده است جنابک و اندک در حقیقت
 یعنی اندک لبیک و لبیک و لبیک که در این است که در این است
 خدا هم است هر چه در این است و در این است و در این است
 که در این است و در این است و در این است و در این است
 یعنی صفادل و مروت طبع از شاعر و در ظاهر و باطن طالب خواست
 بغیر این ره بر نمی رود معشوق بدست نمی آید هم از این جا شنبه تا شرح
 الاسلام شیخ نظام الدین فرموده اگر مردم بیفهمند در شرح بیفهمند و آنکه از
 شرح بیفهمند او را کجا جا و با شد یعنی کار طالب در رسم او بر غایت است
 ایشان اهل عزائم بود شرح رحمت است در خصم جنین طالب است
 جنابک فرمود که در این خوش را بچشم و نجی می رود و خوب این است
 یعنی هم را که بر حق است بدین سنگ ریزه مخزن بلک هم شباهت سنگ ریزه
 گینم و فرود ریزه از دست انداختم و هفت سنگ ریزه نسبت
 هفت صفات امانت اند تا آنکه در این گوئی بیدید و الهام از این
 سوره شود در وقت این که در این است و در این است و در این است
 متوجه است که در این است و در این است و در این است و در این است

البیت

البیت یشبه ربّ البیت مصراع از خانه بگذرند این مانند هم چسبند
 اینست از آن استاده روزی در آن وقت تمام بود کسب و دهی
 کارهای که در آنجا تمام شد تا آنکه روزی باضرام رسیدیم همه خبر بردیم
 شد چون در آنجا رسیدیم بیدانه که تجلی عظیم خانه اگر چه از راه
 در آنست بعد از آنکه تمام است بشو و راه نشاید است که در آنست
 در خود را از آنجا سازه در آن گفتار با یکدیگر بر درین راه که این خبر
 دید که اینست و آنکه خبری در آنست که اینست که اینست که اینست
 که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست
 الا عیننا من الاماکن انما الاماکن الکون انما انما انما انما انما
 عین که در وقتش تمام است جهان را از اینست که اینست که اینست
 در آنست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست
 ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل هم عند ربهم
 و حیون طیبه بما نسیتم ان ینزلونهم باذنهم صابرا بالعلم جمالم
 عبت ابد الحق او در وقتش شنیدای بار غیر از اینست که اینست
 غیره در وقتش و اینست که اینست که اینست که اینست که اینست
 در آنست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست
 با در حقیقت و سر حق با در لاهوت و ملکوت و ناسوت و علم و فعلها
 در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست
 و اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست

و هر حالتی که بشی ازین غافل نباشی که من بر تو امانت الله ایدی کردم اما
 خدای مهربانی و نادر بالایی و آله ما معبود و نور در صفت شریف و کرامت
 جده باک را که در این است اعتبار یکجاست است و در جهت
 الله است هر جا که روی آرند آنجا ذات خدای مهربانند و یکی امری
 عقیدتی است بنیم سخن ما را بغیر حجت که قبول خواهد کرد و دلیل خواهد
 طلبید افعالی جویت است تمام بنام است او بخود کرد بر این غرض
 بر در تجلی جلال او همانجا باشد هر حکم تخصص اضافت بذات
 این فضل و شرف یافت جنانک و نفخت فی من روح من
 خانه باشد یا بر بام با گرد بر گرد خانه باشد هر چند اوقالی جلال
 سستی ندارد و لیکن فرغانه او بجای گانه باشد و زمان بجا آید
 در فرغانه او را بیای همانک بیان کردیم از عقیدتی است خدا و جنانک
 شرط المسجد للام جنانک اعداد رکعات از دو سه و چهار فرضیه و نیز نیم
 بران قاعده که تیرپی صورتی و معنی دارد آن الله خلق آدم علی صورت
 گانه و زناه او را هم بر پی قیاسی که جنانک سلطان اعرابین فرود
 خانوار احمق مانند یکی دیدم حج را نشان شاه قبول استم کردن
 زمین از دوست درم بیخ درم را برودن کردند و فقر ادرا او صد
 در هفتاد که در پی آن سر است ادبی مجبول بر شیخ و بجای وجه مال است
 خواست بذلی را اعتبار شود مالی که سنای درم است چون از آن ملاک
 یکم از خطوط نفس بجای باز آید و فارغ و بیخ از همه کرده باشد و از

چتر بپزند و تمام خورش شود بحق بشیند تا حق بحق و قیقه
 برود بجلی کند این هر سه از مکانه شد بد نفس است و اما زکوة از
 هر رویکی گاه دشوار تر است و باید که از دایگی بچیزد اگر چه بسیار
 نتواند که بعد از امان نتراند خاسته عجب از کبریا که در زکوة حایم بود
 در امان تا قام قیامت سر یک کشت بر حکم من من سنت حنفت فله
 اجر تا واجد علی بیا دین من سنت سینتم فله و زکوة در زمین عمل بیادتر
 بر این است که علی نفس عموز است بکاستون از آب که دانست
 بر آن در درستی حق که او دارد رب حایم فقه الی من هو افتم من
 بیرون باشد بی ازین فقیه که حیل ابوط خلق را خلق از دقتی تر باشد
 یکی برین عمل نمیکند اکنون بشنوج را از زمین که درج نماید است
 از اوقات دستخساف بشیر به یکبار روی کرد اند این ولد
 معظم سخن را در امان کند سوزاید اختیار شد در آواره را نیز کشت
 چنانکه نزه طالبان و عاشقان است چنانکه خوش طبعی فرود
 در بای دوست آوردی هر خرابد رفتن حج بهانه افتاد است
 چند کوشش خان کعبه کارا حتم خانه افتاد است هر چه فریب
 تر محقق کشت دیوانه با هم کرد سوز و ابرج با بکون الشوق بود
 از دست الحیام من احیام بعیر سخت وقتی که شوق دران وقت غالب
 تر شود وقتی که خیم عاشق و معشوق نزدیک تر شود با کسی را بهر و کند
 یعنی از لباسی بشیرت و سمات طبیعتی بردن شود با کسی و این در کند

انوار صمدیت است پس باشند محبوبان خدا تعالی چنانکه من محبوبم
 ام از هم این پیدا که ایشان مجاهد اند رسالک ان مجذوب بر حکم و لقا جاو
 موی و بدان این اغریز که چون شد خواهد بود در این مورد محبوب
 ایات او را موفق بتکلیفات خود گردانند هم بر حسب آن کلمات
 بکلیک بشنوم فرمود که بدان تصنیف دل شد هر مشتقی را حق رگر و هر
 صدق تکلیف را در پی پیش بماند الذین جاهدوا انفسهم لننصلنهم
 سبلنا للجهاد بذر الما بده ما برده رنج کنج پسر غنی بود
 فردا پسر جهان برادر کی کار کرد بیفدر الکتب قسم اللبالب
 طلب العلی به اللبالب شکست قدر میکنند گزار است فرقیست
 اندر هر سستی کشان خنجر نسیم را هر زمان از غیب جانی رگر نش
 در صوم از این صوم از ارکان صوم از ارکان صوم است
 و هر طاعتی ز اجزای مخصوص است جزاد صوم روزت که گوید
 از دوشم و نه در آنجا دیدار او بیند در پیش خاطر خود
 افطار را بیدار بود و افطار را بیدار بود و افطار را بیدار بود
 چون افطار بیدار او باشد هم چنین با او دید و افطار را بیدار بود
 به اللول فله الکل کل و جماع را هم در آن دیدار یافت که در کل
 درآمد و هم صبح آمد و اگر در کل است با او است با او است با او است
 که با آنکه نشود بکند که با او است با او است با او است با او است
 بیان صلوة نشود صلوة از سرور و صلوة صلوة بالمرتب باشد در هر صلوة

ان شاء

ارشاد کرد و آنقدر یک کائنات تمام کس همراه فانی بر آن این نام نهاد
 در آن نسبت در آن میان در نظر او تعالی چون دل و سپهری باشد بجنب وجود
 نسبت همی بس نر ابا بد که خود را از وجود ندانی و سخن از قرب الهی من جبل الوریه
 بجزوایی و تجسیر بی گمان که شاهد حاضر است تمام بر پروردگار همی بر کنش نازیم
 نسبت از میان تجسیر و طایفه بختور خود پیش آید و شاهد او شود خود
 در برین تعلق بی راقبه هم می شود که هر چه از او سوسه و خطره در دل
 آید فاعل آن حق را داند و آید بخلق کم و ما نعلون خوانند چون برین خطره
 ملازمه کنند بهر تیار پس و قعودی در کوهی و قعودی و جلس او را
 با خود فاعل خود در خود بنده و بدانند هیچ چیز از او نیست
 که او تعالی بذات آن نیست تعلیقات و تعبیرات
 تعالی تعالی بذات خود از خودی خویش او نیست تا هم در آن تجلی است
 و او با آن هم هو الطایر هو الباطن و هو تعالی در و در هر دو
 این راقبه است که در استند بی بر حضرت قطبی آمده بود و از دست
 سخت نالیده او را همی راقبه تلقین کردند بعد چند گاه بر سپیدند
 حال و سوسه توجه است او گفت حدیث مخدوم جفا که پیش ازین هم سوسه
 بودند آن حضور نبود این زمان هم حضور است نه سوسه نیست
 اینم این و سوسه است که شست و خاست و اصطبل و گفتن و شنیدن
 و در هر چه باشد برین بودن در باید این را اندک کاری نواند و اگر این را
 در عملی این الحاه بدانی این مخصوص بصلوة نیست در هر جا که باشی

ازین مقام نوشت
 در این سخن است

در قعر زمین نیست که برود آید
و بطبع در دلها نماند است
و ارواح را غالب بر ابران و نفوس نریک و قلوب و صنی کنند بجا بده
در پانصدت بطریق که مرشد فرماید بلا زیاده و نقصان آن ستور شود
و ان باطن ظاهر کرد
چگونه در جهان در این عالم در وقت فاما توازان بی چیزی زهی
فرمان عظیم و خیر آن چه که کسی از خود بی خبر باشد ای سگس
نرسد تا بر هستم و زان جنس دفع او از اندک تر آید
صفت حال و جلال خویش آفریده است و این کسی را از علویات و سفلیات
بناشد خامه توسط ازان بر سبیل امتنان میگوید لما خلقنا عبید
بجای خود برائی خود را بداند من ذک نامر محبوب آن
باشی اگر که از آن زنی آدم را هیچ میلش بود
الیه بسبب سبب بود تا کرد / چنین الکی الی اللزوم مثل کردن
کل سور فری و هم ازین نشان میدهد ای فضل بر ابر
افهام است که ما از عالم نسب و اضا ما بتم اما نسبت او بحال
سحق و عکس که در اینم بنمایند و داخل و خارج از متصل و
منفصل نه پس در غیر نسبت او تعالی عینی و نسبت ما غیر در
بین در ظاهر خوب صورتی هم زر و زبور و میرام و صغ و مکل و کسوف
خاصی منفصلی ضد هب مطر مطیب و بتوب در دهی معطر و بخر

در هر درخشم محفظه مسود بهم اراستم و پسر استم و هیچ بران نظر نداشته
 همی اینست پیچو اندر معنی مجالی که دران روی چون روی اینست با جمال نکال مبارک
 صنع حق تبارک نفااره کند و در اینش خود استم طایفه طرقت درانه میکنند
 و محبوب و معشوق ادهمان است من این سایر الموجودات است
 اینست را تو داده صورت خود بجایه ورنه چه زهره راستی در نظر است
 بر ابروی خنده بی جنبه که از برین هیچ جزایم ابر خودند اندک و بدست
 و بدست خود گرفت و پاک باستین نکر و کمر همین اینست را
 هر گاه که در اینست تا بد خورشید آینه تا الشمس نکو بد میکند و مثال دیگر
 شنود درخت اجمال است تفصیل از اصل تا فرع بر تو بنمایه اکنون
 تقدیر کلام // قل انکم جنون الله بشعرا ان کنتم تریدون
 او نکون المحبون و عشق مطا اوم غایه قاصدم تا تعریف تا سلک
 سبکی مخلوق با خلاق و الله قوا بعضا بترک کالاشه و اکرم و ابراهیم
 و الشفقتی فی العبد و انما اول و ثلثا منقری فکونوا محبوسیه کلام
 محبوب و سالیم اگر میخواهد درستان خدای و محبوبان او باشند
 چنانکه خوانست مجتبان است و نبات طلب ایشان و غایت قصد
 ایشان بس و درین کنند و براه منی که خاصه من است و این خدیو
 با سلوک دست بر حکم امر بر بعید و روید و خلق و خوب من کبر شد دان قوا
 که الفرق فخری گفته و متصف بصفات من شوید و با ارسلناک الایم
 للعالمین که رحمت دگر و شفقت بر هم نیک و بد و فر و آمدن مجمل من که ان

انما عند المنكحة قلبهم لاجل این باشد *باز از چه قصبه و شاه*

دوست یعنی علی ظاهر که باشند *نیزه اندمیان تری*

هیچ نه در کاسه چندین مکس *هیچ نه در کاسه چندین هوس او از*

دهد از دور خوش است *جده نزدیک آمیدیم پی چو است میان*

خالی در پی بران *سجده و از آنکس با ظاهر معد و باطن قرب نه گاشک*

بر عکس این بودی که *نظر حق بر دل است نیز ترن ازین نظر نظر اعتبار است*

و اگر نه هیچ چیزی بر روی *مخفی نیست لا تخفی علیم خاتم این است*

قوله حق من قابل وجد من *لا تظن*

S. 31

هستید شما که دوست *میدارید خدای بس انعام و بس بود من کنید*

قولا و فعلا و طالانا دوست *دارد شما را خدای تعالی چنانکه دوست*

میدارد مرا اکنون بدانک *بر محبت و در دلش از دوستی*

بر حکم حمل التقیض علی التقیض *بلک*

حمل نظر و با بر حکم *اندر بر حال که هست انما از حلال است الحجا هده بدر*

لنا هده و الذین جا هده *و اینها لهنند بنهم سبنا و با جاها حلاله و حلاله*

حلاله در جلاله *حلاله مندرج و در حال حلاله مندرج تصویر یکی برده یکی*

منصوره و نهایت کار اینجا *بعکس شور عاشق معشوق بیکر دو معشوق*

عاشق چنانکه در مواج *حضرت رسالت را فرمان شد تا پای دم نوعی*

بودی می معشوق بعد از این *تو معشوقی باش من عاشق*

معشوق

معشوقه توباش عاشق کار تو نیست و چون نسبت بنها چون نسبت
 ظاهر و باطن باشد نفقه را چه دخل باشد هو الظاهر هو الباطن و هم
 از چنانست که عاشق در چشمش و تو بر روی غنچه که کند خاکیست
 عاشق حسن جمال او شده ام چون کسی در غنچه که تعلق سوسن است
 رختی تیر بس در کون او تو در جام ز پیا بدیده سری است
 دیده من انداخته در چشم کبیده سینم کشده که از آن هو
 فرخان منبخر تند جرح بشو با دروغ کردن هم بدید دستا پند
 بی دیگر چشمه کنی اندازی بر دست سینم فرایده و قمار پر
 خوشی که بهر کوشش که یک نقشه و چنگ و ساز در آردی دست
 حله بر روی و منع چو به غنچه که در غنچه که سپردند سرش
 خرابه باشد مگر در نظرش ز پانجام خواجه من سبلا شده ام از
 نیز سوپ من سبکی کند و نظر باطن خود کند که ظاهر باطن شود و باطن
 ظاهر محسن آنها چنین الکل الاله الجوده تا فر یکی شود و کل فر اگر در
 باطن انقباض و انقباض است و نشان میدهد اکثر تو
 نشان تو بر شش باشی تر نیز نظرش در تو کرده شود و تو بجان نرو
 و بیجان کردی جان نواز جانان بجای جان تو آید تو فارغ کردی نمودت
 و با زبان و چشم و هم تو کرد و تو تمام علم که العلم نقطه اشاره بدست
 کردی پس العلم فی العلم فی العلم و علم الاله الاله الخیر تخوم جمیع
 تخم نفع العین است جنانلس و فلوس منتهی نشر الوعد بغير علم

همان بیان که بالا رفت در پیش میکنند هم از پنجاست کی بزرگی را
 بر سیدند که سماع را بکدام بلم بسج در بلم نیکی و یا بدی ان بزرگ نه
 در بلم نیکی و نه در بلم بدی زیرا که اعمال را درین گفتند و سماع ان
 لحوال است در درین در نیاید ضرورت آنج در بزرگی و فرائض بعد پیر
 دست دهد یا نه دهد در سماع نقد باشند زیر یک این که در وقت
 یعنی ترس نیست یا نیست یا نیست یعنی و ترس نیست هم مغیر
 در فراست با اولویت یعنی یا امید ی نیست زیرا که آن که بسیار
 است و سماع از مواهب و عطایات است چنانکه فرموده است در حدیث
 در وجه اول است هیچ جا و فقدان و در آن نه و اگر لباس از ابلیس باشد
 یعنی لباس و پوشش در زینت است از زمان لباس عربی باشد نه باریسی
 پس بدانکه سماع جذب صرف است و کشش محض عین قبول است نه خطر
 قبول جذب غیر از آنست از جمله نوار بر عمل الشقیقین بنام آنست یعنی
 کشش از کشتن و خند ابر ابر عمل جن و انس باشد یعنی از آنست و
 ملکوت بر نواست و ان مقام جبروت و لاهوت است قوله شمس الهمه که در
 با شیخ مورد حشمتی گفت که شیخ ما روایت نقله با شما میگویم و از شما
 شرح بگفت میکنند هم از اصول شما بپرسم رای شما بر چیست سماع
 بهتر یا نواز شیخ فرمود بر آمد علی سکو که گفت ادب گفت شما علمای این
 آید بزرگی تر دانید و خو نیز از آنست امید که لام و مقدر خلق آید هم خلویا
 احتیاج شماست شیخ مع خانه را میگردد و در این باره و از آنست

و یا احوالی

و با احدی که فرمود آن کار است قبول است و اگر باشد آن را قبول
 و در شارح شریفی با این گفت بری شیخ گفت هر که از سماع چندین
 حدیث از این است و بفرمان در خط قبول است و این
 بفرسماح چون قبول بر هر که آن فعل بنده است و این فعل است
 است در دنیا نیست که در آن وقت است و درین صفات محض و نور
 صرف است و در هر شیخ در این شیخ در این شیخ در این شیخ
 لایحه در این شیخ در این شیخ در این شیخ در این شیخ
 بفرسماح است که البته با این هر دو حالت است اضطراب است
 و اصراف بر حکم قول علیه السلام با عویسی بکیرم من لم یفر عند سماع
 ذکر الجنب بعد ما قال موقوفه ما اجن لعلک بارسل الله اذ ارای
 سماع علیه السلام کسی درین حالت هر وزن روید کسی را بی وزن باشد
 و شیخ انبی با استعجاب بالا رفت ماورضعیف سلیمان
 ذکر است یعنی کجا بیابان اسرار و مقامات سماع که ماورضعیف
 از بارش به خبر باشد کافر عظیم مسلمان که است یعنی
 عشق ما را تمام در بوسید است و بگلم کرده است هر چه او میگوید همان
 من میگویم ما را معذوب باید داشت مسلمان از ما نطلبند الدخول فی
 الکفر الخبیثی و لا یروج عن الاسلام المجازی نقد وقت ما
 دلا و این فراهم کن کجا و کجا این است و در این شیخ در این شیخ
 باره فرمود: بعضی فریقات بویان که در آن آن را به بچه که دل است

روشن شود ^{و خائنی و طبعی است} بگردان صاحب
برده ^{از انوار حمدیات و آثار الهیات}
و اعلام مقامات و احکام معاملات ^{در نشان}
و همان در وقت سماع سر برزند چنانکه گفته اند اگر
بخواهند مقام هر یکی از ایشان در دستان معلوم کنند سماع در دهند
تا آن محذوره ظاهر گردد و اینج اوست عین نماید همچنین ^{سبب و سبب}
بگر چنانکه فرمود ^{در این کتاب}
در کار بنزند مقصود ایشان ^{بر این نبود که آن را در این کتاب}
بدین اسباب متعلق میشوند که البته میخواهند از خود شوند از آنکه
متعلق میشوند اما اگر بدین عادت شد بغیر این دفع نشود واقف
گردد نه سالک و اگر چیزی درام محض است خود الا حذر از خود تعالی
قادر است بغیر این و جدی بخشد از آن صاف سر و لطیف سر چنانکه
گفته اند کسی که خیس گذاشت بغیر نیافت عجب کاری است
چندین عبادات و طاعات برای آنست که در سماع لذت شود و اگر هر که
است مقید نامند و عیب و نقصان گویند در طریقت مکرر صورتی
و مطلوب کلی همین است از آن بزرگان خوانند که در سماع جاها دهند که
سرهم شهید شهید است ^{گفته شد که لب خوشخواره عشق}
تا روز قیامت ^{بهم رنگی گفتند} چنانکه بنفوق است که ^{در راه}

در ایام سلطان شمس الدین و دی را بافتند که چند سالک که در ده است
 و گفتن بخون آلوده پیش پادشاه خبر کردند حکیمان و مصلوفان و
 و بسیار و منجمان زمانه حاضر که بر سپید هیچ سنگ ف نکرده گفتند
 اگر کار دشوار پیش آید باهل دل باید نباهید در پیش بود در آن وقت
 بروز رفتند خبر کردند او گفت آن دره را بر من بیارید او رفتند
 خود التام را طلسمه سرور بگویند چون سرود آغاز شد آن دره حدود سال
 در کنه بنبیره رفت گفت بس باشد این رو اهل سماع بود تا روز
 قیامت جوید سر بلند باشد و پستی که بالا رفت خواند و بیست فریبه
 خواند است در دعای که شنیده آن نعمت را طلبند من بخون غرقه

گفتم نوه زمان بر خیزم کار بر زین نیست نگر در دی او تیر و قمار
 با او خواند سماع خواند از خود درنده بچند بر بختند با او تیر
 کرده و باغ علی شریب است با اهل سماع است گفتم سماع خواند
 سوزان است چنانکه بر دیده با هر ذره که کشد نهر سحاب
 نماند پاره که در دهنه با آن گویند و سخنان ما فرجام و بی سود بگوید
 که که سماع بخند او در دقار در مقام را صد بار هم بجا که بخورد
 اطراف را هم آورده دست و پا که آورده بر او تیر است
 چون سرور شنید و کات و سنگات منان بد اگر در دست
 بجای در و بای جای در و سرور پیش جای دیگر این در دهنه با او
 بیرون بی اندازد بخورد بر دهنه با او سماع را اندک کار نماند در
 در و تیر و دهنه با او تیر است بیست و یک سماع نشود و دست او

در ایام شمس الدین و دی را بافتند که چند سالک که در ده است

سماع شوق با جان در درنگی بود بیار وصل کینار در نیکبختی اما کس اینی
 دانی بجستی شناسی اکنون بدانک خوشترین حالات سماع و عالم تری
 احوال نشود نگاه آنتی که بسبب القاب مع دست نشود یعنی
 یعنی بعین بر حکم الحق شده ظهوره حتی سماع از غایت ظاهر عیانم
 بدید نیست حضرت مینواید از غایت سماع نور در خشنودن در
 نشدن حضور در نبود عالم را گرفته است هیچ چیز در نظر نمی آید
 فرور در نور حضور در حضور اینج بود است نقد گشت که کشف
 الغطاء ما از دست بعینا قول سرور عرفا علی رتقی درست آید اینجا
 بدانکه چلی و چلی در میان باشد در این احوالی است و باقی
 در این در که گفتم است بدان که در چنین بکند و در این است
 نیز نبود و خوشی بود و خوشی سر نشود خجاستی که عشوق را
 در خلوت یافتن و با وی هر چه میخواهد در دل در شتم بساط سلطنت
 و تحت بگذرند و سرگشته با عفت و عظمت با مال چون سیر میکند
 و مویطه میگرداند و عشوق را از هم رکات و سکنا باز در شتم
 در کنارش کرده اند و فعل ما شیت فانک معفو عنک و زدک برو
 خوانده اند و در پی معنوی راه عشق عا شتی بر حکم الصیحه
 خوشتر از بی تمام نموده و او هم در رکات و سکنا مناسب وقت
 و حال که بدان از دیانوق و استعال آتش شوق باشد بطبیعت
 از هر دو طرف بر آید باز انما من الهوی من الهوی انما یبوا

خوش

خوش طبعی بر خود نموده هیچ عملی نمی ماند جان
 فراخ نشینم است بار در دل تنگ کی نفس صحبت اغیار در غم کینه
 بار اگر کرده شود همچو تو یار یاری نفس اگر بسته شود بهر تو کار یاری
 این سماع موقوفه بر مصلحت و موافق و معین را به را محض
 است ایشانرا آنچه در وضع باشد که هیچ عملی در مجلی در بیان نیاید همانک
 دل و پایش از پیش است و این و کات و کلمات ایشان را دل بر است که ایشان
 از مقام نیست و افاضات به خاستم در عالم بیخون و حلاوتی قدم در زده اند
 از اهل صفات و افعالند که در
 ایشان کرده اند و اینها کجا رسد
 هوش و بگو و عاشق دیگر است با عشق قلبه با هم فرا بابت از اهل
 من همان مذهب که قدم با راستی چون کنم چون بر او بی سنایی دوست
 میدارد و بر لطیف با به خود را بی شناسی چون کنم یعنی طریق در بدن
 معترف من بر خوردن شراب ظهور در با خلق ز غار که نیست من همان
 مدتیب درین خوردن احم که عاشق بر مذهب معترف باید
 همچون عشق را از بکر امروز حلیت کلا سلام درین دلیل دیگر ضلالت
 این عبارت از عشق و محبت است که شراب اهل ذرات
 من نیست می عشق بسیار نخواهم شد و از زندگی و ملاکی بر از نخواهم شد
 و بگو در سبب بر لطیف با در عبارت از جذب و کشش حق است
 و از آنکه بکنار و بر سر هم باشد و اضافی صفات و صفات محض بذات اینجا



جو یکی در یکی دانی یکی جو در یکی ضم کنی همان یکی باشد هر چند آورد
اهل بیان می خواهند که آنچه مقصود است بنویسد اصلاً درست بنویسد
از آن است که در دفتر بنویسد قلم بشکلی ورق سوز و بسیار این
دم در کشی هم بد این فهم عشق است که در دفتر بنویسد
مباح قدم نگاه کنی که در حق تو بریده شده است شبانه
مباح قدم نگاه کنی که در حق تو بریده شده است شبانه
مباح قدم نگاه کنی که در حق تو بریده شده است شبانه
در ضبط ابد بر طبق فرض محال بحال که محال نیست اما یک پای بود
گویم اگر در زلف و خند و خال و از کف در سر و قندیل نرم سی شوند
انگ حسی سخن روز حاصل یکی این معلوم شد یکی مقصود در رسیدن است
در شوق و بیار سیده است بنویسد که دارد بیار سیده است شبانه
مباح قدم نگاه کنی که در حق تو بریده شده است شبانه
تنگی و تنگی نقل کرده است در این شب در روز شوق است امروز
از آن قبل حکایت دارد این چنینی خوشی و محبت سرگشته است ابدان
این در نظر آورد که تو هم بذهبت مجسمه و ضایع بی نبرد ظاهر انا ما اصل سخن
انجا از من بنویس این هم بنا بر انگ هر شرا را صورتی دینی است بالعرض و فرض
محال محال نیست و این تنزیه و تقدیر حق را بسیار نیست و در طلب و مقصود
قوم هم با استیفاء و استیفاء حاصل شود و اکثر عیبها و مشکلات این نام

محمد کاتب

که در کتب حقایق و معارف لاجواب اند از پی بیان همه حل می شود و در حدیث
 و جماعه تمامه و کلام معتبر و مستقیم می نماید پس بدانکه از عمل صالح و شاق و
 مشایب و شداید و مجاهدات و مبارکات در ریاضات که در درج و محاسن طالب
 عاشق حق تعالی که قبول فرموده است بر حکم الهی که هست صورتی و معنی
 دارد صورتی صافی و شفاف عکس بدیهه باقیخ و دلالت و باناز و کرشمه و معرات
 و عظمت و جلال و بانیشود و تنگی و شرفی و غارت که پی در پی کنی و باطرقه فی
 کل حال در وقت آن تجلیات عشق و وصولات شوق و صدقات روق
 تجلی فرماید جلوه گری و نشاط گری کند این در راه سبلی خاطر و بر قلب
 و اطمینان نفس بکمال حاصل شود پس را و اگر عالم تمثیل و تشکلی کند باشد
 او از پی جنس سخنها فهم کند این قدر هم باید دانست تمثیل و تشکلی اینج
 از تمثیل به متوقع است همان از دستور است پس در کبر و می باید و این چنین
 بر است که هر شی را چهار وجود است وجود در ذهن و وجود در خارج و در
 وجود در کتابت و وجود در عبارت اینج در کتابت است و ال بر اینج در عبارت
 و اینج در عبارت است و ال بر اینج در ذهن است و اینج در ذهن است
 و ال بر اینج در خارج است پس جمله وجود را یک معنی است و یک ماصداق
 اینجابه میگویند هیچ شهادتی در دل تو ماند بگو که هیچ نماید شریعت و طریقت
 و حقیقت با جمعاً در دست است اکنون هم می تو را بگیر *لا اله الا الله*
 که گفته میان فتواست در باب سماع بسیار چیز است که ایشان شوق
 بنوعی بر نماند گفته و مکررند و مقصود اینجاست و احضار است

ساخته است هنوز در مقام وصال است بیشتر از آن قدم نزرده است وقتاً
عشق نند است در حوصله اولم قدم کشتم که عشق مصدر موجودات
است عاشق از ورید و عشق از و خیزد در عینی وصال زان با او منضم
در عینی زان وصال با او موجود بر حکم جمال حلاله بعد از قرب به بعد از عین
صحو سکر در عینی سکر صحرای سکر نیز مستحقان معنی است و سکر میگوید
مشیت روزگار از پیش از آنکه آید باز منقضت باقی است چنانکه
اسب غیر ماضی است بی درون و منکر و منکر میکنند و اسب را رضی
راست کردن ترتیب یافت باید تا لایق سوار بی بار شاه را باشد و
یا سر استخوانی آن است که منضم می بیند میگوید این من مثل
اول است و آنکه هنوز در وقت سحر می بیند که در آینه پیچیده
بر کینه زود آورده است از سحر برین که در ملکوت میرود تا بپوشد
چشمین در کینه چشمین در کینه میگوید برین سحر میگوید
و آنکه هم هم هم میگوید در عقلی عقلی است نشانی است عقل را
که در این سحر در در با کینه در نقشین هم خاموش و این را ایران کرده
ازین به سحر از این به سحر و آنکه در سحر است است است است
نظیر او حده سحر کرده است است در است سحر برفته است
بر حکم اذا جاد الحق زهن الباطل وان الملوك اذا دخلوا افرسیتم افرد
وجعلوا العزة اهلها اذلة چنانکه فرعون در شمارش وجود کرد آورده
میگوید بعضی احدیته بر جا است ده مانده است بر یک روی چیز دیگر

نسبت او تعالی و نسبت ما خود کو ما آتشین و خند و بار خا قطع
 می باید کرد و از عالم حرف و کلمه و کلمات بیشتر می باید شد جبروت و ملکوت
 و اسوت نیازه از دست و روح و قلب و نفس اشاره بر محبت بعد آن
 الواحد لا یقدر علیه الا الواحد را بمقتضی مقام وجود یکی پسندد و واحد
 از واحد همچنین نابین و الوف فر یکی نه پسندد بر آنست معارج شعله
 بانی الوجود الا الله این باشد و این نسبت الیها در کلمات است و نسبت
 او تعالی درجات میقی قول یک اوب را انصاف اظهار همین است
 جمع را ساز و شکن که در حقیقت جز یکی نیست ضم و ضمیر را
 میجو اهریس ضم را اگر باید کرد و از در پی واهی و کثرت خیالی می باید خلاص
 و از نظر دیگر وجود نباید برداخت چنانکه فرموده که فرقی ابراهیم است
 هم تو حید و حده که قطعی است و حقیقی در یکجا نسبت اند
 تفرقه را در جمع و جمع را در جمع که کرده اند و خود نسبت فرمود جمع جمع است
 شامه او را که انجایی ندارد بدینا می که خوابی سر بر آرد چون نام شد شرک
 اندن عرف الله لا بقول الله و من قال الله ما عرف الله انبت در در
 توحید دو چیز باید موجد و موجد پس در شرک باشد مگر انصاف شرک
 بی شرک از شرک مضمون است چنانکه شریف فرمود بر این که چند است
 میاست و قلب و غیر شرک فی شرک فی شرک است بانه لاهول و لا
 قوه الا بالله که انشا در یکی میاست درم تفسیر هم در جلال غیر
 لا اول و لا آخره لا یشیء الا الله و لا یستعین الا الله و لا یجود الا الله و لا یشاء الا الله

بسیکه این حالت مجذوب سالک است و اول سالک مجذوب که در این عالم
برسد از تشنگی است از بس در فراق الهی که ناله و زاری
نقاره او و سوزش آن ذوق بخوشی وصال با کمال با ارباب
ایمان از فراق هم و از وصال هم باشد هر چند که بسیار لذت وصال در آن عالم
شود ناله و درد و سوز زیاد تر گردد ^{عجیب نیست که سرگشته شود طالب}
درست ^{عجیب نیست که} حاصل سرگردانم این از الطیبات است
بماند که وصل و مجامع و عذاب و حال غمزه و غمزه لطمه قریب بود و بعد
قریب و بعد البعد فبما حتی قریب قریب القرب و قریب القرب بعد البعد
و اگر در جماع و سنگ بر نهد ^{عجیب نیست که} و بعد از این سرگردان
و این کثرت و همین را بدیع باز آید و هم بود هم حقیقت را که حقیقتی
است بخن و حقیقتی شمارد با ارباب ^{عجیب نیست که} و بعد از این
در حق مستند که بنامه رسیده باشد و با زبان ^{عجیب نیست که} در حق
مستند با اشاره بحران و محدود ^{عجیب نیست که} هم احوانه و اثران و
بخن بر دند و بجای رسیده یعنی منم محروم ماندم ^{عجیب نیست که} هم عالم از جهان
نصیر گرفت چه نواه کرد و اگر بخش مگدی بر سید و اگر کید از بس
شاه سینه در ارباب اندر ^{عجیب نیست که} در خوف یقین و با از دور ^{عجیب نیست که}
و در این ^{عجیب نیست که} سالک است عمر با فر رسید هنوز جام دراد بکام نرسیدی
نرسد نگاه اجل در یاد و درین حصول معصوم و جهان که در زعم اثر ^{عجیب نیست که}
نیزوم ایستاد خود و معصوم ^{عجیب نیست که} انفعال ^{عجیب نیست که} هر چند جام دراد بکام

از این

برسد هندی این غمک در پایی نشسته شود و از اریش پیشتر و پیشتر و انگ
 سینه میگوید و لطمه بر جگر میزند و میخورند و انگک در
 نایافت بنی رسد در بله انگک بگز کرد با از پس انفرده شش
 در وی است از آن جنان جنان شاد شده است میجو اهد انگک علی
 بنف رسد شاد و اگر کرد میجو اهد از پس شادی بنایک برود
 اند نظایر آن در رزند قه و لقا دافتد و انگک یک یا پیشتر
 بند و پس از این در خود را بر میآورد آورد او را در جلا داد فرازی
 مصراع رفتن نمیکند آمده ره نمیدهد با آنرا ره بر میزند
 همچنین که زخم باز کرد و صیقل با آنرا بر میزند
 به ماه حالها است که بیان دو فرقه میسرود در مقام فراق و وصال انگ
 او افتاد از صفت حال او است اهل صبا از با بر میآید
 حکم جنانک اسب خود را بر زمین زند و صاحب را هلاک کند جای
 است که با بر میآید به نایبار یک چنین نکند و انگک و با بر میآید
 از بار اول در روزم خرد نظام خود در حق مبتدی یا فرجه در حق
 بر شت کلش نمانده است هر دو حالت دلیل بر نقصان است
 بر حکم بود صیقل علی الحال لا احال مصیقل علیم و انگک با بر میآید
 میزد آید شمر غالب میجو اهد با اینکار نوقت او را تر کرده
 است و از بر و غالب نیاید است با فرقه میآید بر صفت
 انما هست بی شود یافت انتها عشق بود رسیده است او را سردرد

چنانچه در بیخ جمع شود از این دو ابروی راست و چپ که هم یکی در یک
 است و این بیخ تابع اول اند که اول جمع هم مقوی است گفت غلبه او بر هم
 آید و هم را یکی کر راند ایجاب وقت بحال بگرد و این بیخ که غذا خورد گیرند
 و بعد آن جمع شوند این ماده کار بسیار کند وقت شود و این طریق سالک
 مجذوب است و آنک بالذات رفت راه مجذوب سالک است السماع اوزب الطرق
 الی الله بدین طریق است و آن هذالتر اهل مستقیما تا بقوه همین است و لا
 تتبعوا السبل انت ذالک در سماع هم را رفتی فرمود که تقاریر
 پیدا آید اگر چه از اهل سماع نیست هم سبب اینست که گفت و اینک
 زنده از سماع که بخارند و بعد آید فریفتند سبب اینست که البته یکی را
 ازین غذا رسیده ان بس است برای درکست و اضطراب را بخلاف اگر
 مردم در شمار همیشه آن دوقی غیبی نیست قلب در روح و بیخ و سبب
 حرام نبود که در کت است آن مقدار را بر سبب بیانی دیگر هم از هم از سماع
 در کت است و الا و سبب است از دیگر در سماع که غیبی است زیرا که غذا و همه
 اغطاء و جواریست اگر غذا در بعضی بدن بعضی با ندر هر اینه ملائت از آید
 از آنکه بعضی را غذا او تر سید است او مخالفت میکند چنانکه در نماز
 ملائین در این پیدا میشود که غذا النفس رسیده بانی هم را هم اند و اهل ظاهر را
 همین را علامت قبول نماز است انداز آنکه مینا شرع بر و حقی است پس ادبی
 و این حضور همین در شتم اند که خط و غذا یکی رسیده لا صلوة الا بحضور
 القلب مستقیم آید که این را این حضور حاصل است علی هذا الا نفی

جواز باشد نزد ایشان و بفر کمال نزد صوفیان بویید ما بینا قبل قول
 سماع بود و بعد از آن سینه چرخ خوردن و نوشیدن در تشنگی و تشنگی
 و توفه در تفرقه شود و کجا جمع شوند سالک مجذوب کامل و کمال اگر باشد
 که جمع نماند کرد میل به لذت می آید اما اگر مجذوب سالک باشد سینه
 خود در سبزه در سجده فی الحال و از آن سستی او را با شنیدن
 اواز و بدست تعالی ازین بدان و در سماع غنچه دوازده کرد بلکه
 سماع حق اوست سینه بک بر آنگونه مجربان دوست دوست
 که غلط بود بدینست غلط اوست اوست اگر او بر قصد موجود است
 با وی بر نفس باشد اگر سالک مجذوب در سماع بگوید ان شاء الله
 در آن زمان تمام سینه خود را در سماع میجویند تا از کوفت
 و از کلام در دریا آید و بی حیرت و حیرت میماند از بجزاره بداند
 بشده چهره میگرد و چنانکه که اسب را داغ در زده باشد چون نه
 او بر از وی آید باشد بگرد در این سوره سوره طسفت که طاقت
 او ندارد این در حق مجذوب سالک باشد اگر در سماع مجذوب و سماع
 طوع و عیب گذشتن با پیدا و سینه او را از سینه و لذت بر این سینه
 هم از این سینه گفته اند هیچ طالبی نباشد که در پای او بند نباشد اگر چه اولزند
 ریشم و سینه با یک بند در برایش باشد افعال و صفات و از آن دانست
 حجاب این باشد اگر این بند پای بند او نباشد هر آینه او مجرب و انچه نباشد
 این سینه مجرب و سینه غیر الله اکبر نوشیدن بود بد و نیست و آید

که البته نظر بر این و کزین موصیفا رنگد و درستی درستی ایات نمیند دریا
نقد و پس در وقت باشد از آنکه درین تفرقه وقت و ششست دل است
دل را راست و نقطه و حده و هر حرف احدیت بدارد و منتظر غیب باشد و اگر
طریق توهم از رشد یافته است خود از دراهن وقت در کار نند و در صورت
متوجه الیه را پیش نظر دل دارد و طریقها متعدد است در جمع همه بیداری کند تا از
عالم لاهوت بگذرد شکل بیضی قدس بروح نازل شود که انرا انوار گویند
و از بردن ظهور بر فریاد از مقام ملکوت که انرا احوال گویند و از آن برین
فرود آید که انرا ناموس اند و آن آثارش پس سماع انرا از انزوی است
انوار احوال و آثار بروح دل وین از عالم لاهوت و ملکوت و ناموس
الکاه برین و کبر و اصطلاح بیدار آید و چون آن آثار احوال و انوار است
موزون و وقت شرط است که هیچ ناموزون نبخشد انرا نند و بر ناموزون
از غیب است و هر از غیب است بی غیب است با لکه او تعالی موصوف
بصفات کمال است منزه از نقایص و حوارث و معایب است هم انچه است
شیخ اشعاع الاسلام شیخ نظام الدین فرمود که در سماع وزن لایب است بی وزن
لایب است بی وزن و سماع گویند و حضرت و طبری میگوید سماع عبارت از
اصطلاحی است در آن بوزن و بی وزن هم باشد نظر بر در بیان کرده بر ظاهر
فاما آداب صوفی که بی وزن است است که گویند گفته ذمی راند درین حلقه
در بیان که وقت در مان غارت شود و توفیق بنی لاصولین است که قول اول
در حق منتهی است و قلم دوم در حق منبذ بر بار حق مجزوب مالک و مالک

مجذوب و یا قول اکثر است و در دم قلیل زمانه دلال آنز حکم الکلبه و انار در
 کالمعدوم گفته اند اما یکدیگر در ریه است و با آن و یکدیگر با در ریه است و بی وزن
 اینجا مشکل است و اما در وزن مجلس با ارباب مینماید و شاید که با وزن را در
 در زیر قفا کلی هم دست دهد اجناسی که مقصود کلی است و تمام او در ریه است
 فتابند زیر آن نامی فلام کامل است و در حکم او است فاما در ناموزن مجلس
 منزل مشهور تفرقه در میان در مان پیدا می آید مگر این است خود هم دلها
 اندا قبول میکنند با در بختی نیست و آنکه این در تمام رقص موزون میکنند
 بهرزه آن خود در حساب لیب و بازی است و در وزن با درد باید در آن از درد
 فقر با هر است که در غیر شروع بنفند و در بی وزن محمول بر نقصان و فرآن
 است هر دو طرف باید که این هر دو بخش به در دست بر بند در مرغ ازل را بغیر این دو
 بهر بریدن نتواند و نیز گاه گاه هر که در با در سوز و با در هر روز از علم
 وقت با وج میرسد وزن کم میکنند در انظار این در وید فریبند بی بی وزن
 نیم شمع آن نشان بر بند رسیدن است فاما در کامل و تکلی است که ظاهر را
 نکه از درد گرفتن و حده بنده در و حده کثرت و تجاوز قواعد ظاهر میکنند
 که انظار عنوان الباطن گفته اند ظاهر و باطن از استم باشد سر و سر درین
 فالایق و شبان باشد چنانکه فرموده در مرغ سیر است دل و عقل
 و حسی و طبع و روح و طبع متعلق در راستی و گزینی و حیفا در مرغ
 و عقلی و غایت حکمت که در سوراخ است میرا فاشید و دل در عمل حلال
 در حسی و حسن در راستی و گزینی نظم بر بیست روح بنفانند سیر میکنند

جان نوسید و جوهر سوزید و بار یک در افعال الله محم شوی و فعل پای اسرار
 بکار سماع بدست آری و قادر بر و کردی چهارم شرط
 است بهیچ بسیار نباشد و غلبه و شور در گوش نیفتد که جمع هم متفرق کرد
 انتقاد شرط انتقاد مشروط باشد از سبب است و آن برای جمع هم است
 هم است در کسای بسیار باید بر اغزا و شمعها و معلما افزودن باشد
 چنانکه در شب و روی میکنند که دم انسان و پیکانه هم جمع آمده هر یکند و شمع
 و هواری در فرحت و احف و سطات و صحت و سبکی نیزند انسان و حلی
 و بر دماغ در هم و در هم بر کشید و کشاده و بالا می شود و بالا فرود میگرد
 عروس حقیقه را از هم و کانه و سکنات باز داشته نماده و در برابر آینه
 و نه طلب از غایت خویش لذت با مراد حقیقت گشته و جفت شده و در
 و طبع اگر چه در وقت بوده نمی در پی نمی خورد و فرموده
 همچو در مغز سینه لذت هر یکی فریبند با هم گرفته الهی و از دیگری ملاحظه و در
 بلکه هزار بار یک دیده فقیه احوال بر خوانده احوال یک بار دیده
 ای در یکی دیده و یک بیک گشته بیک دیده همی ستم و در علم
 که آن دیده نوعی نه چشم بودم زهی شوخ دیدم بید که نمود
 اکنون صفاتی سماع در قایق غنار شنیدی اما و لبش الی کماله
 گفته لذت باید که در آن گوشند در ادب صادق صدق فعل است
 بغیر یاری مل سوز و جان از روزی بهیچ زوی باوج حسنه که
 ممکن داشتن نباشد چنانکه حالت غضوب هر چه بیکدی میدهد فاما داشتن

آن در طاقت نیست و گویا در اختیار ما نیست که در آنجا برویم و بسیار نشود
 بلکه در آنجا خود را قرار دهیم و تمام صرف نکنیم مایه را باید در دست ما اگر نه
 بی مایه و محتاج بدیگر بر سر گردانیم و بی مایه در آنجا که مایه دار است جنگ
 فحشی بر حور استنید و تمام ذوق داند و انزال کند این حورا او را ماده فریاد
 و اگر بر باره فرستند و تغییر آنرا ایجاد شود و آن ماده فراد را در غیبت
 خود نماید و بهمین جهت بعضی کجا که نه استند بلکه کدار در عالم
 وقت در میان این خود استند تغییر نشود تا ما در آنجا شرع نباشد جنگ
 حاله اما یعنی علم علیه میگوید در پیوند عقل در آن وقت و فروع العلم
 دیگر در جنگ از حضرت شیخ اشعری الاسلام شیخ نظام الدین میباشند که
 وقت در سماع شنیده بودند و در شی بر آوردند ساعت گذشت خادم از فرود
 بر آمدند در دست از وقت من فرود آزان بر رسیدند فرمودند بر
 آوردن دست از وقت بود چون وقت رفت فرود آمدن نعل من باشد
 و در آن مواجظه بود اکنون باریکی مقام سماع در شی پس باید که کار سماع
 بر زنده اندانی عاقلان دانند کاری مشکلت از غایت صعوبت
 این مقام بود که رئیس الطایفه در آخر عمر از سماع توبه کرد گفت احاطه و فراتا
 این مقام بود و طاقت بر نیست همالین فلفله البصر و انما هو ناه خالق
 القوی و القدر انبیت و فرمود این حال کسانی است که ایشان فرق در پناه
 محبت اند و معذور شرع اند حال همچو بانی خود تا شرفی و خواهی خود ستایی
 چه باشد نفوز با الله نه شرور و انفسا من سیئات اعمالنا و شرط دیگر آنست

خوشتر آن بود که استقامت در کار دین باشد الا استقامت خیر من الکرامت
با آن هم وقت نفل فرمود بزرگ بود وقت نفل وصیبت کرد که چون بچین
و کفین کنید نماز بر من بگذارید هفت روز جزا زانه من بدارند و قول الله
سوره مکه نیند بعد از دفن کنید همچنین کردند بعد هفتم روزان بزرگوار
از جزا زانه بر خاست سماپی شنبه بار زفت در جزا زانه شد من سه روز کرم
پس جزا زانه سرور بگویند بعد از آن رفتند مولانا شهاب الدین امام را
وصیت کرد بود مولانا اخلاص که وصیت بجا آرذ شیخ زکی ابو الفتح
که از قتلان آمده بود بر او نماز الوضع کرد بر او خدایتر امکنید که فتنه
تمام خواهد شد من سه روز بم باشند در این زمان خواهد خاست
وصیت و این شما منم فردی جواب خوالهم داد و سماع از آن هم است هر یکی
بر حسب مقام خود از آن خطی می کرد اما اگر راست بر سماع خواهی سماع و
حقیقت است باقی هم بنمایم حواج اندر سوره بار ایهات مولانا درم براد
کونی پیش کن تا از سماع بدین گوید سماع میرود در مجلس ما
که اندر روی بگرد و اسما طر جو مولانا بر نفس آید رستی همی و قصد موجود است
یا در نه مولانا بر نفس آید تحقیق حقیقت فکله نفس بر سماع
باری پس عروس حقیقت سماع با سماع را با صفت و مجاهده اراده
و با محبت و شد کامل مکمل و اخذ طریق ذکر و مراقبه و توجه بدو سیر است
بر شاهباز طالب ذات جلوه بکند نا طالب بر حکم نماز اع البصر و ما طفر از کل
موجودات نظر برداشته و او را هم از و بخواند و از شفع در گذر نشسته بود

حقیقت نسبت به آنکه نسبت این طالب حق حقیقت بر یکی فرد است
 از طالب بذات بدون فراغات و فراغات بدون اشراط و طالب مایه
 الذات نه الافعال و الاسماء و الصفات بمشابه جسم و ضم و خیال و تبار
 بلکه جوهر باطل بر حکم جاء الحق و زهق الباطل باشد چنانکه منقول است
 بیک سید طوره در سماع بود در پیشم از ان قرآن و از یاد او در سماع درآمد
 فرود بر شیطان وقت برش بر شیطان از راه نسبتی است
 بر یکی نسبت مافوق و ماتحت شیطان در زمان سیکور در معصود آن طارم
 که زینهار هزار زینهار که کسی را بنظر حقارت و استهانت نمی که ما خدا الاله
 مقام معلوم معلوم است مگر نه با معلوم باشد از آنکه درگاه بارشده بهم
 بارشده است هم چنان از شرقی و وضع و در و نیک و بد نیکبخت و بدبخت
 انجام باشند در یکی را معانی و محلی معنی است در در این او که منظر
 حمال و حلالا راست اقتضا و سلطت خود میخواهد که هم را صالح کرد
 و بدتر از راه کند و اگر هم را نماند کند نسبت راه کند این کار را خدای است
 تو انجامت بی در از بیون شر و حوزات بر یک در مصالح و حکم و طالب است
 عقل مختصر شر انجا کجا مساع باشد این باشد در ان شده است و هم را
 عقلم گفته از حقیقت کار خیر را نمیکند عقل کوید نشین
 حبه حدیث بدون راه نسبت عقل کوید است راه رفتن ام زیار با
 تا را زلفی مشکین و بعد غنبرین چون تا را بار یک باید شد چون تا روی
 بچینه در هم دور هم در سحیح بیچینها جعد و شکننا زلف بودک بوش از و مشاب

برداشتند و دنیا را آفریدند و آفریدار پندارند و کاشتم معنوی را
با خود را بر و حاضر می بیند و حضور را بری رقص و میر جنبید بگ بر حرکت
که از آن بینند قدس در وجود می آید در پی عین آن زیرا که اگر از اهل و
سلاست خود و جمالی با کمال در بنیادش ظاهر میگردد و ذی عوز و بر
بر می آید و اگر از اهل ذوق است خود بنصب علی و بی جنبیاری تمام بدو امر شود
و در نظر مردم صورت کرده فرمایند و نیز نشان اهل وصال است که در میان را
بیاوانس بیدار شود و سخن از او می آید و نیز می بینند و آن خوشی او در این
ظاهر میگردد و اگر از اهل ذوق است هفت و دهشت در روی می نماید
بس تری باید دانست که سماع علی الاطلاق حلال نه اینچنین اقسام است
و انواع و اصناف بسیار در ساله با خفت سماع اقسام آن بنیست ام آنجا
به بین و بدان در طریق اختم را اینجا هم بگویم بدانکه شنونده اگر نفس
غالب است دروغ مغلوب او را سماع و ام است و اگر هر دو برابر است او را
سماع مباح و اگر روح غالب بر نفس است سماع مستحب و اگر عقل نفس کل
میدر آفرین است سماع سنت و اگر اهل عشق و محبت است و اهل
جه و اجتهاد بر طریق سلف میرود سماع واجب اگر از قبضه رسول الله
فرمود آن گفت نذرت تا بفعلی بشنود که حضرت رسالت از عروپ با کشتند
نزد من می آمدند و بر ذوق آورد و اشعار جا هلیتم میخوانند پیش رسول الله
باران منع کردند او گفت من نذر کرده بودم با رسول الله که شما بلاست
از لشکر باز گردی من پیش شما ذوق زمان و سرود گویان در خون مدینه ام

از بابت خوشی فرمان شده ان گفت تدرت فاعلی و اگر حرام مطلقا بودی
 اصول ابتدا بر حرام نکردن و نیز امر بر حرام در انبث داد از صحابه بود هرگز تدر
 حرام نکردی و نیز چون باران در خانه انصار بر سر افتند رسول الله
 میفرمودند سارا انصاری میفرمود بر ای غریبی سروری بر ای برادر ای
 خوشی آید قولان بر ای برید اعلو النکاح ولو بالقد این باشد و باید
 دانست اینچنین چیزها تلوئی و تجسس نیست و الوری که بلبیدی هم نیست در
 اینچنین چیز متعلق بحلال و حرام شدی که در تدرت باشد و نعم خود
 لابد بر چیزی است که در دم پشنگ اثر نکند از اخبار و اما در تدریم
 سخن در از خود سخن است بر او شکر است که اگر شنید از سماع
 در نماز تدرت که در است گفت در العبد متواضعی للعباده و اگر این
 هم با شکر منعم خودی کار جمیع الم و حضور اقران و اطوان
 هم در یکجا باشد با یکی خوانده اقل این قدر ای پشنگی حاضر باشد
 اقدم از سخن و یاد در بر این شکر سماع باشد بر شکر و نعم خود
 زیرا که سماع طیب العین مع الله است و اقبه نیست شاید نیست چیزی را
 عین بعین است از یک حق و حقیقه است حماره صوفیان است سماع
 است کاره است ترتیب اینجا سا اذ است حضرت قبلی فرموده است
 و در سماع گناهن شد و فتح دل کند شیخ ما شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
 قدس اندر سرتا فرمود شیخ کبیر در فرمود بجوان چه میخواند ای من چیزی از
 افروپ خوانم این زمان بنیامم که بر انخوانم که در سماع جاه هم دانگ افروپ

در همین صده گفته را مشاهده که یکی بدون دیگری در
وجودند ارد چنانکه بارها گفته ام و بقدر ثابتی الاشیاء
چون فهم شود اگر با یکی دیگری ملا حظت بنفستد پس گفته بر این اثبات
و حده است پس آنکه گفتند از این متعده و الحاق واحد
هر یکی اجزای استی هست اما در کردن یکی درست نیست هر حکم و فوق
کل ذی علم علم آورید وجود تا چه مزاج افتاد یکی را سبب و آثار است
و دیگری را خصلت از خود برداشت و هر یک یکای پس منسوب است
جایی که تعلق مطالب باشد سبب بر این کار را بد همچنین محلی که شیرین
با رشتگی به لذت از چنانکه فرموده است که سبب و آثار
فی الایمان کلنا ان میکنی را نظر بر ظاهر حال افند که صورت اول است
و از باطل کار هیچ برداشت کل انما بنشر شیخ با فیه مصراع جنسید
هر کسی از اینجا که رلیت این قول فقیه هم سماع است در حقیقت زیرا که
او از منی جنسیدان پس همان سخن آمد که در عقاید کلامیه در نویسد
که حقایق الاشیاء ثابتة الان فی نفسها بشوئنا او را برسم که این سخن
تو که حقایق آنها ثابت نیست گوئی این را حقیقتی هست بانه اگر
هست در طلب همین است و اگر نیست سخن باطل است هیچ معنی و
حقیقتی ندارد بهر در طلب مدعیان ثابت و مقرر شد و در نظر اگر معنی
وام محرم و معظم باشد یعنی سماع که عبارة از اینها از داخل ارباب
بزرگ خدا و حضور و شهود او و شوق و در تق او بر حکم پس بگویم

من لم يبتز عند سماع فكر الجيب آن سماع در هم ادیان مستحسن و معظّم
 و مکرّم است چنانکه فرمود رسول ^ص *مستحب للمؤمن ان يتقرب*
 سمای که در این مذکور است خود در رحمت ما داخل نیست چنانکه
 فقها میگویند که لوگت نظر اینان بر ظاهر رقص و حرکت است بخت
 اینان در نفسانیات است اینان ازین جنس که گفتیم فهم میکنند
 غیر سماع طیب العین مع الله از عالم غیب و محبت است هر که از این
 علم نصیبه باشد او این فهم کند چنانکه فرمود رسول ^ص *من سمع*
الله یخبره عن عقله و گویند فی *السموات* *و الارض* *و ما*
بینهم ان اختلاف رقیب است بی اندازه و بجز جعفر طیار
 شود و بدان جوع نباشد جعفر طیار کسب از محامد کم علی را
 بیار جعفری در رسول آید زانگونی بلیه السلام و او را در اینجا
 چون گویند طیار از آن نامند که با فرشتگان طیر است پس اینچنین
 کسی که سماع کرده باشد کسی را باری آن باشد که الحارش کند و سرد
 روح از عالم علویت و صورت حسن هم از آن عالم است چون این
 کس شنید از آن عالم باد آورد روح مینویسد طیرانی کند هر حکم کل
 شی بر وجه الی اصله بازگشت بعالم خود کند این شی بفرقی او را باری
 بند میشود بر بدن نمیدهد ضرر زن در اضطراب و ناباک از شد
 این ناباک میشود بعد از این شخصی اگر از فریبان است که حضور
 و غیبت بر ویگان است غیبت را حضور ساخته و حضور غیبت

من عرف نفسه فقد عرف ربه شناختی و انکه گفته اند مردمان دنیا
خزیده اند و دل شناخته اند و محمد را دیده اند و شناخته
همین دیدن و شناختن است این خود حجاب در حجاب است
از کم شنیده چندین هزار برده ناز و چنین هزار برده محال
و برده علیل است و چندین هزار برده شیخ و کفک که ای اند
نیایم میارم هم به زانیا هر روز بخنجر می و بر سب جای می بود
بیت بران عالم و این میگذریم و در حد عالم که در پیشه ارم
از انک غیره تا بر سب می این امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
اشاره دارد بر دست چپ بر روی دلو لا اله الا الله ما عرفنا ربنا
من الغم الحمد لله علی انک که صفیوم بسکن فی الهم ان مع ما هفت
لطیف با محاوره سکت مایه یعنی این شعریم بالا گذاشته است
حال میکنی همچو منی بدین مانه من الازال الی الابد پی رود در پی بو
البته او سر زشته با آنها منی سر زشته دارد و در این رفته
یکی بخیزد که نماز زوی سویم عجز آمد وزان سویم نمازت رفته
باریک اشاره بذات لطیف است که غیر متناهی است و در سر عمار
از حلال و محالی است که طلعه ذات که عبارت از دراز و راست
فوق عالم نسب و اضافات محال است احمد همین معنی دارد که در معنی
احد است و منی که در دست دایره وجود و پیوسته است این وهم
هم زقتی نسبت اینجا در چیز اثبات کرد که هر یکی بدون دیگری

ممکن و تصور به نسبت میان ایشان نسبت فشرته و مخفیست نه
 و محرم و شجره و ظاهراً و باطن دانند که هر شیئی را اخبار وجود است ذاتی
 و ظاهری و کتبی و عبارتی و هر چهار یکی اند و در حقیقت قدس
 ناظر بر این است که هست این رسنه در تو یک تو نیست از اصل و فرع و غیر
 تو لکن همان یکی وجود را اثبات کرد بر حکم مافی الوجود الا الله بانی
 هم را باز گفت بدوست آری اصل اعداد یکی است باقی هم یک را
 سبحان الذی بیده و یسکوت کل نمیه و الیه ترجعون النهایت
 الرجوع الی اللبایت بدایت چه بودگاه الله و ام یکی معنی پس این
 وجودات و کاینات هم برابر و متوارکان این ماند که در حقیقت
 هیچ وجودی ندارد و هو الآن کما کان لا یغیر بذاته و لای صفا
 بحدوث الاکوان این هم تغیر و تبدل و تحوّل نیست اثبات شد
 نه نیستند او تعالی اکنون نیز یک چیز باید دانست وجود حقیقی یکی است
 در حد لا شریک له وجود یک نام بود بر یو باد و در حقیقت وجودی
 نمیشود بی نباشد سختی در احوال و تغیر و غیره و بعضی
 در بسا اندک بعضی درین محل اطلاق کرده اند و بعضی اختصار
 و رزید اند هر یک را وجهی و جمیع است بر حکم عرف استدلال
 لانه من عرف الله کل لانه اول در صفات است عدم در ذات
 و با در حق مالک مجذوب و مجذوب مالک و نیز باید که هم را محمل
 مدنی و وجهی و جمیع بد آری درین گفته و هذه را ملاحظه کنی

S. 30

بیان ظهور و انوار در گفتار آمد براد الهی عقل که اول ما خلق الله
 العقل گفته اند عقل کل باشد که هر چیزی را میسر بود از زیر ویر
 دیگر و هم وضع است و اصغر کند برین نظر اول ما خلق الله العقل گفت
 ان واحد حیوة لردت صفا آردت نجی اوست این را روح
 اعظم خوانند اول ما خلق الله روحی این باشد و این روح هر دو روح
 است که در ما نور اندن است با روح الهی یعنی بغیر قلب و ایما و آ
 گردی هم برین بود او را روح و جسم هم خوانند که برین روح عقل
 بعد از جبرئیل بود عقلی که تا شمس و آرزو را کلیت کرد یعنی
 در حسیب میلم شد و این روح را یک نوع کرد فایض نیم میگردن
 نیز از آن الله یعنی روح بود که فیضی او طوی و کلی مصور طایفه
 اول ما خلق الله العقل کتاب زودت الله اوست برین که او را جسمی
 و عقول و بسطی و اینویلی نیست بلی که او را شمش و در طوی و طول
 و عرضی و شکلی بقدر آری و عقول او را غیر و شرم هم برین علم
 بود از ذات و احد که این صفت داشت اول ما خلق الله العقل
 لقب اما اول ما خلق الله اللوح ظهور برین نقوش و بدو این در
 بر کتبه و جوید ظهور برین نور بر آینه و کتابت و علم و لوح باید ظهور
 وجود هر دو معا است هیچ صفت از نفس مهاسی و نقایر است
 جناب و انبیه صفات است یعنی ذات و نام غیر و کذا کذا صفت
 مع آری الا یعنی ملا غیر محققان گفته اند بودی اعتبار این در
 لطیف

گفته اند

سینه اند قد لطیفه لطفه فرزه جمال و جلاله جلالت تمام اول اعلى
 اند نور طهر این نور در سموات و ارضی نظار است که گفت
 اند نور السموات و الارضی مثل نوره کشفه فیها مصباح
 فی رجا به الرضا به کانا کواکب در آن یوقد من شمسه مبارکه
 از نور لاشرفیه بکار رسته ارضی و علوم شمس بار نور علی
 نور دیدی اند نوره من نیا و یضرب اند لافانک
 نور سحر اند کل علم مغیر این آیه تمامه و کماله بالانگور
 اینجا بنیز بداند و چه کف گفت و کافه این زبان بکلمه اندالا
 و جادون در او حجاب و جنانک طلزم او غیر حجاب شنید
 نمی شود مگر که رویت ذات خرم و زراد حجاب بنشیند
 و حجب او را افونگی بنیاد بصل تصور کنی هر چه را اکبر
 کفر دانستی که مگر بگفت این است که هر که رفتی دانستی که ر
 هر آن منزل کنی و بس مسکد ارم و دعد مندر که پیش دارم
 اگر صد قرن آن عالم بترن سویران عالم جو بگر سالکان خود را هم اندر
 زبان پیش هم چیزی من ایوان الی اللبید هر چه که از تو برنی
 برت و کواکب او را زود بود این تمامه من میم احمد صین
 اشاره باشد که بیان او رفت این میم اگر چه سوزی حال خالی است
 اما چنان پرست که تا ابد بر خالی نشود و خدا خود وجود ندارد
 این بیان هم از آن حروف مقلوب است اکنون احمد را دانستی

سفر حق کسی یکی از عبارات از نقاط است نقطه چه باشد آن نقاط تکلیف
شدی است بر مثل دو گانه نماید نگاه قاب، خویشی آن نقطه حدیثه
بودگی که خود گشت کرد سوزی نمود و از آن خط رو در راه احدیت و آ
کنود که جمال و حلال از حکایت گفته و آن تصور محیی بود اکنون
نصود با تصدیق شد نفاذ حکم آمد کرد و این رفیق بنسبت که از راه هم
گشت بهشت در دوزخ هم ازین درام و ثبات یافت و ابدی گشت
اکنون که این خطاها و ضلالتها و وقت و وقت مشاهده خذف کرد
بجلمه جمال بر حلال بر حکم سبقت رحمتی غیبی ادا و از آن راه
ای روزی تسم در درجه و مکان است باشد بند نو مکان است
سجده خالق این مذکور دنیا در نش هر دو از یک محل و یک مقام و یک
لفظ مستوی از نماها یکی اعلی علیین و یکی اسفل سائین و یکی آسمان
و یکی زمین و یکی دهنال و یکی زاق و یکی درشت و یکی دشمن مکر و یک
خلقت همین است چنانکه در مورد سلف در این هم از سرای
چنان شود که مع قبلی بود البته اثرش بغیر اثر خط درسی و عرف
انیت باقی اند که اثر صفت ظهور است و انقبالی با ذات و صفات
خود قدیم با هم باقی و سردی است اگر اینست بالکلیه رود انقطاع
صفت الظاهر لازم آید و این رویه پس البته اثرش باقی ماند بسیار
تکلیف هم برین بنماد احکام بعضی استواری و ثبات با نسبت این
در کم سر به هم، و در کم آمده است اجتناب هم اینجا سر بر کرده است

بدرت

بیست و دوم از این بار نام ظهوری میریزی کرده اند میگوید بیسی
 بیاز نجاب جنی است احدیست یعنی الوهیت است این هم نجابان
 یعنی نده است معجزگی اینست آنگاه دیگر نماده اند احد را احدیست
 از آن احدیست اما اینی نده لطیف است و من را آنی فقد را آنی الله
 چنانکه آن نور است اول ما خلق الله نوری این هم آفت اول ما خلق
 الله احدی در این هم فرمود اول ما خلق الله اربع درین هم گفته اول
 ما خلق الله العلم لعل ما خلق النوع جنی نوات واحد تنوع صفات دارد
 عجیب آنست تنوع باری دیگر میفرماید اگر چه با اعتبار آن الله لا ینجلی
 بی صورت لا ینبئ هر یکی تجلی جدید و اول است بنسبت او تعالی سبب این
 پنج را اولیست اثبات کردن او فایده باشد اما این پنج کتب کارخانه
 الوهیت اند و فیض قدس که از او را سر از همان است تا پیش می اندازد
 اول برایشان می افتد عالم عظمت و لاهوت و جبروت و ملکوت
 و ناسوت یعنی است هر یکی دعوی کنی که گفت کنز ای باره از آن است
 میکنند و مقابل آن پنج کتب در انسان سر و روح و قلب و نفس و بدن است
 هم از آنست که بنسبت فعل و تبر و کس بروح و کس بقلب و کس بنفس و کس
 بتین میکنند و هر یکی بدو می راست میکنند در حقیقت تا هر پنج کتب کار
 خانه خدای جمع شوند فعلی و کاری از بطور نظهر نباید و همین پنج کتب
 است که مقامات سلوک و وصول اند و نفس اوقات و خیران همین است
 چنانکه فرمود نور ظاهر و نظهر را گویند ظاهر لفظی و نظهر لفظی اکنون

از دوازده قبیل محالست اما بگویند بر زمینها چون زبانی بگذرد در غم
ملذذ و نغمه انبیا را میوه دنیا پاراید بگویند در دنیا بار بزیست که گاهی
در حال بائیم و گاهی بزاق و گاهی در بود گاهی در نبود و گاهی در رفو و گاهی
در غنی و در ریشک یک طریق است که اینجا باغ در باغ است
خوان در خوان داد و گویی بی دانست و این از زود بان است
اگر حال غالب است در نیست اما بر حکم کلی نمی بر جع الی اصله از زود بان
است ان الان خلق هلو ما از امة النثر جزیه و اذ امة الخیر منوما
اینست ۲۹ ۱۹۳ رسول الله صلی الله علیه وسلم از صبر پیش یعنی
قلب که جامع ظرفین است از روح که بکلیت فی است بر سبب هر چند
سال است که شماره خود است از انوار عرآن و عظمت بعد از انوار
سال بر ما ایمنی در همه کس از بار بار که در نام رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود ان شماره نور است که هفتاد هزار عالم بار خدا
ظاهر شده و این عالم یکی از ان ثمران الله تعالی سبعین الف مجلب من نور حکمت
از ان نور است بدان گفت انما خلق الله تعالی درین خاک
فرمود این شماره آمدن محمد است از قوس یعنی عالم اجمال و تصور
سایخ در وجود محبت و عالم اطلاق و علم نفسی و از باطن عقلی بظاهر و از نور
حکمت و از علم بجز در نگاه وجود و از جمال یقین و از کمال
بسیار از عیان بسیار و از نور ظهور و از ان نور و از ان نور و این هم
نسبت است نه نسبت در تعالی هو الان یکا کان انکرا منی است

دانشمند

و شنود بین سخن فرمود سبب از احمد اجدی است بمی بیان
 جاب یعنی است آری بیم خالی از ملازمت نباشد سبحان الله ازین
 که چه ملازمت باشد در ذهن هر خاص مقام و هر که در وضع و شرف
 و اهل دنیا اهل افتاد و هر یکی بر ساعتی بر فعل او تعالی اعتراض میکند
 و بر بی آید که بر اجنبی که در او بر او امن کاری نکردند تو میدانی که سخنها
 مستنکرات و کلمات نامزحام هزار در هزار هر سابق می شنود و هیچ
 انتقام او نمیکند و کلمات از آن نمیکند و اگر نه در ساعتی هم عالم هبار
 منور اگر در آن نشا و پند هم یک و باست بخوانید خود کبریا اوست
 مگر این اعتبار میکند از هم هر دو جان در میان نقد نیست و اگر
 در خود او بود در هر یک شاید در این حرفی است از مستفاد و شایع
 با تمام مستفی ظاهری می شود مری و او را در این نقلی باشد خفا یک
 در وقت خلق یعنی مثل ذکر آنی این سخنها نامزحام و کلمات
 ناهنگام باقی است تا ما الصبور صفت اوست از آن در حاضر
 مکانات اقدام مینماید کسی آن الله عمل و لا یعمل صفت کبریا اوست
 و نیز این همه باست و افتخاست از بعد تا تبیین الانبیا است
 تا ما در در فضیلت سبحان الله الکر خود راست دیگر را چون باشد
 و آن رضای خود نخواهد اکنون تو را هم بیغم باشی که کار بر او بودی
 باشد همان که گفته اند اگر ملا تو ای دوست نام را می است و الله
 لا یستی من اللی و ایم و ثابت بدان چنانکه فرود آید این

اکنون جنبی گوید با مع الله وقت لایستی ملک مغربه و لایستی در سلسله
 بغیر در آن وقت بزحی در حق باحق یعنی نبود نبی و اضافات بر خاسته
 و مصراع من و نورفته و خود الهده با خود این روایت نبیه
 بنور انداخت دست آمد و گفت ای گرامی پلیدی بس هر چه من این من
 بر امی پلیدی در خود تکرار پرورد ز خود آمده بس من قوم تو نه گرامی
 همانک خود را خود عاشق ساخت و خود را خود معشوق بر داشت خود
 عاشق ساخت و خود شد او خود را خود باز در بار یک بر در از این هر خود
 نمایی و رنگ اینزی است است این همه رنگها نیز نکند خود و حدیث
 کند هم یک رنگ چنانکه طبعی شرط کار است او خود داشت
 او خود پس است بر چه کنی کنی کنی از وز این شرفی نیست از رنگ
 اثر وجود حقیقی است ان صناع الیبت یثیم رب الیبت مصراع
 از خانه بگذرد یا هم ضربانند هم از پنجا بر قاضی معنی العفانه خود که
 سالهاست باز میان هشیض و هشیض نفس و هشیض شیطان تو فهم مانده
 است همه را یکی دانسته ایم و یکی دیده ایم و یکی شده ایم خود و هشیض
 رفتار خود با الیبت قدیر طبعی با فذیل ربی در قاضی هشیض
 هم این خود استای از و فرشته بر چه شدند اینیست با ادبای ماند در
 از دست او فریاد بر اردشور سنی و جنگسای ترا چینی فارغ بود کرد
 اینی من الیبت از او در از سر از قاضی عزه نمی سر زش در باش
 هر دو خود را در سینه وجود کن زینب قاضی سنی بیار زینب بس اصل خلق

ادبی برکنه آید و این رفتنی نیست است این کوزم چیزی کم معان از بر
 بالا افتد اسم تو برستند زمین تمامند این عجب عظمت است
 که نهایت الرجوع البدهت شد درین برده کدام عروس بار روز سرد
 منور شکل در مع حدیب منفض منصرف ملغ ریش را این دقتنجیم
 او بی چون بنماید و هم را در آن ریش چون تار تار میگفتا بار همین
 زنا و چون پافه مشک تانار خود ساختن و ما هم برداشتم هم پیشین پیدا
 نه بجان که اوزان منند با من که نازد با همه یکس چنین نداردی که روز
 هم عذر بیگر ازاده و بیکی بغلی و بیکی قول چندین تواند و فرغانه و
 چندین عالم بر بواند و همچنین که بیکی زبان در زار که همین دم بس لیس
 گفتندی در کار و هم زیاد میگفتند و این است خوشی و این هم بدست
 میسر که طوق کردن الوصیت بنده انداختن این زلفت بجا کلفت
 تکلیفات آن است و بخار و مهاکت را بر سر کرده دانستند در
 حین العین ان الله جنبه لیس فیها حد و لا ظهور و لا البنی و لا عمل
 و لکن الله تجلی فنا جکا این راضیا عبارات از دست بی و با از ناز
 نبود اما از نایب جلال خوبی باشد که همان توان دانند و انگار
 در ذات شماست و همان است ان فم گفتند خبر دره زیاد بر آید
 اللهم انما من ان آرا بیج این آتش سوزنده نیست سازنده است
 و این ناز که از زنده نیست نوازنده است و این ناز فراق نیست نورد
 حال است و سوف عطار و نوال است و زینهار بی خواستی

که شناسد از صفات همد و هفصال سبندیده که از یک محل برده آمده اند
و شراب از یکدیگر خندیده اند گوید معاذ الله از جنسی اینچنین نیز آید مگر
پنج لایحه المیت در شان او فرود خواندند همانک حکایت رسول الله است
که در کاف بود اینچنین شاهی با حق نمود جنبا که فرمود اگر چه سبندیده است
که سبندیده شود که آدم ز اسیر نانی لا اذیب و از کل بوناگ کند مشغول
مستخرج شد در دو منزادف اند و آن نفس که در عروق مادی بود بگرد
چون نسبت بر روی زمین اثبات دید که در وقت سرور که بر او جنابت
در کشید و مانده ماند در زمین مادی که گفت با خود نشاء و شراب
یکسری با پیری شایع فرموده خبی کشید و مانده مانده که در تنهای را
بهر توان بود هم در تنهای و پس روی فرزند لیبند بر گرفته و
سبندیده بود و گفت در تنهای را سبندیده پس روی پیش کرد
همانکه ولعت آبی لبنا شد از حضرت پی نیاز این شد اسیر از این آری
در جهان ماند باویشا النفس الطیفت اجمع الی ربک راجعیه رضیه
فارغی فی عباری و از خلی جنی با دل در روح و خبی که گشت الطیفت
و عوار الثابت و یکی از این گشت عاقلی عباد بعبای ای نفس ارام
و فرار گرفته بر نقطه اعتدال رحمة باز کرد سوی حضرت محمدت در آن
حال که جامع الکل باشی جنبا که ذات مقدس و از عالم سب و اصفانات
باک بی باک و در رای در سلک بندگان خاص که ایشان اهل ذات سرو اند
و مانی الحینه احدی الا الله طر از کسوة ایشانست و آن بهشت منت که با

چنانست

فراموشی و آن بندگان خاص دل و روح سر و خلق است علی هذا لتمام
 روح اعظم و فیضی اندکس ربوبیت خدا باشد و جنبی باضافت با ذات
 مستقیم اند چنانکه فرمود دل و روح در سر و جنبی خاص او اند و دل
 در جنبی است و با ایشان شد یکی از ایشان گفت بلکه عین ایشان
 در جنبی در جنبه و فاعل از گوشت و در برستانه و نور را بافت
 در جنبی باقی را قوت خود ساخت این هم همان بیان ما را که بالا رفت
 اثبات کرد مفسر این نیز چون در جنبی ما با یکدیگر که در جنبی هم غیب
 در غیب است سابق غیب شاهد غیب و بیان غیب مجلس غیب
 شراب غیب هم خانه و در یوار غیب و بار غیب در غیب از اقامت خود
 بی غیب لاریب است اینها سر از بر خود خود تا بر کرد گفت
 سبحان انما من اهوی و من اهوی انا سخن رحان حللنا بدنا همانک
 گفتیم هم یکدیگر همان یکی است نب و اضافات را از زبان ما نقل کن
 التوحید استواء لا اضافات بر خوان و در یک نفس نفس می زند
 بر حکم نبی بخلق و بی بسیر و بی بسع و بی سفلش و بی جنبی مفسر نام است
 زنده با من باقی هم است قلب غالب روح روح موعود بافتند
 و خود را با ذات یکی بافتند انما رسیدند تا لا عیسی ذات و ملازمت
 سمعت و لا حظی قلب بشر هیچ جنبی مذیده و هیچ کوشی نشینده
 در ردل بشری بگذشته یعنی انجام چشم است و نه کوشش و نه دل و نه نفس هم
 یکی است بخت جمله یکی بود بود در بشر انچه توحید بی مشارکت انچه عیان

اگر جوش در سر او بگر دست ماند باقی من نوشم و لکن سرش
از کدن و از یک موطن است خفی با جفی نهان ترک او را ز بار
او را از من مستاری نیست احتسابی کم او را بار آورده تینکی
لطیفی باریکی است تمام او مشاهده است مارا ابا و عشق باز می
او را با مادر لند از زیناست مارا از زون مطالبات بسیار است
و دلالت غیب اینجا پیغامی کز ز رست و آن خفی است کوشا
گری میکند میان روح اعظم و فیض اندس دیان سر و روح کاهی
قبار اصطفی و تاج اجتناب آدم در بر میسازنده و وقتی کوه هوا
و مقنم هوا در برش کرده میان ایشان از دو ایچی داده و نظایر
انگازیده و یکدیگر قولی و نسایل ظاهر و پیدا کرده و الولد سر ایدیه
بر خوانده چنانکه میفرماید گاه گاهی خفی هم باشد که آن حجب و
از میان بر کرد و نسب و اضافات بر خیزد و این او را حاجت او
بر اسرار و استاضه ولو و قوی دارد مادر الفتر ام و اعشای بکم
او بیاید جادری ز زایدی وضع و مکلل گردی کی آن عبارته از حجاب
عظمت و کبر است و رایه حضرت محمدری است که علاج همه بدست
اوست و هر یکی را چنانکه حق است میدهد و اما یکی یکی هر یکی بشرط
میکند که کل الناس یحتاجون الی شفاعتی حتی ابراهیم اشاره بدست
چنانکه میفرماید بروی هم و در دستش نشسته نقوش بکلی نکاشتم
و قوم بکلی در زده چنانکه گفتیم سر اوقات عرته و قنق و حجت عظمت

بهورت

که بصورت گشودت مینماید در عین وحده بر آنند از دار بیدان بشود
 میان من داد کار را آورد و بار را نبرد و عاظمها کند رکن را و بوسها و
 در شکستها و در شناها و مکرها و عذرها و ظلمها و نعدتها و خنثیها
 میگردد از ان کتابت و غنایت جز این نتوان کرد
 قد جاد فی تمیض اللیل مستغرا حقا عن الاغیاء و الذنیر
 فکان ما کان ممالست اذا کره و فظن خیرا و لا سال عن الحیر
 زیرا که از عالم بیخون و بیگانه است در بیان نمی آید همانک ایمنی دانی
 و نیز خیر احتمال صدق و کذب دارد و این از عالم اعیان تا به نشانی
 دارد در بار در نظر چون کنجد آنگاه اگر اینها ولی شکست باشد با بصیرتی
 نیز باشد ولی شکست است که طالب حق و حقیقت باشد در اصل
 خلقه سر مر از ان البصر در چشم که بعینه دره شد کامل در کمال در تمام بگو
 رسیده و در سائیده الی عبارته از دست کشیده و از رقیبه نامور گشته
 و از سر رسیده و بد دست آرمیده و نیز بی چشم دل اشاره با بهال شده
 کامل در کمال و تمام بگوید رسیده و در سائیده و سپر سلوک و ذکر در اقامه از
 ستمده تا حضرت رسالت سلسله از عن عن نبوت با فیت این شخص
 گوید با این پیشتر از عقل بود و آن عقل نورا است که عقل غنق گویند
 که اول ما خلق الله العقل والعشق فامند از ان ما در همه کاره بکار برد کلوا و لبت
 بر حکم لاطانته للمخلوق فی معصیت الما لاق در خطبای او دید انجان خود
 و در خود و سائیده از ان کرد و عین بود سستی بود هر مایل که پند و ماری

زمان جهان کویشی زده ام و سبیلیده ام که تو از جلیده ام سرشتر
 عشق بزرگ روح زرنده بکفطه از ان جکیده ناش دل شد طغم از او
 دعوی احسانت ماویا میکند این هردو دهر صفات دریم و حمیده
 ثبت که از ان منولدی کل نفس با کسبت رهینت اصحت مرتنا و اصبح
 امری بید غیری فلا فقیر افتونی یعنی است بس جنانک فرزند را احتیاج
 بماند و بدینست در فریک و ایام صیانتا رهوقی همچنین مرید را احتیاج
 بدیمیم و حمیده از خوردن و آشامیدن و خیر و شر را استی است
 بعد ان چون بیطاعت رسید و میان در ان شست جنبانی احتیاج
 بدیشان نماید اکنون بر انما هم ساقی بدیمیم و در دبا شد بعد ان ترا
 باید که از هر دو پیشتر توی دعای است و افاضات را این گذار است
 و الله من در ایام محیط را محاط باشی تا محیط و محاط و احاطت را یکی
 بینی و یکی این جنانک فرود اگر نظر کنی در جهت سوی او یعنی سوی
 مادر دریمیم یعنی او یکی از جنبگان باشی که هر چه در بند آتی بند ان
 اولیک کا الانعام بلیم افضل این باشد مستحب است ای هو الایمنو
 خدا انکنزه و این خداها ف توفد از از ان جنانک فرمود
 اگر کسی چشم از جنب سبیل بینی هو ان این همان رالذات ای
 عالم را در ان سبب بن است یعنی سبب بدری بر حکم انانم الله
 و الخلق من نور روشن و در غم و مسور یعنی منی بر توی از عکس نور من
 بر تافتم استعدائش و غم و علم تو از است در ای تفریفی کی ان

و چون آدم لعنت از او سلب می‌سازد لعنت و از او سلب
 شد لعنتی که از او سلب می‌سازد لعنت لانه رئیس الاعضاء و اناس
 علی بن ملوکم از دولت مجاورت من است ترا بصیرت و بینایی
 باشد در دشمنی او میان ما در مشکایه بر او من نورانی نه پس سب از
 بیایم شعور آمده ام من فدوی و سبوحی ام از ملکوت رحیم رب و لا
 جوت نشانی با خود دارم نه جلال الله در سلطه بر وزی یافته ام
 سب در دستان و نورانی و انتم سب و انتم که بین لعنتی پای من ترا چون
 بدرم حکم الله و تقدیر از آن هر کاره حکم و فعلی خویش کشیدم
 ترا صاف و پاک کردن برون آوردن ام اگر بدو باز گری باز هم
 ترا بر وی باشد همچو جمع فضال دین منی و صفت بگردن بر حکم
 التمجیبت تو کرد در تو نور الله بعثت است انرا افیای کنی و خانه
 گری و جای سخن بر تو باشد که با وجود نور ظلمت غالب گری پس
 بلهم در حق تو درست آید آنچه من میگویم ترا اعزته در بهاد شرف
 آفته باشد در رضا و لا بیوت در صحن جبروت طیر الی جز بدین
 نتوان کرد و جز بدین از آن فیضی نتوانی گرفت سر فریضت
 بر تقدیر هر دو قول خواه مقدم دارند خواه موخر میان من در رابطه
 و حجاب نیست مگر از من قدری بیشتر دارد بنسبت مجذوب
 ساک صفای بیشتر فایده کنی از یکجا نامم در یکسب صلیع صحیح
 ایم در یک معدن نشست دارم از یک خم بیک قبح شراب بی نوشم



زمان جهان کوشی رزه ام و سبیلیده ام که از جلیده من ششتر
 عشق بزرگ روح زردن بقطره از آن جکیده ناش دل شد طغم از او
 دعوی احسانت با من می کند این هر دو و بدر صفات دیمیم و حمیده
 نیت که از آن مولدی کل نفس با کسب رهینت اصحت مرمتنا و اصح
 امری بید غیری فلان فقیر افروزی نمی است بس جنانک فرزند را احتیاج
 نماید و بدر شرف در فریک و ایام صیانتا رهوق بهجینی میرد را احتیاج
 بدیمیم و حمیده از خوردن و آشامیدن و غیره شتر را نسی است
 بعد از آن چون بیباخت رسید و بیان در آن شست جنای احتیاج
 بدیشان نماید اکنون هر انعامی را می بینم هر دو باشد بعد از آنرا
 باید که از هر دو پیشتر شوی و نام سبب و اضافات را بس گذار
 و الله من در ایام مجید را احاطه باستی تا محیط و محاط و احاطت را یکی
 بینی و یکی ای جنانک فرود اگر کفر است سوس ای سوس یعنی سوس
 دارد دیمیم یعنی او یکی از جنانک یا سوس که هر چه در بند آتی بند آتی
 او بیک کا الا انعام بلیم افضل این باشد سوس ای هو المینو
 خدا الیکسر و ای خدا با ف تو خدا از از جنانک فرمود
 اگر کفر است سوس یعنی سوس ای سوس ای سوس ای سوس
 عالم را در سبب من است یعنی سبب بدری هر حکم انان الله
 و الخلق من نور روشن در تم و حسن و قبح یعنی منی هر توی از سوس نور
 بر با فتم استعداشی و فتم و علم تو از است و این قسریگی ان

و حد این آدم لطفت از اصلت صلح بیاسایر لکیر و از انید
 فته بیاسایر لکیر الا دبی القلب لانه رئیس الاعضا و النسل
 علی بن ملوکهم از دولت مجاوره من است ترا بصیرت و بنیای
 باشد در دستهای او بیای تا در شکافه بر اف من نورانی نه بینی معراج
 بیایم منو آمده ام من خودی و بیوی ام از سلکوت و بصیرت و لا
 جوت نسایم با خود دارم نه جلال الله و سلام بر وزیر یافته ام
 سیر در طایر نورانی و گفته من است که بین نسبت یای من ترا چون
 بدرم حکم الله و تقدیر از این هر کاره حکم و فضل خویش کشیدم
 ترا صاف و پاک کردن برون گوید و ام اگر نه و باز کردی باز هم
 ترا بر دای من است همچو جمع حصال دیم نیل و صفت بگردن بر حکم
 الصلحبت تو تو در نور الله بعت است انرا فصیح کنی و خانه
 کردی و جای سخن بر تو باشد که با وجود نور ظلمت غالب کردی پس
 بلهم در حق تو در است آید و آنچه من میگویم ترا اعزته در بهاد و شرف
 آفته باشد در فضا و لا بهوت در صحن جبروت طیر الی فز بدین
 نتوانی کرد و فز بدین از ان قضی نتوانی گرفت سر فریج است
 بر تقدیر هر دو قول خواه مقدم دارند خواه موخر میان نه در رابطه
 و حجاب نیست گفته از نه قدری بیشتر دارد بنسبت مجذوب
 ساک صفای بیشتر نمایده لکن از کجای نه ام در یکسبتر صلح صحیح
 ام و در یکسبتر نیست دارم از یکسبتر هم بیک قدر شراب بیوشم

قوله وشرح بعض ظاهر دهد اذانه و توحید ازین بر حکم و اعتد
 خلقا انسان الی قوله ثم اثنا ما خلفا فرجه شود اگر چه در سن و سال
 ظاهر کسی بجای به تخم و نوری که هر یکی متولد و ظاهر و بید ازین یکی است
 بلکه شمع ازین شد تا و قوام تو بنی است من نزل ام ازین نیز بشود
 تو کشیده اند تر اباید و د بار هفت با نسی و حواره پس در این سبب
 و اضافات اند و حق تعالی در ادا امور نسبی دست و آند من در این
 محیط اینست بیت حضرت قطب منم ازین قبیل است
 دختر جوینا در شد در امن مادر خود را بدر روز او از خود این بسرد
 هر سری سری به پنی یعنی ازین بود که نور محمدی از او تعالی ظاهر
 و بید آگشت و او ازین ظهور یافت دختر مادر ازین جنم که قائم
 بد و بیدار از دست دختر شدن مادر خود را بدر زکات است از نور
 محمدی باشد انان الله و الخلق منی حاصل همانک باطن هر ظاهر
 بید است و ظاهر همان باطن هوید احوال اول هو آلا فهو الظاهر
 هو الباطن هر با هو و با من هو دیگر چیزی بنید انم تابع را
 خود در حقیقی نیست در حقیقت همان متبوع است
 چنین فرموده اند الولد تبع الام و بعد چه موع ترا می آید هم لفظه
 و راقه و شهنه و عشرت است و ابیدی و رایچی در سریدی است
 خود ازین بیان که الدیام رعه الاضنه گفته اند یکبارم یاد کار
 باز انجا نخواستی آمد هلم در کار شود خود در این باری و باز منم الحسبتم

اما خلقا عتبا و انکم البنا لانرجون که چند روزی ترا داده اند
 بدوق و خوشی گندان و بنشاط در عیاره باشی و شادمانی
 من دارم و مرا ازین گفته اند لطف من میکند و درم در قلب مانده
 بر قلب و انقلاب قرار گرفته هم ازین خود اقلب نام نهاده
 این بود که چنانچه ان سوهر جانی شده باز کرده پس باور جمع التفرقه
 فروخوانی پس من منقلب شود و یکلام من مشتبه باشی چند
 نصیب آرده تا که در این جزویم برورد و درم او دهل کی او
 منوشی و سوهر کند و هر که اینرا در سخن این دنیا سبب شد
 بهین اینجا تمام حرف مقلوب را بیان شده است که گفته بودند
 حرف مقلوب بنشسته ام وسط بازگردد دیده ام این دنیا را که برین
 در عطاء آفرین است هم ازین جمله انبیاء و اولیاء عمر خواشم و
 در پیش داشته اند که درین برده رنگ امینش هست کی فراهیل
 انرا اندانند هم ایشان گفته اند بیک زمانه کی لغوس مافدر
 حقه ندانستیم و ظاهر یعنی حوز که مقتضی ترکیب است هر یک از
 داشت اما حرف مقلوب شکل است بجز کثرتا مردد و حرف تمام
 فهم شود اکنون در تقسیم است که یکدیگر منم ترا از رسم که هیچ است
 گفته ام نسبت میان من و تو نسبت بدوست مگر خواننده الرجال
 تو امون علی الناس پس چون ربانه و رسم را چون دانم کنجد جهان
 در پیچیده کشیده ام و آن نفس است و بدسته در افزار و الت کار

تو امانت الاله است نوک ده ام تو سانی از لعل امانی
زینهار تا تو عم بجای خویش از خوش محرم جان دانی که در تو پناه
اند در آن جای بی کنی در آن می با خود بسیار خوشی اللهم ارزقنا
اللهم ارزقنا اللهم ارزقنا اللهم ارزقنا اللهم ارزقنا اللهم
بغیر روزی کرد آن رنجی نفس خود را در محبت تو چون بر فای تو
زرد و ارم و چشم غلطان روزی کرد آن شورت بی قرار بهر محبت
تو در روزی کرد آن سوزش و تاباک در محبت تو در روزی کرد آن بازگ
و شکستگی در محبت تو در روزی کرد آن کلو خفته و جان بلب گریه
از محبت تو این دعا از مطلقات و ما ثورات این قوم است و مراد
از امانت است همین جنس است و این ابیات نیز قول است و مراد
مضی از این بابت است رخت بر دار زین فرایم که هفت
بام سوراخ و ابر طومان بار یعنی از این من و نفس نظر بر دار که عن رب
ایشان فراب پی آب چون سراب خواهند گشت بام سوراخ یعنی
شکل مجوز مرکب اضداد اربعه راجع بقا و عدم اعتبار نتوان کرد با انگ
ابر طومان با هم وقت باران بزرگ قطره ریلان کوناگون و شداید
سزگون بر روی بار در یکساعتی از آن قرار و استقرار در ساعتی
عمر درگاهش دم بدم در نقصان و ضمان و ضمان می باشد یعنی
چیز را مردم عاقل بگردانم بلی بنجد اکنون نظر از این فرایم بر دار است
و درست سره مانع البصر در چشم دل گشاید تا از استخاف حضرت

رسالت باشی ^{کن} چه بگویند میثوی مفرد هر دو عالم بد و مبارک
 یعنی از بند نفس و قید دل در گذر نظر بر آید و از زبانیم ^{چنانچه}
 که حجاب ظلمیان و نورانی است هم بگذرد پیشتر ازین که در او عالم
 و اضافات است نظر کن تا از معروران بسیار و آخره نشوی بدل
 این هر دو یکی است که اصل اعداد یکی است و دیگر هم نکرار است
 و کمر از نزد تحقیقان نامیند ید است ^{صراحت} لای طبعهم موکل بمبارک
 الحارات بلکه ازین هم قدم پیشتر پیشتر هم در خود بینی که نسخی ^{علمی}
 عالم کبری بلکه از عالم بالایی از آن که دانند در اینهم محیط انسانی
 بدان عالم است چنانکه گفت صورت خوب بود نسخی است
 باز خواند بینی تعابله کن بر حکم الموض و آه المومن و الله المومن
 عکس را چه وجود هم وجود شخصی است که در اینهم عکس است لافوق
 بینی و این را الا بصفتین وجود نامزد قیاسا همین حکایت از عکس
 اما این عکس تفتیض نیست دستوری است باندیش ^{الله و تعالی}
 این بار خدا اما را اوفق تمام محبوبی که مرضی است گردان و یا انگ
 ما را ضایع تمام و کمال از آن محبوب خود که حضرت مصدق است صلعم
 و تو رضا جوی آری بر حکم و لوف بعد طبعک ترک فرضی بگردان به
 ۱۸۱۲ ۲۹ حکایت نفسی بگردان یعنی حق با محمد بر حکم تعلم مانی ^{نفسی}
 و لا اعلم مانی نفسک و حضرت رسالت چون قلب شخصی انسانی از آن
 راه او عظیم السلام بدل آمد و راهها دیگران با عضا و دیگر ^{اول}

خود برود آید و نفس از آنکه در کس طبع آید هر کس حقیق بگوید درود و خود
مانندی که در وی مد فونست و نورانی که در وی مخزونست بر وی مکتوب
ظاهر گردد بعد انعام این حدیث نورانی که در وی معنون است
مانند اقیانوس بجز امانت که در آن است و نورانی که در وی معنون است
در قبل یعنی از طرف حق که بر بندگ از زانی میشود در احوال
العلم لواج جمع لایح باشد یعنی نمودن در بدن ظاهر شدن همان رفی
همان مقدار ستاره بنجوم العلم اینست ازین معرفت افعالی مراد است
این نور از آثار طهاره و قناعت و توفی و صفات باشد و این تعلق
باید آن و اشباح دارد که از عالم ماسوت است نسبت مافوق
حده ستاره است نسبت ماهتاب نام اشباح بسیار است بعد
آن نور عطا محض باطل در فهم و این در پیری مانند نسبت اول جنابک
منابع بر آن دالت که جمع مسخه است این نور نماز باشد چون
ماهتاب این تعلق بنفس دارد که از عالم ملکوت است پس معلوم شد
که صلوة حفظ نفس است ثم نور الاشباح جمیع طال این از آن در بر
ماند بر اوله البقی یعنی بر است عالم نفس این تعلق بدل از
که تعیین صفت دلت است اهل تعیین طایفه دیگرند با هم
ما هم که ایشان سرند این ادب مرتبه حضور است که از عالم جبروت
است ثم نور الاشباح جمع لایح و این صفات است یعنی تجلی صفات
باشد تعلق بروح دارد از آن در زنده ماند از عالم ناهوت است

الكائنات از عالم کزوات و تجلیات است این را شنود نامند
 و ما فوق این را حضور پس حضور متعلق قلب است و نهود متعلق
 روح است ثم نور المشاهدات بظهور الذات این و ما فوق این حیرت
 مانند عند قوم دلاهور عند آفرین علی اختلاف العوالم تعلق
 بر دارد انسان سری و ناسرین *ثم بعد التمهيد* الخاضع للحضرة
 المصطفوية من غير ما يراه اهل النبوة والرسالة تعلق بخبري دارد که
 روح اعظم هم گویند و بعضی اقدس هم مانند این از همدیات است
 خدا کی فرود نغند *ذکر اقرب ولا جود ولا فعل ولا قول ولا خلق*
کما ان تعالی الواحد القهار و ما فوق این از الهیات است نغند
 ذکر اقرب بقرین و بعده قرین جماله جلالة و جلالة جلالة لطفه قهره و قهره
 لطفه اکنون بدانکه همدیات را عالم عظمت خوانند اول خود نفس
 و دوم قلب و سوم و چهارم سر و پنجم خفی و ششم روح اعظم و
 هفتم بعضی اقدس که لا قرب ولا بعثا اقر اثاره بدو شت و یا
 این هفت هفت مقام سلوک و وصول که باعتبار حصر کلی است
 که انا را مراتب سبع اند عبارت از آن باشد علم الیقین حق
 الیقین حق الحقیق و حقیق الحق و حق الحق و حق بالحق این
 هم در انسان اما شت نما رد اند تا بتو اباراب الروحانی
 نظر لکم اثاره بدان میکند این بار غیر این رفیق شفیق سخنی
 رب گفته ام اما شت *ثم بعد التمهيد* بر نوار کرده لم بر حکم ان *ثم بعد التمهيد* آن

عجب کاری است که از او بود و چون از غایت ترس بی نه پنی ما نیست
 حضرت قطبی است است از غایت ترس ای بر از باماندی در در تر
 با هم یکدیگر نزدیک را در در بین قول است
 هر چه را که آسانی بود و آن مقرر است و وجه توفیق پس
 العولین را که بیان کردیم هر شایدهی عدلت از آنکه خرتبتی که بود
 بکصفی از صفات خدایا در کرد و نظر آن صفت گشت و محورا تمام کرد
 اگر او یلم السلام و رای سر ارفاق عزت و مجلس خدیو یکم مقصد
 نقیبه دارد و از و تعالیس از اینها الوهیه طیف است
 بر دنیا نونند مجلس شریب اما سالی شراب با قند شراب با شراب
 با هم غیب در غیب است عجب شراب خوار است و بیان و شراب
 و جز آن هم غیب در غیب دارد ازین که خضر باشد و اگر نه هم
 که برین از غایتی است نظاره بیانی در سر این غایتی است
 است که نشان میگویند اما این قدر بیاید راست قوی را دنیا اثره
 میشود بر حکم موند اقبل ان نمونایج بعد موت رده هم هم نقد او شود
 و آخر دنیا میگذرد از آن به اید بد میورد و اید بازل مرآه اول بازل
 مد و آفر اول بر سر خود در این اوست فانی میگذرد در حق او میگویند
 او را انما دنیا و دنیا و دنیا نشانده است او را هم اخرا و باث اینی نمیند
 مثال او بشنود حق گویند در رعداوی نور سینه رو به اقدی السلام جائزه
 کنی الگوشتی در الباب احوطیجی سینه گویند و با بیوی قوی

نه خند و با کعبیت و سر او را بیاکنند شجی و از مقام رسانند و در اول
 در خواب از وی بردند سپس آن تجلی جمال با وی نمود از شدت الهی در رو
 نهادند بجای خود بنظر بسیار است اسناد ابو العاصم منیری در روایت
 الف شرح آمده بود که السلام منور علی منوره به بیانی تحقیقی کرده است
 او نیز مثال بیان امانت است که در آن زمان موعود است مثل رسول الله
 صلی الله علیه و سلم عن شرح القدر المذکور فی القرآن ما هو قال علیه السلام
 نور یقذف فی القلب قبل و الا لانه ذلک یارسول الله قال التجانی
 عن دار الغرور و الا لانه لانه دار الخلود و الا مستدار قبل نزول نبی
 نشانی آن نور که در دل منوره حق تعالی انداخته است دور بودن
 از سرای غرور که دنیا است و بازگشت برای جاودانه که آخرت است
 و باخته بودن برای موت پیش از آنکه نیامده است اول صفت
 اهل ذات و دوم اهل صفات و سوم افعال و با اول نشان اهل
 محبت و دوم نشان اهل معرفت و سوم نشان اهل معامله و با اول
 اهل حقیقت نشان اهل طریقه و ثالث اهل شریعت و نیز التجانی
 عن دار الغرور پامیان خواب و بیداری بود و بار استغراق خواب
 و اگر نه حدیثی است و نبی لا یبأس بما رتب مقر است جنانک رسول
 الله فرمود زمانی بیاید بر آن منی مالتی از دونه بهر و قائم از مالتی
 و قائم از مقام و مضطجع و لا استعداد للموت قبل نزول پیش
 از آنکه مرگاید با خستگی و کند در طلب پیش از آنکه بگریه از دونه

این بود که در وقت زلزله زبراک از محلی که آمده بود همدان بازگشت
 هیچ ترفی نشد در بنا و مرزعه آفره را هیچ فایده نداشت پس قول
 علماء درست نباشد این قول امام محمد غزالی است و امام محمد حسینی
 گوید این سخن از کتب جدید تریبناورد علی بن زین العابدین علیه السلام
 است اگر قول حکما در دستور اکنون توفیق بنی النولین از حضرت شافعی است
 فرمود چنین که هر کس که خود را در دنیا چنانک قاعد یا کاسع و طیار
 و پیمان او در وطن و غیر خود بود بیوز خود رسد تعامات رفیع و اعلی
 رود بازاید بقرگاه خود شنید فایده سیر سلوک این باشد که او را قوت
 طیران حاصل شده باشد تا مآثر او همان فلک باشد مثال این شنو
 ارواحی که در فضا یک حلق جبرش اندازان فضا را می توانست پس
 از آن فضا را بیرون آید گاه گاه حول العرش طیرانی کند و گاه
 چنانکه بگردن خود از بی تمامها که عرق ایشان در فضا را با کشید
 انبساط از توجع الی الله است این اخبار در کتب جدید چنین آمده
 بودند بودند همی بخاشیند این سخن تا سخن دیوانه الی ابلیس است
 حکما در این باب تحقیق میکنند که این رفیق را اصابع بی شمار و قول
 حکما در این بابی درستی میدهند یعنی که از تو چیزی بیرون نیست
 سیر سلوک کن هم از آن می توانی کرد اما حق که در تو ندارد اند
 قوت و دل و جان از او حاصل شود با شش بر تو ظاهر گردد و از تو قوت
 از وی نماید و طریق دیگر توفیق بنی النولین شنو آدمی هم در سوس

بر این نفاذ استواییه اینست این تسویه صفات است که عبارت
 از سموات است نزدین سبع سموات اینست آسمان را از که کرده است
 باقی هم هجده در سبع راجع است پس هر از این اعتبار اصل خلقه منظمه
 یک صفتی از صفات است که تمام او به دست و همان غالب
 در دست و برضع او همان باشد حکم و اما الاله مقام معلوم اما کسیر
 سلوک که بشرط کرده است عروج کند از تمام صفات بعالم ذات و آن قرار
 گاه که نسبت باز هجده آن صفت باز گردد و اگر نه بر مقتضی عالم تحصیل
 سیر در صفات دیگر کند اگر از اهل ایمان است پس در صفات اخلاقی حمید
 جلال و در سیم رود و این علوی هم سفلی گردد بر حکم العجبه توند و در
 جلال اول قرب و لا اصل و لا فضل و لا حق و لا خلق که از حد بیان است
 گردد در حق عدم جلال و لطف قرده و در حق ثالث جلال و قهره
 لطف بعکس در و آفر در اول عکس هم باشد جلال جلال و جلال جلال قهره
 لطف و لطف قهره همانک گفته اند ذات صفات افعال چنانک چنانک
 بی خودی جبر و مشی و مکتوبات همانک که بیان کردیم بود است از آنچه
 بدون نسبت بر وجهت در خود طلب هم نسبت و اضافات
 و اعتبارات و نظنون و حسابات راجع بدر تعالی شد با اعتبار تنوع
 صفات و کثرت اسما و تعدد افعال همانک تعلیقات و توجیحات و تفرجات
 دریا و محیط دریا را منگنر و سفد رنگند است که بر آمد بر هم
 مجلیبان دوست و در است که بر غلط میدهد نسبت غلط است

آن در در الفتنگی از دور در بر آبی دیدن خواهم دهنده کردن بود در انشا راه تشنگی
سخت گرفت حاضی دید در بیابان که در آن آب بود تا ما دلوروشی نبود استغناء
ماند بیدید که ایوان بیابان آمدند نشنم و زیبا نهادند از دهنی بگردن کشیدند
چه میسند که آب برای ایشان بالا جاها بر آمد ایشان آب خوردند و سر
آب شدند چون این رفت آب جو جاها رفت این در گفتن جهان اندر برای
آیوان آب بالا آمد و برای من که آدمی ام باز فرود رفت خن شعلی فرمود
ایشان از نظر بر دلوروشی نبود اکنون باز آب بر سر جاها آمد این در آب خورد
چون با خواهم ملاقات کرد اول سخن این بود اگر همچنان میسر نمی آید بیاید
آب میان در بای تو بگردن آمدن کنونی خنیدند

این الفتنه با منی چه راه قاصد کردنی که خنیدند
هیچ اندیشه عاقبت نکرد هفتاد و کت چشم رفت باز بدعا تو دارند در المیار
صمم افتاد تو تبت ایگ زیاد کردی اندیشه عاقبت نکند اندیشه
نفس و جان و عیفت کار حکیمان و عاقل است کار خود بین خود بر ست
الاعتق در او این هم است العقل تعلیبت الرجال والعشق
مخلی العقال العقل بقول لا تخاطر والعشق بقول لا تبال
عقل را با عشق روز نیست و درسی بنده کن تا بخواهی گردان نشتر دل
چون آن عقل در پیش جنبه بریت بیرون دل نیست عشق گوید بهمت
راهی رفته ام من بارها یعنی عقل از عالم ملکوت است و عشق از عالم لآت
و ملکوت بنسبت لاهوت چون و طره با نرسبت در بار محیط او را بنده اند

بسر داشتند دل جوداً تا امور را بنا بر کند و عمل بر بست خود بر و بنجاید و بر بست
 کاردی حقیقی و طبیبی دیگر سازد علق عشق همین را گویند عمید اینی که بماشق با
 برو حیل و مکرین ساز تا معیوب برسد وجه کار با و بار با میسرین دازد و در آفر
 شدن و بنیادانی از هم بر قوی و با او در عین علوه صلوٰه ساختن دوست بدیگری
 کردن و عشق برین و گفتن و مختلطت دیگرین صفا عشقی غیر از آنکه محال بود خلق
 بی حاشه البصر و نامیوشان خالق العوید و القدر چنانکه فرمود ^{شوق} کم
 و عفت آت است شهیداً یعنی هر که عاشق شود در بصفت کتمان و عفت
 باشد تا آنکه ببرد و شهید دره باشد یعنی ^{در حال عاشق عشق و محبت}
 در آن ایضا در مقام بر عفت و بر عفت عشق صبر از دوست و کمال در عفت
 ایضا در شهید باشد ^{آری باشد از آنکه} ^{فانسیل من است احوال}
 و ظاهر نمود با آنکه که در آن و اما آنکه که بر دست اگر تعجیلی
 البصر و نفس خواهی هست که یک جزا و ناریست و کان الانسان عجولا
 همین است و اگر نبوت و هواد نفس خواهی هست خلق الانسان صغیرا
 ای ایتمالک علی الخفاضه السموات و غیر ذلک ^{بسیار از آنکه}
^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه}
 ایضا در کس نباشد البصر عن الله من اندر اقسام الصبر برین معنی
 نکار گویند بر انسانی از انسانی ^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه}
 خوشی را بملامت آن ایست بقدر رساند خواب ^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه}
 علی هذا آتون و درین زیادتی ^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه} ^{بسیار از آنکه}

ناله گنگار بلبل یکی بجان عشق و کای من در عشق از عشق
 بغیر اگر چه از معشوق باشد و با از غیر معشوق به در و طریق مضر باشد بغیر از غیر
 معشوق به در و طریق مضر باشد چنانکه لقمان حکیم فرمود در تمام عمر یکبار بر
 عورت رفت بر شرم نصف العمر بنا در رسول الله را هم میگویند
 صد و سیست ساله اجل سهری بر خیزد ملک الموت و گفت که من در سیست
 ساله اجل سهری بخندم دیده بودم زمانه که تو فریاد کردی و میگری و رفتی
 بند خشک نشو جو گیمه میگویند هر که خواهد بخند ارسال او ای الکلیه تمام
 ترک دهد اما صوفیه میگویند عند الضروره روا باشد چنانکه شافعی عند
 التوقه واجب میگویند ضروره وقتیه است که در و خود و سوسه شود
 در نماز تفرقه افتد از غایت بروی اما این قدر بد اند در شبی که این کار
 شود و الله تجلیات کم کرد اگر مرد توست او را تجلی رابنده نشود
 و اگر باشد لذت و ذوق در آن روز کم کرد اگر صاحب تجلیاتی باشد
 گفته میشود چنانکه مردی بود میگفت که اگر من در وقت خواب
 حلاجی بودم بیکذ نیست کار و آخر میکردم جنین مسحا وقت تجلیات
 و غلبه کنوفات از آن بود که با پی عورت نگرفته بود هر که با پی عورت گرفت
 از و چیزی نیاید از این است که در راه رفتن و برده باید تا او را از این نفاک
 عین در راه نماند که در راه را نشنید پس باید که خنک
 خود چون شوره باشد که هم از پی شوره است که بند بر نری
 خانی عشق میگردد که غلبه و جنون عبارت

از آن است

از آن است بدین . . .
 یعنی محسوب او شد چنانکه مجنون حجب است آنانی هوای قبل از عرفان
 نصاری قلبی حالتی فتمک . . .
 التوقد ای الامتداد چنانکه در مصراع دوم گفت ششماوق قلبه غایب تمکین
 چون ششماوق در بیان او جان شرد و تمام او به محض او بر شد و اجابتی کل حاصل
 در چهارده . . .
 مدتی بسیار . . .
 و التفاق و اتحاد میکنند چگونه
 پس بدو حمل
 که بگویند میان خویش کنند و فیض یکی بدیگری برسد چنانکه
 نیز نماند در منفی . . .
 کینترگی نیز از ارزند و با او اعتقانی و الکسانی و اصحاب شود و حمل
 که بگویند گفتن این کینترگی امانت دار تو شد این را فرود حق و روانیت
 دور کرد و از خود مکن نه عبارت آن عمل امانت کرد او حر از او شود و ام و
 که کرد در دهم و آن واجب است که او را تو عظیم و بگویم کنند و لغت کرنا
 بنیر آرم و حلتهم فی البر و البحر فی البعلی و العلوی قوله و فقلنا هم و این
 بلانامند و بلا از اضا دست چنانکه فرود
 پس آدم اگر چه ارب نگاه داشت که سخن از طبع مکرور و اما اینتا رسوخ
 بود که خبرین بلای در جهاد دید که ساعدت است اندی او خود در سخن آمدی
 از آنست اندیت و از آنست اندیت چنانکه رئیس الطایفه

این سخت و نوار باشد هر چنانچه زکات الله و غیره بفرمورد کمال
 باشد کار صعب است زیرا که بعد کشف حقیقت هر چه در یاد که بر قدم
 مستقیم مانند سخت تر است در کشف و حقیقت در یک باشد از راه
 و سوز سال در دعایست ظاهر مستقیم باشد
 و اما این سلطنت بجهت است و ظاهر است که بیرون از حد است
 اگر آن سوز در حال او زند در مشین و بر آن و اگر غیر سوز نبود
 بر آن خود آتش سوز و دم در در محبت شغلا میرزند
 کویست نیز محبت درد و بلا ز آتش عشق هزار بخش وجود
 ز آتش بار زیرا که هم را از بهر این افزیده اند در عالم سب و امان
 گرفتار کرده اند اگر این سوز سر میکنند آن سوز میکند و اگر آن سوز سرد
 بدان سوز نزدیک سوز تو گشوی سوز دیگر جذب حیوان سوز
 در سوزیم هر زوره حیوان و سماں شد در فلک اندوه در در حیا
 سوز هر سو که بنگد در سرد کوی را گفتم که سر کرده بر است
 گفت صاحب جوگان بگو در وصف سوزی در حیا
 سوزی است چنانکه در سوز در سوز برین ظاهر در سوز و ظهور
 در آینه هر چه در سوز بر از سوزی بود که بعضی مظاهر و قوایل بر از
 صفت خاصه خود که مظهر او بند ظاهر گردند
 ان الله خلق آدم تجل فیهم این باشد

سوز اف

زهی احمق نادان بارش این را درست میدارد و بر ما می گزیند و از این
 عقل منسوب کردند باز گفت شما نمیدانید سخن بادشاه این چنین است
 که در آن ایچ گوهر نباشد شما در اخصایع کریدید و این گوهر و را او بخود میدبرد
 نمیدانید ایان آری همه بر سینه سخن است که در او هر چه است است
 اینست بارش که خرد بخاسته سخن شد بر گوهر بود که این بارش است
 چنانکه بر کریدن آیم خاک بر فرشته است که این صفت است که اخصایع
 نیز است و خدا هم فی البر و الجبرین است اکنون بدانند عرض امامت
 بچند معنی باشد یکی از سما و زمین و حیوان و انسان و این است که
 از ایشان و این ارض انسان و اهل زمین در آن وقت دیوان و بر این بود
 مسراع نماز اهل سموات که اجماع زمین اند پس زکر انسان باعتبار
 ایشان باشد چنانکه زبجه و اهل کوهها و خوش و طبع و این است که
 انسانها از زمینها و کوهها و ارض و اهل و این است که انسان بر این
 سعادت است و در این است که در هر یک و سوم تقسیم است که در این
 امامت است که در این است که در این است که در این است که در این
 و جلال است که این است که در این است که در این است که در این
 فایده است که در این است که در این است که در این است که در این
 از این است که در این است که در این است که در این است که در این
 خود بخواند و در این است که در این است که در این است که در این
 ما را روشن میکند. اما اگر چه از عبارته این است که در این است که در این

عرض

و چون در این کتاب از آنکه در تفسیر کلام او، تا خداوند بیکن مطلوب همین
 انسان بود چنانکه رسم بزرگان است اول برنا اهل عرض گفتند اهل خود
 خود بچند پس آدم بر خدا این بلا گرفت بنابر آنکه عارض آن نیست
 اکنون از او بگویم همان که با لاریفت در کلام طوطی جمیل او این عبارت
 انما انت که کنیم منظم در بیرون بدین معنی که امانت و جود حمل بود
 و عیب گفتن این قدر از اتمام و قبول عطف می نماید اکنون بدانکه چهار
 بعن آدم است او بعین تکمیل و تعظیم حق عایت که با توفیق
 در این توفیق گرفت و در کلام طوطی که در بیان او می باشد
 که فرمود خداوند که بعد از امانت خداوند بماند یعنی آدم از خاک گشایف
 کی سر پای و تار یک بود و بر این خانه شناوند ظلمت و جهالت برد امانت
 بعن شد حق کی چراغ اعلی اشاره بر دست در آن نهادند در
 آن اند خلق خلق آدم و تجلی فی همین غمزه سر زدن بس حامل و محمول
 و حمل یکی شد اکنون اگر از امانت ظهور زانست او در ارم بنگ بر صواب
 باشد چنانکه در حدیث است لا اراد الله ان یظلم الصفات خلق العالم
 و لا ارادهم ان یظلموا از امانت خلق آدم ای معنی از امانت کسی کم گفته باشد
 باری در نظر نیانداه است از امانت را در کتب کرده اند چنین طوطی
 گفتند بعین عبارت الله گفته است عقول حرفت و حقیقت که چون این است
 از ان زینت دوست که صورت بیرون گفته است جفت تمام که انشا و
 الله که گفته اند به با حقیقت بر کمال او در هر چه از خیر اقیانوس در آن

و من الناس من كان ظموا حولا ترجم آية
خداوند آید و بر زمین او کوه کوه این
سوار شد و بی دریا سوار زدند و بر سر سینه
آنجا که گرفتند در ایوانان و تالارها
و بیست امانت با این بیوز مقام عوفیه و محبت
و حق بر ابرام
واحساد و معادن که در کوهها میروند و خود کردهم اینها
بنا بر سیدند از آن یکطرفی بودند مظهر که بیفتد و مقام محبت جامع الکلی است
ایشان از کجا بر گیرند دریا در قطن چگونه کنجد کل در خضر جو نه خرد اما ملک
بنی اصبعین است من اصابع الرحمن است او تعالی قلب القلوب است
و فطر صفتی عالی و حلای است که اصبعین عبادت از آن است و بیست الله
و درش الله است در حکم جنبه در جامعین و معاد لطائف و ترجمه
بر گرفتند و جمله انسان این باشد و بعد از حق تعالی اسرار علی را با جمل
طلبیده و گفت عرش را با آن بزرگی که او دارد که تمام آفرینش در او است
او است بر کردن خود بر گرفتند و در از پی کردن او سی هزار ساله را
گفت با بار خدا این را منع نتوانم این در طاقه من نیست که جامع الكل
است و از صفتها افزوده شده ایم پس این را فر تو کسی بر گرفتند نتوانند
و با آنکه ظاهر عالی و عیالی باشند و نه گمان ظلم با جملا علی هذا این باشد
که حکمت انسان اگر چه خاکست که ظلم میروند در اصل خلقه بود او ظلم
جهول و اکنون که با امانت ما بر گرفتند چه بود و مقام گفت بفر بیند لفظ
کامل

کمان و یگان یعنی مبارز باشد جنابک کمان من الکافرین ای صابر یعنی گشتند
 ظلم جدید یعنی اینچنینی حسبها در دنیا کل شواستند این انسان چنین
 حبه فردی گرفت ظلم بر خود کرد و بصعوب امانت جاهل بود او گفت
 مرا از زور و ظلمت افریدی من میدانم تا ما نظر بر تو کردم که اینچنینی باز نیاید
 جهاندار می عرض میکند منی او را در دنیا باید کرد و در زمین نباید انداخته هر چه
 شود شوق من بر کسرم و ادب نگارم و اگر نه حمل برین ادبی افتد جنابک
 گفته اند الصوف کلمه ارب و هیچ بی ادبی تجد انفس از اینجا گفته اند
 هم بزرگ آوب کردند و خود را در میان دیدند این آدم چون بر دانه
 از خود بجانند ریوانه خود را بر شمع زد و سوخت باز نمیرماند دوم کرت
 و سوم کرت باز بر آتش مرافتد تا لگ هیچ و بدو نماند آنچه مرغ است با او
 یا بیکرود و پنج قشر است بر دهن مرافتد العشق اوله نار و اوسطه نار
 آخره نار حاصل عشق از سه سخن پیش نیست سوختم و سوختم
 سوختم است سلطان محمود و زنی یک سنگباره پیش بهما وجودی
 غیب و عجیب داشت و زرا او بار بار برو میگفتند که تو بازار ادب
 میداری و او از و اناتر و بزرگ تر باشم ما را دست نمیداری نمیگنی ای
 چه باشد بگره زهرم را طلبید ان جوهری بود آورد دست و زرا او
 داد که آهن کرده بیارید ایشان گفتند این از قضا باشد این بردن است
 اینچنینی پیش بهما جوهر را هیچ مانعی نشکند ای کار با نیست اما زرا
 طلبید فرمود برو اسویکی بیار این زرف است اس کرد آورد هم بیک زبان گفتند

در طریقی است از آن چاره نیست با در بر و پا بر در و دانگ نه در بر سست
در در کار خوشش اینتر دانگ نه در بر سست
ریدق... گفت که از بابا رسو رفتی و من...
گفتند این سخن در کار سکر...
معه و سکر بر تویی دیگر آغاز کرد و گفت
سکر در ما موجود باشد...
باشد که در سست...
ره خانه داند و در خانه...
خوار آن اعتبار تمام باشد و این را با غر از و اگر ام بر بند در مجلس
بالا تر از همه بنشانند و این شخص را اعتباری تمام باشد که در عین
سکر بسیار است در عین هشباری است
در در عینی سکر...
و شرب...
و شرب...
نه شده...
اولی آنکه باشد که اهل ارشاد و دعوه اند و دیگر بر الجا آن قوه ایشان عین
عشق گشته اند و در جو صول او...
چنانکه ذات جامع الکل است این نیز همین مقام است چنانکه فرمود
و لکن از خود بنی برسد او را سکر...

...
 نملد اینچنین صحیحی کی گفتیم من مستم بی عشق همیشگی نخواهم
 از زندگی و فلاشی بیزار نخواهم شد اکنون نباید که تر او هم رود که زنده
 و قلابی مکار از شرع تجاوز کردن باشد چنانکه در مان است از آن منفرد
 آن از سبب و در ...
 تجاویز که با خداوند هستی ...
 کتف از خلق گذارده است کسی آن بر او کرده اند و کاش
 بعد از آن شد این بیان زندگی و فلاشی است که در نسبت افتاده است
 اما معلوم ما است که زندگی و فلاشی عبارت از کمال شیبایی و نکند است
 ظاهر سخن بر قدر حوصله پیشینه گفتن بر حکم کلام الناس علی قدر عقولهم
 و آنچه خیریت پیشینه است آنرا انجام پیش او گفتن بود شرم از حق
 اگر چه در پیشینه رانج نماید و از رسم و عادات مردمان دور بود
 و بیگانه از زبان طغی و تنبیح خلق نترسد و الله لا یستجیب من
 الحق را در کار بندد و از هیچ کس نترسد و از حق تعالی و بداند و هر چه او کند
 مجلس را بحال دم زدن نسبت بغیر زمان او هم جا و هموار چند مانع و آت
 الا بعد احد بنا همیشه و اخذنا همیشه اوبان این را صراط مستقیم خوانند
 آن رب علی صراط مستقیم این را دانند ...
 العباد ...
 لا اله الا الله ...

S. 27

و شردری باید آمد و از آن پیشتر بیاید شد لاند ظلم باب واحد داد
ظلم این ابواب متفرقه اینست مثالش بشوق طالب را بر حکم تبیغ رسول
بهشت در ذوق و جمله علویات در سفلیات بی نمایند چون در طات
مذخ را بی بنید یک در که است از همه درکات تا یک نه و کند بهتر و
فکر سخت محض طالب یعنی تواند که در روشی راه و نیز شسته که برای خود
آمده است ده که بی زنده در درک بی بردقتی همانک دل از نشن جهان
بلیب رسیده بدون بی آید مقصود نمودن اطلاع دادن است تا معرفت
تمام و کمال حاصل شود بکنظر معانی است النظر الا اول لک دین است
و تک چیزی داند و چیزی نداند در معرفت نقصان باشد دانی هم علویات
و سفلیات و بهشت و ذوق در درجات در رکات که حضرت رسالت را
نمودند هم برای این معلومت است تا هر ذره با دریغ کند و پناه آرد
در هم بونهما که خشنه یک بونه مانده بود و ان ملائمه خلق است نظیر
نه زید انداختند تادری بونه هم کند از او از بی صاحب نظر است
کار بی خبر از چه غم روزگار و اصل سخن اینجا از من بشوهر دو بوی
فاضل و بوی معقول اند چنانکه گفتند میدان تمام بران اند بران
طالب تمام میدان میدان میخوانند یکا بقی ما را از ما برانند تا با تمام
هم خدا باشد که بود از ما چه المیده من و تو رفتم و خدا مانده و
بران میخوانند سابق ما را باز دهند تا مالذت در ذوق و ذوق اضراق
او بگویم چنانکه فرمود هر که الخاری اعشاریست تا چه کرده است

خستند و تمام شود گشتن است و هر آنرا مسلم است که در پیش خود
 هر که در وقت نماز باشد که آن صاعی باشد هیچ کار
 نباید در آن وقت وصال فاتح است در عین وفات وصال بر حکم عالم جلیم
 و بدانند که عالم لطیف و قهر و قهر است و از اینجا سو فیان عالم گویند الولایم
 انقل من النبوة اماخذ است که اینها در تمام رها جوئند و اولیاد
 در تمام دنیا پدید آید و گویان که آسمان و گویان زمین را کعب
 بیایم گفته یعنی چو دانه بر تابه بی قرار سوخته افروخته از غنایت
 گشته و تک گاهی مگر گاهی جوئید اینی خوب کار نیاید که در اسکل
 در دنیا نباشد بنا شد غنایت جنی بود هر چند خاستی از در سرخیالی
 غنیت ایا بر سر در هم زونی دیگر دارد شاید اینچنین هم باشد و گن
 در آتشیک و دانیکی تقدرفت است و اول صفت ازان مجذوب
 انگد و درم سالک مجذوب چنانک فرود گجا یکی در بر است و گجا انگ
 بر سر است که کار او قلب افتاده است بیستند انکار در
 بر است فرام شرط عارفان است غنیت انگه مجذوبی انگه بر هم
 نیاستند از درین باره سر کجا است و ظن از دایره است با او سخن
 نیست که در سخن که از روی این و آن گویان مگر بر صفت با دل انگ
 ترا بر نبرد او که محشتم است سر او دل گفت که این صفت
 به خود مکن یا هر که در این صفت
 نفس دل را گفت در ایا آن
 حضرت چه مجال از محشتم است هم لا اعتبار دل جواب داد بسیار مگو

۲۶
چنین گویند فرغانی یعنی ابوالحسن فرغانی بنی ابوسعید
ابوالخیر میگفت کسی را که در فرقه خود را سر کرده آن کعبه بگشاید
در فرقه بگذارد کعبه را سر کرده آن او گشاید و از فرغانی که در اضم فرغانیست
نفس زکی است و از منهنی دل مصفاست که نواختم فرغانیست هر چند که
تن در گذار پیش باشد و دل در نورش باشد نیز سرختم دل افروخته
تن نیاز دل در نماز و تن در نماز دل در مویج و تن در مجامده تا در شایده
تن در معافیه دل در مخاطبه و فقه چنین است که ابوسعید فقه کعبه کرد با
باران در دوستان و در بدین میرفت که در فرغانی افتاد بر ابوالحسن
فرغانی رفت ابوسعید را جبهه در دستار و تجلی نام بشمار و نفع بسیار دیدیم
لذات و همچنان ابوالحسن را کلمه گفتی بسیار در بر دستار و عملی و باره
باره بر سر شیخ ابوالحسن فرغانی گفت چندین تجلی و نفع چیست شیخ
ابوسعید گفت آری کسی را در فرقه بنوازند و کسی را بگردانند خیالند فرود
مگر آنکه این ابوسعید بنی آری گفته بود کسی را در فرقه بگذارد آنرا
کتابت از شیخ ابوالحسن کرده و بخواند آن نفس خود العرف چون اجتماع
شد سماع در دادند و شیخ ابوالحسن را در گرفت به خاطر تو ابد میکرد
و کعبه را دیدند طواف خواجها ابوالحسن میکرد شیخ ابوسعید را هم فرازید
پیش ابوالحسن بنی که میگرفت و میگرفت و در آن وقت شیخ ابوسعید
خواجها ابوالحسن را گفت خواجها شما که در سماع بودید دیدم که کعبه طواف شما
میکرد خواجها ابوالحسن گفت آری خواجها هرگز از فرقه بگذارد کعبه را سر کرده آن

آوست که هر که در فقر بنوازند او را سرگردان کعبه کنند اینجا که مذکوری
 پیش آمده است یک میان هر دو فضل که باشد ظاهر اینها یکی را که در
 فقر گذارند و فادانی باشند که کعبه را سرگردان او کرده اند از آنکه در فقر
 بنوازند او را سرگردان کعبه کنند چنانکه فرمود آری نماز با نیایش
 هر دو مانند یکدیگر است و هر دو در تقوی و زهد و عبادت و خلق در درافت
 و عبادت دل باشد و ساقی که از او را که در او کعبه داشت کار را
 نکرده اند که از شخص سرگردان باشد در هر دو در نیایش باشد
 بلکه از نیایش در عبادت در عبادت هر دو از کعبه و التماس هر دو یکی
 فرد نیاید الفنا و الفنا در میدان حقیقت جوانی او است از
 التماس و عبادت بیشتر قدم نهاده باشد که در پی برود پیوسته بود
 و التماس نماید حکم سنایش ازین خود گامی و خود را بنی دان
 چنانکه سرگردان اسارتی نیاید بیست نیست کعبه که نسبت
 به هر دو در عبادت و عبادت است اکنون بشنو از بی بیان حضرت
 فطیمی که هر دو را کرده این معلوم شد که مشغول فارغ ابوسعید است
 که در فقر و اضمه اند و فارغ مشغول ابولحسن است که او را سرگردان
 کعبه کرده اند و مرتبه انبیاست با او که از انبیا طالبان کنی له طار
 انیت و فارغ مشغول مرتبه اولیاست و آن جمع الجمع است و این جمع
 که کعبه را که سرگردان کعبه از کعبه است که است و آن چهارم و سه
 سلوک است بیشتر عبادت بسیار تر از هر قلی و کثرت در صلی و خوف خیر

و چون بدید در آن شده ازین اینها ترا اما دین است که از مقام خود سخنی
نکنند بلك از افرادان سخنی بگویند برای تاریب و تعلیم طلاب و بزحکم آنرا
دعوتند و مذهبك و باین حکم ایهی ما ابرهم الله چون سر حلقه عاشقان و سر جوش
معتوقان و بنوار بنعایبران از اسبایان بگردان از ان فسر ظاهر اندازد دیگر آنرا
چه مجال که آزان دم زند و اما چون سر جوش دین و سلطنت صفت ظهور
و عالم یقین عن عن علیه کند و حق بجزی در حق با حق چون قطره از دریا سر بر آرد
و یار دریا دریا هم از دریا سخنی گوید روا باشد که عشق نبودن و غم عشق نبودن
چندین سخنی نغمه گفتی که شنودی قدح بر دست من داری و گفتی بوشدار
ای مسلمانان در آن موضع جایی بوش بود هم ازین است که هجم بونده
راه است از اولیا که شطی و سخنی کز آن از و صادر شده باشد اقتضای
مقام است الضرورات تسبیح المخطورات اما اولیا را بسیار است
و بسیار اندک که ایشان مقام صحیح دارند و اولیا مقام سکر
ازین مقام کلامی تمام احرام داشته اند که این است یا ابرهم
و اینها است چون در یادیم با او ملاقات ندگفت فهم است یا ابرهم
لو گفت از رضى نفسی فی مقام التوکل مندلیین سنه فقال الحیس فیصیت
عمرکتی عمران الباطن فاین الفناء فی الله اینجاست سخن تحقیق است که هر یکی
مظهر صفتی است و اینها از مقام معلوم است پس هر یکی در اصل و کامل
معانی باشد تا آنکه مظهر جمیع اسماء و صفات است از است محمد که او صلی
الله علیه و سلم مظهر ذات جامع الكل است و می زند و این یعنی حدیث است

ماس نیمی اوله نظیری اتمی دعلی نظیری ازان حرفت مشایخ که خلافت
 کبری است بد و معوض شد چنانکه فرمود که این هم نام و نشوایس
 انا و کانه است معنی حسین مقصود اما نسبت منظم الی مرام و من
 مقصود الی مقصود انبیا و اولی الامر باشد مان و مان
 ناطق نیری که نیست این ششم بود یک نوشتیم زاصل و فرغ بنگر و مشکو
 منجی حضرت است فی الوجود الا الله هذا باب این نوع ازان خصل
 که ما قبل رفت ناطق نیری و کانه شد با کسی که محمد حسین اقدام این مقام
 کرده است که ازین سرور ازان گاهی ششم نماند و گاهی نایف ششم
 ایزد مقول بود حسب تقفنا و اصول ایشان است که قواعد طریقی مقفی
 این سخن است معانی هم از افعال و احوال این مرد است
 چنانکه فرمود که اسما انبیا همان اصول است و تقفنا اصول در مقول مقول
 شنب سخن مقول نباشد اما بیان فرغ و اصول است و استقامت این
 کلام حسن است چو باین افسانه آورده چهار میشود و اگر نه هم میرفت که
 بزرگان از اجواب میدهم اما سخن چهار بدلو است احتمالات بسیار دو
 بیست بی شمار دارد کسی سخنی بر وجهی میگویی و دیگری او را بر وجهی
 دیگری آردی آرد ظاهر گاه افتد که خلاف سخن او است خلاف شنب
 اما هر یکی بر وجهی صواب میگویی همچو عاشق سر فر از محمد کیسور از ازی
 سخن گوید دیگری در کدام ناید که رفتار است الله الله از ازا در کرد
 در کردان ما مقربیم بچهار خود بر حمتک یا کریم یا و اب یا رحیم یا ثواب

ازین تسلیم کرد یعنی تمام ذات رسید و بدو اولاد داشت قلم بر بریا
 پیوست سینه بزین در رفت آنرا در آن ایام را چون گشت
 حسنی را حاکمانی بدی در حاکمیت جملگی مگر نفس را وجود
 نبود که بدان الفاظ است که گفته شده بود که در این سوره
 آری در شهود وجود بود در صفاتی ابتدا جنگ زده بود در آن وقت بود
 اما باین بدین است که ازین هم بالاتر برآورد و از دماغش باز فرود بیاید
 که خود را گرفته در آن شتره یافته بی شک و نام کند هم لذیذ عیب که او
 فرکی داشت سخنش در دوا اثر کرد و بیشتر رفت باز این سواز گشت
 و باین بدین هم از در او سخن گفت و از در او در او آسانی نمود چنانکه فرمود
 و آنک باین بدین گفت آن نیز حکایت بزار حضور و عیبت و جمع با شد
 کلمات از کتابت جمع لجمع اشارت فرموده در آن جمع
 داشت که او کلی او را شریف نسبت گفت و بال با زحمت را از در او
 لایم باز در آن جمع عیبت را چه جنیسم باشد که از این
 آری همچنین است اما آنچه از شراب سر خوشی منزه باشد گشت
 اینچنین یک باز باز گشت این سوگند جو سکران مایه کرد و در عدم
 محض رود و کان ابتدا لم یکی مع شرب را کسینونه او کند هم که در یکبار
 بر بسم پندتا و عیبت الناس من کل دعه سلطان بر سلطان کند چنانکه
 خواج شیبلی تذکره میگفت خواج جنید رئیس الطائفة رسید بر سید یا
 ابابکر اسنی ما شرب فنزل الشبلی من اللبیر سنی آن کتابت این کتابت

در فرموده بدینا که فرمود
 صحبت شرفی که او است

در اسم الله الرحمن الرحيم این برایت بیان ما را فصیح میکنند یعنی انا
 نقطه اسم الله جبریکو بدیگمانه و کجا از تعالی کجا قطره و کجا بیان این فصاحت
 و نبوت بدان صادرات و ارادات بنی القیسم و کجاست قدم این بزرگوار که
 طبعی در حقیقت امور در اقصای بیست ما و را از آنک از صدیات است
 قلی از کلمات البحر عداد الکلمات ربی انفسد البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی ولو
 جبریا بمقتضی عدل آری مطلوب را بقیایه خدا را غایت سر طلب طالب را
 از کجا غایت و سر انجام باشد اگر صد قرن ازین عالم بری سوی آن عالم
 چو بر ک طالبان خود را هم اندیز زبان بانی و اگر نه هم را بیک بسک در کشیدی
 و تفرقه و تیسر از صورت کار نمودی کار میرا منظور و بصیرت است کرده است
 این بر این تیغ و تیغ راست و نیز هم نور است سابع و قابل و شکم و مخا
 یکی کرده و یکی دیده و یکی گشته و یکی بدیگی همان یکی شده در را و را و بار کفایت
 از جبر و از میکند و بر آهن الکرامه را و ابی و از از العظمت از آری در در بر
 در عین کار بکار گشته و ایم الله نیز یک حقیقتان بر این
 بعد از آنکه نباشد آری نزدیک ایشان بعد قرب است و قرب
 بعد بعد قرب قرب است و قرب و قرب بعد بعد بر حکم جلاله و جلاله
 جلاله و یعنی استغفار حضرت مصطفی انه لیغان علی قلبی و انی لک شکر الله
 فی کل یوم سبعین مره و فی راتب مائیه مره از پنجاه روشن شود و خبانک
 فرمود شکر شکر و فد کفر حقیقی اینها حلقه که در راه آورده است
 بر حکم من عرف الله لا یعول الله و من قال الله ما عرف الله خبانک فرمود

همچو سنائی که در بیان این است که گفت **مصراع** بار آن سه از بی دهن از آن است
 اول مصراع ای و از آن که در آن است **هفت** در دهن الحقیقه علی التوفیق و الله
 علی الله بان باشد از آن البصر و باطنی همین است فافهم و اغتنم ^{۱۷۵} _{۲۶}
 بسم الله الرحمن الرحیم حکایت نویسنده شقیق در حق سیرت و سیرت
 توکل شده بدین تحقیق بی سیرت بی فکر و بی فکر می آید از استعداد او
 این این مقام سیرت در حدیث اتفاق دارد که گفت در حدیث است
 یعنی نفس فزک مقام توکل دانست عقل حقیقی را با راستی فهمی مقام آلمت شد
 که سبب الله بک و ش الله است نفس فزک گفت در راه مقام روح است
 که قلب جامع الكل است ما این نیز (یعنی) یعنی روح را از سیرت
 سلام رسائی الغرض چون رسید سلام رسانید با رسیدن سیرت و شقیق
 در حدیث با راستی معقول حدیث او کدام است گفت مقام توکل گفت
 چگونه توکل می که او دارد معتقد بیان توکلش کرد اگر ایمان در حدیث
 سبکی شود در راه ایمان بنامد که سیرت از حدیث سیرت و شقیق است
 کرد که او از اسباب و آلات در گذشته که آثار حمید در با هم اند و از علوی
 و سفلی کی ابا و امهات اند بر رفته کی آسمان در زمین عبارت از دست و از
 حوالید مکانه که معادن و نباتات و حیوانات اند که قطره بهر و سبزه
 از آن کتاب که در هر سر آمدن و نظارش از شفق و سبب و اضافات بالا که
 رفته بر سبب کی و ش است شکر شسته و ان سیرت که انسان سیرت
 و اناسر همانست **سیرت** بزبان و زبند را گویند و از دیا پند است

که سوز از نور جود داشت از آنکه از مقام روحی است هر آینه
 این را هم بری فرود آورد صعب فری که او است زهر که هنوز از
 عالم نسب و افتات بکلی در بگذاشتم است و اندوه در آنم محیط
 بر بخوانده اگر او میزد یکی روح الله است بطن یعنی زمین از زانیم
 نفسانی شود در شهر آنکه در آنکه ننگد در مقام او نظر نمیکنند و برود
 بگو این کار نام بود گفت رانست موزه خود کم دارم هم که از شوق
 این توانی فرود برود که بگذر بر نیایی چون بار در این شب
 با وج بر داز نتوانی که از حجب نورانی است و حجب نورانی است و حجب
 نورانی صعب تر از حجب ظلال باشد العلم حجاب الله الکریمینی باشد
 اکنون بگویم ترا چه باید کرد چون که منم شوی از همه خودی بر کماله ای
 خواه در آن فرمای و بعد استغفار استی که من تکم تمام حجب است
 امام فرود مسافر رجوع کرد و معاینه بشیخ رسانید از عیبش این
 کام نوز در اندام سقیم استاد که فری کشته بود محمد در مدانش
 میکند گفت گفت باز کرد از بایرید بوسی او میگوید که ای کیم
 هم رفت که را نید بایرید گفت غلبه دیگرانی میگوید بایرید
 چه میکند بیا بر همان مصاحب او که آمده بود عرض داشت اجنا
 الشیخ یعنی ترا فرود میگویم مکتوبی بدو نوشت اسم الله الرحمن الرحیم
 بایرید عیب یعنی تا بم بدات حق است خود و خودی مانند و نامش این
 سقیم و سقیم این تو حقیق یافت گفت شهدان قاله الا الله و جانه

مردودن بارگاهین بارند هندی بدیخ چون بصید آید لکن توبه بسکندر
رسد پس معلوم شد که هم نزد او تعالی بکسان و بر سایرند از آنکه با او غیر
از نیت و نیت ما خیر و نیت دیگر و بد بد اندست چه عیبی چه
مهری چه بر شدان احمد چه ترسا و جمع اینجا هم گفته بر ابرسین آن
مقد خلق الخلق فی طاعت تم رشن علیهم من بزره این باشد و اما خلق آدم
او تجلی فیه عمره در کمینند از زاید نادان خود را کار بی باقی است
در درین اعتبار هیچ خود را هیچ و عقل بر العقول را عقیده و فضل بران
در طلب او تعالی نکرده نمی بکنی هست و زمان از آن بکنایه اشارت
نموده اند است نورش شوی از جبهه کنی از این انگ برک نورست
که گفتند بدیخ اطلس یعنی اگر چه در تو شیطان و نفی حیوانی
و کور است اما رحمانی در روحانی هم هست و اگر تو در سلوک بشر طمکنی و جبهه
در طلب ادنایی البته بر جان و نورانی بر پی من الهی است و جبهه وجود من
قرع بابا و لوح و لوح کتاب است و الهی بدنه بذر لسان و عقیده است
مثالش اینست که برک توت را اگر کم بنام میخورند و در آن بر جبهه می نشاند
کنج اب و طلس میبود با هستی و بدیخ همچنین این ظلماتی نورانی میشود
العکس بالعکس هم مقرر در آن چنانکه گفت بیست دوم از آن راعی
بیست که جبهه بود رشت نخاری شکر کاندیزین بلکه جو طارک
کار است مکن یعنی اگر جبهه و کوشش نمایی در بافت نفس در کی مصفا
و مجلی بکنی آن نور رحمانی بطله شیطان و صفار روحانی بکار و در بافتی میبرد

کر در

کرد او بیک کمال انعام بهم افضل میشود از آنکه با وجود نور ظلمت غلبه کرد و انعام
 همان ظلمت است و اگر با وجود ظلمت نور غالب آید از فرشته برتر شود است
 کوزشک بر دوشسته از با پاکی ما که شک کند دیو زنی باکی گامی بزرگ میر
 فیض طاعتش ثواب دو وقتی کسی کردی بکسی منکر گوشه گیر از روشد ذکر و مراقبه
 بگیرد بدان دل را افضل کنی تا آنکه در دل بکنساید و آنچه در روز نقابس
 و جز این و کوفتین منفر دست بر تو جلو بکند که هر چه در عالمها خدا است
 در دل منحصر شکل از تعبیر کردند و در باب تا کی اینست چنانکه فرمود
 همه سخن بیشتر ام نظر اعتباری که هر دو در غیرت روشد است و چشم
 دل کشود است بدان که گفت اما خدا تر افی و تا ربانی و الله لا یجد
 الله مع من یتبع رسول الله انتم انکم من عند البیان الثانی و الله
 علیکم نعمتی هذا النبی الکاظم و صلیت علیکم الاسلام و سیا و این بر که گفتیم
 برین اسلام است که مرضی حق آمده است جز این مرضی و محبوب نباشد
 از یکدیگر و بنیمنی بنیغایر است و بزرگی راه بزرگی پرورنده است
 و رنده چون محمد رسول الله نباشد در راه ان الذی عبد الله الاسلام
 از ان محبوب در مرضی چه باشد از یکدیگر که از یکجکف نرسد در میان بایست
 از حال سنائی بر دس از یکدیگر یعنی حاجب از و تعالی نخواه که هر چه خواه
 بقدر فهم و حوصله خود خواهی و اگر نخواهی بد تا ما تعالی ترا نچ لایق ذات
 مقدس است بدید که با و بچکف بر دس تا سنائی علی است جامع هم
 علوم ظاهری و باطنی و از رعیان بایست از حال سنائی نرسد حکمت و صیائی

و عذاب بخاره از اعیان غیر طایریم طبع است واره خورد موجود است
 و یا اشارت این باشد که هر چهار طبع بعلیه جمال و جلال یک طبع بیکر در حکم
 بر غلبه است هر چه غالب است همان باشد پس بوجه کلام او کنیم که عذاب
 بمایل نیست چنانکه شیخ محی الدین ابن اعراب و اتباع و این خلاف حق حقیق
 است مگر آن در راستی خواهد بودند هم وقت از لا شیدیل الحلق الله گفته اند

 مثال دیگر شنبه کلین نابی عاشق بادشاهی شد اتفاق هر بار آن مسوار
 سواری فرمودی کنش بر مقام این سوخته بودید بر این که او فریب
 نمیکردی گویی آن سوخته بود در خورد و بنظر او که کسی مستحق
 است که باقی بماند و ملازمتش را کسی ننگد آید درین چنانکه آید
 خوانست سیاستی کند و نیز بزرگ گفتند که در این چنانکه آید
 نیت بادشاه را از حضور این که از پای نه بر خاک افتد
 نشین در عظم صرف بنویسم به شاه را که ای بیایم و در خورد
 او زبان کا بکش بنده شود و این چنین حاصل شد
 یا در شاهان بخورد اکنون بدانند مراد از بارشاه صفت و از کلین تاب
 آید که در سواری او میکنند کجا او بکجا آید و باروح و نفس باشد که
 این در غایت صفای لطافت و سمو و علو و کرامت رود بی در غایت
 خست در کمال و طمکت و کدورن کجا آسمان و کجا ریمان آماشاه
 بنسبت کد است و کلا بنسبت شاه و اگر این بنیاد ان نباشد و اگر ان
 نباشد این نباشد هر یکی بنسبت و حفظ دیگر نیست ما انکم اگر کنایس بنسبت

بادشاه را

پادشاه در انقباضی در بارشاهی روی نماید پس هم باست است چیزی با با
 نیت جنیدی و زمینها و پشهها و کبها و اعیان ایشان هم باست است
 بجز معارضت و معاخذی یکی در یک سیرا کار روزان نمی شود راه این چه با
 جنیدی هر از شکل دادند و انشال دادند و مقصد از یکی از او باز هم
 بازگشت هم بدان یکی شد چون یکی را در یکی ضرب کردند همچنین نیت
 همان یکی ماندگان الله و لم یکن مع شئ و هو الآن کما کان بود و نبوت
بافت چنانکه فرمود روزی اخای جنین افتاد که در هر جام آن در لیسوز
کرد چنانچه رسم هفتوی است نماز با کرمه نبودند داده بود از این سنگ
 و نکه احدی از و داشت آن نبود در انظاره دل بند می باست و آن
 کلین تاپ حاضر نبود سوار می ری بار کرد و سگاری نه ظاهر رفت
 و داشت قدرت او باشد همچنان چون او تعالی ظهور خواست بغير
 منظره و فوایل ممکن نه مصلحت این افتاد که ما رخا حرکت در کس
 شکر بنگد و غیر ذلك پیدا آورد در بری تجلی حلال و دهم و وبال
 و کمال و مصالح بسیار است که در فهم و طاعت سیری در دنیا بدو
 بعد از تین الا شبا را در فهم بر شایده که شقله ازین بیان در بابی
 اکنون بشنوا و وزیر که از وزیر بود و وزیر یکی که در طبع حضرت
 پادشاه شد سیری بر زمین داشت و غضم داشت بکفمت کی
 چنانکه او ایستاد و از کفمتی ^{سایه} و آن وزیر حضرت محمد است که هم
 در دنیا او نیند و با بلب چنانکه رفت

در روح دارد و انسان همان اول است نه این هر دو مگر در جسم جهان
منزل که این و دست و پا و الا قدم از هر دو بیرون نه نه اینی باشد
نه انجا و اما اثر ارادیه و اختیار بی گویند که محض متصرف بصفات الله شد
نه اراده و اختیار صورتی که ما داریم انجا دل بادشاه است ان الله یفعل ما یشاء
و حکم بامر بد صفت اوست ان زمان منی الملك المحی الذی لا یوت الی الملك المحی
الذی لا یوت درست آید هم از پنجاست که انجا طاعت نیست و عبادت
نه اگر روح را اعتبار رسیده باشد غذا و عبادت او طاعت است بغیر ان
نمواند ماند چنانکه در تلفظ بیان به الله رحم الله علیه است که چون
در دم میرد و خاکی بخاک پیوند و در سفلی بسفلی رسد و روح علوی بعلوی
ماند و مردم با خدای بس مردم است نه این و نه آن انسان سرتی و اناس
والانسان سرتی و اصل بی همین معنی است چنانکه فرمود علی بن ابی طالب
من الواحد للثقات همان معنی را اثبات میفرماید بر تو خواندم و گدازم
قوله اگر او معالی خود اندر پیشین را نیست نیست و نماند مساز
و هم روز جهان را بصفت معدومی بردارد پس ان این ندارد و بعد الا
انسان سرتی و عملی و نیز هر چه خواهد بکند در قدره او و عجب و عجز
باشد چیست که در فرام او نیست هر چه خواهی موجود است چنانکه
فرمود انی او خواهد در جهان را در احراق و الثهاب درک و راضی شد
آن دم هرگز از افواه ایشان این دم بر نزنند فارحفا نعمل صالحا
انما موقنون بتواند در قدره او دو باشد فاما در حکمت بود اینا شد

که وعده خلاف کند و رسول خود در دروغ گرداند فلا تحسبن الله مخلق و
 عذبه رسوله این باشد اما لایسالی عما یفعل طغرافنی بسبب ازین و توفیق کسیر
 و استغفای اوست تراباید که در خوف و هجاء با نسی و از مکر و فریب او این
 نگردی و الله خیر الماکرین را بکوشش هوش خود که شواری کنی و بنیب از کوشی
 بگشی و این بی ذلک لذکر بی لمن کان له قلب او القی السمع هو شہید را
 در دو وقت خود سازی مگر متاول تاویل خارج ما تم ارجعنا الی ما
 نحن الان ههنا کرده است بجهت بی متنی است بخی باز گردان مارا
 بس گردان در چندی که ما تم در ان یعنی در روزی چون انسان سر میاد
 صلوات ثابت شد پس روزی و هفت در اویم عدم باز گشتند این زمان
 باز گشت بصفت جمال و جلال شد ما در عنی شاهد ایم ازان زیاده غدا
 میجو اجم تا ذوق و در کرم و از احراق و سوز سوره انیم انوم
 کربی تو بود خست بر کنگر و نشیم و بر بان بود روزی در سلسله اوزم
 میانش بنوا کجمل را جعل کرم مذبله را گویند از حق بگش بوی عوت
 عجا و علمت شسته ناکهان و کربن بلی خواد از باری و فغان
 میا و جبهت دارد اعمیک بوی علی تا به سری به دارد اگر کلمتی
 بوی بر این فغان باشد بر بنا ارجعنا مع هد القریم الطالسم
 اعلی کلامنا اشاره است که این در حق جمالی و جلالی صرف و محض است
 ما نظیر بجعل و بلبل مستقیم آید که او بسط است و فیما نحن فیہ انسان
 مرکب از چهار اضا است اگر کی موافق است دیگر مخالف افتد

ذات بذات احتیاج و عدم احتیاج از امور بسی است و اندرین درین
 محیط گفتن من حکمک و نه وجهی پس اتفاقا که بعضی گفت
 نمیدانی این مائش سر فراز و ای سید محمد کیو در از نیاز نیازی
 با نیاز و سر از سازد بخیر سنت الهی است که افتاده را بر آورد و نا
 لید را امید دار گرداند و با جیره کند بر حکم جلاله و جلاله جمله قهره
 لطفه و لطفه قهره چنانکه فرمود از نیاز در رسد و نیاز رسد که از وقت
 بی نیازی نیاز بازی میکند نیازی جان کواری میکند این هم از اتفاقا
 صفات و سلطنت توغات و غلبه توغات در ریاست کبریا انجا مجال
 دم زدن نه ما و نیست موفی است چنانکه فرمود پس استغناء بی نیازی
 جزایی بغیر نه از سر دانی نیاز از حفظه در از این و نه در رسد و از سر
 و کاری تر از فرس و کلامه جاره نه من و ف الله کلان نه جاره ناچار
 نت من الملک المعوم کسی نه که جوابش بگوید بعد کذا الوف منه خود
 بخود با خود گوید بد الوافه ما الکنون تو اگر در کار است عاقبت این
 و نهایت کار را باش این در پیش بی خویش بد پیش و پیش و پیش
 در سماع عاقل نه هدر الی و بلاغی این بیان عدد و فرق از سر
 خواهی کرده قهر و غیره و فرق و غلبه و غلبه بر کم قهر که الله او در
 ر شط و رنج و شط و رنج و شط و رنج و بالآخر و نهایت خود
 هر نفسی که از این بر زنده همین گوید و از آن و شط و نهایت و این که
 مری خانم نه از این و از این معان از این حال باشد که تو گوید و شط

لا یحتاج

لا يتبع الحس ولا إلى ربه انما ربه كراست اما این اقتضای حقیر
 از اقتضای صفات کمال داستفاد عالم ثالث حقیقت این رفتن
 نیست که نسبت بدوی بردن بر پیریه ^{بسیار} نسبت بر داری کار است
 اینست که در بعضی موارد ^{بسیار} میانه نشود احد است بحیات
 متعدد با اعتبارات متکثره نایی می باید و سر افزاری و خود نایه و خود
 سنجایی مینماید همان بود واحد است که با یکدیگر مختلف و از زمین مستعد
 بجهت متکثره هزارها و بوجه نمود و بر دنیا و از آنجا که شود یا ایم طلا فساد
 و لاز و ال لکنه زیرا که این عبودیه نسبت الوهیت است و این احتیاج
 بقابل استغفار دیگر است در قواعد علی حل تعیین درست است
 چنانکه حل تطهر بر زبط باشد بوجهی که هم از دست و نسبت بد و برد
 و هر یکی نیست و نظیر دیگر است و هر دو در صفت و بوی و قیوس
 شریک اند چنانکه لفظ هموار همین است مثالش بشود
 چنانکه در ارتد استقراری در السلام و التواریک موقوف من الله
 الجبار عالم شود عنقی نسبی این بود من الملك الجبار الذي لا يموت الى
 ذلك الجبار الذي لا يموت الى الجبار الذي لا يموت الى الجبار الذي لا يموت الى
 ثم الحقن شد اینست که حیوة قلبی گویند و قلب زنده را
 موت و حشر نباشد من صابر بالعلم حیالم میت ابد این باشد و انگ
 منگوبند سر با خفته و دلها بیدار هنی است ^{حیوة} سر و
 الجاری و ضرر دین ^{حیوة} و ارای که تعلق بحس

آن نیست که بنی از انبیا جنس بعین در عالم سبب و اصفافه که عالم صفات
است از انبیا جمالیات و جلالیات نزارستی باشد ای دولت صفات نازکی
ترا بار است تو از دولت اعلی و زانی که جهان خداست بار نباشی
چون تو مسلم از خود و از صفات خود فارغ گردی بجای بخدا و اری این
دوله است و این کار نزد اهل اعتبار اعتبار از خود و از صفات خود تو به

میکنیم بنا ظلمت الغیبا وان لم تخف لنا و تر جمعا کلونی فی العالم بعین
یعنی ای بار خدا ما سباه کردیم نفس خود را از گناه و بفرمانی تو اگر تو عیب
مانوشی و بر ما بنحشایی هر آینه ما از زبان کاران با ششم ^{۲۹۵} _{۱۷۳}

5.24

رحلان من رجال الدین یعنی در صفت حمیده که منسوب بحمال
و حالند بر حکم سبقت رحمت بعضی که خلق مذکور سابق بر خلق بودند است
اهدما غیره و انما فی غیره یعنی هر یک از این دو اهل صفات است

ماهی از نفس داد و مطلق الفقیر لیس لشی نیست البته در عالم سبب
و اصفافه مغیره دارد و در فقیر اهل ذات یقین از نفس
و حقی از آن ندارد الفقیر من لیس لشی نیست و سره ما راع البصر
و ما طنی در چشم حق بنی کشیده و کشده از قید نفس و دل اللام
اسبط فی الدنیا است بعین این دنیا را در مضیق خویش داشته
و قید پابند می شده است نمیکند از از خجک خود و محبوب خود کرده
است ای بار خدا دنیا و متاع دنیا را در نظرس فراغ و خوار در بغداد
گردان تا از این نظرس بیشتر رود که عالم و راد است و اندک در اینم

نیت
مختصا

محبط انیت سیرت یک بغیر عمرین و حیوة من که او نمائند
 تا رکت که بغفله و پیشی میرد در سینه و طلب مطلق که آن
 ذات است که در حکم کل شریک بر وجه ال اصله در دست غیبی که
 طالب غیر ذات است و چیزی که در غیب مابقی از نفس دارد که عبارت
 از جاع است چنانکه فرمود جاع بود از غنیمت آری در خانه کسی که
 جاع بود فقیر نگونید و در دست فقیر جوی بود نیم سوخته و تیز تر از آب
 جوب خشک نیم سوخته یعنی نیم جان داشت در کشش و نکا بود
 جفا را رفتن را با بکسر آمده بود غنیمت جوی جاع از سوخته خوشی و
 خود گشته خط نفس گرفته آسوده بود خود را سلوک و طلب و عدل
 بر دوید دست فقیر جوی بود نیم سوخته زدوده تا سوره بغیر
 بینی فراب زار تر از جوب زه کان تا زار بیجان پیمان همچو از جاع از تنگ
 و عار وقتی بدر گاه نیافتن بار بر روزگار در راه طلب در سینه سوخته
 تا کجا و نایبوسان آید و کششی از نام بی بار بر سر جاع غیبی است
 بر حکم جاد الحق و زهق الباطل و الحق تعالی اولای علی
 هر چه جز دوست نام او کنم کن هر چه جز عشق نام او کنم و جوب
 نیم سوخته و تن ضعیف تر از خشک زاره فقیر از سوخته
 نار الله الوقود التي تطلع علی الاقنعة برسوخ بر حکم انما عند العکرة
 قلوبهم الا جلی جلا بئر نجد فقیر نیم ساری اذ الهمیم نوابر اذ الفقیر
 انما الهمیم الهمیم و لا الی هم بغلبه انصاف و بفضات و ظهور

میر است اما اگر تراغبی است در این و در دیگر و عارف کامل محکم
و عاشق صادق معتقد است که این چهار رنگ در خسته وجود او بجمع
باشد و از مقام ذات و صفات و اسما و افعال بقیه گیرد و هر یک را فی محله
حرف کند نیز این که مذکور است از زمان دست او بادست مصطفی و بر
جفت شود که بنور معاملات... آیات و الهیات و حمدیات متین و
ستغنی است و بر خبریات ایشان مطلع و مستولی است مطالب
ظهور خلق است و موصول و موصول حضرت صمدیه اینجینی از ابتدا عالم با آنها
آدم جنبی معدودین باشند بقدر جمع تله اللهم اننا و به واحد منهم و اخرنا
فی زمرتهم شعر
احب العالمین و است منهم لعل الله یزین
صلاحا جنابک حضرت قطره بود اما در عارفی تا یکی سالی یکی
تکلیلی استماع این کلمات میگوید با خود میگفت شاید که کنایه از خود کرده
اند جنابک رسم بزرگان است که اگر میخواستند که کنایه از نفس خود کنند
بطریق عیبیت ذکر کنند و نقد اعلم که این بر چهار رنگ که در مرد عاشق ظاهر
شود و نطق حال او گویند عظیم و قبلی فاضل و کریم شرفی شارق نقد و
قت او باشد بعضی متصف بقضا است که در این بوم ضعیف شاه حضور حال
او کرد و لایستی است در صورت مرتبی و لایستی صورت لایستی با او مقابله
و مساوات کند پس یعنی نظر ذات جامع الصفات و الاسما و لا افعال
شود هر چه جوید در کس وجود خود نقد دارد جمال حلاله جمال
قهره لطف لطف قهره را بیک تاریخ است بیند جنابک و بود کاهی

بعد در جبهه در هر دو کاه قریب یا قریب با وصل وصل کاهی در میان
 و حمزه و کاهی ایما و کفران این چهار رنگ اخیر میسجما جمع آیند و
 احد فایز را در قسرتام و شوق بنگال باشد از رنگ قوه عشق کشته است
 و در عشق هم چنین موجود است عاشق از وی بچکد و معشوق از وی برزاید
 الله مصدر الوجود است این باشد **الله** یکی است از آن نبود اگر چه از آن
 گوید چیزی هم باشد و اینکجا و یکی مقام که آید و آن نادان بداند
 و قلیل من بخاریر الشکر و در حقیقت است در پایه ادکم انبیا و اولیای
 غیبه بر ندیم مرید بیان است که بالا رفت **الکریم** یا **الکاشم**
 که این بنی ازین دورگی **بیت** یک بود
 ما زاجوا مانده من و تو رفتم خدا مانده **سنا** یا **سنا** یا **سنا** خود را می
 و خود نمایی کرده است و خود نمای کرده است و خود نمای بیاید
 بنامیم بجان سر خود که خوشی میگوید **بیت** دولت از آمدن که دارند
 پادشاهی از اسباب جلی استظهار تا سر دولت است پادشاهی در
 جهان برای دولت چون سر از تو باک استانند دولت اندر است
 کاران کار اکنون غیر ایات بشود که بود از ما بعد مانده بعضی نظر بر صفات
 و اسما و افعال که خاتم است اگر این بر فرد رانست نظر بر ذات صرف
 اقتدا می آید تو بر تو از میان بخیزد الها یعنی ناه یکبهم و بچگونه را جم
 الی الذات دون النفوت والدعوات نوحیه امر ار کشا ده میفرمایید
 هر از غیر از آن بر جان مطهر و غالب معطر و اسطرلاب دولت

عجب باطن دجان خود را بدین حال زار زار اندام دین خاتمان پیا قراری بنیدر بان
خوش می آید آری تمکای و جفاکاری و خونخواری و خونریزی طغیانی بسیار
و سر فرازی و ظنیرین اوست در حقیقت خود خود را بر مقتضی سلطنت صفات
و قلم جمال و صدمه جلال و صولت و کمال می نوازد و میگردد و میسختد و می
نخندد و می برارد و می نوازدهد و بر آید و بر آید و استقرار آرمیده باز در
تا و مینماید اما تعلیقات و تحولات و تحجبات و ثمرجات و تشکلات و تعینات
و تقلبات مردم را در رفع و حط و در تئیب و فرازی قرار و سر اسیم و بر پشان حال
چون رنگ مردمان با جمال فی جمیع احوال می دارد اکنون تو بدان انگ خود را
نباشد یکسر بر آید خواهد بود که در زیر فلک دار نا بکار نا هوار زبانها باشد
او را کجا قرار باشد این رزید روی عاشقان و این رزید عالم وقت خزان و در
رخ بپناه هم ازین است که گفتم
تجوید است چه نظر بر روی می کند که با بی او در دست و پا بود
که است از این مشق چنانکه در اشعری سوگند گوید که دانش سوگند
و عند نور دل حسیب است که است در او کس بر او نشاند است
چنانکه در اشعری سوگند بسیار است در او است که آنچه می درکی
است که مقول بر الفضول مردان سر اسیم ز فراب در گشت
مید است سوگند سر خورشید که چنانکه در اشعری ظاهر شود
سخت چون دل عاشق است پس رنگ سیاه از نزدنات است و رنگ سبزه
از نزد صفات و رنگ زرد از انوار اسما و درنگ سرخ از انوار افعال بدان نسبت

کبیا است

که بیان است در کرم و الایل و الفی و الشمس و الفجر عبارة بم از نسبت
 می ن الله که بیان است در نفس بارها از برده عیب العیب این کلمات
 شایسته که در این و بیوز است از عیارات او زدند مگر این آن
 چهار محدث اند با هم از این شکات که بیان شد نصیب نور که فرستند
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بی حیوانی شیطان صفات
 روحانی و حجاب و یلکی در حجابی گشت بر اعانت لغت ال در جمیع احوال
 بشر ابط ان از بیعت و اراده و صحبت و رشد کامل مکمل و تعلیم و تلقین
 از زک و در اقبیه و توجیه نام علی الدوام و مفضلین من میکریم فاطمه افضل
 از هم بدلیل مفضلین پیشتر سخن در از کرد و دلیل آنست که فاطمه را
 نسبت بر رسول است و رسول الله فرموده اسم شیطانی این
 خاصه است من بین سایر الانبیاء بدلیل و لکن اسم شیطانی بکریم
 و لطف جنانک گفت و لکن الله اعانی فاسم شیطانی اکنون دانستی
 فتنل بینی فاطمه هر هم نسا و عالم این از روی ما بن بود اما لذویر ظاهر
 نشوویی مریم را چون عیسی زاد گفتند یا اخت ما دره ما کان ابوک
 امر سود و ما کانت امک بغیا اگر چه محض افر اچود اما میان مردمان عیسی
 و عیسی آیم راز فرعون یعنی گفتند امر آه فرعون خوانند و عیسی
 خدیج را رسول الله و عیسی شوبه بود و عیسی عایشه را امک عایشه و افر
 صرف شد اگر چه در بر آه و باکی اد آیات نبیات نازل شد اما مجرد این
 سخن در حجاب عورت عیسی باشد اکنون نظاره نشوویی فاطمه ازین هم

هم مقام کجایند این خاقه حضرت رسالت است و اما در این باب از حکمت
 و بختی همین است و این را مجذوبان سالک گویند و گویند که روزی ایشان
 بر این سلوک یکسان دیگران باشد ایشانرا دفعه نباشد که بایستی خود را اختیار خود
 نمیدهند از برای بعید اینست ایشانرا برده اند هرگز آمده بر لبر برده نباشد
 برده البته باریاید اما آمده را بایستی همانند خود کنند بدانکه خاکستری
 خلاصه این که رسول است و رنگ زرد را در دنیا مکرده در گذشته که خلاصه عالم
 رسول الله استعمال رنگ زرد را در دنیا مکرده در گذشته که خلاصه عالم
 خاکستری پوشیدن زرد را بر شیم مکرده در گذشته در بنیست هم در آن خواهند
 پوشید و بچگونگی چندان اساور من ذهب و لولوا اولیا سرم نیز با سر بنیست
 وقتی شیخ قدس العالی بایستاده یعنی عقل مزکی که در قلب ابدال است
 در پیش صفات حمیده است و سر حلقم اخلاق سبندیده
 کلام سبک در این است که در کلام عقیده ایست میان این رنگها انوار کلام
 رنگ بهتر بر کسی بر کسی متعلق میشود که فلان رنگ و فلان رنگ حکم کل
 اما در شیخ باقیمه و کل ضرب با لیدیم فخرده
 که در وقت قلب ابدال از سر وقت و حال وجود عین الله در اللیلان و الا
 که ام رنگ زرد بهترین رنگ است زیرا که این رنگ است که در این قلب
 در وقت و در وقت است و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 که رنگ آنست که زرد است از آنست که حقیقت باقی است و در این حقیقت
 کارها عظمی است و باید که در کار که سوخته

هست ای که در همه جا بر دانه است او از همه بریده است
 بود چنانچه در همه جا بود و در همه است او را هرگز من گیس نشناختم
 او را من بر دانه در او را بر دانه است او را هرگز من گیس نشناختم
 او باطن و جان و جانان هست و در ظاهر او این پیدا او را این است
 یعنی در میان من و در هر دو با منند یعنی در هر دو آسمانند من در هر هفت
 اعضاء ریش من و با در هفت قطره دل من از هر قسم غیب است این از هر قسم
 نشناختم و الله غیر الله این باشد او را هرگز من گیس نشناختم از آنکه خفیه محبوب و
 معشوق او است من عاشق اویم هر حکم بجز به هم و بخوبی محبت او را این علم دلی
 سبب است و محبت با او را سبب محبت است او را خاست که ما را خواست

او در جلوت و جلوت است او را هرگز من گیس نشناختم و دیگر که فرقه
 است از اجنگ شرک و از اجنبیه شرک خبی است او را هرگز من گیس نشناختم
 معشوقه بسیار شد تا با در خبی باد کفرش هم ایان شد تا با در خبی باد
 گویند هم ایان شد یعنی باطن او که عاشق است ظاهر شد یعنی معشوق گشت

تو من شدی من تو شدم تو جان شد من تو شدم
 تا کسی نگردد بعد ازین تو دیگر من دیگر را دیگر را دیگر با هم بگردیم
 این است که در همه جا بود و در همه است او را هرگز من گیس نشناختم
 یعنی بسید یا که مختلط بر خبی است او را هرگز من گیس نشناختم

این است که در همه جا بود و در همه است او را هرگز من گیس نشناختم
 یعنی بسید یا که مختلط بر خبی است او را هرگز من گیس نشناختم

از من و اطلب تو من کنون نه ام یعنی خون فایز است از من و اطلب تو من کنون نه ام
متصف بصفات او شدم او تعالی داخل و خارج و درون و بیرون و مستقیم و مفصل
عالم نیست من نیز هیچیم حاصل عشق من سرخوشی نیست سوخت
و سوخته و سوخته چون سوخت کبودی پس دیدم که باز گشت بهم ز کمانا در جوع
بهم و نبارنگ بسیار باشد که آفرین الوانست و نهایت نهایت مقام عرفان است
منور ذات است که بسیار رنگ در روز اعتبار بر او داشت
اشراقی بود بسیار در میان آورد که رنگ زرد رنگ رخساره عاشقان
است که از پس قلب دسوز تپید سرخیم که از استسراج هم در لطم
آن هم سوخته سر زین بر آورده گفته اند نشانه عاشقان زرد رنگ
و هم سر زین که در آن شکسته است و العصر سو کند بزردی رود رخساره عاشقان
است این چنین بشو با الحمره همین زردی رخساره حضرت محمد سبت و النجر سرخی
روی مبارک او صلی الله علیه و سلم وقت دعای و زردی وقت فراق
و الفجی و اللیل سو کند بسپیدی روی مبارک و سپاهی روزگاری او اکنون
بر آنک هیچ رنگی در حین بالان از عشق و محبت با شد و محبت
یکی آنجا مقامات عرفان رسیده باشند وقت و محبت او که کم نود است
سخنی نیست مگر سرگشته شود طالب دوست عجب نیست که من و اصل سرگشایم
در این آنست که چون عشق عاشق را و عشق را قوت خود سازد در حد
صله او هر دو جنبه هضم شود خود بخود با خود در خود کرد و در طلبه کان الله
و لم یکن مفسر خوانند و هولان لگانه داند ضروری هم صفات عاشق در خواص

مغزوقی درو باشد هم در معنی فراق وصال و در معنی وصال روی ناپدید این
 بیت در حق استقیم کردیم که مع واصل سرگردانم این خاصه خواجگان ماست
 علیهم الرحمه و الغفران باری اگر هر دو در عرفا باشند که یکی حضور محبت
 است درین برده یکی در کار و عمل است عاقلی را در کار و در کار است و میان
 اهل عشق و محبت هم اگر چه هزار در هزار باشند اما اینک قوه عشق شده باشد
 و عشق و محبت او بر کم شود اقل من کل لیل و اجل من کل لیل باشد چنانکه
 فرمود به چه فایده ای که در این عالم کار از این عالم هیچ چیز را نبرد
 زنی نه در هیچ چیز را در این عالم در این عالم هیچ چیز را نبرد
 و از من بین سایر العباد باشد و نیز یک روز از آنکه در این عالم
 درست و خلاصه برین در محلی از دنیا ایشان عاشق باشد او همچون کوه
 اگر خدای بر او آمد در هر روز در این راه طلبه در هر روز که
 ده در همه حال صدق را در بازار از دستند محبت نکند
 و با بجز یکی او نیز از من در این عالم نیست که
 هیچ چیز از زرد او چیزی میسر باید
 خواهی بر وصال گوش خواهی بخوای من نارغم زهر در عشق تو بل است
 حاصل کلام اینست که انقل عشق و محبت عجز و بان سالک اندانند از ان
 برین بر این مقامات اخلاصی و صدق و غیر ذلک هم بتبع و ضمن ایشان را
 حاصل میشود زیرا که چون اصل برست آمد فرع بتبع او است من لعلی فلم الکل
 لکل این شد پس ایشانرا بدین نظر بنا شد پس معلوم شد در مقام محبت

خوار و در راجع بسبب از شکستگی در در میان ...
 خانه بجای ده مستقر است مانند از آنکه موافق در در شده است که
 سلطان الطاهرین آهی را که رابع در آن وقت زنده بود به خبری که در آن
 زانو اندود بالی که در آنکه در آنکه بهمان آنکه که رسید و شایر دیگر برای اثبات عزت
 غیره غنی شیخ رشید ...
 صفت سببی صحرانشین و بادیه گزین سبب که در آن که گویند گرفت تا سگ
 نفسی کی را ایندای و مضرت نکند و یکی در نه افتد و نکند ...
 الطایفه یعنی بصفه نهایی و خفیه رفتند و این اصحاب از صفات
 حمیده و سمات بسندیده بدان و همان در نیم و حمیده میگردد و همان نفس
 اماره مطمئن میشود که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 معجزات شود و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 زاری میکنند او از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 یعنی بدین تنهایی است از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 چیزی خورد و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 خوریم و زینت باک نیست بلکه کار بدکار بر عکس است که نه سر خوریم و در
 برسد باک نیست از آنکه اول صفت و عاده مکان محلت ما است که اگر ایشان
 چیزی بر سپید خوردند خوش شدند و اگر نه صبر میکنند اما مردکار او است که منع
 خوش باشد در عطا ناخوش انجمنی را میبرد که بگویند ...
 همان من و او تعالی و اسطر نموده است ...

دوباره

در میان زین را بیدر رئیس الطایفه سید می را بیدر در باره چند تا کتیب
 یعنی روح نفس مطهره را در بیان دید چند فاقه نام را در عدم رویت مضمون
 کشید میان کتیب بیدر و توشده خشی سید جید را در تهمید هر طوری
 که در کتیب مونس کتیب و غار کتیب بر اندام او مشیت استیم که کتیب
 که معین است در تحصیل زاد آخرت و توشه عاقبت *در باره اول است*
 بر حکم انما المؤمنون اخوة کتیب از سر کتیب از کتیب که از کتیب که در کتیب
 کتیب این بیان است و کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب
 من ان تو ام هم جباه آن است *این بیان این جبهه بیان شد مانتی*
 این رنگ و غیره زیاد آورد *بسی غیرش غیر در جباه*
 بگذاشت لاجرم این جمله این باشد این چنین
 سخنان کتیب از غلبه کتیب بر داخت میکند و این از انما مقام ولایت
 است و از اعلام الهیه است و اما الحق منو دراد الوراء و الله من در انهم
 محیط است اولیا را در فقر کتیب از کتیب و انبیا در انوار کتیب مشایخ طبقات
 و اهل هدایت در دعوت بذات راهین مقام است که ظاهر و باطن معوراند فافهم
 بس کتیب بکتاب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب
 در از در ان کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب
 همچنین بیدر کتیب این هم از الهیات است شعر ولایت بنظر راه الی
 جانب الغنا اذا كانت العلیانی جانب الفقر هجران خرافه فی اصل کتیب
 من تجربه کرده ام که هجران بکسر من رفته ام ز خویش برود در درون نه ام

برانورد

بسی

یافت هم از آن میگویند که فلان روحانی و نورانی شد و در آن زمان
نفس مزکی مراد باشد که او میجو اهد با روح یک ذات شود. چنانکه قلب
و سر و حتی با روح یکجک دارند این را هم در آن زمان و سلسله بری جنید
گفت حرا بلایی در آن در حکم ایشان باشم و میان دوستان مذکور شوم و این
نفس مزکی را با عقل بشری تمام است. از آن در بار خون خوردند که برسد و این
هوس نکند این کار جانی از آن و سر اندازان است که بلاها و رنجها کنند
و سر از استانه محبوب بکنند تا در اصل خلقه عجول آفرینند اگر ساعتی
کار بر مراد تو نشد تو بر آن آفتی و طلوعی و صوبی خوشی بیدار کنی اگر چیزی بود
بگویند و مطالبه قضایا دوستی بر نهند بعد از مستقیم بینی آبی و بگوئی
که طلوعی و صوبی صفت مست سرست را چه کنم از سخنها و نافرجام جنده
بگوئی که سر در گذر و تصویح بنموده بیدار کنی گجا تو و کجا دوستان مزای
در بار خون که دیری خون دلها دوستان ما است که سالها در دران ما کما
پویی و بدل محمود گویند و یک ذره بای از در این بره و نهند تا انگ
میان من و ایشان مقدار تا صوبی بینی مانند دو بر باش غیرت ما از ذره
قرب نبش بعد از آنست جگرها خون شد و در بای با پاه بی گران
گشت باز ذره از دوستی ما کم نیامدن و بیک بای بس نکشند چون
رحمت ما واسع است هلم بریا که دریا و از ست بلک بر در مشا بر
کواستانند هلو هلو باد از بلند فریاد میکند تا آن تو در این از طرف ما
ضنی نیست نفس مزکی را بر حکم کل منفع و مبلوع و غنم و شورش

و بعد از آنکه زیارت شد مقصد زیارت بیت الله کرد در هر
 قریه دو روزه میگذارد یعنی در ریاضت و مجاهده رغبت تمام نمود
 بر حکم الجاهده بجز المشاهده سزیم ابائنا فی الافاق نفس را بر ریاضت
 پاک باید کرد تا حق ظاهر شود حتی ^{ببین} لم انه الحق نیست و هفت سال را
 هفت صفت اہمات باید داشت که هفت اعضاء انسانی است چون
 هفت اعضاء می گشت امرت له اسید سبعة ارباب این باشد همان که وقت
 مشاهده شد عذر زنان پیش آمد اعضا یعنی نظر بر نفس او افتاد که من جنبی
 هستم که هر قریه دو کانه گزاردم کسی این جنبی نکرد و ازین چون سخت بی طاقت
 شد و اضطراب و عجز و بیجاری و الکسار بیدل آمد جگر خون گشت از طرف
 معاد روان شد چنانکه معاد دوستان را شده بود مطلوب اہلی رسید
 و بیان درستان مذکور شد باز در غرور خواهد افتاد که عورت است خوتعالی
 بر حکم و قضا با ازین سخنان سری ساخت که گفت کجا تو کجا عاشقان و طالبان
 من ترا با ایشان چه نسبت ما شمارا بلطف برویم ہم بدان راضی باشید دعوی
 دینی من شمارا عین ماوان است چنانکه رئیس الطائفة سیلی را شکست
 که تزلزل او مردان محض را و بسیار میگردند گفت نام آن از مطرد و پیش
 من بگردید شبلی سخت تر رسید بعد آن گفت سہمی از قضا و آسمان بر تو رسیده
 بود و میخواست ترا ہلاک کند من ازین سخن سہری ساختم تا ہلاک نشوی
 چنانکہ فرمود ^{ببین} ما یکدیگر را در دنیا سنجیدیم از صفی بصفی و بنا شد
 نام ذات ما یکدیگر با آن گالی که او دارد ترا ای رابعه دای نفس خری ^{ببین}

و عاشق رازار نزار جنین و جنین بی بینی این باطن
 خفت لجنه بالکروهات و التار بالشهوات باطنی و باطنی است
 و باطنی جلالت حال یکی مثبت و دیگری منفی و عینه عرقه نیست و تر میان
 خود منظر و منظر نگر و در اجزای این را جللی او را باطنی صحنه
 در کوفت محبت جواب داد و محبت در روز صحنه باسخ کرده المجاهد
 بذر الشاهده اکنون سستی که میان عاشق و معشوق است ترا معلوم شد
 آری در تخم شجر و ثمر است و در ثمر تخم و شجر

عننا ما غدا لا طینش تعالی عن العمل و العقیق ما جانی میگردند خداوند
 و خانی صفت باطنی و عاشقان و عشق باطنی در میان این است
 جنین و جنین اندر کربا الشاه کار بر بر بیری جنین و جهان است را به
 بران بر سر شکر میان عاشقان انده است و وقت خویشی شود و گفت
 آنچه بر ایشان نهادند و دنیا را بدان سوز در نصیب باکی گفت تو سر
 بالاکن نظاره شود و در راه خود با اینها چه سالیان بگذرانند و گفتند
 بیایان که گفت ای عزیز این نه از غیب نیست آنکه ایوه و نوازگی
 دوست و عاشقان آورده است و نگار بر سر خویش در دنیا که میان ایشان
 و در میان همه از تو بر خویش عشق مانند دیو را بش غیره ما از او بر و
 بر عشق تو بعد از این با این هم در راه از دوستی من کم نگردد از صفت
 قوه عشق خود باز بر یاد تو با این همه که سوز طلب خود باز نماند از آنجا
 بر جا بود گفت هلا تو را با بر یک از بهر همه نیست از آن کم بود هر گاهی

در کافه

هفت سال بقصد رسید همان دم که طواف
 فرمود و در این زمان باشد از طواف ایستاد بخرو از سر
 و شکست که در وقت است سال گناه و سر کرده و هفت و دم
 عینی در وقت نماز باشد مشکلی که در طواف ایستاد بخرو از سر
 که راهم اندازد که گناه است و در وقت نماز ایستاد بخرو
 قدمها استقامت ما از توبه ایستاد بخرو از سر
 نکند که در نماز ایستاد بخرو از سر
 لطیف بر درم از عشق لطف قطره یکم نماز ایستاد بخرو از سر
 اکنون از مثال کلنجی تاب و رابع کلماتی چند بشنو کلنجی تاب نفس باشد
 و روح سلطان مالک الرقاب بیان ایشان بعد المشرقین باشد که این
 و کجا او این را با او به نسبت یکی اعلی علیین دوم اسفل ما فلین
 اما عشق کورست خود را و خود شایسته محل غیر محل نه
 بیند و سرای است که عشق را از عشق گرفته اند و آن درختی است
 بر هر درختی که بر آید و بر و سجد او را تمام خشک کند خود تر و تازه باشد
 او را قوت خود سازد چون او لحم درم شد او نازدهان عشق باشد تا با
 معشوق سستی درستی برود و معشوق را هم قوت خود سازد او هم برود
 همان خود بخود در خود با خود باشد العشق هو الله این باشد و این
 معنی است که گفت عجب قوی است تا آخر که او را تمام بخور هم خود
 مانده بی روی باشد که عشق بنی اعلی و اسفل باشد که او نماند جنبه تمام

و استعمال بخلق مانع از حق نمیشود و ایشان متوجه این معنی در این امر
در حفظ و مراسته ظاهری باید بود تا توجه خلق بدینست در دست آید چنانکه
مروست که مافله از محلی بر رسول در آمده بود رسول دست راست و
در اینست دید یا آب بعد از بیرون آمدن اینها از وظایف دعوت است
و هر که اهل دعوت باشد او را واجب است که ظاهر خود را بسیار آید پس
مشغول فارغ ایشان باشد و اما اولیا و نبیست ایشان فارغ مشغولند و
طریقی خواجگان ما در دیدن حضرت رسالت که هزارها و جامها خدمت
رسیدی و ایشان با انواع جمع جمع بودند فاما دل بر بند اشتند این کار
سخت دشوار است جز کامل و محکم را دست ندهد و اگر فارغ مشغول
فضل در هم بر مشغول فارغ چنانکه در حاشیه سمر میگوید فارغ مشغول
انگ در مقام جمع الجمع است و مشغول فارغ انگ در مقام جمع الجمع است
این سخن با معنی جوهری و لغوی موافق نمی آید و بیت عطار هم موافق
بیان ما است که مشغول فارغ اعلی است که در مقام جمع الجمع است
چنانکه فرمود عطار *سیر بر سرور شام جان او زین گاروا احسان کرد انگ*
بیکت *بیت کوزا و برادری دید در راه در دست در عطار*
در درویشی که میر شده باشد گنج گرفته و با هم نامرادی خود را بیرون
نمی ریزد و این سوی و آن کوی استاده نمیشود و خاطر خود جای نمی بندد
این صاحب در دست نزد این قدم این مشغول فارغ است در فهم ما
این بحث در تفسیر فاتحه با استیعاب رفته است هر که حاجت باشد

انجا که در کتب دیگر به بیان حال و دل عاشق رنگه غیر از این حال
 منتهی است و در کتب دیگر که در شرح غیره خود در این جا و این
 عنوان خود به بیان آنست که در غیره خود به بیان آنست که در غیره
 با این بیان است عاقل رنگه از خود در این کتب که در غیره خود
 مصلح از چشم خود در غیره آنگاه در خطه چشم من بر سر راه
 هم من بیشتر من بنام این عشق را در این حال آنگاه در این او به نسبت
 و این از کمال مقام اتحاد است چون با او یکی شده است و لحم و دم او
 گشته این صورتی در وی هم میغنی آندها که رنگه از خود برد و از بیان
 غیره نیاید بیکر شفق که در غیره سلطان مالک رقابت نیست عشق
 زنده عاشق شده است و عجب فایده او را تمام بخورده است هم خود را
 عشق خود نموده است هرگز نخواهد که عاشق بر او رسد خواهی او ای با سنگ
 شماره این بد و بود و یکی از این دیده از رنگه در بیان عشق و سلطان باشد
 بهانگ او را مطلوب نیست جز رواج خود و فضیحتی مع هر چند عاشق
 رسوا و فضیحتی و خوار و زار و نزار و خراب بی خویش دخواست وند
 و بی آب است او را خوشتر و زرقی و بهیجی با فزون تر که فلان از بهر من چنین
 زار و نزار گشتم است و میان اقران سرفرازی و خود نمایی و خود ستایی
 بیشتر و بیشتر و سر این از من بیشتر که ظاهر عاشق باطن معشوق است و ظاهر
 معشوق باطن عاشق این که تو معشوق و لم تر و تازه و خوشان و فرحان درو
 و مسور با غنچه و دلال و با زین و سا زین بی این باطن عاشق است

هر چه که هست در آن جایه المارح محفوظند و کند
در حفظ و کفایت و طهارت را ماساژ با دست چپ
ام الکتاب یعنی الله و نیست صفت
ای عده الله الکتاب را که در دست چپ
سوزان دل مومین باشد که تغییر و تبدیلی
می شود آن صفت نفس است نه صفت دل
هنوز بدل تمام ظفر نیافته است و سوس
ظفر باید همین و سوس الهام شود البته چینی
نقش بر وقت او سوس و غلظت باشد
نمیکنند سختی از آن حکایت کند
الوج یعنی سیاه دائم و راز آن هیچ
مانعی استوارم مرا هیچ چیز غلبه
یعنی رختن بیای در ره سخت سنگینی
وقت ادیسا و در ظلم باشد که
الحسن بر قالی ابر سعید را بیه در دست چپ

خفته

در کار او سجد دل عنایت کنیم و از ابو الحسن نفس دل را اندک چیز کم
 در و لغت متغیر کند و صفات و سبیدی و در روشنی او را متغیر گرداند و نزدیک
 چیز که در و نکند و آن همان باشد اما نفس را هر باری که بر و نبی بهر نزد
 اینچنین سنجی و درستی حلق دارد اول در عنایت لطافت و نطافت و طهارت
 و دوم در عنایت غلظت و شدت و کثافت اما معنی قول **بکر فارغ مشغول**
 باشد و دوم مشغول فارغ مشکل بنماید اگر از فارغ مشغول ابو سعید
 مراد باشد چنانکه ترتیب و ترکیب کلام است و مقتضی طبع لطیف
 و سلامت و لغت نثر مرئوس در و است و از مشغول فارغ ابو الحسن
 خود کار بر عکس است فارغ مشغول ابو الحسن است و مشغول فارغ
 ابو سعید که با چندین علامت با حق است و از وسایعی بدیگری حقیقت
 مشغول نه چنانکه مقتضی تمام جمع الجمع است و مشتمل بقاد است
 که الصوری کاین رباین تفریم مستقیم است یعنی کاین با حق و یابن هم از و
 ظاهر او با کاین با خلق است ظاهر او یابن از ایشان است با طنا و
 ابو الحسن فارغ است با طنا چنانکه مقتضی تمام جمع جمع و جمع الجمع
 تمام انبیاست و جمع تمام اولیاست انبیاء و جلوه حضرت نبی افتد

از به مشغول بخلق است و مؤنه و مشق و از این خلق میکند و از آن
خوش بخراید که معنوق را خلوه دیدن و او را در آن خلوه چیزی بسیار
که در دیدن بخواهد دست ببرد اما باز چون ساقی بکشد بشود چیزی
عطا و بشود و چیزی دست بدهد که اگر هزار سال در خلوه بود
هرگز نمیرشد که آن کمتر ازین مشقتها و ریختها و رخصا جوینهاست که در
خدا برستی هرگز دست ندهد این سخن کشف است بغیر کشف فهم شود
و نیز گاه هم جمع جمع را افضل نام محمد گفته اند که معنوق را در بیان خلق
دیدن آنچه معنوق عائق است دست بدهد از آن نام محمد است
اما میان بزرگ جهان بیان کرده و جهان امیدوار گردانیده است
که متوده تر و رسیدن تر کرده و این جواز اتباع تا مرقد لاد فغلا و حالاً
دست داین نیست و این خامه حضرت محمد است که چون بدان صفت
قبض روح شد گفت بازید و مرفمان شد نصیب تو همین قدر بود در
برده بر ناعوس حقیقه بالباس فافز منوع عم مقلون متکثره متفرده
و چلی مذهبه منضمه ملعم من فرم و جب و تنق و جلباب و سراقا
و هم در هم گرفته هر یکی و خوشی در روتی و مستی و شکر و رف و جنگ
و رباب و بربط و بن و مسگ و رقص و درخ چون جرخ فلک در آرم از آن
خواست حضرت رسالت که دیدی برده رنگ آمیز نیا و شعبده گرها و بوقلمون
از بی برده است و جیره دست و جادوگر و صورته تراشی و بازی که هم
بعل دست بسازد و بدون از کار و بار بکارند و هم ادرکار و بار فرقه و صنعه

و کار کرده

بر بار کرده بقدر صوت متوعد انواع اوصافی آفرینش ساخته. انکال
وانداد و اعداد را ختمی که بنامشان آمده از غایت تعجب و تحسیر و
تفکر و خانه کم کرده را چینی و چینی و وقتی جهان و جهان و طمان و
مهمان جناتک درین سراسر آن نمود

بک عالم زاب و کلی ساخته اند خود را میپایان آن بر ساخته اند
خود بیکویند از خود میشوند بر ما و شما بیان بر ساخته اند این همی
و فرازی و خابری و کلی و عیسی و چینی و کاری و باری ازین عشق است
که انزاه بکانه نمونه و بکانه بیکانه فرموده و بیکانه بیکانه ستوده و
داندا نانا خود را به تمام ذات و صفات و افعال بنموده نیست کسی
این دندانها ترا میبست و حده رشک احدی بشکند و چون دانه بخود باز
در شکم تو انگند تا احد این جدید و ایجاری قدیم که گان الله و لم یکن
محمّدی بدان غزه میزند بسازد و ترا راست هموار درست با هنجار که
و آن هذا صراطی مستقیم تا تبعی آن رضیست در خطم سه دندانها را
قط زده و حک کرده نماید تا غلظتها و لغزشها راه و شی و فرازی در
گاه راست و درست نماید و لا تتبعی السبیل انما و رزد چند سطر
که اکنون رفت در آن هم آفرینش با جناس و اوصافی و بیان اسرار
و حاصل هم اسرار و ایکار است اما خدا ترا فهمی بهار بالنبی و آله الا
مجاد الكون بدان

که در بیان آفرینش میگوید میفرمود این در عالم
که صفات آدم آفریننده از احوال عالمه و از عیان خلق بهیر است

بلائی در بر هر زنگی است که از سود اخیری الواسط هر یک که در دست
 و بی ازین یکی دیگر نماید چه الفجر سواد الوجب فی الدارین عبارتی کرده است
 آن صاحب حتی است این را در فضیلت و شرف است و گفته اند که این
 در روزی که کسی در پیشگاه حق بر سر آمده و او را
 در پیش روی او در هر یک از آن که من انوار الاله بر این نگزیده است
 کت فریاد و پیشتر که به نیاید بازگشت بر درگاهش نشازد و او جز
 بفتح الباب نبرد از سر بر سرش میزند هر چند افتاده هجران در جای
 میکند و عظیم الفجر سواد الوجب فی الدارین هر چند با در کتبه فرود
 یعنی اندکس نشازد و بجز بر درگاه سبحان الله جایی که ذاته و حجاب
 باشد آنجا چه جمله توان کرد خرمی که رفت اری در ما ابدی است و فر
 ماسردی است کاد الفجران برون که از این و نظایر ازین کفر حجاب
 عظمت و شرف برده و سر اوقات عزت میخواهد یعنی این فقر در این
 نمایان میرساند که والله من ورائهم محیط بل هو دراد الورد است
 دیدن صوفیان آمد در مقامی چندین روز در هم بر خاستند و این
 اکرام و اکرام نمودند احترامی را در مقامی که شرفی میان ایشان
 بر کار و بار خویش و بر شرط استوار ماند خلیفه رسید آن کسیت
 و حاشا حبیب شما که چنین آید شرط که با سلطان در پیش رفته از آن
 پس بیامید البتہ بنظر بود خفته بودید این مرد فرود ایما چنین کرد
 از شما جز آنجا ماند گفته خلیفه این کسی است که با این راسته الفقراء

تا به وقت رسیدن وقت که گفتند بنویسند و در وقت از
 هم بنویسند که کشیده و آنچه در وقت گذشته و بنویسند
 بیانشه و اینست که اگر کسی در وقت بنویسد که در وقت
 است و بنویسد اما بنویسند است اما بنویسند است
 او را که در وقت بنویسند و بنویسند که در وقت بنویسند
 فی حال بماند وقت بی وقت مقام بی ماندم من نه او هم گشت عدم این
 حالت اگر چه پس بزرگست و نهایت نهایت است اما مطلوب خلقت
 و مقصود قطره است که خواهی که از او در هم را در یا بسوزد هم در آید
 و بیرون شود اگر در تو همی یک صفت بودی این مستقیم آمد
 در تو چهار اضداد مرکب است بلکه آنچه در عالم کبر است نمونه آن در تو
 نمودار است اکنون هر در هر در می باید آمد هر حکم مانند خلوا من
 باب واحد و از خلوا من ابواب متفرقه و در کثرت و حده ملاحظه باید
 کرد که مقصود خلقه و از پیش اینست و اگر پیش تو از این خود همچنان
 بود که کان الله و ام یکی معشئ و اگر چه الان کان ثابت است
 بنسبت ذات اما تنوع صفات مقتضی است که گفته ام این معنی است
 که گفته اند حقوق مانده و خطوط رستم جمع جمع و تعداد و اول
 تعداد و جمع است و این همانست که مشغول فارغ و فارغ مشغول گفته اند
 و در آن کسی را در فقر بنوارند و کسی را بکند از بند و میان بر او محمد اکبر
 علم الرحمه و الغفران از این بیانی عیانی فرموده که صاحب جمع الجمع

دور افتاده است که یکی از شغف و دروم از خلق که سبب او سنتی را در گرفته
 بر حکم قرب انبی با خدا که دریم دور و صفی خانی اندوه اول هو الاخر هو
 الظاهر هو الباطن گفتند که مشتمل اول و آخر را بیک گویند و بعد مدتی
 که بجز این بود و است و از آن پس لازم است که این را به خانی بود یا باشد
 همان مثال در با که بالا گذشت و دریم محمد عبارة از احدیه و حاد عبارة از
 واحدیه بدان اعتباری که بر مردم عارف بوشیده نیست در عدم اعتباری
 او اعتباری در رنگین و فراخانی و دریم شد و عبارة و از دهه که جامع
 کلاست و مال از دور افتاد است بچند حرف در افتاده است
 از ذات صرف و وجود بخت و تصور سازج ایها الحسینی بلکه بالحق
 و الیقینی یعنی لازم کسر دهه را که حقیقی است و یقینی و گفته دومی و
 اعتباریست نوسر ششم کبیر و اصل را باش تا هم بنویس باز گردد من له الولی
 فله الكل و این اسلام که ان الدین عند الله لا اسلام الا ان یرضه بدوست
 حتی است و این است آنچه هست که از سخا هر یک که است
 ایها الذی امنوا اتقوا علیکم بالاسلام و السلام ^{۲۳}
 چهار حرفی از مشهورات از لاهوت و جبروت و مملکت و ناسوت و یازده
 صفات و اسماء و افعال با سر شاری و با خد و غفر عارفی در این
 چون ششم یعنی در قلب آدمی این چهار عالم لاهوت جبروت مملکت ناسوت
 تعبیه است ششم عالم کبیر است بلکه اصل عالم کبیر و با خود عالم کبیر است
 حقیقی یکدیگر با کلمات از عالم سبوحی در این یعنی بیانی از عالم

قدس و نور و حکایت از جهان جبر و نیا و لاسه و قیاس یعنی از عالم خود
 و خاصه خود ابراز و انصافی و اخبار میگردند و هم مست است
 میشدند و نایب در کبر با حق و عظمه و استغناء او میگشتند هر یکی را در کبر با
 برداشتن و طیباب چنان در برد قناع و دانی میگردند که هر خستار در روی
 و بی راهی خفت و باکی برین پایز از غمته و نگار داشت در یار با هم
 در چینه و بخت میگفتند ما این خود در این ایشان بر شیده ابر شوی ایستاد
 کدام رنگ لبی می گشت که در عالم لا بهوت است سیاه که آخرین الوان است
 و بی او یکی رنگی دیگر نباشد این اهل ذات است که نود ذات سیاه است
 و با سیاهی خویش آینه با بر آتم و لغات مسرع جنبند هر کسی که از پنجا
 که دست در رنگ سیاه که از عالم جبروت است که بهترین الوان است صف
 و شفاف عکس بر پر است که از عالم ملکوت است
 که از عالم نورانی و سرخ رویی است چهار می گفت زرد اهل ناسوت
 که نیت زرد خوبی است که زرد زرد رنگست و خلاص عالم سفیدی است که ناسوت
 است در پی یعنی روح انسان برین کلمات دل او زرد کلمات نورانی
 و بر اسرار و الجار ایشان که دل است الطایفی است با خود چنگت
 که انجانا می و سلجی است که این هر چهار رنگ با خود در یک رنگ با
 و یک نفس شوند با هم کار با جز رنگ روز کاری با شست و سر
 و آن ذات که در هر چهار ریح هر یکی با یکدیگر مخالف سلطان و معارض
 بر اینی بیکر رنگ و سیاه است این که در هر او گشت رنگ سیاه

خدای و معارف میزاید و وصول و مقول را بیان میکند ملاحظه و لا
 قوه الا بالله العلیّ العظیم یکی بر حق زار بر نموده بگویند در نه بسته
 همه بر خدای که در درجه ششم است از اوست از اوست بر خدای که در
 و آنست که در درجه ششم است از اوست از اوست بر خدای که در
 کشته رفت خدای با خدای خدای بی نامه و بی نام و بی نام و بی نام
 را خدا بیکدیگر که او بیزم بگو خدای که خود را بیکدیگر بر بندم نه اعیان
 بر آید که با اوست چون سید محمد منصف است منقول برین احمد این
 همه کارها است این هم بر در اختیار است که با این کارها است
 این رنگ امیر است اینجا از فرسی این را نهایی و غایتی نه بین از انک
 انوار وجود صرف و آثار صفات و افعال است و نظایر و عظمت کثره و جمال
 و جلال است و این هم بایکدیگر بیکدیگر اند تفرقه را اینجا مجال نه و عقل
 و فهم را اینجا قرار نه اگر صاحب تجلیاتی بدان که بر خدای و طس و حسن چیزی را
 پیغام نه مابو با اوست این دریا تنگات و محیط تشکلات که بین از عالم است
 و اضافات در شکر از موجات و مترجات سائی بیدانه و غایتی بودید
 این لغت بر دست بر آن معطر زین و در هر نفس و در هر فرمود
 لو هکلت هذه العقیان لم تعبد فی الارض ولو کنت العظام از درت یقینا
 کون تو برین هم چیز نکشف شایان هم بدان و مگر نشسته باشی بی
 بر از حقیقت از احمد تا حدیسی نیست میبوی بیان حجاب معنی است
 مسجد بکشد حرف دور است و است زمانه آفریده است بدو حرف

قوت و مکت و قدره و عظمت
 کردن و توجیه نام بحق فرموده و موسی و هارون و نیزه خطرات و سطوات
 رحمان در دوحان و کمان بی گمان را کشیدند و کمان را کشیدند و کمان را کشیدند
 و یک خطه کشتم باری دخی و کمان را کشیدند از مغفولات و مظاهر و
 قوای که آثار افعالند و کمان را کشیدند و خطه از قیام
 انبیا و مکتوبات عظام است زیرا که همان و سوره هشت که العالم
 میشود همان خطه است که غزیت میکرد در جهنت مختلفه و کمان متعدد
 در سبب طلب هر عدد در انبیا و کمان را کشیدند و کمان را کشیدند
 و نور محمدی که نور الله است از باطن بظاهر فواره میکرد
 تا بان شرف چون بر روی حمید و چون تیغ بران
 آن چشم بر روی عین ابلیس که غنی است
 کار در غبار آن جهان که از شهر در خجالت چون تا به سیاه گشت
 و اندکته اند ابلیس را که از آسمان در دنیا انداختند کلم سیاه در شکم
 کردند برین معنی است که هر کس که در دنیا است و توجیه ربانی
 که اندکته بر عکس شد و وجه کلید بود که علم نواخت و سبب برداشت
 طلسم است و سبب رد و معصیه این موجب کل
 قبل قبل بلا علة و من رد بلا علة لا یعلل بل علة کل شیء صنوع تعالی
 و تقدس و تقدس است از کمال سائر که هر چه برداشتم بود از دست افتاد
 پستی است مختلف است در علم جلیل شد از قیام انبیا و کمان را کشیدند

دیدی همین فعل نور و عقل معاش شد و گاهی عکس آن اینجا خود صفت شیطنت
 ظاهر گشت ما را اما او تعالی در عقل نمیکند همه آثار در صلبه و در ابرو و غیره
 هم که صبر کند بر جباد اصف و سایر ابرو و نمبت دارد قدمها خود بر یکجا میا خود
 باشد که در حساب دشمن در نیاید و اگر گشته شود دولت اوست تو اینچنان سی
 برو خدایش لا یخفی الذی یؤمنون فی سبیل الله ای طلب الذات دون اللغو
 و الصفات اما این اجزاء و مقدمات هر زود فرجه از درام الله است
 تقابل نمود و در القلوب الصفات حلقه با شش متعلقه بالذات
 الصرف تعالی بگوید حق سبحان محمد و عیبه مقید کن تا فرجام
 درجات عالمات بینی و خصم همین عقل مذکور بر اثر هر دو تعلیم
 کار صبر است و خود را در میان بیند و در اوقات خوشی و بدی
 بر حکم انفس زوی و سود عمل فرآه حسنا و اوقات و در تقوی و بنفس و طبیعت
 باشد و حمایت اعلی و جیل و مشا و نفس ثلاثه و کزیر
 بچون گشت عطا شود ببلالهم من الله مالم یکنوا یمتسبوه ظاهر کرد
 که در صاحب یقین را فطن و دیگر در دلش محبت آید با براسل
 استغنام باشد و یا خبر از حال مرد اهل یقین باشد آنکه شبید را ظاهر حال
 بیند و صاحب دگتتم بر زمین افتاد و غرور از راه هم از این با آگشته
 این قدر در جباد اصف و ابرو در دست بی آید که طالب بحق در میان خلق معناه
 و خوارینما بد که هنوز مطلوب او بر حسب مطلوب او نیست
 بر این الزام خصم را بیافشد و هر چند یقینی که او دارد در آن در سیر و نیست

و لطف و قدر است که لازم ملذوم بکدیگر نگیرند در تصور ذهن یک بدون دیگری
 ممکن و متصور نیست و در خارج هم برابرند چنانکه آدم و ابلیس با برابری
 و غرور و عیور و فرعون کمال فرعون موسی و محمد و ابو جبریل و رحمانی و سید الهی و
 روحانی و نفسانی الی مالا یتناهی درین سمر تمام همین بیان خواهد بود بسیار
 مختلفه و استعاره متضاره تدبیر اندیش بدان چنانکه فرمود
 با طاعت و رضا و تقضای و بدائی که سنت الهی است یکی را محبوب خود خواند
 و بدو وارد اند و زجهها کامکار رساند ما اوز پر نیی قط مثل ما اوزیت را
 در وقت خود سازد و عالم کون و فساد را همین داند و از ملک و خلع او بجا
 این باشد و از گرم و فضل او نویسد کرد در سایه دعایه روزگار و دست
 موزه این عالم نابا بیدار بجهت الایمان بی الخوف و الرجاء داند و نام او را
 بر مراد اختیار کند و تقضای و قدر و قار و بقدر اختیار این حیوه بینام
 چند روزه بنشیند بگذراند تا سبک بر و حبت رخت وجود را ازین خند
 برخار و گوگها و شپرها و فرازهایی شما را سبلا مت بگذراند که بل صرا و همین
 است بعد از بجهتانی رسد که او را با پایانه و طول دعوی و سر سامان
 نه و از ایوان نه
 این و ان بینی
 یکی زین جاه طلبانی برون شو تا جهان بینی
 جهانی کند و هر دل که با او بادش یابی
 جهانی

کاندرد هر جان که بنیشت دامن بپوشد شمال اول کسر جان پاک سر از او
 سر اندازی جوان غنوم ساریت سندی سوارین الصفتی
 این صفت و ظاهر جلای و عظمت و سلطان و عزت است و در وصف جمال
 و جلال و لطف و رفرو عطا و نوال و دایان و کمال یعنی ذات حق میان
 صفت جمال و جلال و بانور محمد میان این دو صفت جوان گویی میگرد
 لا کان مندر بقیشی برین قرار بود الا ان ربکم العالمون
 زیرا که لشکر جمال را با ذات مناسب کلی است در صفات و لطافت و برفه
 و نورانیته و از آنجایی که این محض عقل نور باشد که نور است نام او است
 که در کونش شسته در کونش دل نور مستور است در کونش بیگر و در
 سید است بر حکم و ضارب عقیده و در جمال شایسته ان سر خوشخوار
 خیر و شکر بود و آن جوان که را از کونش نورانیته برین صفت
 و صفات جان است و آن پد الله فوق ایدیم باشد و کلمه و قدر
 میرانست این شخصی که انما یبصر حق الله و فتح قویب از مطلع
 طلوع نماید و در اسلام از انست بر حکم سبقت رحمت غنی و بر مقتضی کثرت
 حالت سبط و غلبه او بر حالت قبض چنانکه فرمود در هر کونش کونش و در
 کونش کونست بر حکم انما عند ظن عبدي بي و من یؤمن بآیاتنا و یحتملها
 شکره سلفه فتح الله انا رذات و ملک ظفر انا صفات و اسیر
 نصره انا اسماء و سبقت انما افعال انما افعال انما افعال انما افعال
 و اجانب کفارتا بر بگر و از انما هو از انما بکار زیایکار بر هر چه و در صفت

فتنی محبوب به کن است حبیب بی کل حسرت بکارم با بر
 خیر که بد گویم و زاد شهر بی بچ گشت خوش گواری بره زان غیر
 سهر است از کربان یک مقام خورش از سبب است آن و شمار بقوت
 که برده شهر را بر زین حال کن غیر ندارد و زنجیری شراب خواری است که
 خود را بخت کند آه با کشتن کار و فریاد کند در وقت خواب که شهر را
 اکنون معانی ابیات بشنود و تجملات آن بچ کل بسبب آن بخانه باشد و تب
 خوب صورت را گویند معیضین باشد بدین کاری خود را بغیر معشوق
 خود را در صورت خوب بغیر در صورت محمد که احسن صورت است از آن
 محبوب خود را در صورت خوب بغیر در صورت محمد که احسن صورت است
 از آن محبوب محبوب عالم گشتن را این نقد را بی اللی من الطابتی نقد
 اطاع الله که بیت زمین در دکن شراب خواری اشاره بصورت خوش اینده
 در پائیده چشم غلطان در خورده خوشان بغیر نصفه جمال و لطف و کمال دیدیم
 رایت رپی فی احسن صورت همین است و بار بار از کلبه بیان الجین و مجمع دراه
 و زنان باشد که دنیا سر بر از آن حکایت میکنند و از کار حضرت محمد باشد که
 نکار هم جهان است از آن که نکار جهان است نکاوس که بکتاب رفت
 و حفظ ننوشت بغیره مسلم آموزنده مدرس شد و مصراع روم همانست
 که محمد صاحب صفت جمال است و منظر لطف و نوال مدین خمیری خراب
 نیکی زیرا که فقر فخر اوست خراب و از نزار از دیوانه و شیر است از غایت
 تغلغی بر و او این جهان ندارد محمد دیوانه میگفتند لایکل ایمان المرء علی یوال

انه معنونه مدحن حمراست سابقه از ان خای نیست ز با به چون کف
 سابقه تهنه نمیکرد کجا رماغ لطیفم زستی اید باز گفت از سر وقت خود که
 در حال تا مینیت اشارت دعوت محمد است ترا ای قلب مصفی و نفس
 و یکی بنشین بوسه ای وید مرشد و لازم که بنشین اگر چه تر لغز ارباب را اندم
 و با معصوم بدست اری و اسباب و دعوت در استعمال دارد تا شرایب
 محبت و عهه بکام جانت کنند بدست و لایه شیخ بعد از ان چون تر ازین
 و مقدم مبارکه حاصل شود در ان مجال محبوب به بین تا در لوح وجود نفس
 محبوب نه بینی و پنج بیت در از بجنون تا محمود اشاره به به پنج مقام
 سلوک و دعوت است و پنج مراتب انسانی نفس دل و روح و سر و خنجر
 یغیر ان و سابقه را از بیان در در کن تعلیم جذبات الیه که تعلیم و تلقینی
 در شد حاصل شده است بعد ان بشکده هم نور محمد و احمد که نور احدیته
 است مشاهده افتد هم نور در نور نور نور بود بوی بشکده بخدا محمد
 اینجو است چون احمد باک حق گذار همی را انبات بتکند
 از احمد تا احد پس نیست مستی بیان حجاب یغیر است و ان میم
 جهان نم جو برخواست احمد با حدیگی شود راست بهم شقوقیت
 خالی که وجود بباره از دست و گزته و همی اشاره به دست و هم بوهم رود
 و حقه حقیقه حقیقه خویش باز کرد حق شناسی و حق گذار و حق
 باشی ظاهر دید اگر در اول و آخر است در هم حال ظاهر و باطن
 اوست در هم باب و اند اعلم ۲۲ سرین الجندی و احسن الکافین

در جان هم این قدر ندانید که در آدم اسرار و احوال و بیغم نمایم و الا نشان
سرمی و انا سرمی بر خواندیم و خاک امانت دار نیست و حملها الا نشان کعبه را
و مد برانه و خرابه نهند و در مهر بدیدر دهند تا در می و طلسمی بران نهند از آن
ادم را از خاک ساختیم و هر چه با نیش دهند سورد و هر چه بیاد دهند
بر باد رود و هر چه باب کنند غرق و بر آب کند و این هر سه مهند بدیدر
این از البیاض بود که شما فهم نگر و بر صمدیات خود کجا دشمنان کجا این
کنون اگر می تواند این رستار را بکسر را بمیخانه کرد نمیدد در روی گش
و جاک و نوک از میان بانشید تا بویک بود از شراب صرف سر جوش ایشان
و ماغ تان خشک کند و کند یکی و ماغ برود و جعه نصیب تان کرد

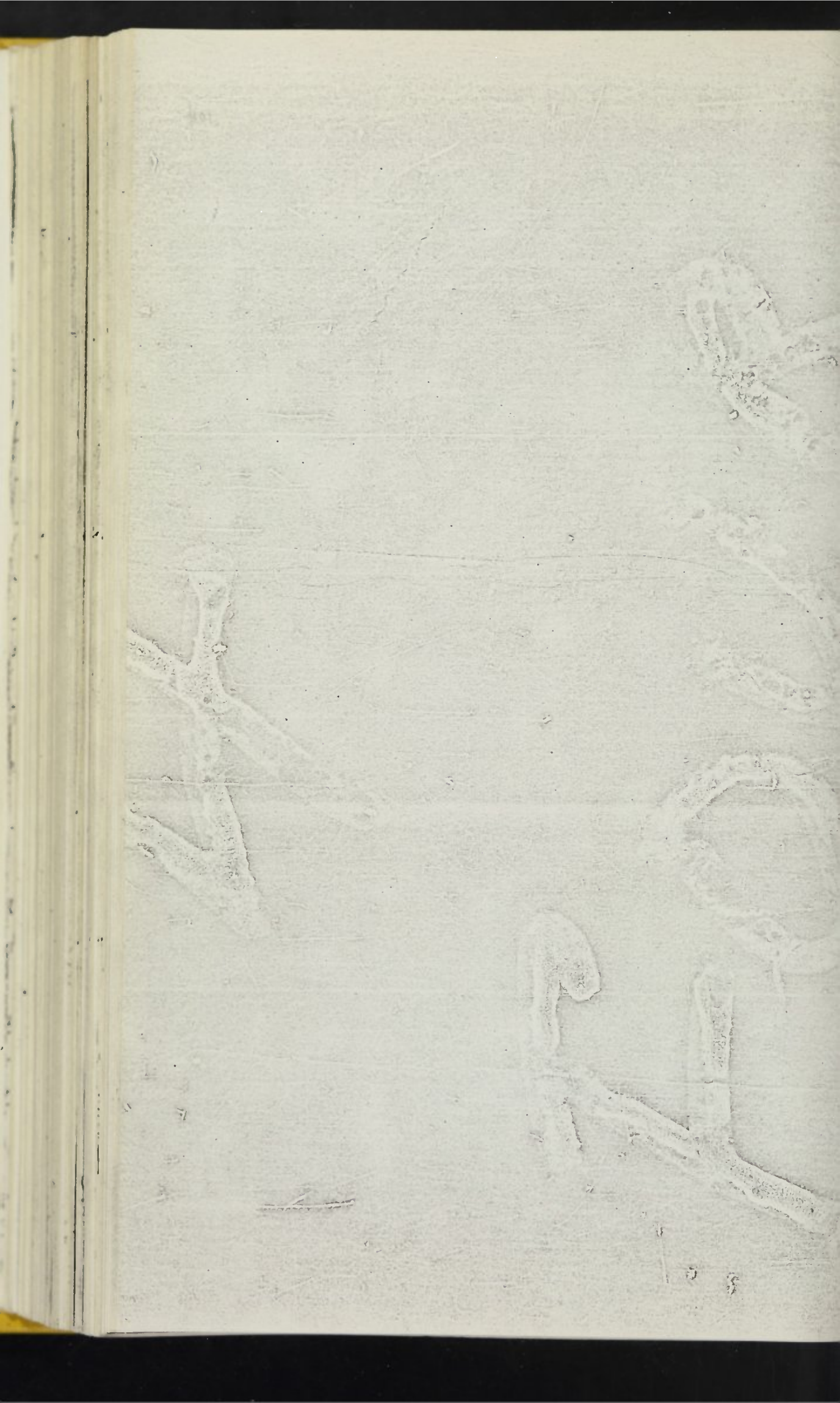
و اینجانه خار برود بسیار ذکر و اینجانه روزگار مساریس
بنیاد چند مراده برای مستی را که میسر گشتم ازین زهری و هشیاری
زهری تو مراره خویش کیر برود تر اسلاقت باد امر اینکو مساریس
دی که دستار بکسر سته بی دادند بند سفت میخانه کرد که دنداره دستار
تا فلن نبری که هست ای رشته دو تو بکنوست زاصل ذرع نیکر تو نگو
یعنی آدم غیر خویش هفت ادشت تا تم بدوست دای ابلیس بر تلبس
این را غیر خود انستی از آن سجده کردی این رشته کی است با دوسر تو
سرسشته بکیر تا یکی بینی و گاه من الکافرین ای صار از ساتران حرکت
ادم را که کار ما چند بعد از آن بکینی کلان کرد که در آن
قبول شد بر ناظرنا انفسا دان لم تغزنا در ضما لکنی

من الحاسرين بغير من جابك ام قلعة وكدوة در من اعلی است ازین
 كنا كدم كون باز اعلی خویش باز میگرددم و از آن عجز و خاکساری آرم
 و درین سبب درم که لازم خاک است و ان لم یعولنا و نزلنا خدا را
 من الحاسرين و اگر بر عجز و بیچارگی و نجاتی هر آینه از زبان گامان
 باشیم تا ما بر حکم انکه گناه در مقام محبت دلیل بر نفعتم محبت
 باشد

تو برین نظر کردی همین را باش تو کجا و جواره حضرت مادر دار الحسن
 و الوفاق رود و بنزد مشتقند با بن تا قدر این مقام دانی
 تا بدو به پنج کس میسر میشود مژه او بر دجان برادر که کار کرد

عجب از الهیات
 بعد با آید باز انجا زار گاه نیست در الهیات بی اند و این از لوان
 جریان دلواقی عالم بیسان است

عجب از الهیات
 بعد با آید باز انجا زار گاه نیست در الهیات بی اند و این از لوان
 جریان دلواقی عالم بیسان است
 در این کتب شراب خواران مدغم خوری خواب نمکی و جوان و پیشین
 تر از این گفت از سر وقت خویش در حال پیشین و شراب نوش
 درین و انکه بعضا در کتب بی نگیس همان درین باره بر لوح وجود نیست





در جای هم این قدر ندانید که در آدم اسرار و اجار و دیگر مفایم و الا نشان
سری و نا سرب و خواندم و خاک امانت دار نیست و حملها الا نشان کنج را
در ویرانه و خرابه نهند در مهر بدید دهند تا هر می و طلسمی بران نهند از آن
ادم را از خاک ساختیم و هر چه بانش دهند مورد و هر چه بیاد دهند
بر باد رود و هر چه باب کنند غرق و بر آب کند و این هر سه مهذب به برود
این از الیهات بود که شما فهم نگر و بر صدیات خود کجا و شما کجا این در
کنون اگر می توانید این رشتار با دیگر را بمنجانه کرد نمید در روی گشت
و جاک دنگ از پنهان باشند تا بویک بویش از تراب صرف سر خوش این
و ماغ تان خشک کند و کند یکی و ماغ برود و بر عه نصیب تان کرد

و اینجانه خار بر دو سبار ذکر و اینم روز کار مبارک
بنیذ چند داده برایستی را که میسر گتم ازین زهری و هتباری
نه هر می تو در راه خویش گیر برود تر است باد امر اینکو سار
دی که دست از بگر ستم بی دادند بند ستم بمنجانه کرد که دنداره دستار
تا طلع نبری که هست ای رشنه دو تو بکنوست ز اصل ذرع بگر تو نگو
یعنی آدم غیر حق نیست صفت او است تا تم بد دست دای ابلیس بر تلبس
این را غیر خود استی از آن سجده کردی این رشتی است با دوسر تو
سر رشتی بکیر تا یکی بینی و گاه سن الکافری ای صار از سار تران خر گشت

ایم را کتم کار ما خسته بعد از آن تخیلی کلاه که در کلاه است
مستول است و باطلنا انفسنا دان لم تغزلنا در ضما لنگلی

من الخاسرين بغير من خاکی ام ظلمه و کدوره در من اعلی است از ان
 کنا که دم اکنون باز اصل خویش باز میگرددم و از آن عجز خاکسار منی آرم
 و درین سید روزم که لازم خاک است دانم لغو لنا دستر تملحا خدا نکون
 من الخاسرين و اگر بر عجز و بیچارگی مانجاشایم هر آینه از زبان گامان
 باشیم تا ما بر حکم انکه کناه در مقام محبت دلیل بر نفی محبت
 باشد

تو برین نظر کردی همین را باش تو کجا و جواره حضرت مادر دار المحسن
 و الراقی رود در جزها دشمنی تمام بین تا قدر این مقام دانی

تا دیده بچ بکنج میسر میشود مژده ابرو دجان بر ار که کار کرد
 عجب از الیهات

بصدمات آید باز انجام از ارگاه نبش در الیهات بی اند داین از لوان
 جریان دلواقی عالم بیسان است

باز در کجی شراب خوارم درم خیزی خواب شبکی در جوان و پیش
 تر از از این گفت از سر وقت خویش در حال نشین و شراب نوش
 تری و امک بیفاد ننگی بی عکس جوی روی باری بر لوح وجود نیست

تا تک اور را نمود که دیده چشمی که تمام چشم از او دیده است جان
 خان آنگه در پنج روز در پنج صفر در آن ماه باشد حق برهنی کرد
 بمرد او که سجده آدم سجده است است تعالی آدم بصورت کشته است
 و در آن روز در آن است همیشه که بصورت آدم است معنیش اسم
 لفظ است این سرهم در آدم است هم انکار ایم نهان اینجا
 بر آنست مقصود خلقت آدم خلافت از روزی که سرهم زیر ابرو
 بعضی مقصود اصل عمری بود پس یکی است در وقت خلقت
 یعنی داشت چون برین رفت تو یک کردند الفوار یک کنه بر کسی نهان
 بر آن دفع او در آن نوبت زمان بصورتی که امر بنی و بنف امر است
 پس گفت و الاقر با بنده الشجره ای اقر با مقصد ایشان زیاده شود حکم
 که موع مطیع شد که می گفتند اقر با بنده الشجره تو یک است مقصود
 و الزام حجت کرد و خجکا احسانا تا بیرون آرد شمار بیرون آرد
 با حجت و عدالت بشنو یکی را بود سر او نهان است
 یعنی سر او بود که از آن سر و حرف مقرب بنشیند و او را دید
 اصل سخن اینجا بشنو است که احداث جدید پیدا آرد و تقویم پارینه
 کند که ازان روز باز که جهان از پر رسم معناد ندارد عاده ساخت که نواخت
 او بطاعت ورد او بصفت است چنانکه گفت عقل است فرشتگان هم برین
 قرار گرفتند بودند که موافق عقل علم ایشان است اکنون آدم خاک و نواخت و
 سر ما به او از معصیت ساخت و رفت از گناه برداخت که یک یکا عیبی که

نمواند

نتواند ما ندو و بجهت شکران و طبع که در بعضی است از کسوف و طغیانت
 خاص ایشان است برگزیدند و اندر نقد گریستایی آدم در علم در داد و نداد
 زرغبت شامه و جمله انسان در بر کرد و نایع امر از تم اجتناب به هر نهاد
 و ایشان را کونمال دارد و لغت علمه نواخت ما طاعت نیست و سله که اخف
 ما معینت مذکبک افعال مای علة است لایزال عما یفعل و در پایش صنع ما
 و یفعل الله ما شاء و یحکم ما یرید فلغز ادبی نیازی است شما را باید که اطاعت
 زمان ما کنید و هر که بر گزیدم اگر چه احسن و از رک باشد نش تخطت بخت
 او سجده آرید و علم عقول خود که عقلم شاهده است گوئید نه بدین آدم را
 اسماء بر موخیم که معانی شما ایجا نمیرسد تا انک لا علم لنا فو و خوانند اگر سیمیا
 و معانی آن اسما که عبارت از در او و او است و عالم بیچون و جرات در شریب
 و بر مغز ما جرات و از کلمات عالم نسب و اضافات میراست در شام جان
 نام رسد چون طاقس ملا بیکه که جبرئیل است لوازی انکه لا خفقت
 فریاد بر آید و شما از عالم نسب و اضافات گذشتن ننواید و در کک سلوعم
 من العالم برای از پایش شما یک جمله از عالم آدم خاک بر شما خواندم در راهی
 دینی را نمودم بر حکم قره لطف لطفه فوره جمله جمله قره بعد بعد
 تو به امره نبی و نیمه از عالم و مقند شما زیم کرد ابا و استبکبار و زرید شما
 خود در کدام در طه و هارویه باشند اکنون به اندک علم و کمال شما بجنب علم
 آدم قطره از در بار باشد بر اسرار مکتوم و ابکار منکران شما را کجا اطلاع
 باشد و اگر آدم را بگوئید خاک است و خاک سوا به ظلمه و کدوره است و نورانی

سبحان الله

که در میان عالم علوی اند

از سبب باطنی که در سر است که اخلاص است بر ملائکه
یعنی در است اینجا که غنچه نعل زده سر مست بنامد سوختن خاک سران
بودند آتشی از در او سر اوقات دور الکنز را نقلت که چون این عالم
مالا تعلمون گفت هزار در هزار و ششم که سران بودند آتشی از در او سر اوقات
غزت طایفه هزاره بر خاست اینها سوخت اکنون

را بشنوی یعنی

و شما که صرف عقیده درین سخن صادق نه اید

ازین

بیان معلم شده علم افضل اینها است از رهد و تقوی که بجز علم است
من نزهت بجز علم حق بی از غره او مات کما فی النیت و اگر نه اینها معلوم
تنبیان خطایر قدس در ریاض انسی بودند بمهر تسبیح در روز غنچه
و دیده و سر بر تقدس شمع به بر مشک و بضاغنه بکبه زده و آدم جانی از خاک نبرد
و از آب کف که جامه سفید اشارت بد دست خیمه و شکر کب کشته بجا آمد
و کجا او اما عنایت بی علم و سعادت بی صفت از کدام نام و چه در در که اسفل با اعلی
علی بنی برده عجب سرتی است ای بار بیکانه عنایت اصل شد
بگره بانه اینجا با عنایت طلبنده بهانه می طلبند بگانه سنی چون آدم خالی بر سر
بالین عدم بر آورد و از در و خویش در و نفع کرد بر خاستن همان بود که عطسه

چون انزور در ماغش رسید فی الحال گفت الحمد لله تقدیر زمان شد و فریاد خانه که اکنون
 و فضل او بر خود دیدند شما که هفتصد هزار سال طاعت کردید و یک عفت از طاعت
 نپسودید نهایت مقام تا آنکه تسبیح و تحمید بود سخن تسبیح سجده که این مشتی
 خاک بی باک با اول قدم از آن در گذشت اکنون شمار باید که دعوی نخستین
 از سر بر کنید و سر بر سجده و در دعوت خویش بر سجده بخت او بنمید و دعوی علم
 و معرفت بعد از این مکنید و بداند که نواختن من بطاعت نیست و در من بعصیت
 نهیم بیک زمان گفتند قالوا ایها که لا علم الا بالله یعنی تو بر وقت پس
 از قبل در اول دعوی مراست با علی بودیم که اگر تو تعلم آن بی شبیه ما
 نمیدانستیم که ما هم چه سر نهاده و کدام تو را غم در تسبیح کرده تحقیق تو
 علی حکمی هم دانی و کار ما نبودید باید باشد در هر کس خطا باشد در آن
 صفت بر زبان نماند از آن اسم جوادم را دیدید و سر او همین در وقت
 نماند پس سخن آن باشد که شالی او را سجده کنند هر کی مخاطب
 سجده شد اسجد ما زین هر هر کی خطاب شد اسجد اسجد اسجد
 بالیسند این خطاب در ظاهر با او شد کوی در این با او این شد اسجد
 خبری بر بارز استکیا را که تجلی نم فاستکیا را زعفران را که دریا
 استکیا از آن که غیر از اسجد که بفرمود که نام این ندانست که غیر از
 نیست همان نوزاعظم که در راست سجده هم راست و این کل خانه است
 این را هم بقاست چنانکه فرمود این سخن را اطلاع بر آن سری که در آن
 چنان تغییر کرده اند که بودند آن بر دستش آمد از آن که مبلغ من العلم

برین صفت مستور و مایجا و اند **داند** حقیقت خود بر نفس مویز خوانند
 و دلیل بر اینست و غایت با نده و نفلت و حیالت از آن شود که مگر کار بر
 از اینها با سرده و هوای کلی شی هر چیز را فرشته را و حیالت فرشته را هم
 مقلان فرایند با این که کسی سر فرشته کند او کند مسلمان و **و این توحید**
شود بر خاص آن است همین موجب دخول مثبت است
 علی بن ابي طالب و کتب جوامع عوامی که بر فرشته با یکدیگر است ایشان از
 انبیا علی و سلم انما من اضعف بیکر خدا و موقر و کرد با او که خدا
 من بر نفس خود خوانند و ایشان هم سر فرشته و انکه سر شده و مگر
 مگر همین سر بود که موعا شدند تا چنانکه زمینان از و هدایتی یافتند آسمانیا
 هم هدایتی باینده رسول التعلی است و ایشان هم از نور او نافع در ختی اند
 و این ترا هم به قاز و پاید و عجمی دیگر **کانت** خداوند کار ایشان است
 نخواهند کردن اما از روی اینها ما ان تعالی انهم من پیدا شایند
 ام هم گفته کرد اما ادب نیست که گویند گفته کرد بگویند ز این استاده و فرشته
 و باید دانست که خلایق استقامت نباید تا صوره و عینی خلق با مستحق
سببی "بر دانه اند خلق آدم علی صورتی همین صورت را نکاشت
 صورتی بر و اینی نیست صورتی او کرد و آدم را فرید و صورت خود چشید
 و اطلاع بر سر صورتی و غیر صورتی دارد و در کعب او بین بر و فراد حاصل
 امانت او است نه ظاهر و همایا انسان اشارت بر این کرده است و
همین معنی است ثم اوردنا الكتاب الذی اصعد فیما من عیاننا از انک

سببی

نسبت خاصی و غیر مخصوصی است که ما نشان که عبادنا با نعمت بندگان
 دالت بران بخلاف موجودات دیگر هم از ان حامل امانت شدند از انک
 برات هر دو طرف است که هر دو طرف سبب بی دارد و اگر نه چندین مرتباً
 و این است نیرند *بعضی اهل حقیقت گفته اند جبر و لا هوت و لا کون*
 تعمیم جبروت بر لا هوت اشارت بر قول کسی است که جبروت را زود را
 لا هوت گفته است لا هوت ملکوت ناسوت و للجموع الجبروت گفته
 و نزدیک بعضی جبروت ملکوت ناسوت و للجموع الا هوت و این اختلاف
 بطریق اختلافی که بیان شد و در وجه گفته اند و اثر اجمالی گفته ام این همه
 در نسبت انسان بعد است *که بعضی گفته اند در سبب و سبب است*

مقابله ناسوت و ملکوت و جبروت و لا هوت هم از پنجاست که

گویند العالم انسان کبر و الا انسان عالم صبر و اجماع علی ان یومئذ
 بر حکم اول ما خلق الله نوری که آن نور بنیاب نغمه است مزجیه موجود
 خاکند نغمه مشجر الامام از و بوس می آید و حکماء ازین بران هر دو تاویل
 بر تعویل است *بعضی از اجماع و موجودات الهی که ای کرده است پس آن*

صورت و صفات با رب غایتی قول و درستی یافته است مستحق خلافت هم از ان
 گفت است مثال این بشنو *بعضی بسیار در مکتب غایب خود و یکی را*
 خلیفه سار و کسی بود که کاری معلوم نام خوانند که امروزه کودکان بشنود
 و خطا و عواید ایشان دانند و ایشان را آداب و فرج نازد *بسی انسان که خلعت*

گشت از میان هم موجودات بسبب این استعدا بود پس بدانند

و نسبت میان ایشان چون نسبت میان ظاهر و باطن است که هر یکی بدون
دیگری مقصور نیست و یا یعنی اذکر این باشد آنچه در عالم اجمال بود هم در
خفیه وجود تو نجیب کردم چنانکه در تشابهات است لما اردت ان اخلق
مظهور اجامعا للمظاهر کلها جعلت رافعا کبیرا و اصغارا یسیرا فیها تکلمت
کذا الوف ستم فلم تخلص فی صورة ولم تبرر لی بنیته الا صورة الانسان
و بنیته ان الله خلق آدم علی صورة ابن باشد و حدیث
الماء والابن و خلقت انا و علی من نور واحد قبل ان یخلق الله آدم
پاره ای از این سوره الشوری این هم دال بر آنست که حضرت محمدی ^ص دان
شد فاما از استغفال خلق و دعوت ایشان و یا آن بهم نگاهداشت خارط
ظاهر فراموش نمیشد حق تعالی یک یک را بر میدانید از آن گفت باین رسم ^{محمدی} خلق
فرستادگان را تا بر زمین بگردانند و در آن روز است من درایت
انمی از اخفیه یعنی بنده اشند با ایشان رازی میگوید آری یک طرفی
اند و مظاهر یک صفت اند مظهر جامع الکل را چه دانند و چه نشناسند
هم از موجب آن گفته است جعل فیما فی الوجود این ترکیب اجزاء
و جامعیت مظاهر و انداد در عالم اطلاق و اجمال است که علم نفس عبارت
از آن است چنانکه در تخم هم اسرار و غیر ذلک که کجا بود
در عالم تفصیل منفصل است و جمع اصداد در عالم تفصیل ممنوع است
و موجب فساد و هلاکت است که اینجا با اسم در رسم و خاص و حقیقت
بیدارند ایست انجانم اسم باشد بی رسم بی خبر نمیشود اثری نه اشاره

تمام

این دو هم مکربت تعلق فیض حق بدان چیز مفید و شایسته است
 و اول نفس اللامعیه پس از این بیان معلوم شد که مراد هم موجودات است
 و هم را بنده ای بر سینه اند و اما تخصص جن و انس از جهت شرف ایشان و
 خلق ایشان با عقل و اختیار هم از آن مکلف اند و در سه بر الخلق تا که از جن
 و انس روح و حیوانی ایشان و با عالم غیب و شریارده و با عالم مجردات و مرکبات
 و ملکوت و ملک مراد دارند و با باشد ط قوله عن قائل بنا
بک الملك ان جاء في الارض للمع قال استعمل في الارض مفسر
بها وسيفك الدماء ويكن سبح بجرك واقدم كك قال ان اعلم
ما اعلم نترجم كلام بشنو يا ان بشر قوي ك بهر ورد ك روكفت
سوف يكما ما تخفن توقلت تبت ك دا توقله ام خليفه ل الارض و نفس ك
كفت كس را در زمين خليفه بيگن ك اورد و بنا كند و خود بنا ببر
و ما توقلت و توقلت بيگن خداوند سجانه كفت من ميدانم چيز را كه تا
نميدانند ظاهر بغني ان اين بدر بشستم با خود كفتند اگر و م سامعان
بهر چيز ورد ك بشر بر نفس واقف بود دیده انرا تا اورا كفتند اگر
وقت ك اول ما خلق الله تعالى علي عليه السلام ميكند و بشر حضرت
محمد بي واسطه از فيض بيگن بس آنچ بواسطه هفت كان ما كان ادرا
علم السلام از ان علي باشد بر اوج اول فيض از و بدر بگري ميرسد بغني
بعلي انام بشر العلم وعلي بها اشاره بدوست ولايم در بنوة است اول
هر كه هت آنچا ميرسد بعدها بم تاب چنانك مذكور است حتي الذرات

S. 21



لهذا ویاکنا لکن سید ی اولان هدا ان الله اما انج معلوم ماست روح اثری
 حیوان است که از صفات حقیقی حق است چنانکه فرمود و فطحت فیه من روحی
 ای من اثر حیوانی و صفات خداست نوعی حقیقی چنانکه حیوة و بقا و زاتی
 چنانکه علم و قدرت و فعلی چنانکه رزق و خلق و دوی را اصفانی هم گویند که
 نسبت بدیکری برد و از بنجاست که روح انسانی ابدیت یعنی نباتی ندارد
 که خاص از اثر حیوة اوست تعالی ما خلقت بیدی همین را اثبات میکند
 که بر سبیل استخوان فرموده است و تخصیصی که در من بین سایر الموجودات
 و ازی نشد تا مرتبه فرع از اصل منسخت باشد در این بیان نزدیک کسی است
 که روح را قدیم گوید یعنی صفی از صفات قدیمی در دست و آن است که فنانه
 بدبرد و همیشه باشد چنانکه گفته اند الفرق قدیم و القرآن حادث و خود همین
 حرف و اصوات و آن خود قدیم نیست اما یعنی او است نیم و صفة من صفات
 القدیم و ان عدم الترتیب و الترتیب در فرقیه خیال قاری است
 سمعنا لیس الله الرحمن الرحیم قوله عن من تاویل و ما خلقت الجن و الإنس
 منس الا لیبعدن عن اهل ما خلقتهم الا لیبعدن عن اهل ما خلقتهم
 بقال المراد من الجن و الإنس المسلمون منهم و این قول سید نسبت
 خلقه ابیاه با اختیار باشد هم داخل باشند از زمان فضل و شرف بود چنانکه
 ادبی و تعالی و ما خلقت الجن و الإنس الا لیبعدن عن اهل ما خلقتهم
 فقد التاویل علی رفق قوله سبحانه و تعالی و ما لیس الا لیبعدن و ان
 فان الآی بهیئتاً تفسیر البعض و ان الامر سبب البعد و ان ذکر المسبب

S. 25

داراد

یعنی در قرآن بعضی آیه تفسیر بعضی دیگر است دام عبادت
 سبب عبادت است پس ذکر سبب و اراده سبب باشد و این در کلام
 عرب بسیار است و قبالت و ما خلقتم الجن و الناس الا مستعبدین للعبادة
 فان اصل خلقهم قبل المعرفة و العبادة و اگر معرفت خاص که معرفت شهود است
 و عبادة خاص که جامع همه عبادات است مراد باشد تخصیص جن و انس
 و حقی باشد و اگر نه در معرفت مطلق هم موجودات داخل است که هیچ
 شیئی نیست حتی الذرات که معبود خود را نمی شناسد و او را رابطه با معبود
 خویش نیست چنانکه فرمود فان علیه السلام کل موجود یولد علی الفطرة
 بر راه راست زاده میشود فلان اولاد او میسر است او میسر است
 و حیوان غیر ذمه علی البیتک و الا نقیاد خوار شدن و پیشانی بر زمین
 نهادن و اطاعت امر کردن این را عبادة گویند و کتابت عبادت الهی
 عبارت مخصوصه و الله الف بقی عبادت نهانیه و غایب مقام فرزتبی است
 و خواست و اصل مع جن و الناس الا سبب که با خلق هم بارید بطهارت و تقوا
 هیچ آدمی و بری نیست مگر که خوار میشود مر آنفید کار خود را بطبع و اختیار
 رند قبول عبودیت احتیاج دارد و این حاجتی اصلی است و این یک است
 این و سبب نیست جدا نمیشود از آزادی و بری قبالت و ما من موجود سیر الله
 از خود بر سببی یعنی هیچ موجود نیست بر خدا مگر که او را دور وی است
 و چه سبب بود و این باره و خالص یک روی سویی ظاهر و یک روی سویی
 باطن و آن روی باطنی است و سبب الف صیر و انوار اسبوجی متعلق

ارجم ما نوره مسطور است باروع باروع الروح عم از سینه این جهان
هاله و جان دانا و آگاه باش چند جمل از جمل و جزئی از جزئی و اشارتی
نمانم و انشاالله بحسب للعادل العارف و کما فی قیل بالعبارته کلامنا
ایشاره و للعارف العارف بشاره فاذا صار جفاء زیر اک در عبارته نمیکند
انما امره اذا اراد شئاً ان يقول له کن فيكون وانما لئلا تثنى اذا اردنا
ان يقول له کن فيكون الکریم مناسب سباق بود غاماناً بینه نفس بود
از ان نکتت بر حکم الکبریا و ردائی و العظمه از اری نمى نارغی منها
ارختم النار الکریم قطره بدریا دسوا ستم است هم از بود و سکوید
میسود نامانفس را درین ترقی است هم ازین حبت کفتم الله که رطبا
که ازین قوم صادر شده اند از کمال نیت که شایسته نفس باقی است
و بدستى ثابت قدمی میان شراب خواران محول بر نقصان است
نه کمال الکنون بدانند این امر همان امر است که گفتیم امر من اموره و شان
من شین نه تعالی این صفت من صفاتم اراد شئاً ان يكون شئاً ان
تعالی در علم نفسی خویش صورت حیایى او را احضار کند کن کذا
گوید فیکون هاهم شد قبل از روح من امر برقی یعنی فرمان او است
تعالی او گوید کن او را وجود شود بر این بیانی که کردم این جمله را
بالتاشارتی نایم عشق با بودا بود خود بغیر حق حقیقه و حقیقه حق
در خلوت که خانه شهود در علم نفسی او تعالی که هم چیز درو حاضر است
و با خود مستقبل در حال دایمت بیست امر در پر بردی و خردا هر چهار

بگو بداند و با اراده بود بعضی قباد نعم که در حرکت و اهنگ و رقی
 آورده یعنی سلطنت اسم ظاهر وجودی صورتش نموده و سلطانت
 خود بید آوردن و آن نعم که او شفیق دهم از و پرده امانت و انا الیه
 راجعون هم از آن فرموده یعنی آن الذي بیده ملکوت کل شیء و الیه
 مرجعون همین وجه را آورده این قویات و تعلیقات و تمجیبات
 و توجیبات و تبدلات و تغیرات و تعذرات از یومیات صفات و مقتضی
 اسما و افعال جمالیات و جلالیات بوده شعر فایب بحر علی ما کان
 فی قدم ان للحوادث امواج و انهار لا یجذک اشکالنا کلها عن
 تشکل فیها فینی اسرار محمد حسینی در بیان طریقت فارید بودیم از و بود
 بلکه هوش ما از بی بی زین العابدی تعذرت بالعبودیه هم
 بر زود و زود الامر و الیه المیهر نیست این همه زنگها بر نرنک خم و حد
 کند هم یک رنگ برف خوانند لب راجون لبست باز چون حل شود
 به گویند آب و السلام و اخلای که بر زنگان را که ما بجهت روح رفتم
 این گویند لبیب بگو به الحیره یعنی از عالم معنی و امر است ظاهر
 باریت خبیره حیوئه او بی بدوست یکی که گوید در نقلی نلکان
 او تحت ظلی که یعنی که بعد عالم خلق است او داخل در تحت او نیست
 یکی چنین هم گوید الروح قدیم یعنی صفتی است از صفات
 خدا بی قدیم باشد این هم نظیر آن دیگر گفته ام هر یکی را چه گویم کلام
 در از پیش در آن بیان ما محیط آن هم است الحقیقه الذی هدانا

روح اول عبارت از بهیرون شدن روح قلب است و چهارم
روح که روح انسانی است تعلق او با این هم که تعلق ملک با ملک
چون تعلق پادشاه بشهر و امانت مشتری با تعلق عاقل را
بیشتر تا یعنی از ریب نیست او بعد نیست او داخل و خارج نیست
او متصل و منفصل نیست یعنی از اجسام و صفات ابدان بیرون
است از عالم ارث قتل روح من امر بی همین است این را نفس نامند
گویند و دیگر روحی است او را روح اعظم خوانند بحث در بیان
روح بود از آن روح اعظم بعد این روح انسانی آورد و اگر تدریج
آن بود که بعد روح انسانی سر و خفی بیان شود بعد روح اعظم که
این را گویند فرج من بین جماله و جلالت این نیز یکی از مخلوقات است
او شش ماهی گفتن فرج من بین جماله و جلالت دلیل حدوث او است این
روح با عزتی و عظمتی در عالمی و جلالتی در نفسی و مقدر بر مساکت و در
تجلی کند سالک گاه تجلی او را بر خداوند اندازد از آنکه صفت خدایی
در وی یابد بیستی و جلالی که بی کفایت و در هر مکان و زمانی او خود را امان
اعتد گویند و امیاء امامت بنمایند همانند گفته اند آن متاع البیت
بشبهه رتب البیت بر حکم خلافت حق و نیابت او از انبیا کالمغوب
و التلیب حکم المغوب زیرا که او در موعود صدق حلوشی فرموده عند ملک
مقدر خودی دارد پس از آنکه بخدا مانده همه چیز آری کالانی
که بچشم نماند در دیده گیرند در ظاهر هم نشانی بشنو کسی که پادشاه

در کتب پیش باوایی و دارائی باعلی و امارائی که بادشاه او را داده
 به پیوند بیننده گاه بود مگر بادشاه را دیده ام و این وزیر است
 که یکی از نیکو گاه بود یکی از کارکنان او است اینجا فرقیان تجلی
 روح و حق سخت دشوار است احتیاج با سیر کل الا احتیاج در هر مقام
 باشد و آن نشان که گفته اند بعد از تجلی بقیه از هوا احساس کند
 بداند که این تجلی روح است تجلی حق نبوده است اگر فناء و وجود
 محو آثار مشاهده اندک گاه بود مگر تجلی حق نبوده است اما این
 هم صعب و غیر آسان است بلکه اصعب و آن آنست که اول توجه بکند
 در لذه مشاهده او و ذوق معاینه او مستغرق شود پس آن که بیند
 بی صورت و بی کیفیت و نکته که داند من در این محیط اشاره بر دست
 آن تجلی حق باشد پس احتیاج با سیر کل الا احتیاج باشد و همین نشان
 تجلی حق است ما فهم و اعنتم و دیگر روح است که او فیض
 فیض نام یافته است و آنکه گفته اند در او تجلی سیر تجلی حواس همین
 تجلی فیضی قدسی است که تزیید و تقدیس از عالم صور و اشکال و نسب
 و اضافات و از دراه و راست همانند برین هست و بی است الا
 کاشیاد و صفات انسانی فیض در اسرار ما تقدم تحقیق یافته است
 که فیض حق از دراه سرادقات عزت تابشی در عالم لایهوت انداخته
 تا آفر و آن فیض قدسی تفصیلی از جهانی و انزوی از حشر و قیامت را
 نیز من قبلی بیانی نشان گفته ام در درنده را این نیز گمانی باشد و آنکه در

درد بر اهل کتاب بگویند امری که شما دانسته اند مگر علم الهی و امکان
دارد و ما را از این علم بر عادت عوام دور نگاه میدارند و خطاب الهی را از ما محروم
نماید مگر در این علم و تحقیق که در این خطاب الهی
درست است تا آنکه بعضی گفته اند او از دنیا رفت و از حقیقت روح او را علم
چنین است و این سخن را که میگوید تا بعد از او را علم اولین و آخرین داده اند
علم روح بنسبت آن قلیل است پس معنی چنین هم باشد که داده شدیدی این تا بعد از
از علم قلیل آن علم روح است تا آنکه بر بعضی سالکان روح ظاهر شده می آید
می شنیدند حکایتها میکنند من عرف الله لا یخفی علیه شیء و ان الله لا یخفی علیه شیء
فی الارض و لا فی السماء و ما اتخذ الله دلیلاً جاهلاً همین میفرماید غایب فی الباطن
او صلی الله علیه و سلم ما مورا است که بر قدر عقوک مردمان سخن گوید کلام الناس
علی قدر عقولهم و فهم روح امری صعب است چون ایشان از روح برسدند
گفت و ما اوتینم من العلم الا قلیلاً یعنی شما را علم معاش دادند که او اندک است
بر حکم قل متاع الدنیا قلیل و نسبت این علم ظاهر بنسبت علم باطن برونه قلیل است
بجنب در با محیط و روح از عالم باطن است پس منم او در عقول شما حدیث میاید
و بزبان گویند الکلام فی الروح صعب الی الامام کماله و اولی عند ذوی الاحیاء
والافهام و آنچه نفهم ما معلوم است بدان رمزی و اشارتی کنیم روح بر خود کلام
روحیت که او را روح حیوانی گویند هر جا که ذو حیوانی و ذو حواس است
بالروح اشترک دارد و این روح حیوانی مرکب و آله روح حیوانی در است
که خاصه انسانست و این خاصه مرکب و آله روح انسانی است چنانکه فرمود

در کتب معتبره است که از حضرت علی و حضرت زین العابدین و دیگر ائمه
 بر چیز زانسانند و این روح از انسان در آن شماره است و نفس انسان
 عبارت از این روح است چنانکه فرمودند که روح از جنس غایب است
 ان الطاهر و النور انوار عالم است یعنی جانشین از عالم عبادت است
 نفس دیگر حیوانات در این بدن انوار است او ساری از نفس در کل اجزای
 سر بران اما در فی الثوب مجبور و الهی آب در جامه بجز برای رانیدن
 چیزی اثری باز متعلق است میان آن بجز در میان آن خشن و میان
 صفتی مجبور میانه بهی بر بسته است بر که تا غیب و آنچه از بجز
 که هیچ حرکتی و حتی نداند در آری اشاره است این نفس برای
 سوزند او از آن خشن جدا میشود این را این که میان هر دو نماند اند
 در آن در پی آید و این خاک نشانرا بد و شند همچنان می روشند
 تا آنکه در بدن در آمد فرزند گرفتار است و جسم گنود و دایه اثری برود
 و این روح بعد بر نماند جدا از این ان روح است که عالم عبادت را
 سینه برود ساری کرده اند روان داشت اند و آن روزی که تمام اجزای
 او است و حکم او است نفسی آن میکند می که میزند و دم که بالاد
 حیثی در آهسته آهسته تمام با غنای زانیکه از با بیرون می آید از
 رهن سخن نیست چکنند و ان با صراطی و آن دم زدن بر روی
 آید از این روح است با روح حیوانی و اما روح انسانی روحی است
 که انرا نفسی فاطمه نامند از این معنی بدین قال الباقی با این

من

العلم كلمة في عرف بل نقطه خبر حقيقي را

مراست بخود فقه كم عبارده از خبر لا بجري است

يستبانة لازم ملزمه مند طريق او است كثره

العلم وهم برد از اعلي طيبين ^{العلم} الخري او را به بر جسد كو دكيتم جيل لفظ على الله

بلك بر سر ميند و در او تر يابيد

انما است صفة ^{العلم} الالهية و ان را ككثف حقيقه

حسينا كسو در از اكون من كمن كمن كمن قوله تعالى فانظر و ان معلم من

للتظنير بيان مراقبه انتظار ميكنند چون مردم در انتظارش باشد بر حكم

للتظنير للعلوه كانه في العلوه التبه او را از ان نصيب باشد چنانكه ان معلم

من للتظنير و است بر ان خدا بر انظر على سبب شايده كه بر دكثف حقيقه

كند و او در بر بشايند عرق التبه او را لوضر افند زير اكر بعد ككثف حقيقه در دود

بايد كه بر باي خود و بر قدم اول استوار باشد با وجود حجاب و است و مكابدا است

او خود كدام كس باشد كه متيقم باشد او با و شاه جهان بيان و جهاندار است او را

اكر هم عالم كفو زوجه باك و اكر طاء ككثف جرم زبانه من توثب الي شبر الترتب

الهم ذرا عاتنا افر حديث قديم ك مطلق افاده است كافر فاسق زاهد فابق را

در كرفه و نيز صفة جمال و حلال خورد و مثلا از منديكي برون ديكرى مستور

غايه بكي را سكه قبول زده و ديكر بر ارقم رو كشيده و لعن كره عاشق از رده

قبول فارغ اكر اين مراقبه بيان كنم رهبر باشم نه راهبر از ان حضرت قطبي بيان

نورود

نفوس و السلام و الحمد لله رب العالمین اما در ضمن بیان نعم مرا قبه
 انتظار بیان شد و بیان گشت من از جانب خود تقصیری نکردم اما خدا ترا
 و هاد بالنبی و الہ الامجاد **لا اله الا الله محمد رسول الله** قولی بقرآن
 و با لک من الروح من امر ربه یعنی روح از عالم اوست نه از عالم خلق و عالم امر بیانی نیست که عیان
 است که ای دانی و عالم خلق بیانی است و عالم امر نسبت عالم خلق چون در ریاضی
 محیط و قطره از ان و بیانی از عالم خلق است پس در یاد و نظر چگونه بگنجد
 اما قطره در دریاست و عالم امر و خلق عالم باطن و ظاهر را گویند میان باطن
 و ظاهر همین نسبت است و ما اوتینم من العلم الا قلیلا یعنی شما که از عالم
 خلق آید از عالم امر جدا و ایند مگر اندک و آن اندک حکایت از ان عالم شنیده
 باشند و پس الخبر کما لعائنه و بالک یعنی چنین باشد داده شدید از علم روح
 که از عالم امر است نه اندک و نه بسیار این وجه و جیب است چنانکه فرمود
انما اوتینم من العلم الا قلیلا از رسول الله بر سینه ندا آورد روح جبرئیل میگفت
 ما اوتینم من العلم الا قلیلا یعنی در عالم امر و عالم خلق
 بی بر شنید این سخن جواب شد که این عالم را بار بار می شناسد و شما از عالم او را
 شنیدید مگر اندک این حدیثی از بعضی مکتوبه است که در کتابی در مصطفی
 بر سینه ما روح رسول اندک انتظار و حی کرد در تورات هم چنین است
 روح من امر الله بر نفس ایشان فرموده آمد یعنی روح من امری این امر امر
 و نشان من شنید و ما اوتینم من العلم الا قلیلا این لفظ چند معنی احتمال

و غیظت و کمال باشد دیگر رقیب وجه بقدر اشتیاق بقدر روح و در وقت
چنانکه علم است که الا وجه و از این ملاحظه می شود که در وقت راد و وجه
بدر انباشت می کند و در وقت راد و وجه هم در این و بسیار شود
در وقت راد و وجه که در وقت این بدان رقیب نیست متوجه در
توجه است زیرا که رقیب مشتق از ترقب است و آن چشم داشتن بزرق است
که غیر حقی و کجائی نباشد و با از رقابت باشد و آن نگاه داشتن حق است غیر از
دیگر در وقت حشر باشد ثم استوی علم و العرش و الا وجه در وقت تنهایی میکند
جسلی بر معی است و وجه باید که استعدائی هذا جنبا که گفته ایم هر چه هست
او را صورتی و غیر است نه آن صورت که در فهم من وقت چنانکه صورت مسلم
و صورت این کار گویند و او تعالی از آن در او الوار است و این
در وقت نیست شایسته بقیام از آن در وقت حکایت شده که در او الوار
همین است و لا وجه و لا فقه و لا خلق اشراقه دست و رقیب
باشد که چنانچه حساب با سیر از آن در وقت راد و وجه است و اینست
و حساب سیر است که در همین حساب تجلی می باشد و ذکر او در وقت راد و وجه
مشاهده کرد و در این همین ضمانت باشد که در وقت راد و وجه
این در حق مجذب سالک در وقت آید دیگر برای استعدائی است
فی احسن تقویم هدف این در وقت مذکور است اگر در این مقام باشد بار
شیا الا الله در حق او درست آید باز اصل نفع و از حقیقت نمونه فرو
آهه باشد اگر اکثر احوال همچنین باشد و اگر نه اچنانا جذب هم است و کشش

محقق

محض بغایه خوبت خداکم فرمود در این حرف را حقیقت و الحاد بسیار بود
 که کسی را سلاقی ازین باشد که آنکس خفاک من گفتم که ایمانا نظر افکاره باشد
 و او را در برده با او صوره عشق باری در کار جدی است عشق ساطع است
 بلکه ایمن که حقیقت کند بر یک مجاز و در این است استند نکرده جانها
 حق بینند با مستحقان و بعد از این که در این استند نکرده جانها
 همین که گفتم در این استند نکرده جانها یعنی بر چه رسد و بدایع نابزرگوار
 نماند که کاری است بدانند که او تعالی و را ازین است و ازین خبلا و ظنون حساس
 تهریمی و عذیبی دارد سبحان رب العالمین و این استند نکرده جانها
 در این استند نکرده جانها یعنی هیچ وجودی را در دل خود
 جویم بعینه جز او تعالی را و این صفت صوفی است و او را حق است
 مراقبه را از این استند نکرده جانها او را از سمات حواری و صفات نقایص فرد دارند
 را خداوند یاد و در این استند نکرده جانها و دیگر مراقبه صوفی است خداک
 است و ابو القاسم از ان نشان داده است و در این استند نکرده جانها
 و لا فتنه ولا حبه در این استند نکرده جانها و دیگر مراقبه صوفی است
 هیچ نقیصان در این استند نکرده جانها و در این استند نکرده جانها
 اگر که این را در این استند نکرده جانها و در این استند نکرده جانها
 به این استند نکرده جانها و در این استند نکرده جانها و در این استند نکرده جانها
 که حاق گفتم دیگر مراقبه صوفی است یعنی هم افزا را یکی بر دیگری بر دمی بر دناجر
 لا بخیری برساند و در این استند نکرده جانها و در این استند نکرده جانها

و سرخی درین مغزوق باشد یعنی مشرباً بالمرق همین است و اللیل و الفجر روکنه زلزل
 و خسرله مغزوق است که سبب آن و سبب است این که گفتیم دیگر آنکه در هر مغزوق
 دیگر در اقبه امانت باشد یعنی هر خدا در تو محو نیست و تو حامله هستی معلوماً
 نشان آنکه آن ظهور یا حیولاً الا اظلالاً بر او میکند یعنی در هر که انسان حاد او است
 ندر سیاه است که نور ذات بیکویند و رنگ سیاه آفرین الوان است بعد از رنگی
 دیگر باشد چنانکه مقام ذات آفرین مقام است بعد از مقامی دیگر باشد دیگر
 بر اینست بر او بیغام را و حق را جدا نماند چنانکه ذات و صفات و افعال
 بیخ از حدی است الطبع است آن است که در آن است یعنی العشاء بیکو
 هر چه در خداست بر او در هر چه در او است یعنی هر نظمه و محضر
 حق است حق در جمیع صفات ظهور کرده هر که او را دید خدا را دید چنانکه
 فرمود من را بی فقد را بی الحق و مرید نظمه و محضر بر است بر خود را در دوی بیند
 دیگر را هم آینه است شخصی و عکس یکی دانند هر حرکتی و سکنتی که در عکس
 است آن حرکت و سکنت شخصی است آنرا بی مراد مستقیم همین را در هر
 کسی که لا فرق بینی و بین ربی الا بصدقین وجه نامیده و قبا منابه هم با این معاد قبا
 نموده است دیگر آینه است بیان این راقبه با رایت زین الادرات
 اندر هم میکند آنکه در هر حرکتی که در آن است بیکو در هر چه
 با هر چه باشد که هر هر دو لاهو انا هو است این گونه وجود از آن راقبه است
 دیگر را هم همیشه است همیشه و در لغت از آثار کمال ظهور است معالی
 مع اللذک انعم تدانوا حد العنا و این در هر که در هر چه در هر چه در هر چه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المنيب الوهاب
الذي بعثه في خير أمة
أخرجت للناس

ونكسنت وجهه لا شريك له انيت الفاعل واحد ليس الا هيئت

منه في الاصل
منه في الاصل
منه في الاصل

الوجه
الوجه
الوجه

والله اعلم
والله اعلم
والله اعلم

والله اعلم
والله اعلم
والله اعلم

بكره اقمه صفات بانيد وخصا كل من رجزه وعلما حتى منور انظر كره
بكره اقمه صفات بانيد وخصا كل من رجزه وعلما حتى منور انظر كره
بكره اقمه صفات بانيد وخصا كل من رجزه وعلما حتى منور انظر كره

ان . . . اینه همواست مصداق ما بتم صفات وصفه از ذات جانیست

بكره اقمه صفات بانيد وخصا كل من رجزه وعلما حتى منور انظر كره

الکس یا محمد صلیت قبل وبعد وهذا الوجودی البین کالعدم لا ان

الوجودی بنی الهمین کالطهر بنی الدمین وانتم مشوشون بطریق الاولی

لا محطاط ورجع الفزع عن الاصل ثم انکم يوم القيمة عند ربکم تحسبون

انسانه این مراقبه است دیگر مراقبه ذات باشد قل هو الله احد الله

التقید بدان ایامی دارد و این مراقبه اهل محبت رغبی است که ایشان

مصور در ذات نه در صفات و در سیر فی الله اندنن الی الله وجاهد وانی

الله ام رضى ایشان است بطریق کتم غیر آتمه و در حق بشیان و قال

انی فاهب الی ربی اگر نظر صاف افتد سر رستم همواست بمراتب هاجانجا

رجوع میشود رستم کتم دارد و بخوان الی بی بصر من میز قوم

لویکنند فلانم را پس جان الذي بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون

شیران المحبته امرها عجیب یلق علیک و ما لها سبب همالک اورا فاش

ما را خوات جافها محققان فداو اسطی با ربم بین که رجه رهنز و یک میماند

و به اسرار کتاره میفرماید الهادی یقیم و یجوبن راجع الی الذات و ان

النفوت والصفات این مراقبه ذوات را بخوانم که ساعتی فرودگار و از ان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المنيب الوهاب
الذي بعثه في خير أمة
أخرجت للناس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المنيب الوهاب
الذي بعثه في خير أمة
أخرجت للناس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المنيب الوهاب
الذي بعثه في خير أمة
أخرجت للناس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المنيب الوهاب
الذي بعثه في خير أمة
أخرجت للناس

فانواع و غافل باشم که این دریایی است هر که درین غواصی کرد فی الحال کویز
سب چراغ بدست آورد و با عین کنج در آستین میگردیم که در هر کوز بهر یک
مثقال آفتاب اندرون خانه ما در بر میبردیم

زورن مثال برین هوادند احد بقید الصی حمار را از
بغیر نطق اینجینی که دیده شده است در آن نه استی بلوغ است که از چهار
تعلیم بگذریم تا موت و ملکوت و جبروت و لاهوت است پیران و الورد

نظر کن که عظمت است تا از ذات خیر یابی و حق که در دریای بنا اولاد
یابی این نسخه نام المی که تویی و این اینست حال شاهی بیرون
ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

اکنون ترا باید که بکلند مجاهده و دست افرازد که مراقبه دل را جلوی
دل یکی اعجب به قدره است هر چه در عالم کبیر است بخونه آن در وقت
و بیت الله و عرش الله همین معنی است دل یکی منطری است

زمان خانه ریورجه دل خوانی دل بواند وقت سبب جامع بر خداند
و نباشد هیچ چون محض خداند بی شبهه هر چه از آن اوست او را
باند من له المولی فله الکل آری چون سرشک بدست آمد هم تیغ چشم

و خدم مامور او شود اینجا هر چند که سخن کوتاه میکنیم دراز میشود
از آنکه در بیان نمیکند و شفا و کلی حاصل نمیشود چون عدم تهاجر
بمقد باشد شفا از کجا چون با حق دست بند است

بلاخاف و فی الغنم اماق زان و نفس را دل دانند الرحمن علی الشکر

بای کاد و بار جهان و ما فیها هیچ در هیچ در هیچ در هیچ
ای عارف ذات حق تو نام الی راستی هستی دای ما
حق تعالی هستی هر کس بخواند حال حق را به
به پیوند که همان نشان باید هر چه در دو عالم است
هیچ چیز بیرون از تو نیست و در بر وجود عدم
هر چه بخواهی هم در خود بطلب که بیایی

هر چه در او افعال این و او در زمان هم نیاید هم
تغلیق بی در راهت هر که است دل معنی نیکو کاغذ خاک
و هم تعلقات و هم کمالات دل معنی نیکو کاغذ خاک
تعالی است تو خانه روی که در کمال باغافان و کافران است دل معنی نیکو کاغذ خاک
دل است در وقت بلا و دعا که در دل هیچ در هیچ مجایز
در دل هیچ چیز نباشد جز خدای خدای
ازد باشد که بنام ما امانت و نشانها و حدایت
در افاق و در زنا و شیطان و ذرّه تنه امانت

در زمانه حلال است

مداوند مال دوست میدارد و گنبد را در کتب بسیار
 نوشته اند و گفته اند که این
 در کتب بسیار مذکور است و در کتب دیگر
 هم مذکور است

باید بدیدارسد بان جهان دریا شود که بود باران هم زمان دریا دریا از آن
 ستاران الهدایه الرجوع الی البدایه الریبه حکایتی درستی میفرماید فیکل یعمل
 علی شاکله عمود اری درستی می نماید سبب باد واحد و فصل بعضا
 در بعضی کلمات عبارت باشد درستی کرده است بدانکه از بیاه صرف
 قطره معلوم شد این همان ظاهر است که باطن بود و آن همان باطن است
 ظاهر شد غایب مانی الباب از اجمال تفضل آید باز از تفضل با جمال رود
 و فقه بفعل که آید باز از فعل بقوه شود چنانکه هو اوسراب و تخم که
 در تخم بر چینه خردی اما بالقوه در تمام درخت پر با انجان بنه و شاخه ها
 و برگها و میوه ها و جنب در باد محیط بلکه مگر از آن
 ظاهر شد نفوذی است اما بیچاره صاحب همت هر چند در عمل را
 سبب دید و شنید و دانست که البته از ششم دل او خاستگی
 نیست اما همت بجای آید در بند کسوده است و بر اربع و قله
 رسد سما احدین بر دهر حکم ان الله یحب معالی اللهم و بعضی سفافنا که از شفیع
 که عباره از عالم نوب و اضافات است در گذشتیم و در اول راه رسیدیم که آن
 و ترست و انگین و در ایام محیط دیده بطور و ره همان و حیران ماند جنگلک
 ز فود و الشفق و لوت از آن نشان میدهد شفق ره که عالم است
 جایی که حجاب دانه باشد آنجا چه فهم کند در ره روی ببند
 سبب صاحب همت بخوار منعم با نظر از بیم سرد و آنگاه گرم و ناله و نرم
 آید همان همان مگر آن مستتر و محتجب که در آن هر چه که گذر از آن حجاب من نور

در کتب بسیار مذکور است و در کتب دیگر
 هم مذکور است
 در کتب بسیار مذکور است و در کتب دیگر
 هم مذکور است

در کتب بسیار مذکور است و در کتب دیگر
 هم مذکور است
 در کتب بسیار مذکور است و در کتب دیگر
 هم مذکور است

صدهای هزار
 و ظلمت و از علم و باور
 در کتب بسیار مذکور است و در کتب دیگر
 هم مذکور است

فان است
 در کتب بسیار مذکور است و در کتب دیگر
 هم مذکور است

در کتب بسیار مذکور است و در کتب دیگر
 هم مذکور است
 در کتب بسیار مذکور است و در کتب دیگر
 هم مذکور است

مجلس اول در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس دوم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس سوم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

در ظلمت اشارت بر روش جاده از نور است و اجابت است هم شمع برده است
همان بیان ما را که بسنی رفت از زوایات مراد باشد و از ایشان صفات ایشان
که فاضلهم الحمد لله الذی هدانا لهذا و انما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و السلام

مجلس چهارم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس پنجم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس ششم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس هفتم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس هشتم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس نهم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس دهم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس یازدهم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس بیستم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس بیست و یکم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

که در آغاز کار احتیاج بنوعلم و تائید و شد است بجز این کار بجز غیر و در
مصرع بیاید معنی این اجیر یعنی بدو آن بسنی شده که
چیریل را زد که است و خور بنشر رفت و چیریل را گفت بیا او گفت بود
نوت انملک لا حضرت الیک انکشت بنشر شیوم سوخته کردم که انملک
حجاب من ناز و من تلخ و من بر بعد ان من نور و ظلمت اینست و در
اشاره است بجهت متقدمان که اینان جایزه داشتند اند که مرید مجلی
رسد که بهر احتیاج مانند و متاخران جایزه نمیدارند میگویند بهر نایب
بنمایند اینست الیایب کاملنوب و النایب حکم المنوب پس چنانکه احتیاج
عوام و خواص به بنمایند است احتیاج مرید هر جا که رود بهر باقی است
چنانکه منتر عیسی علیه السلام مسووث شد لعنان حکم را گفته فرستاد که برین
ایمان بیار و جواب بنشت با مکمل النفوس الناقصه یعنی نفوس
ما کامل است و نفوس کامله را احتیاج به بنمایند نیست منتر عیسی
جواب داد که ما مسووث بر نفوس ناقصه و کامله ناقصه را دعوت
از شر که و کثره الفهم الم واحد میکنم ایشان میگویند و جعل الالطه الهما

مجلس بیست و دوم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

مجلس بیست و سوم در بیان و تفسیر این کتاب
که در این کتاب است و غیره

عازر بگوید در بد ذات خود مراده از او بگفتن
و بد بر شمشیر و کز او نماند در دیده مادر لیه و بد و نهالی
بنده معنی در چشم فرستاده و در کز بد نهالی

عازر بگوید در بد ذات خود مراده از او بگفتن
و بد بر شمشیر و کز او نماند در دیده مادر لیه و بد و نهالی
بنده معنی در چشم فرستاده و در کز بد نهالی

تا راج بر ز نریک دل دکها است از هر عنوی بد لحفا نیده انجامی آیدی
شینه و خوی خود در آن رکهای اندازد از آن ره اثرش در دل مردم
میرسد خطرات نفسانی و تشوولات سبطانی پیدا میشود چنانکه فرمود
این هم تجلیات افعال بی صفاتی است در آن هوید که بیف ایتف
عزس الله ظهورات صرف است و نظره و محض اوست هر آنکه از نام
حسن و جمال باقی تر باشد چنانکه گفته اند حق تعالی را با خود جسد آن
عشق است که بر دای دیگری ندارد عاشق محض خود است آن بی
نظیر حسن خود را خود تا شایم کند به حکم کان الله ولم یکن معه شری او تعالی
بطور در بطور و کون در کون است و هر آآن کان لا یبغیر و لا

عاشق محض خود است آن بی نظیر
عاشق محض خود است آن بی نظیر
عاشق محض خود است آن بی نظیر

تبدیل مجددش الا کون چنانکه فرمود
عاشق محض خود است آن بی نظیر
عاشق محض خود است آن بی نظیر
عاشق محض خود است آن بی نظیر

در دیده ماه بیند جشی که بجنی بنیا است اینست اری آن شاع
سبب و بلیت مصرع از خانه بکده خدا مانده هم چیز این کز بی و تقدیریا
که توی پی و در حال است که هر القاده است بجهانی که با من خرم
نبت این هم کثره نبت تراست نه بنبم من کثره تو یقین بدان

عاشق محض خود است آن بی نظیر

در کوی

عاشق محض خود است آن بی نظیر

عاشق محض خود است آن بی نظیر

بسیار است
مستطاب است
مستطاب است

مستطاب است
مستطاب است
مستطاب است

سوار است افزونند تا که به نسبت هر دو
بسیار است و کما هو در اندک و سلطان بر واقع
سرکار ایشان عمل با بر اند و کما هو در اندک و کما هو در اندک

ذات حکمت از صفات نمود و دیگر با همه حکم ذات
مستطاب است و مستطاب است و مستطاب است

و کبری در میان نیست از جهت کبری است
لاغیری همیست بیرون خویش کند و دیگر در راه
ندارد و در راه خودی و مستطاب است و مستطاب است

صفاتی و ادعای از ادعاست و وجه و مستطاب است
که با هم که یک از یک است و مستطاب است
یعنی اینجا و آنجا یک باشد بلکه جا راه جانیند که مکان همین باشد

و مکان که لایق تربیت و تقدیس است و مستطاب است
المکان الباقی موجود است مستطاب است
کند و مستطاب است و مستطاب است

ایشان نیز همین گویند و مستطاب است
بنیاده بگویند و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است

در حقیقت که مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است

مستطاب است و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است

مستطاب است و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است

مستطاب است و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است

مستطاب است و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است

مستطاب است و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است
مستطاب است و مستطاب است

نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس

نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس

نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس

نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس

با عکس نقیض منوی بنمود زیر که نسبت بر شئی و رابط اولی و دوز
محمد چون نسبت جزو با کل است و بیان ایشان نقیض و عکس یکجا مستعمل
که یکی بد و دیگری نیک و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
نقیض یکی با دیگری مستعمل است غلطی که من نقیض است
از این بر این عالم عالم تخلیصی است مرکب از اضداد و مستعمل جسمیه اما نقیض
حق یکی است یکی در یکی همان یکی شود خداوند تعالی این چهار را بر دو پایه
داشتند است بعلم و حکمت اگر یکی است این در حدت آن یکی بر سر حد حقیقت
ضرب گردد و الله عالم حکیم این باشد ^{نور در هر نفس}
حقیقیت که باطلان در در بیاید که کاره کنند و در دامن چشم در غیظ
آن خیر نمایند در هر یک خیر از تجلیات صورت و اشکال جمال که نفسی
در آن لغت اول را در آن برزق روح را در آن فرخی باشد و در تجلیات

نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس

نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس

نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس

نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس

جلیالی نفس مردم مقهور است غناطس فی نفس فی نفس این
باید چنانکه خود در هر یک از این صور نیز از این تصویر هم بر این
تفهم محام آمده و اگر نه تجلیات را و تشکلات را نمایان گجا
و غایب او را چه جاست در هر یک از این صور نیز از این تصویر هم بر این
نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس

نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس
نور در هر نفس

موسسه هنر و ادب
روزه و سایر امور
ادب و هنر است
و غیره

عجب در اول ماه جمادی است
موسسه هنر و ادب
روزه و سایر امور
ادب و هنر است
و غیره

عجب در اول ماه جمادی است
موسسه هنر و ادب
روزه و سایر امور
ادب و هنر است
و غیره

سجده و او از آن ما انتهی البصره من خلقه
بسیار خلق بود فی شان در کفر و کجاست
لا یحیی الله فی صوره الناس
و لا یتیم الله اولادهم
یعنی از کتب عدم بهی اود جود
رفیق که آن آمده
در جندی که ایازم که متولد از صفات کمال اند
و آنرا رجال اهل اند
و آنرا و شوره و شوره و آنرا خود بصفت
چهرت و عین باشد هر کمال اذ اجاء
الحق زهی الباطل
در این ازان اشارت میکند
و انکال عجیب بر آمده میگوید
بیت

بمیان عالم و خداوند
بر درازیا و کثرت
دو یا سه از کمال
صورت با در در
عقل ظاهر بود ابد او

اول صبح از فرداوند تعالی
نورین بود

مغفوفه باریه با اسما دیدم تازه تر در شکل کبری منت مقصود و هر صوفی
بین در رنجه در شکل صغری منت مقصود هر کبری بین بچاره
خود که مرکز اصل او است مرجع بقوله حدیث
فاما سر زید و خلیگ با خود داشت بر این خود بر دو نام قطره رفتی نیست
عند مقصود و بعد از آن باقی تو کبری در کرده است معنی این نیست
هر چه از آن است نقصش بگذرد زیر اسم سبب ما عندک دارد
و عالم سبب او صفات را اثبات میکند در راجع میدهد و این بر او در
تا تغییر بداند و این صفاتی بدو شده الا کون که ما عند الله باقی است
از بود تعالی و تقدس تمنع بکری این اقطاب رفته کاه طلوع وقت ظهور

عاشق میگوید
در این وقت که در غایت
در صورت و بزم مظهر
در این وقت که در غایت
در صورت و بزم مظهر

و هم تغییر و پایه بیان
عاشق در رنجه

کمان اهد و صفت
است بر تو اندر رسید
و این است که در رنجه
و این است که در رنجه

عجب در اول ماه جمادی است
موسسه هنر و ادب
روزه و سایر امور
ادب و هنر است
و غیره

بموسسه هنر و ادب
روزه و سایر امور
ادب و هنر است
و غیره

اشراقی

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the date 'روز پنجشنبه ۱۱ شهریور ۱۱۹۵' and other illegible text.

روز پنجشنبه ۱۱ شهریور ۱۱۹۵
مجلس همان یکی است که جنین مورد اشکال متضاد از اولاد حسرت
باران هم از آن در یاد در باران باران لاجرم در باران آمدوم
لا یصبر و جودنا و اما الوجه و لکننا و من مازة الی مادینا
در هفتیم الی هجتمه آهن حقیقتی جز یکی نیستند و نداند اما اولی جمع نیستند
که هر دو در برابر است حکایتی خواهی شبلی محاشی رفت برین یک را اثبات
میکند در صورتی که در است و در است و اینها که هستی
هم یکی است یکی در یکی همان یکی است گفته از میان بحسب و در از انک
و همی بودیم رفت در حقیقت خویش بر تو تجلی کند خدا و جبار است
دنیایین و جز یکی را در وجه شناسی که حقیقتی بر زبان تو سخن گویشم
با من بری الواحد اثین من حول فی عصب العین رخ شکر شری ها
فردا بیلشک دلا بین چشم خدا که کوه جز را یکی بودی در کوه برستی
درستی در یکی را یکی بی ای محمد حسنی سخن بسیار گفتی حال و حال
گفتار تا که در یاد بر آید بشود بفرستد از انک گفتار چون قطره است
نسبت در با عیض از کردار و همچنین کردار نسبت دیدار و دیدار نسبت با پیدار
حرفه بود و چگونه بود چه باشد هم کوی این را هم بیان و نویسنده
کلی در جمعی ساری عدایقی چند حلقه گشته شنید از صفات روحانی و نفسانی
و شیطانی و روحانی و یکی و جزی و سبوع و جویانی دنیا که در آدمی مرکب است
هم حلقه کرده شده و باید بگرد و آورده بر یکی بر خست با با گشت با در مسجد

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the number '۸۱' and various illegible text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the date 'روز پنجشنبه ۱۱ شهریور ۱۱۹۵' and other illegible text.

انکه در این کتاب در بیان...

و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...

و عرف و اعصاب که در مردم است بکار خود می کشند دست کاری خودی نماید
 و هر یکی ششم منقول باشد و هم ایشان را بقوه و ملکند خود یک شی می کنند بعد از
 درین که انقطاع خالص ایشان است و کین است بنسب خود پدید آید چنانکه
 فرموده اند و میگویند که در این کتاب که در بیان عبارت از دست
 با هم دیده شده و هیچ یکی را که در این کتاب و اگر نه فساد آید خدا آن را بجز توان گفتند
 و این خدا از جبار اهدا در کتب گشته اما خالی هر یکی را با دیگر جمع کردن
 ندهد برج البحرین بلقیان بنیها بر رخ لما یغیان همین است فی بیان من
 جمع بین اجدالا بعدین و اقرب الاقربین فی الانسان انفس جنگ فرمود
 در بعضی بیجا نکرده در هر یک جدا گانه ما در عجب کردیم و این بر طبق
 اینستقام است یعنی هست که این چه سجده گوی است و چه سجده ساری
 است این و این چه با هم است که اینستقامی باز نماند نسبت مجازی
 است نه استاد حقیقی باز نماند و درست ایشان در میان جز صورتی بیش
 نماند یعنی بر حسب خرم مردمان می رود و این چه سجده است که ایشان سجده میگویند
 به بکسر و تنق و غنت و از مقام بالا بر روی کرده و تزیین فرمود و هر یک
 است و غنت و مقام کبریا و عظمتی که گاه اید و لم یکن مع شرفه نقض مستقیم
 است و این همان ظاهر است که باطن بوده و الظاهر هو الباطن نیست
 بر روی ظهوری نموده و هر یکی در هر ده جلالت سبزی دیگر ساخته از روی
 خود حقیقتی برگردانده و در کونش نموده و گنوده و گنیده بر هم
 شده در آمده بکسر و انتف آن میشود در عجب است که در کتب است

و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...

و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...
 و کتب را در این کتاب...

کتابخانه عمومی
موسسه تخصصی
پژوهش و تحقیق
تاریخ ۱۳۸۵

بالتاسع لکونکین یقین دانی سخن ایشان استواری داری
بیت هم چشمیم تا به بنیابی هم گوشیم تا به فریابی نقد و قنیت
تو کردی حق اوست و حق دانی و بد طلب ایچره ایچره ایچره
دوستان ما قدم از سر کنیم راه بجای نمی آید باقی راه رفت و در زکار تو نرود
دانی به دست دهد شکایت و در عین عظمی از ذکر در اقبیه و توجیه نام و
صفت و شهود و خزان که بالارفت رعایت بشر است که بکمال با کمال
کوشش بی از این کوشش ایچره ایچره ایچره که حضرت قطبی فرمود خلق
اولین و آخرین را بسند باشد که در کتب و کلام و کلام و کلام و کلام
فرموده است میوه که ما چون انصافا گوید در کتب و کلام و کلام و کلام
تا به این راه است که در کتب و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
سنگ که است بشر اریط آن رفت ایچره ایچره ایچره مقام هر چه
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
تعالی و در کتب و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلم الله ادم شرفا هم در برده حرف و احوالات است ایچره ایچره ایچره
و ما کان لشره ان یخلف الله الا وحیاً من وراء حجاب یعنی است و این را جبر
نیکبختی است چنانکه فرمود که کتب و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
باید حق من عرف نفسه فقد عرف ربه آدمی که خود را نشناسد
هیچ چیز را چنان نشناسد و با آنک و با آنک بصفتی که در و غالب بود در
دینا از جمال و جلال و لطف و قهر هیچ ان صفت حق تعالی بر و تجلی کند بر حکم

بالتاسع لکونکین یقین دانی سخن ایشان استواری داری
بیت هم چشمیم تا به بنیابی هم گوشیم تا به فریابی نقد و قنیت

تو کردی حق اوست و حق دانی و بد طلب ایچره ایچره ایچره

دوستان ما قدم از سر کنیم راه بجای نمی آید باقی راه رفت و در زکار تو نرود

دانی به دست دهد شکایت و در عین عظمی از ذکر در اقبیه و توجیه نام و

صفت و شهود و خزان که بالارفت رعایت بشر است که بکمال با کمال

کوشش بی از این کوشش ایچره ایچره ایچره که حضرت قطبی فرمود خلق

اولین و آخرین را بسند باشد که در کتب و کلام و کلام و کلام و کلام

فرموده است میوه که ما چون انصافا گوید در کتب و کلام و کلام و کلام

تا به این راه است که در کتب و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

کتابخانه عمومی
موسسه تخصصی
پژوهش و تحقیق
تاریخ ۱۳۸۵

سرفه اسر حال اول است که در است
و در طراست خود غمگین است

از آنکه هر دو که در سر
است خود معان و کلم
از زبان بر سر است
شغور می

هر چه در سر است
مرز و اب ان از زلفها
شبه می شود
می آید و
در آن است
و بنام

فدوی لانا عند ظن عبید میرین خفاک اگر تو طاعتی و عبادت کنی بجز نور دل
بجای آن در آن وقت منتظر گم و لطف از عیان باشی و بدانی که کاری کرده ام
که در آن خشنودی خداوند منیب و در ستم از فراری در عبادت کنی البته قبول آید
و اگر لغو با نهد منها نماند زان بر سر وجه و نه بد و آید در آن وقت دل تو بر
و دانند که بر من غضب و عذاب خواهد بود همان بانه همچنین در آن دل خواهم
خوب و صبر و تامل لطیف و نازنین با باز در گشتم و آب روان در جویها در صفا
و با عنایه بی باجان بینی و اگر نه صبر و تامل درشت و بعد از ما عیب بلندی جیب
معنا ما سنگ و تار یک و بارها و در کان حملها کرده همان عمل او او را صورت
کرده بی نمایند کل نفس با کسب رهینه این مرهونه این باشد پس این ظاهر
همان باطن است و آن باطن همین ظاهر است الظاهر عنوان الباطن است
و آن باطن همین ظاهر است هو لا اول هو لا آخر هو الظاهر هو الباطن همین است

و در عبادت اول است
و در عبادت اول است

و در عبادت اول است
و در عبادت اول است

و در عبادت اول است
و در عبادت اول است

و در عبادت اول است
و در عبادت اول است

و در عبادت اول است
و در عبادت اول است

و در عبادت اول است
و در عبادت اول است

و در عبادت اول است
و در عبادت اول است

ابو سحنی بفرست فهم شود اگر
بسی حقیقه و معنی است
بانه حقیقه که در همه ترا
بسی حقیقه که در همه ترا
بسی حقیقه که در همه ترا

و در عبادت اول است
و در عبادت اول است

و در عبادت اول است
و در عبادت اول است

مکن و منصور شد طه را در ایام کربلا
فداوند و مکر و مکر ایضا با بود در بار
عمر فرزندان از جاساس خود روز و روز
مراد و شنیده و با هر منته فداوند و روز
رکب را و بزبان صد بخوبی دان

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين

آنکه از خداوند سجده علم و دانسته کرد بعد آنکه سالها در علوم کسی مشتقی
دیدن باشد در صحبت رشد کامل مکمل سالها بسیار مانده باشد و از تعلیم و
تلقین نظر در اقبه یافته در در تعیرات واقعات و کثوفات و تجلیات و سیمای
تمام بردن و از طریق بردن و مشتق و ناسخ رسد تو ریح اوقات و تقریف
کلمات و استعمال فداوند سلوک در معارج کثوف گرفته و اگر آن علم بی واسطه
چندانی نافع نیاید و شاید که مضرم افتد چنانکه شیخ عبدالقادر انصاری فرمود
شرفی را استاد باید طریقه را بر مایه را آب باید طفل را شیر این قدر بلا بدست
درین مقام نگاه داشته تا طریقه را در بیانی گوید چنانی مرد عالم
و خدا شناسی مستوب الی الرب بزیاده الالف والنون للتاکید کالجنان منسوب

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين

ادبیر

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين
المرسلين
الاجتهاد
العلماء
الفاضلين
الغياثين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اندر حال سوزان رسالت که دل ایشان باشد باز هم نیز جبرئیل باشد که بر ایشان
عین غلا و بانگ مراد است را که از آن آیه است هر ساله همان در حال آگاه
در انباشش پاره است چه بود که مراد برین مع این هم هم قدم پیشین
من است و توبه اند که در این صورت از این جهت است که در این صورت
و در شفاف کسی بیرون است است و در این صورت است که در این صورت
برایش در این حال با این که در این صورت است که در این صورت
نشکات و در این صورت است که در این صورت است که در این صورت
از راه و از راه که از راه است که در این صورت است که در این صورت
بر لبه آن شرایط است که با این که در این صورت است که در این صورت
با خود که کوبید در دل ایشان صیقلی و دقیق بجای که در این صورت است که در این صورت
بکار بر حکم آن لغزان ظهر او بطنها و لیطنه بطن الیسع ابطن دین روایت
الی سبعین بطنها و در این صورت است که در این صورت است که در این صورت

و در سگی خورد و در هم آید و در این صورت است که در این صورت
که از این بطنها و در این صورت است که در این صورت است که در این صورت
بعضی بر این صورت است که در این صورت است که در این صورت
بسیار از این صورت است که در این صورت است که در این صورت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و در این صورت است که در این صورت است که در این صورت
بسیار از این صورت است که در این صورت است که در این صورت
بسیار از این صورت است که در این صورت است که در این صورت
بسیار از این صورت است که در این صورت است که در این صورت
بسیار از این صورت است که در این صورت است که در این صورت
بسیار از این صورت است که در این صورت است که در این صورت
بسیار از این صورت است که در این صورت است که در این صورت
بسیار از این صورت است که در این صورت است که در این صورت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

پس هست و با اشاره است که فریاد میکند از نفوس ثلثه اما راه کوه
ملیحه میجواید میجواید که نفس مطمئنه رساند و از قبضه نفس دل
و روح خلاص دهد و با اشارت باشد که چند آن ذکر گوید هم الله الله
الله شود و غیر او تعالی هیچ نداند و نه بیند و نباشد و با در شریعت و ^{حق}
حقیقت تفرقه نه بیند هم را یکی بیند و با میجواید از و اراد این
شعور باشد و الله من در ایم محیط بل هو و راد الورد برسد و میجواید
از مقام اهل معاصی و جاهل معرفت و اهل محبت بر در مقام صمد بر آید
که استاد ابوالقاسم قیسری فرماید فغند ذلک الا وجد ولا تغند ولا
بعد ولا قرب ولا فضل ولا اصل کلاب هو الله الواحد القهار

بسم الله الرحمن الرحیم
ایم بر کوشید آهی بزخم در برده وصل تو نایمی
بزم و همدی مقام مرشد مندر آتا انجام بر که سر اجم زده اند از
زردن از مر و در دونه از نقره و بزاج اما چنین نماید که از زردن در بانی
بر آن در ایستادن او زردن او درست و بای ندر آن در نقره
دنه از زردن غیر ذلک اما چنین نماید که از زردن دن آن در بانی از سستی
و بای و جوی که درست دارد آن هم کذلک ولیکن چنین نماید ازین
بیش ندر در ایست شخصی از دودن آید نه آن فرشته و نه جمیع ذن انس
اما چنین نماید همان مرشد را در دن بر داند انکلم بان مرشد در میان
چرود از صور رانده ال دلذة و خطه و در حاله زمانی که ببیند آن
سراج دن آن در بانی همان شخص تنها مانده هیچ نه در میان مرشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

از دهر سده که جم بر در عرق دارد بار غبار
نیت که او انجا نرفته است شاید که بگوید
در میان نباهت آن بی در دانی الحکمته الذي ههنا لهدا ما کننا لنهتدی

بنا او نهاده اند که کتاب است بر تو بعد از کتاب است
و منبذانه تا دلیل آن کتاب است و دلیل آن کونیه از علی و عرف
که کتاب قدم استوار دارند و علم مکتوبه ایمن آوردیم
بدان ابیات صحت است که هر کس از آن کتاب است و منبذانه
و ابیات را که فرموده اند که کتاب است و دلیل آن کتاب است
و کبریا است

لولا ان هدا لکنده...
بایست حکایت من ام کتاب...
بسم الله اتقوا الفتنه...
ان یعلم بحدود...
الزوال علیک...
است بعضی از آن کتاب...
عاج ظاهر کتاب است...
درستلوب همانند دیگر ابیات...
فانی که در دعای ایشان...
بیت از در حدیث...
که از این کتاب...
است بر حدیث...
که از این کتاب...
خبر دین...
که محققان چنین گویند...

عجا را هم میدانم بر او که را اطلاق نموده اند
عقلی که کند بگو حور و ملا نام گفته اند
از افاضل معلومند که از آن است متوجه می شود
که در این کتاب...
عقلی که کند بگو حور و ملا نام گفته اند
از افاضل معلومند که از آن است متوجه می شود
که در این کتاب...

عجا را هم میدانم بر او که را اطلاق نموده اند
عقلی که کند بگو حور و ملا نام گفته اند
از افاضل معلومند که از آن است متوجه می شود
که در این کتاب...
عقلی که کند بگو حور و ملا نام گفته اند
از افاضل معلومند که از آن است متوجه می شود
که در این کتاب...
عقلی که کند بگو حور و ملا نام گفته اند
از افاضل معلومند که از آن است متوجه می شود
که در این کتاب...

عقلی که کند بگو حور و ملا نام گفته اند
از افاضل معلومند که از آن است متوجه می شود
که در این کتاب...
عقلی که کند بگو حور و ملا نام گفته اند
از افاضل معلومند که از آن است متوجه می شود
که در این کتاب...
عقلی که کند بگو حور و ملا نام گفته اند
از افاضل معلومند که از آن است متوجه می شود
که در این کتاب...
عقلی که کند بگو حور و ملا نام گفته اند
از افاضل معلومند که از آن است متوجه می شود
که در این کتاب...

چنانکه فرمود لباس الحار در کسبید احوط حجاب براب برداخت
چندین غوغا و شور در میان انداخت چنانکه گفت عشق با بود نابود آرمیده
بود در خلوتخانه نشود و اسوده هنوز در معنوق ناپرده که نغمه قول کن اودا
از خواب عدم بر آنکسخت از سماع آن نغمه اودا جدی ظاهر شد از آن وجد
وجودی یافت و ذوق لیس نغمه در سرش افتاد

بیت عشق سوپر در زنا و ماننا جان مادر برونه غوغا نهاد
اوی بیچارگان واپی مجربان در غوغا آید و خود را انکوشنا سید رحیم الله
لمر و عرف قدر نفس بگیرد که خطبه انا و لا غیر بر خود بخوانید
باشیده نه خود بخود در زبان از بیان حقیقه در مجاز بر نهد بد مصراع
بو الهوسان فضول سر که سان بریده لب را ازین کشار شناخت و در عیبی
علم در دانش و زخم بر روزی می عرف الله طال سانه را در کوشش
سپاه نهند که طال عزیز در حقیقه نذارید من عرف الله طال سانه
در حقیقه شبیه ازین بر بنده اینچنان اسکان که کینه که انسان می پرست
و ناسره را انکار نماند که در دست بی راه در می رسد
اندا سر الوبیة کفرانیت کین سینه نفوس الله سر
عمر در روزی که کین زود دیا و می شود اگر چه در حقیقه هیچ زود در بالائی
نیت که یقین حقیقی است چون روز روشن است و از من القوا صد
من الشمس آن جیت اودا حجاب آید عدم سایه و تباهی از صفات
ذاتی اوست تعالی و نفوس اودا جیت که غالب آید و بالغ که در ره

برهم - فردا
از کجا

فرزند او به هم بالا الید العلیا خبر من الید السفلی یعنی است، پاره ابرو
 قوه و مکت باشد که انقباج را حجاب ایک هانک حجاب نور را رفع
 حجاب است نه حجاب بس هیچ شبره از آسمان در زمین و بز آن نتواند
 که حجاب او آید *پایین زمین و آسمان هر دو*
 شرفینند قلندر را در بی هر دو نشان نیستند *بنظر در دیدن آفتاب است*
 و گزیده بار من از کس نشان نیست مصراع این نشان اندر نشان اندر نشان
 بپس بر چند که نشان ترعیان نور و شرفیند قشرفیند مغنوم مغنوم است
 و مغنوم مغنوم قشرفیند قشرفیند مگر فرو بالایی حضرت قطره این فرو
 بالاست که بالا و دست و فرو بالا جنانک فرمود *سازگار را دره*
رویشند ای سید بصورتی از سر در آید در این اشیا یک فریاد
هر چه آید در عالم انفسا و ان لم یعرفنا و هم عننا بغیر یارب ما در تباریکی
 وجود و تیر که بشود خود در ما ندیم اصلا ره رویشند اند و اگر تو ما را بفرست
 خاصه که بفرستند که الله ما تقدم من ربک و ما تاخر اشارت به دست
 و بر همه خواهی که ما ارسلناک ان ارشد للعالمین بشا و تا سر می آوست
 برسان جنانک پیغام بر ما را رسالتی که انوار از سر ما آید *آنگاه احد به*
 نشان اوست که *خبر من انما سر می هر آینه ما از جمله این اتفاقا*
*در بیان زمینان و در آید کان از مقام پیغام خود ما *دینا و الا فر**
فانک هو الخسران للین مکرهین ما یلم آری الله که در ما را ایمه لفظ
اندر الله الله اشارت از سر برده که سخن از سر می آید اشارت از دست

و دشمنان خود را در زمین و زیرین عرق میدارد این دوستی ما فهم نمائیم
از قضیه دوستی دور مینماید رسول الله فرمود اما ترضیران تكون لهم الدنيا
الفائنه ولنا الاخری الباقیه عمر گفت رضیف با رسول الله الكونہ ترا
باید که همچو عمر فریاد کنی رضیف رضیف *خبر دیگر آنست که حضرت علی*
از علم مرتبه او یعنی حضرت رسالت گفت این معجزه رسول است که در
جانب رسول الله القاه شد نزدیک آمد تا از عمر خجسته درجه ۱۰ عدد
لاطلب خواست بر جنبید درخت بالا شد این دلالت بر علو مرتبه او ^{است}
علیه و سلم میکند آن چه بود منور بود بگفت با کار وقت باشد گفت و گشت
از چهارم مرتبه است از سلوک اگر این را اعتبار کنند بیشتر جنبیدین مقامات
چون بریند ساقان که میخندند و کافران که نخورند میزنند و بنده را علی
تعلیل میکند و اغیار و شوق را در بندگی کار می بیند و قدر او را درازی
بی دارند و دیگرند بر ما بیوم یعنی این روز بدل آن روز است کاهی شمار افصح
و کاهی ما را اللب سجال دلو بزرگ از لوله طایف و دلو فرود
بقال اللب سجال ای و سه سیم و بی به لا و اولیام در آن روز تا در آن دلو
*کاهی بر آن باشد و وقتی حال *در آن روز تا در آن دلو**
بسی اعتبار بر بنده زشتی در بنود و اولیاست انبیا که از بنده
الکجا هم این محمد هانیه بنو سیم همچو تو بر بنده هم کنند در هر دینی اگر
دینی بختی است که سگت بر بنده زشت لولاک که خاست از دین
برای جوی باید گفت که خسته اینست آن چه را که نیست این بی راه این

که میگوید

که بگوید هر چه امروز بگویم بکنم معذروم نه آنکه عظامم بر سر من
 انداخته اند این از سطحیات مولانا روم است امضا تجلی است
 که گاهی مرد را بکسر و میخیزد و گز از آن و فرزان بی دارد و وقتی منکسر و
 منحنی و زارتر از آنکه در روی حیانه رسول الله که از آن و
 فرزان و خوشان و فرحان برفت و وقتی متقاد و معامله چنانکه فرمود
 در آن شعر برده اند آنکه انا الحق گوید او بوحی و خیالی گفت
 خیالی است این یکی را اصل آن است
 خیالی شود و خیالش اصل کار است فاما از مقامات کمال شمرده اند
 و اگر بر کمال بر کمال کون بپس بگویم آید سبحان الله و سبحان از حقیقت گوید
 در هر دو معانی مجاز و در لاجل و لافقه انبیا که چنین و ایام و همچنین
 سخن گویم که او خود را خود باز و بغیر خود نیز دارد خود باز و خود را
 خود را بپایه می رسد که خود را بر او در هر دو معنی دارد
 و در حقیقت هر دو معنی در هر دو معنی در هر دو معنی
 خفته میگویند و از خود نیز شمرده بر او شمایان
 بر ساخته اند خود را از مساحت و خود را از مساحت و در هر دو معنی
 بر حکم کان الله دلم یکی معنی شریک و کون و لایکون معنی شمس و هو الله کان
 بی این هم جز از او بی و نمودنی نیست چنانکه بر اب بجهت و وجودند از
 نماید و نه باید وجودی که اول و آخر او عدم باشد او اثیری و دست آید

وینفیس سفافنا ان الله بالغ امره خدا تمام کننده کارها را خرد است در حق او
و با کله ها و آن شخصی که بنهانه درجات رساند فد جعل الله لكل شیء قدرا و قیمه
بس هر که همه اوصی باشد او بی مثل باشد چنانکه حق و هر که طلب غیر او کند قدر
قیمه او هملان باشد الحمد لله علی کل حال ۱۴

بکار محبوب خویش خواند بر حکم آن الله بحیب التوابین و بحیب المنظرین
وان الله بحیب اللعقن التواب او ابر محبوبی او است و باید که در کار
سببی این هیچ مکر و شیء عین نرسد بلکه کار عکس است

ما بر دریم دشمن ما بیکشم دست کس را جز او چون نرسد در قضا و سماج
الملك و اللکوت همچون محمد حبیب اینس جلیس محبوب المراد من بین سایر
العباد را چه بلا تا وقتندادار وجه نصیحتها و رسواینها نمود و هیچ بونه نگذشت
که در آن نگذاخت بگبونه مانده بود و آن نظر بر زن زید از اهرم نگذاشت

ما اذی نبی قط مثل ما ازیت همین شیوه بازی میکند بداند این هم

کلی و در روز قیامت او را این مقدار از کارها بسوزد که با او است و در روز قیامت

و در حق حضرت اوست هیچ مضر و نفعی در دنیا و آخرت نیست و در روز قیامت

باز در روز قیامت بر سر او برکت است و در روز قیامت در روز قیامت

مانند هر چه در دنیا و آگاه باش از دنیا بدی سوگند است و در روز قیامت

و مسلم جسد است که در روز قیامت او را بخورد و کند در دنیا اش بشکند و در

خیالش در روز قیامت او را بر دهن عورتی در دنیا اش شکست و خون بر روی

در پیش مبارک است و در روز قیامت او را بخورد و کند در دنیا اش شکست و در

پس برسد و چون رسید به آن مقام سخن را بر روی او نهاد و گویند
 شمس که من الامر بی یعنی نبی ترا ای محمد از کارها ما چیزی دست بری
 و تصرفی و دم زدی کار ما هم ما بگذرا اینجا نرسد سبحان الله این جواب شنود
 اینجین دوست کامل محفل صادق و فادار او را این معلوم کرد ما را نمی شاید که
 دم دوستی او زینم است من خاک کف بابا سک بگوئی کسی ام کو خاک کف بانی
 سک که بنو باشد بشوید میگوید هر کس که میگوید که این است
 خودی تمام ما این هم بر سر را نام زهی دوستی هر جا که دوستی است
 این نیست بکلی و اما آنکه سر برآورد و گفته چینی بنویسند شکر مانده
 جواب است که او تعالی دوستان خود را افره باقی داشتند و دنیا فانی بر شمان
 داده جانی که همیشه خواهیم ماند انجا فراغ و وسعتی بایر این فانی بر جویم
 بگذرانی بگذر ازین درجه دوستی خواهد بود هم تو باندش بدان حکایت
 امیرالمؤمنین عمر شنیده باشی که حضرت رسالت در قیلو لم یبند که گفت
 آنکه گفتند رسول الله در قیلو لم است بیوم کرت که آنکه گفتند و لا ک
 که بر عهدا شتم بودند گفت حکم بی و برن رسول الله که گفت و خانم
 تو از نام زن و فرزند با منی آید هدی رسول از قول او است بر سید
 کت برود هلاک گفت عمر است گفت بگذر از با باید که نقشها
 بو را تمام بر نبی مبارک رسول الله بر آمده هر کس که زد که رسول الله
 بر سیدند ما یکیک با عمر گفت یا رسول تو دوستی با منی از دوستی تو هم
 علم ازید ترا همچنین میدارد که نقشها و بر سید نبی مبارک بر آمده

وام باشد پس بدینکه گفته و خلق هم در همی است و کان در کان است و وحده حقیقی^{ست}
و یقین در یقین است اکنون دانستی معنی لا یجیب که بر نقطه وحده هیچکس
نمواند است در جز محمد و لکنه خاص او که ایشان اهل یقین اند هم اهل وهم و کان
و اعبه ربک حتی باتیک البقیس همین را اثبات و یقین میکند و آن سبب است
که حضرت محمدی مقام بی و اینطی که دارد و جز او هر که هست بواسطه اوست انا
من الله و الخلق منی همین است و اول ما خلق الله نور استیغفر و رة خاصه
خاصه او علیه السلام باشد علی هند او بر زخم من حیث لا یجیب عطف تفسیری
بجعلی در محراب باشد و از آثار این مقام است که حضرت رسالت را سایه بنود
و بول و غایب او کسی ندیده و ما فرج محمد من الدینا و الا و قد خلت در جمیع بلاد
العالم و غیر ذلک ما کان مختصا به علیه السلام من بنی سائر الانبیاء و المرسلین
و من یتوکل علی الله بالنظر الیه تعالی حتی یتصیر عبد الله لا اعبه الرزق و الوفا
و القناع فهو حسیب ان شخصی بر این بنیک خدا بنده است اگر بالفرض دیگر بر این
فریدی بهمان شخصی عباده او را کانی بود و با آنکه آن خدا آن بنده را بنده است
یا نه اللهم و هو عبدک جناتک از سلطان العاقین و یقول است که فرزند در دنیا
مورزشش را از هر بنودم اول روز زهد از این که دم و دوم روز از آفره که دم
و سوم روز هم خلق را مرده الکاشتم و جبار تکبر بر جنازه ایشان گفتم و خود
با فراغ تمام خدا مشغول شدم که همین من و او بودیم این توکل حقیقی باشد و این
متوکل که باشد همان حضرت رسالت و اتباع کل اوبائی هر که دعوی کند توکل را
اندانند بیت ربانی ادا اندانند کسی که کند دعوی توکل از دور بند است

هر کس بخواهد از وی دی احمد خسر مدبرش رفت بزود کولایق مانیت بیند
 دراز وی برین دو بیت شیخ مایع نظام الدین سر وزیر سماع شنیدند و احمد
 خسر و راحت جام با از ابر خود کشیدند در بر او کردند چون مردم عالم را لال زد
 او از هم موایع وز و اجر طوبی بردن آینه با کسی صلح و نه جنگ جبار موایع را خولا
 که خلق در دنیا و نفس و سلطان است بیکبارگی از پیش نظر خود و در بر او کند
 و حاجت خود بر کسی نبرد هم بر همه گذاشته جز با او تعالی توکل جز این در کس
 باشد و متوکلان بر سه نوع اند یکی آنکه جز از حق بلا واسطه از کسی چیزی نگیرد
 این اول مرتبه توکل است چنانکه ابراهیم خاوی که کائنات او مشر است
 که حضرت علی السلام صحبت او خوانست قبل نکرد گفت لذة توکل من برود
 و دعا کرد خداوند را بنام ابراهیم کردان و هر را در بهشت در اربابان لذة بهشت
 بگیرند و مرا عابد برده من لذة توکل در دنیا بگیرم دیگر کائنات او که در طاق مردم
 نباشد و در دم لار و دلا متد این اختیار و امکان است که در وسط مرتبه توکل است
 چه الا بعد او ساطها این باشد و سیوم آنکه در اسباب باشد تا از حق
 و از غیر سبب این اول مرتبه متوکل است عوام مومنان باشد یا آنکه مغیر و من
 بتوکل علی الله فهو حسبه این باشد هر که توکل بر خدا کند جز او بر این نظر نکند
 بر حکم ما راغ البصر حق او را هم چیز از آثار صفات و افعال این بهر
 که او را بسند «ایز و در هم مقامات بگرداند و از هم بفرماید چنانکه
 گفت من طلب الولی فله کل زیر اجم کل حق راست بهر کراهی شد کل او را
 باشد و هر که هم از حق باشد او محبوب حق گردد ان الله یحب معالی الهم

که او را کان آن نبوده باشد همانکه اعدوت لعباد بی العناجین بالا عین رب
 ولا اذنه سمعت ولا خطر فی قلبت بشر در حق تو درست بششم چون این رزق
 معنوی کسی را رسد او را از خود بجای برد بس لا یحسب آید یعنی او نماند کانرا
 انجامه که در که صفت یاقم جو صوف است چون جو صوف رفت صفت تبع او
 گشت چنانکه فرمود رزق در است حسن و آیه معلوم و جو صوف است
 معنوی به تقدیم و در درجات او را مراتب و درجات بسیار است
 در حدیث دیگر و اظهار نالک من حیث لا یحسب بر چه هم گواهی میدهد
 گواهی میدهد در حدیث است حاصل این است لا شوائب فی رزق او است
 این بنایه مراتب این رزق است و غایبه درجات کالات او است از ان
 فرمود اللهم الخیر ما رشدا و هدنا الی الصراط المستقیم سجان تقدیر این باب
 از کفره به حده آید و از وحدت بکثر تا زوایا نور یا نور الخیر یا نور رسد
 آن وجهه اکثر رفت اخذ بچند که من عقابک و اخذ برضا که
 من سخطک و اخذ بیک منک لا اخصی ثناء علیک از کفره
 از وجهه بکثره تا ای خاصه مجذوب سالک است و از کفره به حده رفتن
 کار سالک مجذوب است و از کفره و حده نوشتن بر حکم و تقدیر و یاقم
 محمد بن علی هر و براد الموراد کار حضرت رسالت است و من اتبعه قولاً و
 فعلاً و حاله من خواهی الامه و اخصها این سه را درین سه دان سلام
 علیکم در عهد الله و نیز فافهم الکنون اینه و من یتق الله یتربح و یتق
 اوبیان باید کرد و من یتق الله و لا از قایه بد ابرم بعین هر که نگاهد از دست

اولا بطلب الذات دون الصفات والصفات بر حکم ما راع البصر وما طغى زمانا
 بتجسس الارشد الكامل المکمل والارادة والسيعة معه والنكون بانه بحيث لا يزيد
 ولا ينقص وثالثا اخذ طريق الذكر والراقبة والحضور والتوجه من غير كثرة في
 الصحبة هر که نگاه داشت او تعالی بدو سر حیر کند بجعل له مخرج ابده اورا
 مخزجی از مضیق لغسانی و نکلنای شیطان تا بر بند او با نزار صمدیه که خاصه
 حضرت رسالت است من بین سایر الانبیاء و المرسلین بقرینت من حیث لا یحسب
 آنچه جان بزرگان نیامده است و همبزرگان راه راه و مران حضرت باجله اورا
 در دعای آرزو و طلبیدن و هر یکی لغوه اللهم اجعلنی من ائمة محمد زید و محمد را
 جیزی دانند که در دم و گان بس در نیاید و لغت خاص او بقبیل او بدو بتی در جزی
 نایز کنند و بتعاقب و مرتبه ظاهر کنند که بغیرهم الانبیاء و ائمة بدوست
 و این رزقی است که در گان کسی نیاید و در دل کسی نگیرد و اعدت لعباد و الصالحین
 ما لامین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر انیت انما یوفی الصابرون
 اجرهم بغير حساب همین است و با آنکه بعضی و بر زرقه من حیث لا یحسب این
 باشد این شخصی را جیزی روزی شود که شایسته نفس و شمه ندوره و ظلمه و
 اغیبه و اتقیه مانند لاتبقی و لا اثر از ان حکایت کند و شراب صفت در جزی
 نفسیه حضرت محمدی کردند که اول فکر آخر عمل است و هر چه میخ است
 نفسیه است باقی نه ماند بگویر اما لک حدیث در نظر آمده است در بیان
 تا آنکه یکنفری از ائمة محمد مانده باشد بر پیغامبران هم بخت و ام باشد و اگر
 حدیث مشهور است تا آنکه یککسی از ائمة محمد مانده باشد بخت بر آفتاب مشین

اللهم ای بار خدای بگردان از ائمة حضرت سائده
 صلی الله علیه و سلم

نام بنام خود میگردد و این شخصی که بین ایشان میگردد رتبا اعز واجل میگردد
 هر دو از معنی نسبت و اخا نمانند بیاه ایشان فرق نیست چنانکه فرمود
 شریک در سنتی بیان کند و با آنکه اعلی بطریق اربع باشد لکن از اعلا جلوا
 یعنی این شخصی را گویند اجل بالاتر شو ازین مقام با جهل ای بیور شیطان
 او گویند خداد ما بزرگ است و افهم گنایند شماران که یعنی حاصل
 این حکم در سوره رحیم است که این شخصی هم هم گویند
 و به طریقی که بیان کنی او شنیدنی نیست ادرا اینجا صیغه توجیه آن سو جزیری
 لغزیدی با حقیقی و ندقی بی آید و او را بران پی آرد که آنچه تو فهم کردی کم کسی
 فهم کردن باشد او از آن باز آمدنی نیست چنانکه فرموده اند این کارگان
 توبه نکرده اند اگر ایشان بد و انداخته توبه کنند توبه بین و تلبیس الیس
 ایشان را بجای می رسانیده که ایشان خود را از هم بیشتر و بیشتر می بینند و خود را
 اهل و عده می مانند اینجا فرکل لسان دست موزن نباشد
 و اینست که این هم کارها اوست تعالی و تقدس کسی را مجال دم زدن نیست
 اگر دم زنی بی ذم شود که عند الله هم یکسان است از طاعت کسی او را زیاد
 و نه از معصیت کسی او را نقصان آن احسنم احسنم لا تشکم وان اساتم
 طلبای این نوع و فهمم تیر باز میگردد که توبه نزدین سید است
 توبه توبه بعد بعد است و بعد بعد قرب و عمل نیست و عمل
 نیست و در عمل و عمل فعل فعل است فعل فعل و عمل و عمل است
 فاعل و فاعل و فاعل فاعل است اول فاعل و اول فاعل و فاعل

ن
 تین

و لا بعد

وفاقی در حق تعالی ایوانی الحقیقه الحق

وجه مرسله احمد صحیح السند من جنه ساه وجه

منه آنجا که گفته ایم از پیش الطائفه است آنچه شمع

الانسانات ان تطلع العیب منیت بهما رفت در حق را بریت است

والله من ورائهم محیط اینست او در او هر نفس شود توار در حق

اینجا که شخیص است و نه عکس نه خلق است و حق

والعبره و صفیها لا یفنی و لا یزول و لا ینقض و لا یبطل و لا یسیر

اینجا بقی هر چه است نه بشر و نه قلب و نه منظره بقی مجمع است و نبات و حیوان

بره بیان که گفتیم جعل به هر جا که میفرماید که مضیق او با هم و حیوان

و نباتات آنکه شاد و غم و در آن هم چیزی از آنجا

نبرد و او را این علم نیست اگر سلوک بشره کرده باشد بدانند و آن جز بار او

فرشته کامل مکمل دست نهد که او بر حکم الایمان بنی الخوف و الرجاء طالب

میان هر دو میدارد و از افراط و تفریط بنقطة اعتدالی ایستادند و خدا

فرود در حق تعالی و یخ من تعالی کمال او قابل معان

حقایق باشد و ممکن است از اینجین مضیقها بر او آید

ایچنین است که از انار افراط و تفریط است و اگر نه جهانی را

میدم که درین غرقاب خل آب افتاده اند و ایشانرا محجوبی ازین و رطات

میسرند و بر زمین میزنند و روزی گرداند و او را رزقی بدهد

از عالم از تجلیات و کثوفات الحیات و ارامت و عذاب در آن همدیات

بجای خود می‌نویسد و در بعضی جاها
بجای خود می‌نویسد و در بعضی جاها

بجای خود می‌نویسد و در بعضی جاها
بجای خود می‌نویسد و در بعضی جاها

بجای خود می‌نویسد و در بعضی جاها
بجای خود می‌نویسد و در بعضی جاها

عبارت از فراق است حرکت آن بود که در

بزرگ است هم شب در آن گمان بود که کار تمام نکرده روی دارم

خیالت این کسی را اصل یار است

خیالی شو خیالش اصل کار است

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

و حلال و دوصال و فراق و فخر و شرف

ما در حال است بجان او فخر و در جای اصل است
فراق با او هم قدم و در جای حس است شرف
هم درون انجمن دارم هو

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم جمال و جلالت و جلالت جمال تیره و لطف تیره

ترب کامل بر آن عباده از فعلی است
صورت تیره و

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

سخنی بیاور صحیح البها صحر

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

بهر حکم که در فراق است بر حکم ندانم یکی میان صفتی جمال

Handwritten notes at the top of the page, including the title 'بسم الله الرحمن الرحيم' and various philosophical or religious statements.

عقل و سنجش و سنجش انسان با این دو چیز است که شکی در میانند اول این
شکر است حق تعالی تمام در دنیا باشد کسی که یک قیدی بود و در زندان بود

بزرگترین گناه در آن است که از شکر فریاد است
غلو و کجای فاسد مرخیال باطل گرفتار است

من حبه در شکر هم قیدی عقیده ام اگر فشار زور می باشد چنانکه
رسول الله صلی الله علیه و آله فرماید الشکر المحقق فی قلب المؤمن اجتناب من
دیب النملة السوداء علی التخیمة السوداء فی اللیل الطویل الظلمة الشکر خفی

نموده است که در کرده است
اعمال ان عام نیست

در دل مومن نهان است از جنبدن در وجه سیاه بر شکر سخت سیاه در
تاریک و آن میدان که حقیقت آن وجود نوست و اینست و آنست نوست وجود که

بسیار است و بود و مستی تو گناه است
اگر از آن سیاه است مقابل آن هیچ گانه نمی آید
و باره و در وقتان شود
عشرت با او هم عهد است
بما که در وقتان است
راغبان آن مملکت

لا نستخدم همین است و ما مومن اکثر هم باشد الا ادم مشرکون انبیا همی
هر چند ایان بود احد اینست و در دنیا ما مشرک با ایشان بود و این همی مشرک

حق است اگر این باشد حد اینست معلوم نشود اگر بگویی نباشد شیری از کجا
معلوم شود این خلاف اوست و پوست او اول همین است بعد از آن
چند استاد ما هر معجزه که چلی بود یعنی باشد خود را بشکر گرفتار بندگی
از آن برون آید و در دنیا همی باشد یعنی صوفی محقق و شیخ شریعتی

بسیار است اگر این باشد حد اینست معلوم نشود اگر بگویی نباشد شیری از کجا
معلوم شود این خلاف اوست و پوست او اول همین است بعد از آن
چند استاد ما هر معجزه که چلی بود یعنی باشد خود را بشکر گرفتار بندگی
از آن برون آید و در دنیا همی باشد یعنی صوفی محقق و شیخ شریعتی

نکته اول خشنود که راه که همانست و معارف در برابر
حقوق ما کند از آن حقوقی است که تو
تو را معجزه می دهد و در هر نفسی که در هر نفسی که در هر نفسی که
تو را بگویم را خطی را که او را دارد و تو را می گویم
نصرتی از این معجزه و در هر نفسی که در هر نفسی که در هر نفسی که
و این طاعت کن و در هر نفسی که در هر نفسی که در هر نفسی که
از طاعت و فعل آن در هر نفسی که در هر نفسی که در هر نفسی که
و اینست که در هر نفسی که در هر نفسی که در هر نفسی که

بسیار است اگر این باشد حد اینست معلوم نشود اگر بگویی نباشد شیری از کجا
معلوم شود این خلاف اوست و پوست او اول همین است بعد از آن
چند استاد ما هر معجزه که چلی بود یعنی باشد خود را بشکر گرفتار بندگی
از آن برون آید و در دنیا همی باشد یعنی صوفی محقق و شیخ شریعتی

Handwritten notes at the bottom left of the page, including the title 'بسم الله الرحمن الرحيم' and various philosophical or religious statements.

Handwritten notes at the bottom right of the page, including the title 'بسم الله الرحمن الرحيم' and various philosophical or religious statements.

تکلیف از او در سبک کردن بر او
جبریت و سبک است در هم چون ملائکه
و در سبک است

اگر چه در این باره در کتب معتبره
اسم آن را در بعضی از کتب ذکر کرده اند

غلبه دارد در سبک شدن بر او انقاد است که در آن سبک شدن
نیاید و آنکه در بعضی است و آنکه سبک است و در آنکه سبک است
سواء که سبک شود چنانکه خواب منور حلاج و سلطان العارفتی و در
الطائفة خواب جنید و ایم الله بگویند خدا ایشان در شرک شریک
که در هر طرف از ایشان بجای او را فرموده است بر حکم من قال به فهو

اسم آن را در بعضی از کتب ذکر کرده اند
و در سبک است در هم چون ملائکه
و در سبک است

قوله او از این برتر است و در بعضی از کتب ذکر کرده اند
حاکم از او در سبک است در هم چون ملائکه
و در سبک است

ملحد من اشار الیه فهو کافر بیست خجرات یعنی در سبک ایشان
از حق تا ظهور و خجالات و خجالات و الله من در اینم محیط بل
هو و را الورد و آنکه گویند از حدیث را این از بیک در سبک است
تاریخ است به آنکه او معبود بود که است لای اله الا الله بگویند شرک

بخصوص این دلالت بر عدم دعوات است از کتب معتبره
بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند
بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند

بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند
بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند
بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند

بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند
بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند
بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند

بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند
بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند
بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند

بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند
بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند
بمعنی این که در بعضی از کتب ذکر کرده اند

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

در خود نگار بر روی زهده آهده سن سن توام و توین
 که امیطلی اما نیلی شود تا انگ کان نرود که در اولک من رسیدم بنشتر مقام
 نیست در رویی بیدانه و بنگد اند که مطلوب را بنهانی و غایبی نیست طلب طلب
 آنها از کجا باشد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

این آفته دوم سخت تر و بدتر از اول است زیرا که
 آفته اول علما و ظاهر را هم دعوت نماید اما این را تجانی از دور خست و آفته دوم
 نماند هم است و میگویند و او تعالی را یعنی الایسا و نامند سخن در ایمان این است
 خفاک رئیس الطایفه و مورد کشتن کجی از اینان بهتر از کشتن عدد مشرک است
 آری در اول ایات بعد است و تشریح است و در دوم خلاف عقاید دینی است
 و انکار مسایل کلایی است است راه زبانی که در دل زنند راه بنزدیک منزل
 زنند و این آفات کیسان راست که صحبت روی در بناقتند و سلوک با مردم کردند
 و طریق ذکر و مراقبه از رشد کامل و مکمل مگر فتنه قدر بر آن کسی بد است هر که دنبال شد
 کامل مکل سلوک کند و بغیر از او هیچ کاری نگنجد بیان و در سال از ابتداء مقامات
 سلوک تا انشد مقامات او عبود کند و هیچ آفتی و آفتی بد در راه راه بناید
 خطوتان وفد و صلت این باشد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بگذرد بر نفس خود و آن دگر در کوی دوست
 هر چه بینی در دست بی با این دانت

کار نیست

عاشق را در این دنیا
تو در طلب از خود
او سعادتی در هر روز
بنیاد بر این است

بزم عاشق و معشوق سوگند
فان کل الودیه
در وصال نماید این گویند
اگر است هو

عجب شایسته است اگر چه بعضی اعتقاد یکی گشت و بعضی

چنانکه بعضی اعتقاد از کسی برده اعتقاد دیگر کسی من ضمیمه اشارت

بجانب از حقن علی العرش استوی ای استولی عبارت هم ازین است عجب
عرش در کسی از هم نشسته نمیدونید

سلطان العارضین گفت از عرش در کسی برسدیم که اشارت از حقیقت حق
هست بن بگوئید من شنیدم از حقن علی العرش استوی و سه کرسیه السموات

والارض ایشان جواب دادند ما شنیدیم قلب المؤمن عرش الله ما ابدل تو خبر
دادند که منظر حق است و عرش و تخت بخت او است ما از تو می پرسیم ترا نشسته

بهر آنکه هر از خود دیدم نکل نمی آید تقرب است
و در هر دو دم در انتظار ایستاده اند و این است عشق را

باز در هر دو دم در انتظار ایستاده اند و این است عشق را
بخت را با دست در هر دو دم در انتظار ایستاده اند و این است عشق را

عاشق را در این دنیا
تو در طلب از خود
او سعادتی در هر روز
بنیاد بر این است

بزم عاشق و معشوق سوگند
فان کل الودیه
در وصال نماید این گویند
اگر است هو

قار خاظر و اطمینان دل عاشق و معشوق
از هر آنکه ان عاشق در برده فراق و حجاب طلال مانند است
سز عشق را از هر زرف عاشق از او بر کوزه ده
باشی

عاشق را در این دنیا
تو در طلب از خود
او سعادتی در هر روز
بنیاد بر این است

عاشق را در این دنیا
تو در طلب از خود
او سعادتی در هر روز
بنیاد بر این است

عاشق را در این دنیا
تو در طلب از خود
او سعادتی در هر روز
بنیاد بر این است

عاشق را در این دنیا
تو در طلب از خود
او سعادتی در هر روز
بنیاد بر این است

مقام مستحق در برابر خداوند مستحق است و این مقام از کلام فرموده که
مقام مستحق در برابر خداوند مستحق است و این مقام از کلام فرموده که

معلق و موقوف
معلق و موقوف
معلق و موقوف

عبارتین کار یکس باشد تو معشوق باشی من عاشق صریح معشوقه تو باشی
عاشق کار تو نیست و ازین دقتی تو بشنو عاشق باطن معشوقست و معشوق
ظاهر عاشق این که تو عاشق را از اثر خواب باشکستگی و انگار و باد و روغ
وزن بی شمار مریخی این همه باطن معشوقست و معشوق را که بی بینی تو تازه
و کوش خیزان و فلان بهمان این همه باطن عاشق است پس اول این هو

معلق و موقوف
معلق و موقوف
معلق و موقوف

الافرهه الظاهر هو الباطن همین است سخن نازک است چه دانم در فهم
نویاید یا نیاید من باری تعصیر نکردم اما ترا فهم دهد که هیچ گناه ازین
بالاتر نیست ان ذنب معشوقه است نه زنت عاشق اگر معشوق عاشق ازین
جرت و جاه دارد و او بچقیقت جوینده کمتر از خشن و گناه نیست بخند

از این احوال عشق است عاشق موقوف بر محبت تان این
حالات نمی کند سواة من العلقه و ماناة اعراف فایز ابرار
ازین که در ظاهر اول بار و نمود مودت است
اسرافال اعمال را بر روی سر و رویه ای که هر چه در او
و محبت که کما میبکند عشق هند که کما میبکند عشق
مازند او جزو کافران است

محبوب معشوق است گناه او بر مثال خیالی که برود حشاره در رویان باشد
همین وجه را در آست می کند اما تو بر این که این نفس بندید و کما میبکند
بسیار است در آن جمع کجاست که در این خرد و تو با تعالی از عالم جمع است

قول ان اول و الا انکم منکم و من معنوم و من معنوم و من معنوم
در آن نور ما نور ما با یکدیگر گردانم همان و دره اصحاب
سواء من العلقه و ماناة اعراف فایز ابرار
نوا و لم حکم عارت باشد اسما طهارت است
او عدم هر تواند دیگر در حال با خود را
گفته بود به دست اند و از تو بعد
صد تو ازین امارت میبکند و یک اسماع
للاو کون بکونید و لانه نامر میگوید عشق
عمر من هم صدیق است صدیق با یکدیگر
همه می در پس سر رسیده بود و سر زنده خود
نوا و لم حکم عارت باشد اسما طهارت است

بهمان شعر که ایبر المؤمنین علی فرمود ما انا و نفسی الا کرا فی و العجم کما افتمنا
بسیار است در آن جمع کجاست که در این خرد و تو با تعالی از عالم جمع است
نوا و لم حکم عارت باشد اسما طهارت است
او عدم هر تواند دیگر در حال با خود را
گفته بود به دست اند و از تو بعد
صد تو ازین امارت میبکند و یک اسماع
للاو کون بکونید و لانه نامر میگوید عشق
عمر من هم صدیق است صدیق با یکدیگر
همه می در پس سر رسیده بود و سر زنده خود
نوا و لم حکم عارت باشد اسما طهارت است

معلق و موقوف
معلق و موقوف
معلق و موقوف

تو ام مرا بی دانی تو انما بقول و انما اسمع و هل فی الدارین غیره
هم ازین سخن ما شنیدیم بجهت بیخس نباید دانند و انتم للجنة الباقی
قوله مرابوم معشوق باعشوق میگوید با تو شنید
تا در این دانی و نیز عین بوم ترا شنید
اگر دیده فاسد او شنید نگاه از آفتاب شنید

معلق و موقوف
معلق و موقوف
معلق و موقوف

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 این جنی شخص در عین حرفت در عین بیخاریه و کسب سواد علم است
 فعل و عمل و قول و فعل و نحو سید تا علی حدیثی گفتند و سواد سواد
 در اهل الحرفه و اهل علم و شوق در حجاب و شوق
 و برده و محرم و مانند و از آن تجاوز نمیشد
 این را و اهل موفوق و توان و کثافت ضراب
 بود در حجاب حرفه و محرم مانند این را از آن
 تجاوز ممکن شد پس در کتب معتبره است که اینها
 کان برود

اینها که در عین حرفت در عین بیخاریه و کسب سواد علم است
 فعل و عمل و قول و فعل و نحو سید تا علی حدیثی گفتند و سواد سواد
 در اهل الحرفه و اهل علم و شوق در حجاب و شوق
 و برده و محرم و مانند و از آن تجاوز نمیشد
 این را و اهل موفوق و توان و کثافت ضراب
 بود در حجاب حرفه و محرم مانند این را از آن
 تجاوز ممکن شد پس در کتب معتبره است که اینها
 کان برود

در اهل الحرفه و اهل علم و شوق در حجاب و شوق
 و برده و محرم و مانند و از آن تجاوز نمیشد
 این را و اهل موفوق و توان و کثافت ضراب
 بود در حجاب حرفه و محرم مانند این را از آن
 تجاوز ممکن شد پس در کتب معتبره است که اینها
 کان برود

کون نام و نیز سینی بی و سیمین و سینی بی شخص توکل است مردکی
 منحل است اینها در زبان طایفه عسراغ نامی است این زمین با اینها است
 قلت ما از دست حالت تخفیفه وجودک ذیبت لا تقاس با ذیبت
 در میان نباشد و حق این سخن شنیده اهل الحرفه و علم و شوق
 محبت و اهل المعرفة کلام محبت بود و محبت
 اگر تحقیق نظر کنی توکل بشرط این شخص را هم حاصل نیست چنانکه فرزند
 و نام الله جمع نام روح خوان اما از رویی را از اینهمه حال است
 اگر اینها بودی دوستی بودی از سال نبوت ایضا و شوق ای عزیز که سخن
 از من بشنویم معایب بشرط کسی را مسلم نشود مگر آنکه فانی از خود در باب بدو فعال
 باشد در عین مباشرت اسباب بی اسباب است و اسباب در سبب کم کرد
 عائق میگوید با مشوق گفت صحبت گناه که از من
 کنایه میکند معارف و عواید بود و بود و از من بود
 بود که در اینها هم گنایت در قول و فعل بود
 ما تقدم من ذمکم و ما فرغ من ذمکم و بود دست

اینها که در عین حرفت در عین بیخاریه و کسب سواد علم است
 فعل و عمل و قول و فعل و نحو سید تا علی حدیثی گفتند و سواد سواد
 در اهل الحرفه و اهل علم و شوق در حجاب و شوق
 و برده و محرم و مانند و از آن تجاوز نمیشد
 این را و اهل موفوق و توان و کثافت ضراب
 بود در حجاب حرفه و محرم مانند این را از آن
 تجاوز ممکن شد پس در کتب معتبره است که اینها
 کان برود

ضابطه بر جا و کار و بار مردنه اینجا و نه اینجا بلکه هر جا
 نقل انوار در عوالم و نیز در
 نقل انوار در عوالم و نیز در
 نقل انوار در عوالم و نیز در

اما شنیده فرود است بر اوقات
 اهل علم از عوالم کلام است
 در شرح موافق گفتار است که
 خود میگویند و خود شنیده
 در اوقات و اوقات
 در اوقات و اوقات

اینها که در عین حرفت در عین بیخاریه و کسب سواد علم است
 فعل و عمل و قول و فعل و نحو سید تا علی حدیثی گفتند و سواد سواد
 در اهل الحرفه و اهل علم و شوق در حجاب و شوق
 و برده و محرم و مانند و از آن تجاوز نمیشد
 این را و اهل موفوق و توان و کثافت ضراب
 بود در حجاب حرفه و محرم مانند این را از آن
 تجاوز ممکن شد پس در کتب معتبره است که اینها
 کان برود

اینکه جایی نیست عیناً در آنجا که
او میفرماید جایی که آنجا که

اینکه جایی نیست عیناً در آنجا که
او میفرماید جایی که آنجا که

اینکه جایی نیست عیناً در آنجا که
او میفرماید جایی که آنجا که

لذا که جایی نیست جنان جلد جایی اوست این را فیه المصطلحی گویند و فناء
عزیم مانند و اما فناء حقیقی که با کلمه باشد ممکن نیست از لا تبدیل الحقیقی است
و در طلب هم نه که مطلوب خلقه بدین وجهه است در کثرت زبان جز باینکه
چو دست ندهد هانگ ما از زمان است که آب از عذاب بیا و یزد کف بای
تر شدن ندهد این بجز انصاف بصفات او دست ندهد چنانکه فرمود
محمد ز او حضرت برودند گفته شد چه آورده گفت تو صد صف فرما
شد بقیه بر روی زید چه بود چه معنی داشت گفت آن نظر من بود
گفت دعوتی مغالی و در هر یک از صفات که مقصود آوردن حکایت
آن هانگ محو کلی ممکن نیست و اگر نه لفظ غوث چه معنی داشت هم بران تمام شد
و گفتیم حق تعالی صوره را حکم معنی دارد عمل شود بدین و تیرن و مظالم و مکدر
و مایجابی خالص محض و صاف لطیف قبول کرد و اگر نه ما را چه مجال که دم
بگوید در سوال بنده هرگز گدایی در دم شیرین تو گردی پس خود
محمد ز او حضرت برودند گفته شد چنانکه ما را از پوست برود می آید معنی

قول سلطان العارفی فرحب من للبشر به کما تخم الحیة من فبشرنا انیت
این هم در دریا اینست عرف است بدین و عقیاب و در حقیقت اوست
چنانکه مغربی پوست هیچ کار نیاید کنده آکنده او را باشد کالا و باعی و عماش
ایش بهار عتلاف شرط است تا محافظت شود و اگر نه او را کرد زوی است
شود و ابیات را هم با جوی که در اوست وزن میکنند همچنین انسان با باره
لطیف باریک که اینه نام دارد که بجای عتلاف اوست بی سنجید حجاب
از این که کوهان بود که اینست مصطفی است پس اینست

اینکه جایی نیست عیناً در آنجا که
او میفرماید جایی که آنجا که

اینکه جایی نیست عیناً در آنجا که
او میفرماید جایی که آنجا که

چون در مانده و عبا و کتبت فدا و نه تعالی
فرمود بر او ای محمد پس تحقیق که همان
تو بخشیدم او
یکی با کس دهها حسرت و بیایان محمد عمال
بمنه و اگر کسی تحقیق میکند بر او میگرد
چون دوم مطهر اولی او را بعد از حضرت
براند فرما آن آمد محمد را را فرمود و گفت
بوجه خود فرما اینه نظر من است چه هست

اینکه جایی نیست عیناً در آنجا که
او میفرماید جایی که آنجا که

اینکه جایی نیست عیناً در آنجا که
او میفرماید جایی که آنجا که

اینکه جایی نیست عیناً در آنجا که
او میفرماید جایی که آنجا که

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عنه فوالله اني لراى كل امرئ اذا
تعالى به حتى انما يمشى
على راسه

چون مرده پیش عقال هر چه داند بکند و بهر چه بد ایزد باشد اگر نفس بر سر بکند
و در خطرات و ساس اندازد نفس را بگوید دم من خود را به سپرد
ده ام چیزی نمیخوام مگر آنچه او میخواهد و ما تبارون الا ان يشاء الله اني
باشد الا اراده ترک الاراده هینی است قتالی دیگر نشنویم
در سوراخ مار کند بخیلی بگذرد و تخمیل کسب شود و این دلیل است
که لازم نیست که البته بدهد بدهد و یا ندهد عثمان توکل کسود یعنی
امیر المومنین عثمان عفان رضی الله عنه حسن آمد شاید حسن علی باشد
و شاید بصیری او در آن وقت بزرگ و معتدی بود از موالی رسول الله
بس خورده رسول خردن است رسول در حق او فرموده سر انجام علم من
در پی سرانگه گفت هر زمان شوریدم برای قتل تو میفرمایم قتالی کنیم
گفت و یعنی قتالی کن خدا ای الله با سر و تا آنچه حکم الله است باید
توکل کرد و گشته شد این دلیل بر آن است که گفتیم در قتال صف
که امیر المومنین علی رضی الله صفت کشیده و معاریه صفت کشیده سی هزار
که فرمان گشته شدن بعد آن مصاحف بنسبنا بنسند امیر المومنین علی برسد
مصاحف بنسبنا بنسبنا چه معنی دارد گفتند قرآن بیان ما حکم است العقص
بهر لغایبین قتال است البته او توکل بر حق نماید ان نه بید و التاب
الله بر رقی و اما الا ای لا یرزق الکنون توکل صفت کشیده که توکل بقیه
شد که توکل بقیه است که هر دو معنی را اکثر سالی نفس مع الله شود مع ما که گفتی نفس را اراده
یعنی گذاشتن نفس خود با خدای تعالی هر چه خوش آید بکند و این بدان راضی

اراده مرید ترک اراده است خود بگوید چیزی
خواهر بگو همان خود که کفر است میخواهد
سازد

شاید که قتال صفت مراد میدارد
و کمال عام باشد

سرفرازند قتالی خود اید او را و می دانند
غیر از آنکه از توکل بر خود فرستند
و در آن زمان خود را با مختار دانند

مع ما که گفتی نفس را اراده
شد و فرستاد خدا را معالی

۲
درمکنند بر افند استعالی و در کراک انعام و بر او
سوکند از موشان مخلص و همارقان معالهی

درمکنند بر افند استعالی و در کراک انعام و بر او
سوکند از موشان مخلص و همارقان معالهی

درمکنند بر افند استعالی و در کراک انعام و بر او
سوکند از موشان مخلص و همارقان معالهی

درمکنند بر افند استعالی و در کراک انعام و بر او
سوکند از موشان مخلص و همارقان معالهی

مکمل علم ذات و صفات
شود است و علم فنا و بقا
و علم حال و هو

درمکنند بر افند استعالی و در کراک انعام و بر او
سوکند از موشان مخلص و همارقان معالهی

درمکنند بر افند استعالی و در کراک انعام و بر او
سوکند از موشان مخلص و همارقان معالهی

درمکنند بر افند استعالی و در کراک انعام و بر او
سوکند از موشان مخلص و همارقان معالهی

درمکنند بر افند استعالی و در کراک انعام و بر او
سوکند از موشان مخلص و همارقان معالهی

که نامی

در کمال دانه سر آن که این سیرن گفته است هر وقت سرد با هم سرد
 و طبع آن روند در دماغ بجای نرسد آید که نینماد و بسینه قابل بر حجاب
 تنگی شریفی مانند یکی میان این دو دماغ و استخوان در دماغ در
 آید که در آن دماغ یاد سبب است از آن وقت بعد مکرر را به اندام مغز و کبریا
 نشانه و شکل اول تواند بود بی آنکه در او آن حجاب لطیف شود
 در او آن بود عقل و فکر خویش دانست و عقود و عقیده نیز ایشان برابر
 او نیست و دردی ازین دو مایه ازین علوم نماند که در دماغ لای
 او دانستند بعد از آنکه در دماغ سیرند و آن استخوان دماغ را حجاب
 گذارند و هر چه پیش او می آید از او نماند و نماند که هر آنچه که
 بگذرد میگذرد و نماند از او نماند و نماند که هر آنچه که
 میگذرد تا آنکه او مطلع شود بر چیزی که در دماغ در دماغ
 او میگذرد تا آنکه زمان بماند که در استخوان اطرافش تا بیاید و جدا
 بگذارد و برگردد به آن آن شراب بر خورده است آن گشته برود آید با حجاب

در عرف علم برده
 در عرف علم برده
 در عرف علم برده
 در عرف علم برده

سر بر آن دماغ و کوه و سر آن که در کوه است

بر اشغال و همشاه و انواع و اقسام اسرار
 از الیاتی و انجلی و مهربان اطلاع و علم
 بر مانه آن را نشان بگذرانند
 در کمال دانه سر آن که این سیرن گفته است هر وقت سرد با هم سرد
 و طبع آن روند در دماغ بجای نرسد آید که نینماد و بسینه قابل بر حجاب
 تنگی شریفی مانند یکی میان این دو دماغ و استخوان در دماغ در
 آید که در آن دماغ یاد سبب است از آن وقت بعد مکرر را به اندام مغز و کبریا
 نشانه و شکل اول تواند بود بی آنکه در او آن حجاب لطیف شود
 در او آن بود عقل و فکر خویش دانست و عقود و عقیده نیز ایشان برابر
 او نیست و دردی ازین دو مایه ازین علوم نماند که در دماغ لای
 او دانستند بعد از آنکه در دماغ سیرند و آن استخوان دماغ را حجاب
 گذارند و هر چه پیش او می آید از او نماند و نماند که هر آنچه که
 بگذرد میگذرد و نماند از او نماند و نماند که هر آنچه که
 میگذرد تا آنکه او مطلع شود بر چیزی که در دماغ در دماغ
 او میگذرد تا آنکه زمان بماند که در استخوان اطرافش تا بیاید و جدا
 بگذارد و برگردد به آن آن شراب بر خورده است آن گشته برود آید با حجاب

در کمال دانه سر آن که این سیرن گفته است هر وقت سرد با هم سرد
 و طبع آن روند در دماغ بجای نرسد آید که نینماد و بسینه قابل بر حجاب
 تنگی شریفی مانند یکی میان این دو دماغ و استخوان در دماغ در
 آید که در آن دماغ یاد سبب است از آن وقت بعد مکرر را به اندام مغز و کبریا
 نشانه و شکل اول تواند بود بی آنکه در او آن حجاب لطیف شود
 در او آن بود عقل و فکر خویش دانست و عقود و عقیده نیز ایشان برابر
 او نیست و دردی ازین دو مایه ازین علوم نماند که در دماغ لای
 او دانستند بعد از آنکه در دماغ سیرند و آن استخوان دماغ را حجاب
 گذارند و هر چه پیش او می آید از او نماند و نماند که هر آنچه که
 بگذرد میگذرد و نماند از او نماند و نماند که هر آنچه که
 میگذرد تا آنکه او مطلع شود بر چیزی که در دماغ در دماغ
 او میگذرد تا آنکه زمان بماند که در استخوان اطرافش تا بیاید و جدا
 بگذارد و برگردد به آن آن شراب بر خورده است آن گشته برود آید با حجاب

درد وصف و شروع از آن است
از حال دور ماندن

درد وصف و شروع از آن است
از حال دور ماندن

انبات میکنند بنی و درین سبب اتفاق و خظور
دقایق العارف

بشنوید ای جفا کننده باشد چنین که چون مرد صفا بود
بشنوید ای جفا کننده باشد چنین که چون مرد صفا بود

درد وصف و شروع از آن است
از حال دور ماندن

زیراک وصال را مراتب درجات بسیار است از امر رسی است یک نیست
دیگر که قریب است وصال میشود چنانکه نام عاشق پیش معشوق بر
اوراد وصال نامند و چون نظر بر واقف آن اول فراق شود و ثانی وصال همچنین

امیر خسرو علیه السلام از صصال خبر میدهد
ار که گوید کانی گاه که میگردد را غم گریزی از دست
قوله هر که طرب و افتد از صصال اجل خسرو و لیه
خبر میدهد منت او را نه انکس گفته دعوی ازین
اندور شده مرا المصطفی از وی

درد وصف و شروع از آن است
از حال دور ماندن

چون حکایت نمود و کنار دیو ستم و کفر فتم
و مستقامت بود ای که چه گوئیم آه مرانجامه خار برید و بسیار در کفر
روزگار بسیاری بنیند چند مراده برای سستی را که سیر کشتم ازین زیر یک نفسانی

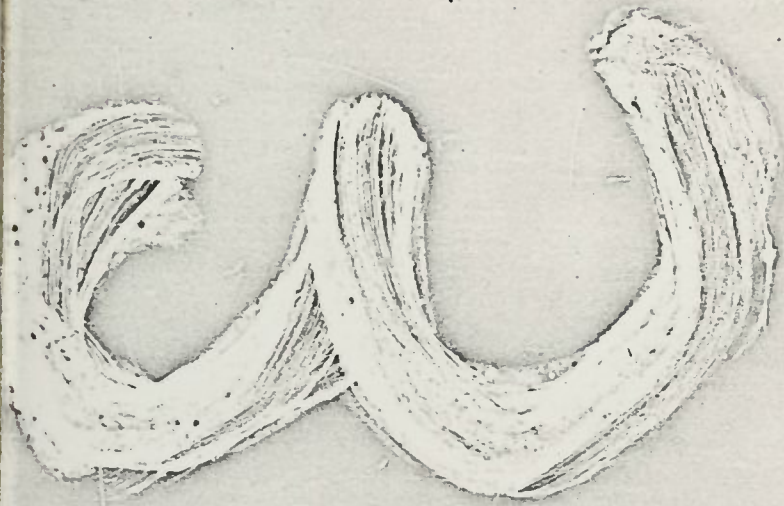
عاشق میگوید از من بود و با ما دل رفتی خود مرا آساید
معلوق شد و جان ما را که از ما بر دیگر ما نام و اندوه
او را کار و حیوة دنیا است لیم کن بند و از آن عشق
چنینا بر لبه ما فرستاد نوم و غم روزگار
فراوش کشم ز سر که خبر بر آمده ام ازین عقل و فتم و علم
و تدبیر روزگار است مستی و غمیش است و خرد و جل
عدا است بنفوس عدال و فرغش تمام

درد وصف و شروع از آن است
از حال دور ماندن

درد وصف و شروع از آن است
از حال دور ماندن

درد وصف و شروع از آن است
از حال دور ماندن

چون زنی که
درد وصف و شروع از آن است
از حال دور ماندن



عاشق
در وصف او سرور از زبان او
از جهان دور اندازد

بهر را با اینا زیاده است
بهر را با اینا زیاده است
بهر را با اینا زیاده است

انبات میکنند بن جویان سایل القاف و خطور
دقائق العارف
بشنو حید ای حید چنین باشد
چون در وصف قد وظل

بشنو حید ای حید چنین باشد
چون در وصف قد وظل

از هر که در راه او
از هر که در راه او
از هر که در راه او

امیر خسرو و عیال از سر وصال خبر میدهند
او را که در کجا گاه کام مگرد
قوله هو طر بر او افتد از سر وصال اجل خسرو
خبر میدهند او را که گشته دعوت از سر
اوردند مرا لفظ از وی

چون حکایت شود و کنار بوسه نم
و عشق را باید این که شبه گوئیم
روزگار بسیاری بنیند چند مراده
برای سستی را که بر گزیم
ازین زیر کوه نفسانی

عاشق حکم را در سر خود و با داند رفتن خود مر
معلوق تر و همانجا که از وار دیگر مرانم و اندوه
رو کار و حیوة دنیا را بکن بند و از سر عشق
چند بار بر آمده تا فرستاد کوم و غم رود کار
فراموش کنم ز کرم فریاده ام از سر عقل و علم
و تیر و در کس است و غم و غم
عداوت بنفش عدال و غیر عیب شما

دعا و ظاهر بود بنفش خدش ما اندر کون
اهل تحقیق است کل ما تحقیق بن
از عهد این قول که گس خلاص

بشنو حید ای حید چنین باشد
چون در وصف قد وظل

بشنو حید ای حید چنین باشد
چون در وصف قد وظل

وفاقی است که طبع است از وجود دانی
و چون است که در صورت وجود او
حکایت طبع او است از وجود
صورت او و در صورت

اینان حکایت عالم صورت است و عالم
ما صورت است اما حکایت صورت است
حکایت طبع او است از وجود
صورت او و در صورت

بغیر در تمام وجود عالم
بسیار است عارفان می باید
از راقم گفته شد

و وجه منتهی رتبه کفیت نفس و تعبیر و در عالم انبیا است که این دانی
بسیار است که در این جهان است قراگاه کسی نیست که در دنی
دو که تجلی بیک صورت دو بار نیست تا آنکه مردم خوابه در ریاضه جیزی در است
لا اله الا الله همین است و جمعی در عالم چگونگی در عالم شیخ
عراق از متابعان علم است و این عارف
نمیدانند که در این صورت در عالم
فهم نمیدانند که در این صورت در عالم
تمام کردند و در این صورت در عالم
سازد عارفان نیستند که در عالم
بنیاد است و در این صورت در عالم
و در این صورت در عالم
همه با است

عراق از متابعان علم است و این عارف
نمیدانند که در این صورت در عالم
فهم نمیدانند که در این صورت در عالم
تمام کردند و در این صورت در عالم
سازد عارفان نیستند که در عالم
بنیاد است و در این صورت در عالم
و در این صورت در عالم
همه با است

در طریقه که در کتب او در این صورت
مصطفی و این طریقه در این صورت
و در این صورت

در طریقه که در کتب او در این صورت
مصطفی و این طریقه در این صورت
و در این صورت
در طریقه که در کتب او در این صورت
مصطفی و این طریقه در این صورت
و در این صورت

کلا

برگاه که نور است نمودن از نور است
 اظفار که منقحات ذات و غیرتند
 را از نور هم عالم علم و نور را نور
 تا که نور است است که نور است
 کس صفات را از نور در درایت
 او را راه

و ایهت در این کلمه و دیگر در درایت
 او را راه

فقد عرف بر بانه ظاهر فر مع جمیع الاسماء والصفات صفا که کف ما اراد ان
 صفاته خلق العلم و ما اراد ان یظهر ذاته خلق ادم حضرت و بیانش که
 منور تجرد و تعدیه برای فهم عوام است و اگر در درایت علم را کران و مانان بجاست اگر
 او در ضبط آیه و ذات او تعالی متحد در صفات نیز منحصر گردد و او تعالی بانه
 و صفاته ازل و ابد است پس اینجا فهم بر نه که بیانش که کف ما اراد ان
 صفاته خلق العلم و ما اراد ان یظهر ذاته خلق ادم حضرت و بیانش که
 منور تجرد و تعدیه برای فهم عوام است و اگر در درایت علم را کران و مانان بجاست اگر
 او در ضبط آیه و ذات او تعالی متحد در صفات نیز منحصر گردد و او تعالی بانه
 و صفاته ازل و ابد است پس اینجا فهم بر نه که بیانش که کف ما اراد ان

خبره و کلا و در هر دو
 بردست عارف نیست
 هر سرون دران مایه و اطل
 معارف را راه

انسان که الشرف مخلوقات است او از انی اناده بر آیه که شرف
 انسانی که الشرف مخلوقات است او از انی اناده بر آیه که شرف

و ایهت در این کلمه و دیگر در درایت
 او را راه

فقد عرف بر بانه ظاهر فر مع جمیع الاسماء والصفات صفا که کف ما اراد ان
 صفاته خلق العلم و ما اراد ان یظهر ذاته خلق ادم حضرت و بیانش که
 منور تجرد و تعدیه برای فهم عوام است و اگر در درایت علم را کران و مانان بجاست اگر
 او در ضبط آیه و ذات او تعالی متحد در صفات نیز منحصر گردد و او تعالی بانه
 و صفاته ازل و ابد است پس اینجا فهم بر نه که بیانش که کف ما اراد ان
 صفاته خلق العلم و ما اراد ان یظهر ذاته خلق ادم حضرت و بیانش که
 منور تجرد و تعدیه برای فهم عوام است و اگر در درایت علم را کران و مانان بجاست اگر
 او در ضبط آیه و ذات او تعالی متحد در صفات نیز منحصر گردد و او تعالی بانه
 و صفاته ازل و ابد است پس اینجا فهم بر نه که بیانش که کف ما اراد ان

خبره و کلا و در هر دو
 بردست عارف نیست
 هر سرون دران مایه و اطل
 معارف را راه

فقد عرف بر بانه ظاهر فر مع جمیع الاسماء والصفات صفا که کف ما اراد ان
 صفاته خلق العلم و ما اراد ان یظهر ذاته خلق ادم حضرت و بیانش که
 منور تجرد و تعدیه برای فهم عوام است و اگر در درایت علم را کران و مانان بجاست اگر
 او در ضبط آیه و ذات او تعالی متحد در صفات نیز منحصر گردد و او تعالی بانه
 و صفاته ازل و ابد است پس اینجا فهم بر نه که بیانش که کف ما اراد ان
 صفاته خلق العلم و ما اراد ان یظهر ذاته خلق ادم حضرت و بیانش که
 منور تجرد و تعدیه برای فهم عوام است و اگر در درایت علم را کران و مانان بجاست اگر
 او در ضبط آیه و ذات او تعالی متحد در صفات نیز منحصر گردد و او تعالی بانه
 و صفاته ازل و ابد است پس اینجا فهم بر نه که بیانش که کف ما اراد ان

خبره و کلا و در هر دو
 بردست عارف نیست
 هر سرون دران مایه و اطل
 معارف را راه

عنه منتهی است و در این کتاب
که در آن آمده است که هر که
در این کتاب است که هر که
در این کتاب است که هر که

عنه منتهی است و در این کتاب
که در آن آمده است که هر که
در این کتاب است که هر که
در این کتاب است که هر که

عنه منتهی است و در این کتاب
که در آن آمده است که هر که
در این کتاب است که هر که
در این کتاب است که هر که

و اگر صم بکم نمی گفته اند همین است

بگردد او را هفت موت و قتل آن موت و آنقدر وقت است که در آن وقت
نیزه است صفای محارف ضروری شده که فعل آنم بلکه صفای او و از آن که
مخاطب این باشد و محراب النور که گفت تا صرفت سمیات و وجه ما انتم الیه
سماوات این بنای کار با بر حجاب آمد و این حجاب عظمی است که در آن
اری مقصی عفت الوهیت و غنة ربوبیه همان است ما بر دست کرم قدم اویم
و اگر در مارا چ مجال که نام حضرت بی نیاز است تا ایم در آن کر جام باید که زبان الورد خور
مرا می شاید و از این حدیث معلوم شد که حضرت ابوبکر را میان صحابه مرتبه بلندتر بود
که حضرت رسالت مخصوص کرده صدم او فرمود و فضل او بر صحابه کرام همین است

عنه منتهی است و در این کتاب
که در آن آمده است که هر که
در این کتاب است که هر که
در این کتاب است که هر که

عنه منتهی است و در این کتاب
که در آن آمده است که هر که
در این کتاب است که هر که
در این کتاب است که هر که

عنه منتهی است و در این کتاب
که در آن آمده است که هر که
در این کتاب است که هر که
در این کتاب است که هر که

عنه منتهی است و در این کتاب
که در آن آمده است که هر که
در این کتاب است که هر که
در این کتاب است که هر که

عنه منتهی است و در این کتاب
که در آن آمده است که هر که
در این کتاب است که هر که
در این کتاب است که هر که

در این کتاب است که هر که

عنه منتهی است و در این کتاب
که در آن آمده است که هر که
در این کتاب است که هر که
در این کتاب است که هر که

از حضرت زین العابدین علیه السلام
روایت کرده اند که در روزی
از او پرسیدند که ای امام
چرا در این مقام ایستاده
ای؟
فرمودند که در این مقام
ایستادم تا آنکه از این
جهان بگذرم و در آنجا
ایستاده باشم.

و خدای تعالی از این
مقام بر شما در روز
قضاوت برساند

افتد که هر ضرب نینفند افند از قبیل جارت الخطیته مبارک علیک بار آور
بشد و اصل انیت حکاکه خفوت قطب فرو خواهند فرمود چون مردی در حصر را
ودن و رفع در خوف باع چونکه مقامات سکوت و وصولند و علم الیقین و عین
الیقین و حق الیقین و هو الخقیقه و صقیقه الخقیقه کند خود گام نم شود باویر سنج
نیت که او او نیت او است همانکه فرمود

در فلان مقام ایستاده
ایستاده است

اندر این مقام ایستاده
ایستاده است
جواب ایها همی است
و محلی خورا ایضی قدس هم گویند

معنی در روز نزول و تمام و گام کرد ایندم
مقام بر شما در روز قضاوت

و حق الیقین و عین الخقیقه و صقیقه الخقیقه
و ما ندر بود و عین و صقیقه و صقیقه
و عین و صقیقه و صقیقه

س مقام ارتقاء و اصطفا و مقام محمود
و محبوبی و معنوی یک باشد از آن میفرماید
و اگر نبلند هم بر سرکشان هم توان گفت اما درین ظهور بطریق
اصطکابا و اجناد ارسلان بران زفر اندیشید و در یک سلسله جمع میشود

و فرزند سکر گارانت که در روز قضاوت
بوی بری ایشان رود

علم ابدان علم ابدان علم ابدان
علم ابدان علم ابدان علم ابدان
علم ابدان علم ابدان علم ابدان

علم ابدان علم ابدان علم ابدان
علم ابدان علم ابدان علم ابدان

علم ابدان علم ابدان علم ابدان
علم ابدان علم ابدان علم ابدان

علم ابدان علم ابدان علم ابدان
علم ابدان علم ابدان علم ابدان

علم ابدان علم ابدان علم ابدان
علم ابدان علم ابدان علم ابدان

علم ابدان علم ابدان علم ابدان
علم ابدان علم ابدان علم ابدان

علم ابدان علم ابدان علم ابدان
علم ابدان علم ابدان علم ابدان

علم ابدان علم ابدان علم ابدان
علم ابدان علم ابدان علم ابدان

بینه و بیگانه در این عالم
از آنست که در این عالم
ساخته و خردا را بر این عالم
مخالفت

این عالم را که می بینیم
همه چیز در آنست
و این عالم را که می بینیم
همه چیز در آنست

فردی زنده در زیر آن حقیقتی که
او در این عالم است
او در این عالم است
او در این عالم است

این عالم را که می بینیم
همه چیز در آنست
و این عالم را که می بینیم
همه چیز در آنست

اهل معرفتند
و اهل معرفتند
و اهل معرفتند

بنام میگویم
سوا از عقاب
بناهد

و عوالم فرخنده
و عوالم فرخنده
و عوالم فرخنده

ببینم
ببینم
ببینم

معالی
معالی
معالی

ببینم
ببینم
ببینم

عنوان این کتاب حکیمانه است که در این
صورت در میان مردم مشهور است
بصفت از مشهور است

در این کتاب از لغت و معنی
کلام و نطق و سخن و کلام
در این کتاب از لغت و معنی

در این کتاب از لغت و معنی
کلام و نطق و سخن و کلام
در این کتاب از لغت و معنی
کلام و نطق و سخن و کلام
در این کتاب از لغت و معنی
کلام و نطق و سخن و کلام

حسب قدر است لایزال العبد يتوب الى ربه
حتى اجته و في روايته من مشقة و عسق في فاذا اجتهت كتمت ابعا و بها و نسا
ویدا و جلابنی بسبع و بی سواد بی نطق و بی بطین و بی عیش حاصل کرد
اس رباعی است همیشه دادم هم بر صورت دوست با دیدم را حوصل
حون دوست دوست و از دیده دوست فوق کردن زنگوت یا دوست
بجاریده یادده همت و ما یینطق عن الفوی ان هو الا و حریب است
اوست ان الحق لیینطق علی لسان عمره یبسی سخن است اوست که بیا او میرود و بدین
میگردد همی را گرفته و زفته است

و صواب تر
و فتم اس سخن تغییر مع
لطه قفل دل اینست که ما کفیم بغیر اس کلمه در کتب یه اگر به انواع حیل بکن
باز جای استاد خالی است روی مقصود تمام تر دیده نشود و در بدل که
مخصوص است دست ندهد

ابن الملق و ابی القاسم
الجماعه و الخرب
نزول این در روز عرفه بود هم ازین جهت حج را اکمال در کفر آنه کنون
دره مامو اصن معلوم شد که در این از مشهور و صلوات

59

در این کتاب از لغت و معنی
کلام و نطق و سخن و کلام
در این کتاب از لغت و معنی
کلام و نطق و سخن و کلام
در این کتاب از لغت و معنی
کلام و نطق و سخن و کلام

در روح و جسم
در روح و جسم
در روح و جسم

در روح و جسم
در روح و جسم
در روح و جسم

هم از آن محققان گفته اند که طاعت
از بهستی است زالص و صرف تجلی نیست هم رزان بر بعضی معام مجاز فرم و اگر
نه از سبب تقییم که بر روی معام مجاز هون رود است چون شکر دیگر از غیر
بمال کند بعد از آنجا خود رسانند هر چه از او آید ازین باشد چنانکه فرمود

که طریقی است که جامع الكل است در و طرف را فر و کفره و جز او چیزی
مکدر فی است که خلق بیدگی بر سبیل تعظیم و بکریم همی است

در روح و جسم
در روح و جسم
در روح و جسم

معلقه عود در جام
معلقه عود در جام
معلقه عود در جام

در وقت انما صلی علیه و آله و سلم
و عجز روح انانی نیست
و عجز روح انانی نیست
و عجز روح انانی نیست

مردن آمده است اس روح از میان منزه
مردن آمده است اس روح از میان منزه
مردن آمده است اس روح از میان منزه

دیگمان روح در نور است
دیگمان روح در نور است
دیگمان روح در نور است

فاما خلق را مصدر باید که است یعنی فعل است
فاما خلق را مصدر باید که است یعنی فعل است
فاما خلق را مصدر باید که است یعنی فعل است

مقوله فعلی با بنده از مقوله الفعالم
مقوله فعلی با بنده از مقوله الفعالم
مقوله فعلی با بنده از مقوله الفعالم

در روح و جسم
در روح و جسم
در روح و جسم

این نور است که از انوار عالم
 و نور حق است در مشرق و مغرب
 دارد و بعد مودوم است که نور حق
 را که نشان در مکه با ارباب این
 محل اقبال است ۵

سفاخی خلوصی شود و موع را منکر است و قول کسی که علماء نظام
 غایب کرده و ظلم و ذات بر حق در غایب صفا و لطافت و دوستی از این
 شرط است او کجا و اس کجا س محبت ماضی و غنچه بد و جایز ندارند و قول صو
 مقاله و شیخ محمد العز و متابعا او که در روز عذاب بنامند ظاهر است زیرا که
 اگر ان نهمی سفا بود این دست اهر و با ترکیب او از جهات افساد نبود
 سطاود عذاب او مرکب است بجز او را نیست باقی افعال مخالف نمانند

انان عذاب را از
 عهد و بر الیامیکه ۵

بجز در مرکب ۵

در حکم در ادراک و حاکم
 ذات امر موجود و ماضی

و عذاب عبارة از افعال غیر ملامت طبع است و ان موجودات
 که مرکب از دو وجه است پس بدان

ای انسان بدان وجه باقی
 الحقا شده ظهوره خفایین باشد

حق تعالی از ان جهت اظهار است
 و اغلب است خفایین و ان مرغاب ۵
 نور ان بدان وجه باقی است ۵

ندیم منزه خیر که اهرم منزه را حاضر
 و موجود در ان چیز بود که در حیرت
 هوس امر را دریم ای غیر وجود ندارد ۵

و نسبت هوس حیرت که اولی و اولی
 میکند خداوند تعالی را بجد و سکر او ۵

هر عالم ظاهر و باطن و
 و سر دایره حاکم کوی همی بر است فلا وجود ندارد

در این کتب
 در این کتب
 در این کتب
 در این کتب

مجامده با مرشد کامل و مکمل کن
 و توهم را حقیق ۵

محقق فزای تعالی پیدا کند پس از این
 کار که ان محل ذات و صفات است ۵

ساز و هر حاکم با نیک لحاظ از ان خالی میباشد

کسیت که خضای کرد مراد او بدین معنی او نه بسند طریق فتح دل
 و الله سبحانه و تعالی ۵

فیه مساس
 و الله سبحانه و تعالی ۵

در این کتب
 در این کتب
 در این کتب

پس این
گفت این نیست که بر رخا جبر است همان که همان است که در دل تو مدفون است
و نعت فراوان که در خزانه تو کلبه ذکر از مرشد بنام و سنده
از و برگیر و بکار بند هر چه از جهای عالمی و نورانی است که بنیاب نین
و طلسمها کن است بخت تو هم نام دور گرد در درون مهر زده را بکن تا هر حدی
نقود و جواهر زو او در دریا نواقب و در سما و بر اهنای مذهب مفضض
مترخرف مرصع مکلل و آتشه مخموم و از عالم افعلیات و صفاتیات و ذاتیات
و از واردات و تجلیات و کنوفات الهیات و صمدیات طاهر و مبداء و باهر
و هویدایی در سر و کوش و کردن و دست و باغ و سوی حسوس بر سر و این عالم

ساکل بادل نمود را از میکوبه مجامیده و ریاضه
مخفها کنی از بر این سر از بر باد کوه از کربان
په این تاج ساز برب از من دانم بر اهنک
سارک و هر دو را من بلوده و سیر در آن سارده
مس تا از آن افر و کف ساند از شاه این عالم
عجب در هر ساعه و کوفت و سردن تو نفس
بر بند و قلب را در کبر دای ۹

سنای راورد وقت خود ساز ایر سنایی همدکن تا بد سلطان ضمیمه
از کربان تاج سازی و از می دامن سریر تا از آن تاج و سر سر ایله زهر و مان
هر زمان نوع و نفس بند بر ضمیمه طف فواص و نجاة ایان اینست

هدایه حاهر و مرشد حقیق همین است
این را ذکر کن از البقور کو بند بسکلی مخصوص گوید که کند

اگر در خط در کس همی مار و بنده است ۱۰
از راه نشان منور از او نشیند رخ جان
از راه راه حیوانات در و ماسکه انده

و در حال احوال را در راه راست ۱۱

باید از این که در این عالم باطل و باطل است و در این عالم که باطل است
از این که در این عالم باطل و باطل است و در این عالم که باطل است
از این که در این عالم باطل و باطل است و در این عالم که باطل است
از این که در این عالم باطل و باطل است و در این عالم که باطل است

نظیر خود را در عالم

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

خشنی که در این عالم خداوند تعالی ظاهر او نزد منافران و مغرورین و غیره
لفظ کانی برای ما در این است و مشاهده حقیق است چنانکه میگویند رایت اعلی الله تعالی
و برین سخن که در کتب مقدسه و پاره پاره باشد حکایت فرمود

مشاهده این عبارت از جمله ادب میکنند در همان بارگاه
معنی هر کس است که در کتب مقدسه و پاره پاره
و ظاهر در بیان است هو

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

یعنی صورتی از اشیاء عالم و مدرسه از ذرات او علی سطح او است
فقط کلی شئی را اینه تدلیل از واحد مدرسه که برین خورشید در و پدید است

زایل فان تعالی و ذرات خرد خود را خود تسبیح و ترنم و مدح و ستایش
میکنند و احقر است علیک انت کما انیت علی نفاک این باشد حکایت در کتب مقدسه

فان انما انشأ الله تعالی علی نفاک تعلیم من خلقه
هم از این مرتبه

و ذرات تعالی وان وجهی است که از او بدست تعالی آن
و در این است چنانکه فرمود

و هر کس نفس او است که قائم بران زبیر اول است از آنکه حادث بقدم قائم ماند
مستقیم آید

دوم در هر کس که در این عالم است و در هر کس که در این عالم است
و اگر از نمازین بازگردد نیست هو

و ازین بیان بطلان قول کسی که میگوید
بسیار است که در عالم

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

در میانک ذرات و با هم نشویند است مگر ذرات
و صفات او تعالی که از او پدید است

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

بسیار است که در عالم
میگویند که در عالم
فان او را از انجا که

بیتاوات موصوفه زانسان
از اسماء که بر افعال عملند
موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال

کلمه صفت
ذات جواهری
موصولات بعد از اسم موصوفه است

موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال

موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال

که بعد حاتم علی است و از مضموم را بران بودند و در از مالاً بر بعد خود افتادند
و موصوفه کردند ای نام که گفته شد یعنی این عاده درین غیره است لغزها
اجرم که مناسم اسم عاز را از افوم که بر مضموم بود عاق ما فر حساب بلیش فکینف ما و لاده
بعد از آن در عرب مثلث است برای ابناء غیر بطریق نسبت
راش است اولی در است و اولی در است و اولی در است

موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال
موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال

موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال
موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال

موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال
موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال

این تنوعات و تشکلات و تموجات و تقلبات دریا از این است که صفات
متنوع است و اسماء متکثره و افعال متعدد و اگر چه معنی دارد از یکی ضد دیگری
مختلف بر این تا سلطنت و یکی و توقف و اقتدار ظاهر کرد در مصراع
موبد این معنی این است

موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال
موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال

و بقیه ای کارخانه خدا شیر روان
و صورت مارها و همانند این امضا بیکر آرد و صورت نمینند
و ملکوت است که در حدیث آمده است

موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال
موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال

تغییر فراوان دیگر از همین جنس فراوان دیگر مانند عناصر اربعه قدیم باشد که زبانه
از زمین است و از این چهار عناصر صفات و اسماء و افعال باز است مراد دارند

موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال
موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال

و از این چهار عناصر صفات و اسماء و افعال باز است مراد دارند
و از این چهار عناصر صفات و اسماء و افعال باز است مراد دارند

موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال
موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال

و از این چهار عناصر صفات و اسماء و افعال باز است مراد دارند
و از این چهار عناصر صفات و اسماء و افعال باز است مراد دارند

موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال
موصولات بعد از اسم موصوفه است
ذات جواهری و صفت او افعال

صفات ظهور در بعضی از اسماء و افعال و موصولات و اسماء موصوفه است

۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

خود را از آن استود که در آن است و در آن است
بهر صورت صفات کمال و ذات دو الغزوالجمال غیر از آن نباشد و در آن
اغش با اصلیه و فصلیه او مظهر صفت است از صفات آن تا آنکه او را صورت
بودی خود را با آن بودی است که هم و چگونه باشد و در آن قول
و هو شس لاک شیا و مو بر بیان است بر قاعده و کلمه گرفت
و در آن هیچکسی را تراغبت
ما بیان کردیم جسم حاصل نمیشود و حکم نفرت و قطر فرمود
چنین که صورتی در آن محمل از شس و شکل
اما ذات

مرکبیم و چگونه نام آن است که خلق از عمل
مست بر صفت خود است قشر نقاس که در آن
معان نفوس باشد

و خداوند تعالی در آن
گیرنده است
بجمع اعضاء و در و ب
تعالی اجناس میکنند
مرئی دیگر و العالم صورة الحق گویند
که در ضمنی افراد موجود است
از مطلق و الموقید مانند
تحقیق سخن اینست
زیر که وجود یکی بر شسیت و ان وجود حق
و الوجود بین العدمی کالظهر علی الدین است او را چه اعتبار ما آنکه ما و تعالی
غیر او نیست کان امر و لم یکل موشی و کمون و لاکون موشی و هو الال کما کان
ثابت و مقرر است این وجودات و کائنات نیست مکت و کجب مظهر است

و در آن هیچکسی را تراغبت
ما بیان کردیم جسم حاصل نمیشود و حکم نفرت و قطر فرمود
چنین که صورتی در آن محمل از شس و شکل
اما ذات

و الوجود بین العدمی کالظهر علی الدین است او را چه اعتبار ما آنکه ما و تعالی
غیر او نیست کان امر و لم یکل موشی و کمون و لاکون موشی و هو الال کما کان
ثابت و مقرر است این وجودات و کائنات نیست مکت و کجب مظهر است

و خداوند تعالی در آن
گیرنده است
بجمع اعضاء و در و ب
تعالی اجناس میکنند
مرئی دیگر و العالم صورة الحق گویند
که در ضمنی افراد موجود است
از مطلق و الموقید مانند
تحقیق سخن اینست
زیر که وجود یکی بر شسیت و ان وجود حق

و الوجود بین العدمی کالظهر علی الدین است او را چه اعتبار ما آنکه ما و تعالی
غیر او نیست کان امر و لم یکل موشی و کمون و لاکون موشی و هو الال کما کان
ثابت و مقرر است این وجودات و کائنات نیست مکت و کجب مظهر است

و خداوند تعالی در آن
گیرنده است
بجمع اعضاء و در و ب
تعالی اجناس میکنند
مرئی دیگر و العالم صورة الحق گویند
که در ضمنی افراد موجود است
از مطلق و الموقید مانند
تحقیق سخن اینست
زیر که وجود یکی بر شسیت و ان وجود حق

Handwritten notes at the top of the page, including the number 50 and various lines of text.

والا تفرق وتبدل در ذات لازم است همچنان منزه از تغییر و لا یفترق و لا یفترق

۳ در دو ماه مونس در آن روز نازه و هم نشانی
بر در در کار فرود دیگر آن باشد
صبر می آید که نزار از فرات گزین بر خیزم
همچو سر بجاکت سگان بر خیزم

الاکوان را فهم کردی کنون بدان که دما مرز عت افت است و اینها ترا
شد اینجا زیاده نشود و از کلف حقیق اینها نشد اینجا مرز نشود و اینها
در روز کوریه در قافله ایست که کنون متیقن شد اینها
خبر داده بودند که هم از می خدایر ایشان سید تا نفع مان کند لا ینفع نفسا ابدا

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

این که در این کتاب است
فایده و حکمت از آن است
چون او را در این کتاب
مستحق است که در این کتاب
مستحق است که در این کتاب

و در این کتاب است
فایده و حکمت از آن است
چون او را در این کتاب
مستحق است که در این کتاب
مستحق است که در این کتاب

و در این کتاب است
فایده و حکمت از آن است
چون او را در این کتاب
مستحق است که در این کتاب
مستحق است که در این کتاب

غضبه و کینه استوار بجنبش کسوفی گفته اند این بر سر است چنانکه فرمود
اگر این بود در حکمک بیخایه نیت و خلاص از دور
گرگرمت عام شده است و بر دربان عذاب و بر عمل حکم برود که
علاص از عذاب نینا قسما ۴

دینی است در مردم هر حالت بسط و رحمت و فرصت غالب است و اگر نه قویا نیا انسان کامل حضرت را اله است او را مکتوبید
قوام او بنام خدا که فیض حق از او را در اوقات عزه تا شبی در لایه است
میرا کند هفت جامه است بدان در عالم سفلی میسرند در آدمیت بنی سید
زینت مردم در عالم هفت در خود بطلب و حاجت خواستگاری تویی
مختلین فطرت بسین کار تویی خویشتن را بیا از میدان جهان بلند
و هستی تویی ندانم هر هستی تویی

و در عالم اولی مرتبه را میخاطب و همی بر انسان
از وجود انسان است اما تحقیق معلوم است بر انسان
حیث لکن ضمن معلوم شد مردم هفت نفس انسان
مقصود بالذات است

برون مانده اند صفت کرم است و مع کریمه الکریمه و الارض و باصوارة صفت
احاطت او تعالی بود ازین لازم نیست که او تعالی حسب و صورت و دست و پای
دارد حکایت گویند صورت مسلم و صورت این کار هست
کل علوی و سفلی و جمالی صورت انسان است قنار که احدی المالیقینی

و در این کتاب است
فایده و حکمت از آن است
چون او را در این کتاب
مستحق است که در این کتاب
مستحق است که در این کتاب

ان دعوت صحیح است بر عبادت حق و ترک
عبادت غیر او و اینست که در این
عقودت در صورت هم هست

سخن در از پیش و در من میجویم کوه کرد
یعنی ذات اندروشن و روشن کننده علومیات و سبلات و جلیات
و جلیات و ارواح و اشباح است مثل نوره مانند و مثال این نور ذات کشف
و فیها فیها مصباح همچو طاق است که در و چراغ است و المصباح و چراغ و چراغ در کبریا
و طاق عبارت از عرش است و مصباح یعنی است و چراغ تهنیت آسمان
که در آن صفت کواکب است که تمام عالم بر بسته تا زیر آسمان است و اینان منظر
امهات سبعه اند که گفته اند که از جبهه کانا کواکب در ستاره در نشان کفایم
بفیض قدس است همانکه گفت و قدس شجره مبارکه زیتونه فیض را اسباب
بسیار است مصباح عالم است و شجره مبارک است و زیتونه لا شجره ولا غیره
یعنی از عالم نسب و اضافات نیست بکار زیتونه فیض و معجزات و غنی آن
زیتون ما از و فیض قدس عنایت کردیم که تمام عالم را روشن کند بر حکم ان شمع

بوی این جاست که این ستاره است
روشن و در نشان ه
از دفتر منود از دفتر ما که نام آن
رسونه است ه

البیت شبر رب البیت زیر کراچ از در ما محیط است یعنی آن دریا است
و غیر این لاله قیصره و لا غیره بکر معنی این دارد و لوله که در آن است
او در آتش محبت که بیدار موجودات است
احرار الجیم ابردا و این آتش دنیا را که در آتش روزی است
و آتش روزی سرد از آتش محبت است بر غنث و مانند در اند حال این را
هر یک میداند و هیچکس تاب این آتش بگریم ندارد اکنون هم تر باشد و بدان هم
از آنجا است که هر چه در آتش که او را بجموعه بر بسته و اخلاف مذاهب و عاوا
عقول هم از اینجا خاست این بجا در تها فیض و علم عتس ناراهم را در بلا نده
عقول هم از اینجا خاست این بجا در تها فیض و علم عتس ناراهم را در بلا نده

بند
فان
و اگر برسد ما برسد او را آتش را آورد
نسخه در کمال
عقول انعام او دیدند صبح آتش را در آتش بیدار بود ما ه

در یک

و در کتب دیگر گفته اند که این کلمه شریفه
 که با این سه حرف است خدای عز و جل
 در روز قیامت در آرزوی هر کس است
 که در آن روز بگوید یا ابراهیم یا اسمعیل یا یحیی
 و در کتب دیگر گفته اند که این کلمه شریفه
 که با این سه حرف است خدای عز و جل
 در روز قیامت در آرزوی هر کس است
 که در آن روز بگوید یا ابراهیم یا اسمعیل یا یحیی

در وید است در دیده ماه بنده هر که حق بین است و اگر این زینت را بشوید هیچ ذره از دراز عالم موجود نیست
 رسد نور عیان شود پس اها محبت نور علی نورند این میان مثل است بر این هم سار و سکر درک از کار هر
 مردمان عیال اما خواص خود در خود میسند صائم گفت و یقین الله الامثال للناس ومان میکند خداوند امثال و در استانها
 و الله کل شیء علی علم بهر دو قسم داناست خدایه این از اجابت معرفه اینها
 عوام را بهشت عام که در آن صلوات و یلیاست و نور و تصور است بهر دو قسم
 را بهشت خاص که آن در صفت لبس فها نور و لا تصور و لا لبس و لا غسل و لا کلام
 بجای فها صفا ایرا ضیا بهر دو و احسن را که اهل محبت اند و اول اهل معالمت و دوم

اهل معرفت بهشت احصی که فی الجنة احد الاله در کنون معانی در حق حقیقت
 بشود در انسان تن و دل و روح و سر و خرد و روح اعظم و فیض قدیم است
 چند اینها هفت صفات است مانند حاکم از عالم که هفت آسمان و هفت کواکب
 تن عین طاق است و دل بکینه صاف و شفاف و عکس بهر دو روح و جان که در
 زهرا دل است و دل تحت خدای است قلب المؤمن عرش ابرهیم الرحمن علی فدای تنیال رخسار مستور است و عرش ابرهیم
 العرش استوی بنده خدای حق یافته تا آن بهم که تمام آفرینش در شکم او است
 وجود مطلق خون تازه در فشان است از جواهر کائینا کواکب در کس تیغیض بر افشند و عرش او را بشک شود

در اربع و سبعة مبارکه انجالیین روح انسانی است که خلیفه حق سبحی همی با سر که است ایکنم بنیان سر سارده در فشان است
 نوقد فرشته مبارکه و روح او سر زیتونه و سر از خرد و خرد از روح اعظم
 و لا غیره بقدر از علم حق که در او در عالم لبس و اضافات است و تکریمت او عن
 است یعنی هر که تمام عالم خود روشن کند بر حکم الان و سر و انار در تمام خود او را

انسان سر در آن خداوند تعالی است
 و خداوند تعالی سر در انسان است

بهر قدر استعجاب راغبتر و تعالی و در روز
که در آن روز ظهور نور حق است و نور حق
نور است و نور حق را چشمها نمی بیند
چونکه از بند خدا بر او غیض است

عصر در عالم لاهوت الاهی

و در این عالم لاهوت الاهی و اعلی از عالم برزخ است
و در این عالم لاهوت الاهی و اعلی از عالم برزخ است
و در این عالم لاهوت الاهی و اعلی از عالم برزخ است

و در این عالم لاهوت الاهی و اعلی از عالم برزخ است
و در این عالم لاهوت الاهی و اعلی از عالم برزخ است
و در این عالم لاهوت الاهی و اعلی از عالم برزخ است

ساکن در ملک ان خدا
را که در عالم ملکوت
و صاحب از او غیر
و قدرت لا

انسانی کند لیسو ایستاری کند گوید
می بود در این که گویند قطار
عبر ایستاده گویند همی می خوانند
که نور است خود را خود سعد و نوز
را خود مگویند

مگر نور ان حق که عباده از هر دو کس
و اسم و علم و نطق و غیره است

اراد خدا را در نور عالم ارواح
هم در شامها در نور شد بر ولی
خونین در نور در در نور شد
ای روشن کننده آسمان و زمین

و در این صفات حوادث و کلمات تقابلی
و در این صفات حوادث و کلمات تقابلی
و در این صفات حوادث و کلمات تقابلی

یا نور یا روح یا روح یا روح یا روح
یا نور یا روح یا روح یا روح یا روح

یا نور یا روح یا روح یا روح یا روح
یا نور یا روح یا روح یا روح یا روح
یا نور یا روح یا روح یا روح یا روح

و جان آن توان طرب در از آن جان
که در طرب و سلطه زلف است
ان طالع را از کلام بود در است حکم
الزید که بعد رات

یا صافی مطلق و صوفی صفا مطلق

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

از آن جوان

و این است که یثقه در وقتی دو حال جاری است یکی در وقت صبح
 و او تعالی متغیر و متبدل نمی شود بدین خود
 و نه بصفات خود را تغییر و تبدل صفت
 او را نیست

من برین سلسله ابراهیمین وجود نامنه و قیامنا به چنانکه نسبت مساکن شخص است
 و عکس است و قیام او به و ظهور شخص بعکس است و ظهور او به و نایق
 پنهان و من برین ابراهیمین وجود نامنه و قیامنا به چنانکه نسبت مساکن شخص است
 اما اقل من برین بسینین ان باشد من از فعل او رسم و فعل کثره و فرود تر است
 و ذات است اگر چه بر حکم کبر و طیر میرسد بصفات و ذات می رسم فاما و ارگاه
 ماکسین عالم نسب و انصاف است اینجا لم و طیر است پس نتوانم بود

توکل بر این است که همان یک نور است بحسب قوایل و
 سمع و بعد و کلام و جوآن میگردد که تسبیح با و احد و تفضل بعضی علی بعضی
 الاکل نیست
 این نیز در صورتی است که کلام است
 و العالم انبیا و انصار و انبیاء
 و انصار و انبیاء و انصار و انبیاء

و این است که یثقه در وقتی دو حال جاری است یکی در وقت صبح
 و او تعالی متغیر و متبدل نمی شود بدین خود
 و نه بصفات خود را تغییر و تبدل صفت
 او را نیست

قرب مرز بنظر ما سبحان الله قربت صفات او تعالی را اس حال است که در محال است

قرب مرز بنظر ما سبحان الله قربت صفات او تعالی را اس حال است که در محال است

دخا آری این مرز اول در محال است بس ذات او را در محال که مردم

دم زنده قرب تر از حال کند همانک هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن هو عالم هو اول

فردی است در قضا الوهینه و ان من ورائهم محیط همین است و در دیگر کران است

قرب مرز بنظر ما سبحان الله قربت صفات او تعالی را اس حال است که در محال است

توانوشوی دل ثوق معلومت ان روز که او بنوده او بود

اینجا مقام است اینجا ما رایت سبنا الا و رایت انه فرم و مع و قبله و بعده

قرب مرز بنظر ما سبحان الله قربت صفات او تعالی را اس حال است که در محال است

مقام اول مقام مجذوب ساکن است که از اجنبی بیرون جادو آید و بده مقام دیگر

مجدوب است در مقام مغرور است و الا در مقام مغرور است بشنو

قرب مرز بنظر ما سبحان الله قربت صفات او تعالی را اس حال است که در محال است

دانش علما در یک ظاهر اند که علم الیقین صفة الانسان است و اهل ربه علماء و بالله

و راستی در علم که صاحب علم الیقین اند و الا در مقام مغرور است بشنو

قرب مرز بنظر ما سبحان الله قربت صفات او تعالی را اس حال است که در محال است

الطف و ادق مقام است مقام حق الیقین و حق الحقیقه و صفة الحق و قربت

و این جزو تمثیل فهم نشود ممکن است سزاق عرف است مثال این بشنو

قرب مرز بنظر ما سبحان الله قربت صفات او تعالی را اس حال است که در محال است

سزاق عرف است سزاق عرف است سزاق عرف است سزاق عرف است سزاق عرف است

سزاق عرف است سزاق عرف است سزاق عرف است سزاق عرف است سزاق عرف است

قرب مرز بنظر ما سبحان الله قربت صفات او تعالی را اس حال است که در محال است

کتاب

کتاب

کتاب

نوعی از صفت فیه حق و خطا هر دو را پس او تعالی و مورد او را با ظاهر
در بعضی مظهر ظهور و کفایت حق است که تمام در غیر تو ایستاد
مثالی دیگر بشود که در بعضی مواضع در بعضی مواضع
وجود ندارد و قوام پذیرد و عین شخص غیر عکس ظهور کرد اگر این دو
را هم نمیکنی هر یک از اینها را که در بعضی مواضع در بعضی مواضع
که در بعضی مواضع در بعضی مواضع در بعضی مواضع در بعضی مواضع
صالح و شکر از وجودها مختلف گردند فیلسوفی است که در بعضی مواضع در بعضی مواضع

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

بدرستی از این جهت است که در هر صورتی که باشد
بازمانده و ظاهر و باطن هر دو یکسان
همه برود و در هر صورتی که باشد

۹۲
۹۱
۹۰
۸۹
۸۸
۸۷
۸۶
۸۵
۸۴
۸۳
۸۲
۸۱
۸۰
۷۹
۷۸
۷۷
۷۶
۷۵
۷۴
۷۳
۷۲
۷۱
۷۰
۶۹
۶۸
۶۷
۶۶
۶۵
۶۴
۶۳
۶۲
۶۱
۶۰
۵۹
۵۸
۵۷
۵۶
۵۵
۵۴
۵۳
۵۲
۵۱
۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱

خدای تعالی بجز این اعظم مخلوقات است
مستور و غالب و قاهر است

نیک و بدست و باسی که لائق ذات مقدس است نه بصورتی دیگر تر و از این جهت
صورت و دست و پا و قامت بر عظم آنک مشسی از جهت نور و معرفت است چنانکه
بالا رفت در صورت لاکه صورتنا و لیدر لاکه پد سا و لیدر لاکه جلنا اگر همین
نباشد فهم نشود مردم در چیزی که از عالم اوست فهم کند نه غیر از احکام جنبانی در
معنی الرحمن علی العرش استوی مربع میسند مسکوبه کاستوا لیر هذا قاضی عینی
القضاة که گفت حق تعالی را زبانی و مکانی است لابق ذات مقدس او از زبان
و مکان ماهی سر است اگر ائسی دان او را مردمان جاهل عالم نام که نشویند
ارمان ازل و ابد و استمرار است که ماضی و حال و مستقبل در و یک است چنانکه
ما تخیر هوا در می از این بیان است یا در ایم ملاقا و لا زوال الکلک رسی هم از این
کسرا ن است و ای صاحب کلمات و کسوفات میسند کرده از ان مردمان نشویند
نارده کتبه و کافا منند که نشویند و در صحنی بالحرارة همین را دان و لا تحمل رجال

در هر صورتی که باشد
بازمانده و ظاهر و باطن هر دو یکسان
همه برود و در هر صورتی که باشد

جاهلون در همین را ضوان با فلان و بهمان
نور السوات و از این ایزدانه تعالی ظاهر و مظهر است و دیده او بینا کننده
وز بهی و علو و کفلی و جانی و جلالی است

۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱

و این هم نبیه کشف فهم نشود چنانکه گفت
از غایت ظهور زانیم بریدترین

در هر صورتی که باشد
بازمانده و ظاهر و باطن هر دو یکسان
همه برود و در هر صورتی که باشد

در هر صورتی که باشد
بازمانده و ظاهر و باطن هر دو یکسان
همه برود و در هر صورتی که باشد

در هر صورتی که باشد
بازمانده و ظاهر و باطن هر دو یکسان
همه برود و در هر صورتی که باشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

از بعد وفات
وهم مکن زیر
از فراق قرب
را تا فراق
و یاد در سر بلند

قول سرور عرفا علی مرتضی برادر و راه مصطفی بر سر

من العلومیات والسفلیات

اجسام کثمت و غیر کل شیئی لا یجز الیه معتبر ذات مقدس با همی ازین قبیل
و این نیز بفریفتنم نشود و مشاق و مجاہدات را بفرط ما بر سر تا سرری شود

و وصول

همانک کفینم ان عامه اجسام است دو جسم معانی جوین کمزریک
شوند برین صفت باشد و با او غیر او از این جوین مستقیم آید جاد الحق و در

الباطل اینجا روشن شود اکنون بدان ای دوست من

صفت و طبع و محققان دیگر

اعتبار و معنوی مراد باشد حس و صورت است جرات اضمحلال و در و اضمحلال

تکفیر شود ان حس و صورتی است چون اعتبار را اعتبار ذات اولی است

صاکر فرمود

و ادق تعالی معارف و مدارک و تفاروق و هم جنبه
و لیکن به نفس منکر در اول و در اول

عمر ای سخنها موصوف رحما مده در با
است مگر مجامده کند او را مشاهیر

سرد و چشم با در مکانی و سها
نه فرسود ز بینه نه بینه

امروز در کسر و با جزالت باطل
و احوال از ابر

بکار در و کارد و صوفی را با عالم هر وقت
بیدارم زان خدا که در یک و هر طوطی بنامند
زان خدا که در یک و هر طوطی بنامند اول

او با هر عمر حدت کوش هم بر لب با تو نمودم نمیدانستم روزت بسندم
نمیدانستم ناخیزش زوال و حال هم عالم گرفت زوال غرق

ایم و ابر مطلبیم در و صالحیم جز در وصال
از بعد مکن شکایت از خسته جگر رعایت

او با هر عمر حدت کوش هم بر لب با تو نمودم نمیدانستم روزت بسندم
نمیدانستم ناخیزش زوال و حال هم عالم گرفت زوال غرق

ایم و ابر مطلبیم در و صالحیم جز در وصال
از بعد مکن شکایت از خسته جگر رعایت

از بعد مکن شکایت از خسته جگر رعایت

در این عالم هر وقت
بیدارم زان خدا که در یک
زان خدا که در یک
او با هر عمر حدت کوش
نمیدانستم ناخیزش زوال
ایم و ابر مطلبیم در و صالحیم
از بعد مکن شکایت از خسته جگر

و کاف و نوازش

و کاف و نوازش

کتابت در روز جمعه ۱۰۰۰
در روز جمعه ۱۰۰۰
در روز جمعه ۱۰۰۰

در روز جمعه ۱۰۰۰
محمد رسول خدا را در شب مولود
عمر نهم و مکه
مرد او سه م ۵۶
ایام دیدن تو خدا و خود را گفتار در هر روز فرمود
سعی که در مامور و عقدا در نمازشان
کویند از دینی جبرئیل مراد است و از فی احسن صوره انک جبرئیل و محمد و حق و ربک
دیده باشد چنانکه متفقین رویه است که هر را بگو خود میند و اس می شده احسن
و اجمل طریق باشد چنانکه در کسر الانسان و اصل که گویند که صون جبرئیل

در روز جمعه ۱۰۰۰
محمد رسول خدا را در شب مولود
عمر نهم و مکه
مرد او سه م ۵۶
ایام دیدن تو خدا و خود را گفتار در هر روز فرمود
سعی که در مامور و عقدا در نمازشان

در روز جمعه ۱۰۰۰
محمد رسول خدا را در شب مولود
عمر نهم و مکه
مرد او سه م ۵۶

از فرمان شود بعد از آنکه بهشتیان روند و روز خیان در روز پنج برونه
دو زخیان را بهشتیان را سلام برسان جبرئیل صون بیاید و میند در روز پنج
و نه بهشت است و نه اهل ایشان باز بیاید مگونه خداوند تا و ناسا
بهشت است و نه روز پنج و نه اهل ایشان فرمان شود انسان سر و میل بر این
از انار رویه است که هیچ نه بنده جز او تعالی را و جبرئیل را و عده است که بکار
رویه شود این از نتایج آن رویه است که جبرئیل را که مراد است از آنکه
مهرم بشکر الله او در سطح بر رک و بدر رقم شکر است بسبب او انجار سید
او در فراموش ماند که دلش شکر نمی نازد نمک و لیس گفتن آن عبادی که بد اس باشد
و دوم باز با هم باشد حسلک و انا اعدا آمد و نند کجاست که کتب مراد صاحب و

در روز جمعه ۱۰۰۰
محمد رسول خدا را در شب مولود
عمر نهم و مکه
مرد او سه م ۵۶
ایام دیدن تو خدا و خود را گفتار در هر روز فرمود
سعی که در مامور و عقدا در نمازشان

در روز جمعه ۱۰۰۰
محمد رسول خدا را در شب مولود
عمر نهم و مکه
مرد او سه م ۵۶

تا طالبان
کجا از آن روز پنج
کجا از آن روز پنج
کجا از آن روز پنج

عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم

عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم

تا که بماند در زلفش که هر جا که برسد و بزمه فایز رنده کرده احتیاج نباشد
مانده بماند ما هم و طایف و او را خود را ترک ندهند که بواسطه آن
رسیده اند این از وفا عهد نباشد که او را فراموش کنند طایف و کار و هم
مناسب این زمان است ما را که فراموش نماند با این وجه بغایه نماند

عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم

عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم

عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم

عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم

عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم

عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم

عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم

عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم
عاشقانه در دلم

امام خمینی و سایر
تأیید و تایید
تأیید و تایید

حاضر حضرت رسالت کرده و صورتی و معنی متفق آیه صفا که سیاه و سفید است
دو کف را بد و صفت جمال و بلبل را بطه صفا که صفاقت نبرد یعنی لطیف و نیکو
و معشوق در وقت کنار و بوسه هر دو است او کشف معشوق میسر است اما محکم
و اعتقاد مستحکم حاصل کرد و در یکی در یکی همان کار کرد صفا که فراوان گفت فو بدست
به ربانی قلبی قالب و روح یکی شد بر دقلب اینند قطره در راه پوست و از سر
و خنکی که با خود بردن و علی نوزند محسوس الیه ضمیمه الجلال الکلی از ان مسر و بهو بها
و بهو بهو خنکی را مع پیدا اند نمودن و در شمس و شمس ان در زمین است مجسم در مجنون
دیوانه نهوشان بدان شود و در وقت غلبت لوق و صدمات و مصولات
عقل تکلیف بر حکم جبار القضا ارضاق القضا و قد جبار الحق و حق الباطل بصفت
کرات انار مقام صدیقه و انوار احدیه غالب شد دنیا اخوت کت است و اخرة
بر و نیا مد محمد مصطفی از دنیا نانی دنیا رنگ نه این و زان اری فلان و ایمان عالی صدیقه از ان حالت بسیار از خبر داد
مگر حکم فلان شد در او را هم عودات محمد بن الدین ابالا و قد خلقت رجب نارا العالم عقل تکلیف نبرد مسکندر در روشن بود
نیوت جذب که مجذوب است که است و جذب منر جذبات الخی تو از عمل التلبین
ان نیک داده است اکنون معنی و قد خلقت ترا کاده و روشن که است
بر حکم روحنا کما بانوا صدیقه جفت شد و روز خانه بروی نیا مد خلق در کت
و کوشنا فغان در کجا بودند و رسول الله از هم و بودات رسید با دست از میه
و همای کرده تمام مدینه طعام بی ضرور رنه مقام محمود و انوار صمدی ظاهر اشبات
یاقت و انار آن میه است و اعلام هدی نمود بعضی و معنی مقام و متبعا احد
جدید در ایام رایت ربی فراصل صوره فوضع عیا کفر فو بدست برد با فقیه

قلب و

ببین مثل کرد او را هم مثل کردن
خود را کل خود صفا که فرید که او را در خود
میل نام دارد
بگو ای محمد ای حق با هست
ظلال و غصه

تأیید و تایید
تأیید و تایید
تأیید و تایید

از ان حالت
در انوقت
در انوقت
در انوقت
در انوقت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وفاقی است که در این کتاب
مفسر است

از آن حالت بجهت خود که تم ایضا در زوایا که را بودند واللهم اجعل منته ام محمد
فرمودند این خبر داد و عدد فرمودی سخن است و این را معراج نمید و فاطمه

خواجه نقل تو ای سخن مگو که می گوییم
خود من تمام کرد بشود من تمام بود
خودم فانی و طاهر گفتم ای سیدی
نیم نهم معلوم تو

کرد اینده است خواهم مگو که من من من من من من من من من من من من من من من من من
نهم من هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن ترا محقق شد بر سخن
باز ایتم خست که علی کتف فوجت بر زبان فکرت ای بر من

اگر معانی نظر کنی در بابی که می نویسد
بشود تو فکرت بگرد و منب و کوفت و سینه و تنای تو در کجاست
موسس از در و اختلاف که در خود است که ای معنی را صورتی از تو

بگو قیوف بید قدره و نفوسه اطمینان
بلکه نفوسه اطمینان

در صورت صورتها و برابر برین اشکها

انوار احسن السموات و الارض
عظمت که در این است

عظمت که در این است
و کلامه تعالی بلا عس و نافی

که ان از صفات حمیده است
بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی

بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی
بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی

او این صوره را بر بی صوره گوید جواب گوید بعضی است و بعضی غیر این است
قبیل است از جهت جنبیده در صفاء و لطافت زیرا که

بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی
بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی

بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی
بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی

در در صورتها و برابر برین اشکها
بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی

بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی
بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی

بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی
بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی

بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی
بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی

بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی
بمعنی و کلامه تعالی بلا عس و نافی

توضیح در باب...

معانی غنجل و شکل نوزاد و صفات لازم نیست ۵

فروید که با یکدیگر میفرماید که در میان تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود
شد در ری تشکیلاتی که در آمد و تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود

او بی این معنی و معنی نوزاد و در ذات خود اوصاف نمود

اگر آن تشکیلاتی که در آمد و تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود
و در این ظهور عکس حاصل است نه داخل از و نه خارج از و نه متصل و نه منفصل

طایفه بشری که بر مرتبه تشکیک و نه تعالی از آن هم برتر شدنی بود

و اگر داخل گویند و اگر بیرون میگویند و حال در اینجا گویند که در این تشکیلات
سماوات و ارض و قضا و قدرات معکس اثبات کرده باشد و خواص اجسام را در حق

معانی تو جهی نود باشد که در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک
فموده باشد و در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

بی نیاز نیست که در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک
که در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

هم از عمل صالح او که از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک
که در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

و از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک
که در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

منتهی باشد از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک
که در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک
که در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

بسیب فرید و وقت و نوران لوق او باشد و طالب عالمی کوسه است
که در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک
که در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک
که در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک
که در تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

از تشکیلاتی که در وقت تشکیک می شود و معنی تشکیک

مخصوصاً از تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است

از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است

تصفیات دیگر در حدیث و در کمال قدس و این صورتی حسن
از عمل نیاید و مشتاق و مجاهدات و مکایدات این شخص است حکم که روز و شب
طاقات میکند و باک میباید حق تعالی در خواب بر سر نماید صورتی خوب باغیخ و
دلال و بانام و کرامت لجال و باغزه و در کتب کبی باحال و ابله روان و باغیخ و سبیل
این صورت عمل اوست همچنین اینی استند و شکل اصل لوح در یک صحنه که در میان
در نیاید و در آن تجلی میکند بر حکم جنیت که در میان این است در رفتار و لطافت
یکی و طهارت و ظرافت و نفاذ آن از طیب و کب الطیب این باشد

از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است

مخصوصاً از تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است

زیرا که مظهر ذات است و خود مظهر است مظهر صفات که از ادر آن نظیر ذات
خلق اوم و لا اراد آن نظیر صفات خلق العالم این باشد و لا اراد آن مخلوق
جلت المظاهر کلها من الصفات و الذات فجلس را افکار کبینه و افکار اینها
و کما که الوف سنته فلیم تخلص له صورة و لم یتبرر بربوبیه الا صورته لانسان و بنیة
که خلق آدم علی صورته امیر التریکانت فعلمه النفسی بران صورته بدان معنیست
که گویند صورت مسیحه جنی است از صورت حقیقه و ظاهر که او تعالی از آن
مشابه او تعالی دیدم
او بپسندید که در کتب مشابیه بود حکم بعضی مکتوبه که در این تعالی و حمل

از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است

از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است
از مظهر صفات تعالی است

بسیار کم بود و در وقت خواب و بیداری
در وقت خواب و بیداری و در وقت خواب و بیداری
در وقت خواب و بیداری و در وقت خواب و بیداری

ان من فانیه طینت مالما وان سکنت مات فخر الغم
و درو کلا کل
زیریک اشناش حکایت از دو امر است
زیریک هو ابادر ساکن را گویند و بار هو از محو کر را
س در حقیقت از اشناش و بار یکانه و در وصل او

فصل و ز قرب و ز بعد جیابک فرمود
و خرم کلم بالوصفه فهو مشرک انیت زیریک
السان از عالم نسب و انما فایته و رادان قرار توانند گرفت رفتن بیفتند
و مردم در اصل خلوه نصیب طلب است خبر طلب

نصیب بچند و تخف و دیگر است
هنگامی رفقه را نمیکند اوده نمیند همد مثل معروف است
صیا و صفت رالت است

و سماع صفت غرت و بخشک سکر و مدح او است جناح گفت لا اهنر شاه علیک
انت کما انیت عانفک و با صیا در دل مؤمن و سیرخ مؤمن و ص و بخشک کنشک

موقوف نفس نفس را شناختن نمی تواند رب را از کجا برساند پس فرمود
نفره قد عرف رب فرض محال بر محال باشد حاضر حضرت رالت بخواهد بر شرف
الفاظ بیطانی بود دیگر را بر محال که دم زنده هانک
ندارد فواجک اضر بخر معروف ایند کار ال درسته که هم ندانسته ایم

قدم تمام است برسته جانمانه هم از آن صفت قطب میفاید
محمد ص ۱۱۱ مسان و فار

از کلام و با از حد او نه
سلامت از کلام و با از حد او نه
سلامت از کلام و با از حد او نه
سلامت از کلام و با از حد او نه
سلامت از کلام و با از حد او نه

بنام خداوند
دور در میان معلوم است
حال معلوم است

بعضی در محض و بی ارک و نیستی و نابودگی و جهل و نادانگی محضند پس این است در اصل
و زین اشیا است حاکمیت سعد است. مناسب این بیان است

در شق و ابیات قدیم اندک دیگر گفته و بیان کرده اند که در این مقام نیستی از آن
جز من و نیست دیگر هم مناسب این مقام است چون تیغ بر کند که مجبان همی زخم
اول کسی که نافرمانی زنده منم

S. 4

بعضی در محض و بی ارک و نیستی و نابودگی و جهل و نادانگی محضند پس این است در اصل
و زین اشیا است حاکمیت سعد است. مناسب این بیان است
در شق و ابیات قدیم اندک دیگر گفته و بیان کرده اند که در این مقام نیستی از آن
جز من و نیست دیگر هم مناسب این مقام است چون تیغ بر کند که مجبان همی زخم
اول کسی که نافرمانی زنده منم

و ان سخنها زمین مغز اوست و ز غیر هر یکی بر وجه و مقام که اوست از ان باز نزدیک فعال و معمول و ظالم این هر چهار وجه حکم و مشابه
نموده بر وجهی و در وجهی

بعضی مغز این در دنیا نخواهند که کنون ما را ایگان بمتشابه مراد او در هر طرف
مراد الله و مراد معانست باین انان داریم فاما در اخوت هم اگر کشف خواهد
و بعضی میگویند متشابه بر رسول الله هم معلوم کرده اند در اخوة معلوم خوانند
کرد و اما تحقیق اینست که بر رسول الله معلوم نیست فاما فرمان نیست که بیان کنند
چنانکه فرمود

در این سخن و بیان از ان رسول الله صلوات الله علیه
در سخن و در مشابهات و ان مجید و زود و موعظات

این سخن یکی است که در هر مقام و در هر مقام پس اگر او را کشف
نماند او متشابه نموده گوید پس سخن او متشابه که رسول الله کشف

هر یکی از کرم و مری از و نسیب دارند و تربیت و تغذیه هر یکی بر و متعلق است حکم
فرمودند که در این کتاب در بیان دریا که بر ما برتر است
و گفته میگویند رست ما و در ما و غذا ما و بر آمد و فرود است ما و مبدأ و
معاد ما آب است آب را بنامیم که جبهت ما را بنام آن برتر که ما هر یک از اینها

بسیار سرد دریا است این دریا مؤخره
که هم مردمان در دریا میگذرد و حیران
و سرگردان گشتند حکم ما همان زندگان
شان اردو است ولیکن دریا صفت
غنی است

گفته میماند اغیار بنامید تا نه شمار آب بنامیم ایسان درمانند
ز هر دریا که اندر وی غرقند حیرانند چون ما بر نزع از دریا و در بار
ارکلی کلمه و طریقه او تعالی در کار و بار است هیچ

فعال او شغل فعلی دیگر نه چنانکه در مخلوقات فعلی مرعی را شغل است و لا
بشغلشان غرضشان این باشد میان ما که اکنون رفت مؤید است تا معال
برین عجب یک کلمه او بخارند از لا و ابد او کل تجلید و بارند

بسیار دریا در این کتاب
بسیار دریا در این کتاب
بسیار دریا در این کتاب
بسیار دریا در این کتاب
بسیار دریا در این کتاب
بسیار دریا در این کتاب
بسیار دریا در این کتاب
بسیار دریا در این کتاب
بسیار دریا در این کتاب
بسیار دریا در این کتاب

اصطلاح در دریا ندگی و اقطار چهار کار نامده چهاره در تعلیمات در یاد رفع
و حفظ و بالا و بالا و فریبند حال نهایت مؤخره و غایه وصول است که رسیدند

یعنی ذات و صفات و باینده و مولی و با خلق و حق یعنی از مرید و مراد و اراده
و یا از بر و بیجا مبر و حق و یا از بر و طریق و صقیقه و یا از روح و دل و نفس

یعنی مقامات معنوی و بوصول اعتبار هوکل و مایع که خانه الهی نفس و دل و روح
و تر و صف و ما حواس بیچاره ظاهر و باطن ایتمات سبعه و هفت آسمان و
زمین و هفت کواکب و یا مایع همان که رفت و دو دگر روح اعظم و فیض قدس

مستقام و مفاعیل بود تفرید در افعال و صفات و ذات لازم نیاید و امر
و زائیم محیط و عو و ال الورد و الورد اضطرال الورد ازین سه مرتبه باید گذشت
حجاب ذات این باشد حجاب النور کو کشف لا خسر وقت سبحات و حجاب النوار
ذات ما انتی الیه و من خلقه پس چون ایچنس اشکال باشد که ذات
حجاب کرد و سمات حواریه و صفات
تقائض بذات قدم ازلی مانسته کنده و این را عرفان نامند و بران مانسته
و گرانند و فرزند هم و هم درو هم باشد عشق پوشیده است هم
کس ندیده است عیان لافها پیوده تاکی زند این عاشقان مگر
بندار خود در عشق لاف میزند علق از بندار خالی و از جنین و از حسان
خواج بندار که دارم حاصله حاصل خواج بندار نیست
نفس جزو صفت است از صفات اله تعالی نماند
او تعالی و تقدس و یکصد و جهان تعالی عما تقول
الظالمون علی البکیر هما نکتة انشاد الیه فتو عابد و شن
کسی ندانند سبحان من لا یعلم له هو الا هو و کیف هو الا هو بلکه کبریا
بعضی از اقوال مردمان و هماد ضابطه است که از
مردم صبیطن و کمال صلا می شود و حق و را
ای است

و ان خداوند تعالی و را و در است که او تعالی
بالاتر از هم با ان است

حجاب کرد و سمات حواریه و صفات
تقائض بذات قدم ازلی مانسته کنده و این را عرفان نامند و بران مانسته
و گرانند و فرزند هم و هم درو هم باشد عشق پوشیده است هم
کس ندیده است عیان لافها پیوده تاکی زند این عاشقان مگر
بندار خود در عشق لاف میزند علق از بندار خالی و از جنین و از حسان
خواج بندار که دارم حاصله حاصل خواج بندار نیست
نفس جزو صفت است از صفات اله تعالی نماند
او تعالی و تقدس و یکصد و جهان تعالی عما تقول
الظالمون علی البکیر هما نکتة انشاد الیه فتو عابد و شن
کسی ندانند سبحان من لا یعلم له هو الا هو و کیف هو الا هو بلکه کبریا
بعضی از اقوال مردمان و هماد ضابطه است که از
مردم صبیطن و کمال صلا می شود و حق و را
ای است

مستقام و مفاعیل بود تفرید در افعال و صفات و ذات لازم نیاید و امر
و زائیم محیط و عو و ال الورد و الورد اضطرال الورد ازین سه مرتبه باید گذشت
حجاب ذات این باشد حجاب النور کو کشف لا خسر وقت سبحات و حجاب النوار
ذات ما انتی الیه و من خلقه پس چون ایچنس اشکال باشد که ذات
حجاب کرد و سمات حواریه و صفات
تقائض بذات قدم ازلی مانسته کنده و این را عرفان نامند و بران مانسته
و گرانند و فرزند هم و هم درو هم باشد عشق پوشیده است هم
کس ندیده است عیان لافها پیوده تاکی زند این عاشقان مگر
بندار خود در عشق لاف میزند علق از بندار خالی و از جنین و از حسان
خواج بندار که دارم حاصله حاصل خواج بندار نیست
نفس جزو صفت است از صفات اله تعالی نماند
او تعالی و تقدس و یکصد و جهان تعالی عما تقول
الظالمون علی البکیر هما نکتة انشاد الیه فتو عابد و شن
کسی ندانند سبحان من لا یعلم له هو الا هو و کیف هو الا هو بلکه کبریا
بعضی از اقوال مردمان و هماد ضابطه است که از
مردم صبیطن و کمال صلا می شود و حق و را
ای است

استدلال بکثرة اختلاف و اقوال است و الحق و احد لیس الا ان خدا صلی
مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل الی باشد
یعنی علی و عده صرف بنا بر لفظ است که از و صوفی و کلام
و جلایه و در همان نقطه موجود باشد بعد از قوام ایشان بنامند و معنی از و عده صرف
مطربین که وجود بخند

بعضی از اقوال مردمان و هماد ضابطه است که از
مردم صبیطن و کمال صلا می شود و حق و را
ای است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين
 أما بعد
 فبما جاهدنا الله
 ونصره
 فاجعلنا من
 الصادقين
 اللهم صل على
 محمد وآله
 وسلم
 اللهم صل على
 محمد وآله
 وسلم
 اللهم صل على
 محمد وآله
 وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين
 أما بعد
 فبما جاهدنا الله
 ونصره
 فاجعلنا من
 الصادقين
 اللهم صل على
 محمد وآله
 وسلم
 اللهم صل على
 محمد وآله
 وسلم
 اللهم صل على
 محمد وآله
 وسلم

که وجود بحث و تصور با مع تعین اول و در با اول مانند و سایر بسیار دارد
 قوایل و محال و منظر و مشاهد و کما و احدیه که عبارته ان عدم ملاحظه مشی است
 و واحدیه که عبارته از ملاحظه مشی است و علم نفسی و اعیان و غیره و عالم مثالی
 و دیگر موجودات و همه کمال علوی و سفلی حصر الذرات نماید
 اشاره بهین است که کفیم و جمل بسته علم است چون از کل بدو و غیره
 سیور و چهارمین که اینها در ان رادرجات نامند از ان طرف و در کات گوید ازین
 طرف اول طریق مجد و بیساکک است و در طریق سیک مجد و بیساکک گفت

ازین صون علم بخانه رسد همل نامند لان اشقی از اجا و حده
 همد که دکن ز علم محروم نشد کم مانده تا امر که مفهوم نشد
 صون نیک که مردم از روی خرد معلوم شد که هیچ معلوم نشد
 الا دراک ادراک همین راد ان حساب که گفت

هر که است کسی را کم کسی را بیس و کسی را در فاقه و قوه و دیگر در حقیقت
 و ربط و کسی که و کسی سلطان و کسی خاتم و کسی مظلوم و کسی فلان و کسی همان
 اینها اعداد و اعداد غیر دکن نماده است و عالم را بر ان بر نسبت و خواص و وجود

این را کم کسی فهم کند الا ما شاء الله از مبدا عالم تا معاد اقل از کل قلیل و اجل از کل
 شناخته باشد اللهم انما وجه معرف ربوبیتک و اننا الانیاد که همین باشد از عباد
 و لطافه و دره این مقام حضرت رالت سرور این دعا را در خود کس خضر بود

معدول می شود معلوم اکتم است از صغیر علم نیست
 و از صغیر علم که در کمال است
 صغیر علم که در کمال است
 صغیر علم که در کمال است
 صغیر علم که در کمال است
 صغیر علم که در کمال است
 صغیر علم که در کمال است
 صغیر علم که در کمال است
 صغیر علم که در کمال است
 صغیر علم که در کمال است
 صغیر علم که در کمال است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين
 أما بعد
 فبما جاهدنا الله
 ونصره
 فاجعلنا من
 الصادقين
 اللهم صل على
 محمد وآله
 وسلم
 اللهم صل على
 محمد وآله
 وسلم
 اللهم صل على
 محمد وآله
 وسلم

موسیقی با نغمه‌های آید و آنگاه تمام هم می‌کشد از نغمه‌ها
و در هر کس که نغمه‌ها می‌کشد در هر کس که نغمه‌ها می‌کشد

نغمه‌ها در هر کس که نغمه‌ها می‌کشد

نغمه‌ها در هر کس که نغمه‌ها می‌کشد

جلال است نو و ابر شد و لما فلتت بیدی اشک را گشت و مرد و ابر شد
و نشان قاب و موسیمن عیان نورند و و رای الوار ابر سارن بان است از لب
اعتبار افرو افکنده در جامه الکبر ما در دانی دنو کردن و قربانم
در کنار و بوسه در کنار و از دراز ز کبک و یک کوشه و راز و خوشه توشه غم

حون اشتیاق ابر اما ذات شد طلوب
کرم همین است

کسی خدا را در این دنیا
ببیند که در این دنیا

و شوق انت که با معنوق چنان گنا کرد و شیلد
که هر دو یکی کردند و یکدیگر یکی همان گمان شوند السوق شده لا تا مع المجهول
والاشتیاق نمکوت علی بساط العوافی و الفسق طرد السوق الی الی الخادرات

و اشتیاق از روز و بر گشت
بر بساط عاف و شوق
سوق بود کار
معنوق با هو

که از آثار صفات جلال و جمال است و ان مو و مستقر هم عالم است و او وقت
و طایفه‌ای آدمست بغیر این یکی است نتواند مانده خلق است و لا تبدل خلق

و سدل و تنبیر است و از سر خود
عمر حق تعالی غیر او در عالم گم کرد
ارواح همی هم آشیابانده

که از عبور و عمر عبور و اندا غنر فنا اشاره بدوست
غیرش غیر در جهان نگه‌گشت لاجرم عن جمله آشیابانده عبارت از

عمر حق تعالی غیر او در عالم گم کرد
ارواح همی هم آشیابانده
و در هر کس که نغمه‌ها می‌کشد

فی القاری سیرت غمته ما آن یرزن الی اعرارنا نامسلمین
والاجوس و لا یهدو ولا انضام همانک لاهذا و لا ذک و لا خلق
عبد الله انصار مدنی بود در طلب زندگانی رفت بر ابوالحسن خرقانی زندان
هموشیدند او بانه خرقانی چگونه بود این و رانی

و در هر کس که نغمه‌ها می‌کشد
و در هر کس که نغمه‌ها می‌کشد
و در هر کس که نغمه‌ها می‌کشد

و در هر کس که نغمه‌ها می‌کشد
و در هر کس که نغمه‌ها می‌کشد
و در هر کس که نغمه‌ها می‌کشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى
الطاهر المصطفى
الطاهر المصطفى

الموجدون انيت يا الله المحمود في كل فعاله يا محمود

تبلغ الالام من كل كنه جلاله ومجده
قبضته ميكومد در روز قیامت حق تعالی بیست راست نمود هفت اسما
را بر محمد بگردید بیست جب خود هفت زمین را قبضه کند و یک دست بالای او
یک دست فرو بطریق کمال تقرب و تغلب و یکویز کن الکلک الیوم صد مرتبه
سال اخرو یکدیگر کنشست که جواب گوید پس هر جواب سوال نمود

تعالی الواهد القهار یعنی از مرید و مراد و اراده

یعنی از غما را بر جو خواست و هفت افلاک از باب
اکتفاء باشد یعنی بیرون نیاوردن از غیر خدا که قضا کند و علم کل شیئی
بودم اکنون همی نام و هو الاله کان صفة ذات منست و یا بر سر بر و بر
و صقیق و یانا سوت و الملكوت و لاهوت و چهار و مجموع این چهار صورت
هارند و حق عالم عظموت که حجاب کبریا عبارت از است و لاهوت و صورت
و ملکوت و ناسوت و هفت مقامات ملکوت و وصول علم الیقین عین الیقین
حق الیقین و الحق صقیق الحق و صقیق الحق و الحق بالحق بر مقتضای اسماء سبع
و باره قالب قلب روح و هار هارم سر روح عم روح اعظم و هفت هفت

و یاد عوالم اربعه ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت
بریندر تعالی میبود و او هم صراط انانیت و مملو است
بهر اسم سبع و هر یکم و ذوق و لمس
و یا از نفس و دل و روح و هر یکم و هفت
هفت صفات اسماء مراد باشد

۳ دانند و نه تعالی اکنون حق است که پس از این
تغییرات و تغییرات و تغییرات و تغییرات

معنی از این هر دریا بید کردنت تا بذات مقدس برسد عالم بسبب و انصاف
عالم مفعولات باشد و راوان عالم صفات و و راوان عالم ذات و اندر
و را انهم محیط این بندس لا تغییر بذات و لا ف صفات و لا ف اسماء و لا ف
افعال که و و س لا کوان اکوان عالم مفعولات باشد پس تغییر و تبدیل که در

۴ و نه و نه تعالی از زیر این محیط و در کس نه است
تغییر و متغییر است و نه با خود و نه با نعمان بود
سوزندن اکوان و مملو است

فصل در عظام و عروق
در حدیثی است که فرموده است
عظام را در روز قیامت
مردم حساب میکنند

کجا رسد آری مرشد است که میگوید تا اگر یکبار که اشارت بمطلوب میکند

بعکس را در حق مرشد و مساجد باشد
که الخلیل عدوانه و محمد اب و نعم الله
وصل الله است نیز خلیل و نیز

مفراقت استغوا نهفتت زانجا هر کدر نماید بیان کرگانی دال بر معرفت دان است
با و صودات علو و کفیا
اسمان و زمین بسته وجود صفتی چون فطانه است نجیب در یاد محیط ترا

عالم ظاهر و عالم باطن
عالم باطن است بر همان المطلق
در عالم باطن است بر همان المطلق
عالم ظاهر است بر همان المطلق
عالم باطن است بر همان المطلق

در آشی تمام میدهم انبان سکونید العالم صورة الحق و قول هم اوست را در آشی
نرم بنماید و نور حضور و روح شهود در اعتبار تمام و اعتبار تمام میکنند و هم

مزد و انهم محیط را پس انداخته و در الورد را بر استر می اندازد تا چشم اغیار
مقیته و ذختر که صد به نرسد و چشم زده بر اهل و نا اهل کرد و در کت مال و مال

عالم باطن است بر همان المطلق
عالم باطن است بر همان المطلق
عالم باطن است بر همان المطلق
عالم باطن است بر همان المطلق

متر در امنی تسو که غنت و عظمت او را از انماست که در ره بر دمان را از
در آید اکنون مثال این از حضرت قطب شنو و از انجا فهمید که عالم لامکان و راه

الواراد را جبر بمثال نماید بلکه در گفت و گو در سکنا بیان و تبیان در
که از عالم لاموت و لامکان است و ما از عالم ملک و ناموت و کم بنها گفته اند

تصفی سرفروان عامه گفته ما و بنده
اگر بود تمام عالم دنیا را مرتبه نزد او
تعالی بقدر بر شد و از این نیز اختیار کرد
از دنیا و ان را خود نیز خدا تعالی به
قدر و متبر نیز نیست نه آنرا
اختیار مردم

مشاره خیریه گفته افقاده اول رره عبارت از گشتن است که اولی که در دنیا قدرت
قدر ضیاع بعوض لا حضرت عارف کران و کامل مکار فر او ان جبر است بجز خصم

از فیض قدرت است که در هر ساعت از او امر اوقات غره تابش در لاموت
اندارد و از انجا برتاب و است دراج بعالم دنیا میسر است الذرات اگر لمحو ال

فیض از خود نرساند هم عالم هبها منثورا کرد و ان فیض بر حکم متاع العینت

عالم باطن است بر همان المطلق
عالم باطن است بر همان المطلق
عالم باطن است بر همان المطلق
عالم باطن است بر همان المطلق

عالم باطن است بر همان المطلق
عالم باطن است بر همان المطلق

کلیه امور که در سطر است
کلیه امور که در سطر است
کلیه امور که در سطر است
کلیه امور که در سطر است

بشیر رب البیت
بکن معشای طواریه اندازد ایست
و لاف صفاة بحدت الکاوان کینه نبویه است
چاکم کویست

از خانه کده خدا مانده هم چند صفت لم نریب دار دو عالم
و ان خدا رب تعالی اکنون بر صفت است که بس ازین
بود متفکر و معجز بود در ذات خود در صفا
خود استند و کرام و غلابی هو

و این هم آفرین است و او بود که این همه بنیاد را این چنین بنا کرد
عجب کاری است که آن از عالم کشف است بفر کشف معلوم نشود
فحول و عقلا به الفضل انصافا عقلا و ترتیب مقدمات و او اسرار الارب
کنده اصلا در نیاید بشماره اعجز کار است بند و مثال دیگر بشماره
و بجز آنکه در دو هیچ کمتر و کمتر سردرد و جهافت و سمان و مقدار است
از وجه بیان توان کرد عبارت بماند

و جز در این جزو آنها موجود نیست و چشم بود
مرکز است از همت و مهوره و مصلحان این
نابت میکنند و دلیل مکتوب مذکور نماند
که در حقیقت بر سطح حقیقت محال و منقل شود
ان سطح تا در کم الامور منقسم است
باینکه تا بسند بر کم از هم می شود و آن
سطح تا وجود و عوارض بند در آن کره
بماند که حقیقتی است
این مقامات در دست است بوجهی است

که صورت و کبر و رطوبت است و اشکال از هر دین
مستور کرد او را و کبر غلبه یافت در صورت
و ما و هم کبر است شکل نخستین شماره
و هو ظاهر و با
صالح او تعالی است بیشتر و بر تو از است

قدر و انو حق قدره ما عجز بود انو حق معرفت همین خود نیستند
غره زن ما رسید ساخته از نهان پیوست با کرات مزده بکنعان بنیاد است اما آن
بیا و کس بو الهوان فضول بیکر بیان بر نه
عالم نسب و انصافات و اعتبارات که کس از اما در صفت حال مطلع از دریا
در این مملکت که عاز است اندک است از عالم تعالی
او کس در این مملکت که عاز است اندک است از عالم تعالی
کسان برده و محبوب بر نه است که هم کس در این مملکت
نماند و کس را با بیان نه شد که است بر این او
ر نه از عالم تعالی فضول شماره در کس از عالم تعالی
که هر چه را طلب میکند

در دو عالم است که در این عالم است که در این عالم است
روح جسم میان خود خالی از بس باشند و هو تعالی غنی است
و این هم آفرین است و او بود که این همه بنیاد را این چنین بنا کرد
عجب کاری است که آن از عالم کشف است بفر کشف معلوم نشود
فحول و عقلا به الفضل انصافا عقلا و ترتیب مقدمات و او اسرار الارب
کنده اصلا در نیاید بشماره اعجز کار است بند و مثال دیگر بشماره
و بجز آنکه در دو هیچ کمتر و کمتر سردرد و جهافت و سمان و مقدار است
از وجه بیان توان کرد عبارت بماند

قدر و انو حق قدره ما عجز بود انو حق معرفت همین خود نیستند
غره زن ما رسید ساخته از نهان پیوست با کرات مزده بکنعان بنیاد است اما آن
بیا و کس بو الهوان فضول بیکر بیان بر نه
عالم نسب و انصافات و اعتبارات که کس از اما در صفت حال مطلع از دریا

در این مملکت که عاز است اندک است از عالم تعالی
او کس در این مملکت که عاز است اندک است از عالم تعالی
کسان برده و محبوب بر نه است که هم کس در این مملکت
نماند و کس را با بیان نه شد که است بر این او
ر نه از عالم تعالی فضول شماره در کس از عالم تعالی
که هر چه را طلب میکند

الارواح السالفة

مملکت ایجا و تعالی است
الوراثه تعالی است از اسرار
القدره است بوعالم و در الورا
در الورا الورا و الورا

بنا بر این که این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است و در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است و در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است و در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است

خلقه او محبت و محب و محبوب است و جز این نداند اما این مهم برین
زیر که جامع کل است که امری طرف کریم

دارد و در سایر این رشته که بحر و در کنار آن زیر و بم
و وقت آن طرف

آنکه در این رشته که بحر و در کنار آن زیر و بم
هست این رشته دونو یکی پوست ز اصل و ورق سکر تو کنگو دوتای این رشته

و یکتا از دو تایی از امور نسبی است مگر بیرون دیگر مقصود است
در باره و توجات او بی قراریم

بگو تو کسی بودی که ضربه ضویان مرتار
ضعیف که گرفتار دو گویم

مغشور این بیت شرح سعادت
و در حنت اخور دارد نه سعید سخن بایان بگرد رشته تنگ و در

و این بیت نیز هم از قبیل است
عجیبیت که در

عجیبیت که در
مرد متصف بنور نام بار تعالی شود فاما در اصل که بنید فیو عنید و اصل

و این بیت نیز هم از قبیل است
عجیبیت که در

و این بیت نیز هم از قبیل است
عجیبیت که در

و این بیت نیز هم از قبیل است
عجیبیت که در

و این بیت نیز هم از قبیل است
عجیبیت که در

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است و در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است و در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است و در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است و در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است و در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است و در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است

سواد الهی است
و اصل و سینه نیز است

علاقه طالب و فضل دولت یکم غیر و حال اینست
و در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است

و بر پاره و بعد بعد و المکوک ولم یصل بعد روباہ باز ازان میگوید مطلقا
 میگوید ولم یصل او و اصل شده است فاما بکمال مراتب و وصول رسیده و نهایت
 درجات او برتر و در صقیف چون مطلوب را نهایت و عایش باشد طلب
 را از کجا نهایت تصور کنند همانک *بمیرد کشته میستند و در ریا بخمان*
 پس و اصل فاصل و اصل باشد و بعد بعد و ب قرب قرب قرب بعد *بمیرد کشته*

نصفی نیست طلق است و مطلق است و این
نصفی است و این

بک بعد بعد بعد قرب قرب قرب قرب قرب بعد *بمیرد کشته* و این
 از الیاتی است بل الاقرب و الابعده و الاوصل و الافضل و فلق *و این* که این است و اضافات ارساع است
 از صدمات است و این معنی است که گفته *و این* و صدمات که در هم است و اضافات را
 ساع باشد *و این*

نسب و اضافات و این معنی است که گفته *و این* و صدمات که در هم است و اضافات را
 کفیم *و این* و صدمات که در هم است و اضافات را

ما صبر و صقیف او تعالی را بعد بر وجود او *و این* و صدمات که در هم است و اضافات را
 از انوار صمدیه است که در مقام الیه است که ان عبارت از لاهو الا هو است *و این*
 اول برین فایز کرد و بعد بدان رسد اول مقام این است و دوم مقام حضرت محمد *و این*

که هم برین میزان آرزو کردند و گفته اللهم اجعل نعمه محمد و این را مقام *و این*
 الوردان نامند و اول را او را میگویند *و این*

میگوید ولم یصل بعد انمی که گفته که او تعالی و را الورد است چنانکه گفته *و این*
 پس و او تعالی و اصل و محمد نام است *و این*

مقام غیر مان میکنند که *و این* انارت بدوست *و این*
 از معنی از انکار کرده مطلوب را در نوبت تا هر نا اچا کرد او فکر در بین *و این*
 میرود و از معصوم انکار میکنند در دریا *و این*
 که از کشته میگوید خود نگاه دارد *و این*

و مردگار کرد بر خیزد لایحوی بگو و خود را از هم کمتر و بیشتر و افتاد تر و اراده سرد
 تر باشد که سخن محققان طلوع است و که خود را بهتر از فرعون دانند و از فرعون برتر
 خواب بیدار که دارم حاصل حاصل خواب بجز بیدار نیست و اگر نه رسم کرد
 خواب آفتاب هم او در خواب بیدار و بد اللهم فراموش مکنون و بعد وقت
 تو شود و این گمان بس که
 آنچه کسی را رئیس الطایفه گفته است که اگر یک کس را ازین طایفه بگریز از
 کشتن صد کافر بزند و هفت قطعه گفته که بخدا ایسان خدا برانسانها نه لغو
 باشد فراموش بعد الکو رعبه اند که فواص بحظه ما خود بد و عوام تا آنکه خطره را بغفل
 موعون نکنند ما خود کردند و المخلصون عا خطره عظیم باشد و در پیش آید
 ابوالخیر است بود در و شیر آید و زه دار وقت افطار شیخ دختر خود را گفت
 برو بر آید در و شیر آب بیار و رفت باد تمام ابر او در بر دست در و شیر
 داد در دل شیخ که گشت کلام نیکو خیر فواص بود این دختر که جلال او ظاهر بود این
 خطره که گشت هفت حسن مورد خادم را طلب گفت برو در بازار او از او
 بیار رفت شنید که خلق میان خود حکایت میکنند که شیخ را که سینه میخورد دختر خود
 نگاه کند خادم آمد گفت می توانم گفت شیخ فرمود که گفت چشم می کشید دست
 از آن خطره که در دل گفته بود این او از او که اکنون حال از این است اینست
 و لا دانم فراهم کن با ما و کجا اینان این هم تو بلیات شیطان و خطرات نفس است
 بگذارد توجه ندارد از کجا بگویی خواهد انبساط تو میدانی زیرا که اینست
 خیر است و فراموش است از تو که گویی در آن خیر است تو را می ترساید

در خواب بیدار که دارم حاصل حاصل خواب بجز بیدار نیست و اگر نه رسم کرد
 خواب آفتاب هم او در خواب بیدار و بد اللهم فراموش مکنون و بعد وقت
 تو شود و این گمان بس که

باه در عوم دو انوشیم خداوند تعالی
 ان موقر بید جم و از فتابه فتابه

او محقق در راه خداوند بر خطره و بلا
 برزگنده

۲
 اردل از طلب وصل معشوق آهن شوی
 و لوبی کش سهارن بعد کاس الا
 والسارماج

در این خطره که در دل گفته بود این او از او که اکنون حال از این است اینست
 و لا دانم فراهم کن با ما و کجا اینان این هم تو بلیات شیطان و خطرات نفس است
 بگذارد توجه ندارد از کجا بگویی خواهد انبساط تو میدانی زیرا که اینست
 خیر است و فراموش است از تو که گویی در آن خیر است تو را می ترساید

در این خطره که در دل گفته بود این او از او که اکنون حال از این است اینست
 و لا دانم فراهم کن با ما و کجا اینان این هم تو بلیات شیطان و خطرات نفس است
 بگذارد توجه ندارد از کجا بگویی خواهد انبساط تو میدانی زیرا که اینست
 خیر است و فراموش است از تو که گویی در آن خیر است تو را می ترساید

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

در از فعل و قول و حال پس ای بندگان شرح بسنجید محکمهات بزرگان سلف
بنهر که موافق آیه قبول کنی و اگر نه ترافق برآب و هوادست دهد برانی که هم

شیطان است و کلام انقص بلکه من اجاره الرسل ما ثبتت به فو اک این را دان
و جا که نمانده الحی یعنی ترا حق درین استمان معلوم شود و موغظه و ذکر المومنین و آمده است بر تو می و حق و قول هم

و درین بند است و یاد دادن است مرموزنا این را خزان پس هر که اعمال و
خود را با احوال و اعمال سلف وزن نکند و بر محک شریعت نترسد و بنده از آن بگذرد

او مومن نباشد و حق قدم هیچ غیر الله که این سوکند میان صوفیه بر سر که کند است
و راه این سوکند که باشد زیر کمال بیان بر را و عیا و در کون یکیده و در آن

چنانکه بالاد رفت که مومن نباشد در در مضیق نفس و تکلیف شیطان
افاده است که خداوند خواهد که او را حقیقت حق دهد زیرا که اگر پس روبرو

بیش رو رود و قدم بر قدم او نترسد بد و بر کز نشد و ره که کند و در زمره
شیطان در آید او یکد حرب الشیطان الا خوف الی ساطع الخارون از آنک

دو طریق است و در کوه است یا اس بماند و یا این خاک که گفت او یکد خراب است
الا ان فرب انهم المنفلون یعنی حضرت قطب مبالغه میکند در محل خنده می سوکند

ان غلاط و شداد ضرور که از پی دی است باز هم میگوید که از ان سواران در وقت
اینا که در او با جفید و نبل و از ره کسی هم حسرتی از خود میگوید

یعنی حق بحق با حق میگوید چنانکه
کشف

بنده استوار همه اید و کسی همی است که نامش بود بر
بر آن و اولی تمام را از شرح استوار دارد و

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است
و در این وقت که در این عالم است

در این کتاب که در بیان احوال اهل بیت است
و در بیان احوال اهل بیت است

این کتاب در بیان احوال اهل بیت است
و در بیان احوال اهل بیت است

میگوید همان که خشنیدن و گریه از آنجا که ولایت کنون مرا طاعت بقیم باقتلاف
اقوال بیان کنیم

دیدم که معرفت دارنده فاعله عبادت نه و این معرفت عند الله قبول نباشد
این ابلغ از اول است اول در حق اهل فعل و صفات و ثانی در حق اهل ذات
این خاصه حضرت رسالت است و ضمیمه مع و در از امر خاص کنون

میراث دانت یا مصدب است حکم فاعله اری که نه عبادت امور را رضایت
جمع الاهی عبادت همدساله بعبودیت یک لحظه عبادت از بهر عبودیت است و آن
رضای بقضاست که رضایت بودن یک عت بقضای الله به عبادت عبادت است

الله و قائم اللیل باشد و ربوبیت بودن او رب و ان رابطه قائم است میان
بنده و مولی هر گاه بران اطلاع دهند او را هیچ ضرر ندارد بنامند و هم ضرر
را نیک بنده و محتاج الیه دانند ما ضعیف فوضی اینها روشن شود و از بیجا

شیخ الاسلام نصر الدین و انچه دلی فرمود مردمان رب را شناختند فاما ربوبیت
را نشناختند پس شناختی ربوبیت مسفت در اوست برسدگان دیگر خود
در کدام شمار است

یعنی مرد از عالم نسب و اضافات برود و هم سنگ تار
موی بستر بنده و در مکان لامکان متمکن گردد و او فروراهم محیط نقد و

او باشد در و را الورا الیه کند اینجا بودی هست کسب هست لا کاسب
مردم را از نفس و روح بد میکنند کوی در میسوزانند لایق ان مقام که الکباب
ردایتی و العظیم از ارب از ان حکایت میکنند چنانکه گفت

در بیان احوال اهل بیت است
و در بیان احوال اهل بیت است

خشنود بودن بدانی
ضد او است
مکرم کننده

مردم خدا کنان ضعیف است
کلیش از طریق طریق

از آنکه روتم علی اطلاق الله و انصاف
اوست ثانی و ان مردم را بر سواری است

در بیان احوال اهل بیت است
و در بیان احوال اهل بیت است

در بیان احوال اهل بیت است
و در بیان احوال اهل بیت است

در بیان احوال اهل بیت است

در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

خلق فعل و در این کتاب است از کتب قدیم است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

او را ندیدم و در این کتاب است از کتب قدیم است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

بر عهد و پیمان که در این کتاب است از کتب قدیم است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

که بنامه نماید رسیده از آنکه مقام خاتم نبوت محمد است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

در عهد و پیمان که در این کتاب است از کتب قدیم است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

و اما به صورت و معنوی دارد بلکه گفته شد او است حق خلق فعل هدایه بر حکم و آنکه
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

در عهد و پیمان که در این کتاب است از کتب قدیم است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

لغت را با هم از مستقیم هم از دست و در هر دو لغت یک معنی است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

در عهد و پیمان که در این کتاب است از کتب قدیم است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

یعنی در کتاب رضی و نزد اولان التیسی فی جنات و نه فر مقصد صدق و عند ملک مقدر
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

در عهد و پیمان که در این کتاب است از کتب قدیم است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

و زات جامع افعال و صفات است پس هر چه بنات رسید با فعال و صفات
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

و زات جامع افعال و صفات است پس هر چه بنات رسید با فعال و صفات
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

و زات جامع افعال و صفات است پس هر چه بنات رسید با فعال و صفات
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

و زات جامع افعال و صفات است پس هر چه بنات رسید با فعال و صفات
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

و زات جامع افعال و صفات است پس هر چه بنات رسید با فعال و صفات
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

در عهد و پیمان که در این کتاب است از کتب قدیم است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

در عهد و پیمان که در این کتاب است از کتب قدیم است
 و در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است

عقل در علم است
و در علم است
و در علم است
و در علم است

میرانند که حبیب عجمی میرد خواجه حسن بهر بود فاما حبیب بر آب و هوای
فزارند نثار کردی و حسن نتوانند مردان گفتند میرد از بهر شکر حسن
گفتند شرف و کرامت چهار مقام است از شانزه مقامات ملکوت و علم در هم
مقام است فز در مقام علم نباهت رسیده ام و او در چهار مقام مانده است
عزیز الله من انتم علیهم تعظیمی بکنتم انی بکرم رسول الله

ذکر انبیا بر ابرار تبرک و تادیب ببنده سران و سروران تند و در اکثر مقامات
محدث شکر کنید مگر جنود مخصوصی بروست که دین اونها هم در این سبب
کنند در آن جزایر حاصل الحاصل را در فیلیا بنامند چنانکه از آن در حدس جنود
داده ان من العلوم کثیره الکنون لایعلمها الا العلماء با هم بقره الانبیا
و یوموا بانبیاء و لکن یفقد علم الانبیاء بکلام نتم عند الله و مقامات شکر که

افعالی و صفاتی ذاتی را بنیاد را و رسل را و افضل رسل را و انبیا را میگویند
در کبریا امور ربی است

و اگر همین راه انبیا را قبل باند دس او میا ابر علیه و سلم تا حارج اربان چون
واللهم اجعلین فریضه محمد بنور در دست اید فاما سخن است تا بکدام قابل افند
عقل فیقول فضول الجباره بر و فوق کل ذی علم علم مقرر است فاه و کبریا بر است

و اما در اصطلاح علم در این است
و اما در اصطلاح علم در این است
و اما در اصطلاح علم در این است

زیرا که هر چند فواید خود است لکن حوس فی اهر حوس
و ای که فواید از انعام منور در دلائل ذات
حوس منور در ده

محمود در اصطلاح همسار باطن است از
حال نبوت احاف و بصیرت با و فساد و هود
مال کل از کرمه و دعوا رفو و کس اسرار
در انوار

و کمره روح است از طراوت مشاهده و
محب و طین و طاب و انوار قدیم حق تعالی

فنا در اصطلاح زبان علم است در مشقه
و قاسم در نور ملک و فکون در عین حوص
و قبا عبودیه در ربوبیه و قبا لایزیه در کجلی
مانع از حق و قبا قبا و قبا در اصطلاح
تبا است در مشاهده احوال اصحاب
تبا در حیدر قبا و قبا در تبا

از انبیا در این است
از انبیا در این است
از انبیا در این است

الحکم فی علم الفایده
الحکم فی علم الفایده
الحکم فی علم الفایده

عقل فیقول فضول الجباره بر و فوق کل ذی علم علم مقرر است فاه و کبریا بر است

کلمه فیضیه الکریمه است
بازار است از سبب ظاهر
ظاهر و باطنی بود

دانش در روان و انوار

دانش در روان و انوار

دانش در روان و انوار

دانش در روان و انوار

راه راست نام را دانست مستقیم و راست
بر راه مومنان مستقیم در کسب
سودات تو از اقبال
و اسباب و صفات

و محقق است را بسوزانند ملاحظه نمود و صفات
را مستقیم و درست ظاهر است در میان
همه اینها قدری است اما اساع راه میکنند
تا نشیند آنجا که رسیدیم و اساع راهها
دیگر میکنند که متفاوت بود و
مقصود در رسیدن

راستگرمی نباشد افضل تو که محبوب و معشوق منبر هم اینها ثابت شده که در
محبت و عاشق مستحق هم راه راست جا نمی قرار نیافت که رهماء سرگشته
اند و این راه را تصفیه دل دارد، آنکه که اقرب الطرق الی الله است باز بعد از استناد
و گفت اینجاست که مفران اهدنا و اتقنا تو کرده اند
یعنی اینها ثابت دارد را بر راه دل که راه راست و درست بذات مقدس است
و این راهها اینها راهها صفات و افعال پسندیده تو است که من در میان اینها
چون روح انسانی ام و ایشان چون اعضاء دیگرند و اینها صراط مستقیم است
و لا تتبعوا السبل انیت من انهم در امر فایده داخل بودند از امتنان خاص
وی بل اخص از صراط الذی انعمت علیهم تا فرهم ایشان را در دست چنانکه
قدیم است هر چه در آن خود نایز کرد در امتار او خواهد چنانکه در بسیار از صفات
دیدیم با مشیر و این نشانی است و علی خاص تا غایت جائید در نظر نیاید

الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتد لولا ان هدانا الله انكون

کتاب فیضیه الکریمه
بازار است از سبب ظاهر
ظاهر و باطنی بود
دانش در روان و انوار
دانش در روان و انوار
دانش در روان و انوار
دانش در روان و انوار

کتاب فیضیه الکریمه
بازار است از سبب ظاهر
ظاهر و باطنی بود
دانش در روان و انوار
دانش در روان و انوار
دانش در روان و انوار
دانش در روان و انوار

که ایمان در گاه پی نیاز کرد و البته دعاش سبب شود فایده کتاب دوازده کل

بعد از موفق طای سواد منزهگان بنوعی در راه و در راه کرد
دارا الاله السلام
دانش در روان و انوار
دانش در روان و انوار
دانش در روان و انوار
دانش در روان و انوار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دانه الخناسم انگ دل او مرده است ورافایده کند از آنم هر دلی که مرد باز زنده
نشود و زنده شد باز نمید از آن حشر قوه نشود حشر اجساد باشد و الهام کند
نزدیک بموت است بگم مرده بگیت بصوره زنده و ان علماء نظام اند که باطن خراب
و نظام مخورند و با ازین دودل کافر و منافق مراد شد و لا تصل علی من دمه مات ایضا
و لا تقم علیه قبره انهم کفر و ابانه و رسول و ما تو و هم کافر و ان این باشد چه بگم مرده
که شردین علی کرم الله وجهه آمد دست بریده علی فایم نیواند بگیتش در دست
باز رفت و در دستش بریدند باز بر علی آمد علی گفت اگر بعد ازین در دست

نکنین من دعا کنم عهد و شقی کرد علی باز فایم خواند دست درست شد باز رفت
و در دستش بریدند بر علی آمد گفت تو چه میخوانی بر دست بگو علی گفت فایم
میخوانم باز عهد کرد علی سیوم کرت فایم خواند دست درست شد باز در دست
کرد دستش بریدند هر چند که فایم میخواند هیچ دست درست نیکرد باز بر علی آمد
گفت ای عیار دست بگو با فایم خیر در میخوانی یا نه علی سو کند خورد که هم فایم
میخوانم گفت خیر چند بگرت خواند ام هم دست نمیشود علی گفت تو منافق برو
دست درست نشود اکنون بشنو

این هدایت عوام باشد که هفت روز و ظاهر عبارت از دست
این هدایت فواص باشد که اهل معارف
واهل معرفت اند
درس دو طریق نامه و مرشدی که همبکه گفت

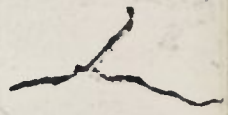
محمد مارکن بر خفازه که ازین منافقان که بگم مرده
و اینیاده نمود که کور بگم منافق زیر که منافق
یک روز در بر ما فداوند نهال و ما رسول و
نهال و بگونه و حال اینجس ایشان
قانون بودند هو

که با صدق افتخار نمود و طریق طلبی از حق تعالی
فراست و ذاب سلمان با دست

بفیه هدایت شدند مرشد را هر طریق است که
که مرشد راه ملکوت و مقصد حق بر مریدان کند و
وصول از طایم و عیاره بشو او کند و الا در
محمود اعضا و انکس و ما رسول و
برست او بر عهد و بگویم که این راه
است نه بگم مرشدی که
از طریق باطنی او مدد است

تا آنکه مستغرق معنوی و کلام بر کلماتی لایق تر است
که مرشد را هر طریق است که
که مرشد راه ملکوت و مقصد حق بر مریدان کند و
وصول از طایم و عیاره بشو او کند و الا در
محمود اعضا و انکس و ما رسول و
برست او بر عهد و بگویم که این راه
است نه بگم مرشدی که
از طریق باطنی او مدد است

این هدایت فواص باشد که اهل معارف
واهل معرفت اند
درس دو طریق نامه و مرشدی که همبکه گفت



بعضی از اینها را در صورتی که در بعضی از اینها
 در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها

صفت این را در قوس مجاز
 معارف و عتاق در آن دو ظاهر و پیدا
 خواهد بود مگر

بمقتضی قام زیر آن مقام کشف و عیان است بدین
 خود حکم کند مستوجب به است بار و زنج
 یوم تشدد علیهم و السلام و اید بهم و اطلیم با کاف
 بملون و قالوا لاجود هم لم شهدتم علينا قالوا انطقوا الله الذی انطق کل شیء
 ما خود را خود شناسد که سرگوشی استحقاق او است فروره شدن عتاق و معارف
 در آن روز این مغز دارد همچنان
 و لطف و کرم

در روز که گواهی دهد بر حرم آن و گناه کاران زمانها
 و کلمات و کلماتشان و باهاشان یکجا
 یکجا که در در در دنیا دانستند
 گوید هر دو ستا فونز ما را تا بلق
 و گوید که دانند آن خدا را که گویا
 کرد اینده خود را و بعد از
 خویش را

پس در قیامت تفقدا کرده شوند و بعضی بگویند حدیثت کرده باشند
 چه و بعضی از امام که خدایا بر سیده باشد مانعده و هو الله او را اعتبار است
 در بهشت معنور بود که آن اله تعالی جز تلیس بینها صور و لا تصور و لا بین و لا

تجسوس در او نه تعالی را بهشت است
 در آن جز به تصور و نه تصور و نه تصور
 و لکن الله تعالی بجز و ظهور میکند
 از آن بهشت در آن ماه خندان
 و فوژشان است

عمل و کفر است بیچاره اما در اینها است خواص است و اکثر داده انبیا
 در قرآن و احادیث از صلوا و قلیبا و صور و تصور آن بهشت عوام مومنان است
 اما بهشت اخصک در بیان اویم و آن و آن است که ما فی الجنة احد الاله و ما
 ایضا ان الله قول علی کرم الله وجهه است و این بهشت حقیقت است و این بهشت
 را بلند کرد در حق او این آیه درست باشد

ان الله انبیا و اولیاءه
 فانیس فیما هو

تخشک للعبارة و ان استعارة یعنی مخصوص میکنیم عبارة ظاهر و باطن خود را بر
 در بعضی عبارات از بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها
 قد اعصم عبارات من بعد فی بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها

و از اینها در بعضی از اینها
 در بعضی از اینها در بعضی از اینها

در بعضی از اینها در بعضی از اینها
 در بعضی از اینها در بعضی از اینها

در بعضی از اینها در بعضی از اینها
 در بعضی از اینها در بعضی از اینها

بسیار شرف است که در این کتاب
بسیار از این کتاب در این کتاب
بسیار از این کتاب در این کتاب

بسیار از این کتاب در این کتاب
بسیار از این کتاب در این کتاب
بسیار از این کتاب در این کتاب

تعمیر بدان عمر المجدد بقدر المشاهده این باشد که در این کتاب
اول این را تقدیم باید کرد تا گامی برین رود بر حکم ثبت الحاد و انقض و نیز مجابره در
همه در این مستحق است بر حکم اجماع از آن تقدیم یافت و نیز ایام بر او توفیق

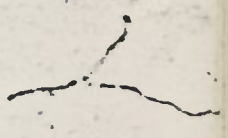
بین استین شده و الدین جاهه و مینار مقدم در کتب بر لینه هم سلبنا و ایامی که مجابره و مشق کردند در راه کمال این
مثل معروف است که هر که فو استن هم روی باید و وسایل آن و خواهندگان و هدایه نیز و راه نامیم آن را آنهاست است
بچارگان و در مانده گان تا اس المضط اذا دعاه دست آید و بر تقدیم این

بغیر بر این استغین و مانک و بر تقدیم این باشد چون هفت و محمد
مجد و بسا که بود و مقام محوری است و در قیاس و بویته و مالک در و دنیا
کنت خوگت که طریقی ابا و اجداد خود در وید و همد انسان هم بی کس کند تا اولاد

بماند و هیچ در مانده که در و دنیا آمده باشد تا اطلاق بر هم فقا یا المیات و احاطت
بر هم فضیلت مقامات و معالقات شود چنانکه کیوه طالب صادق است از
رافرو کند از آفاقان کمال دست دهد بر حکم لانه فلو از نیاب و احد و از خلو

ابواب متوفی بر که گفت ایکن بغیر تر ای خداوند ما هم را هم او در مانده
که بزرگان رفته و بر سینه میرسیم و در این منجوا هم حق تعالی فرمود غنیمتیم اقد
بر امانا هم ایبار و آما هم ایسا ز بود تر باشد و ایج حاضر نوت در ان سبی

ن بر امانا استانی قبله و در کمال در شان کن
تا علم توان کرد و در راه کن هم بنابر



عندم اوله و اوله عندم اوله
عندم اوله و اوله عندم اوله
عندم اوله و اوله عندم اوله

سکونان

والاول هو الاول والثاني هو الثاني والثالث هو الثالث

و این سخن را در کتب کلامیه بسیار از کتب معتبره
است که کتاب
ما صدر بر او باره
را بیان کرد مگر در اصل الرحیم که در نسخه تیسرین کرد همچنان گفتند که در حکم لا بعد و لا
ان طهره موکل بعاذة المعاذات عجیب نظار دین است چون حضرت و بطریق دیگر
بیم الدی را بالمعنی و امید ذکر کرد و ایشان اهل وحدة و اهل جذب و سلوک انهم فی
الحال اتی استشهدا و آورد که دلیل باشد که هفتاد سه طه یکمیت حکم و نظیر طلب است
که هم از این است که دین و هم مذاهب را یک مدعی داند و بیند از آنکه را علم است
برکت او داند و هر طه کشتی از جانب حق است که یک حکم را فرود کرد جز یک خود
و یک ذات و یک شهود نه بیند مرد طالب را در هر مرتبت مستقر او همان
و حده بود خصوص که از آن طرف اما شمس و اشارت با این است نمود

این سخن را در کتب کلامیه بسیار از کتب معتبره
است که کتاب
ما صدر بر او باره
را بیان کرد مگر در اصل الرحیم که در نسخه تیسرین کرد همچنان گفتند که در حکم لا بعد و لا
ان طهره موکل بعاذة المعاذات عجیب نظار دین است چون حضرت و بطریق دیگر

بیم الدی را بالمعنی و امید ذکر کرد و ایشان اهل وحدة و اهل جذب و سلوک انهم فی
الحال اتی استشهدا و آورد که دلیل باشد که هفتاد سه طه یکمیت حکم و نظیر طلب است
که هم از این است که دین و هم مذاهب را یک مدعی داند و بیند از آنکه را علم است
برکت او داند و هر طه کشتی از جانب حق است که یک حکم را فرود کرد جز یک خود
و یک ذات و یک شهود نه بیند مرد طالب را در هر مرتبت مستقر او همان

و حده بود خصوص که از آن طرف اما شمس و اشارت با این است نمود
اشارت بدان را بکار که اخذ نمود ناصیه عبارة از آن است حکم که من موکل است
و جنبید ندهد و هر کجا بخواهد ببرد و هر کجا خواهد روان کند و راه حق و توفیق
عجیب حق تعالی اخذ ناصیه عبادت و معرفت ایشان است این کلمه در موم
میکنند قلاب را این حقیقه این باشد حق تعالی اخذ ناصیه و تقدس باشد حکم
و حط و امر است بر او در یک حکم آن

نوعت هم جنبیدگان مگر خداوند تعالی
اخذ و گزیننده است قوس طایف
او بعضی جنبیدگان رحمت
تقوی او تعالی

عاشق یار قبیل میگوید و فرمود او گفت هر درون
رو میبرد و عاشق قبول دارد مگر در
فودت موم در راه حق و حکم حق
میکنند در راه نام را فرستند
اختیاران کور میگویند حکم
ما است قلاب است بر او

در آن خدا جدا بماند لیکن ز خدا جدا نباشد و نسبت بینها طریقی از مومر بماند
او فیض و منفیض و ما فیض و مستفیض است از او فیض میگیرد که لطف ان فیض از او
منقطع نمود در حال فعلی شود و ما جیز کرد در او یکی آنه و الحقیق الامور خدا
حکام در میان سکونت یک
نمودند و او اندر کرده

این سخن را در کتب کلامیه بسیار از کتب معتبره
است که کتاب
ما صدر بر او باره
را بیان کرد مگر در اصل الرحیم که در نسخه تیسرین کرد همچنان گفتند که در حکم لا بعد و لا
ان طهره موکل بعاذة المعاذات عجیب نظار دین است چون حضرت و بطریق دیگر

نمانند
در موم عدم بر موم بود از و حال بر این است اگر کسی در موم بماند در حال هلاک نمود

نماید
و متبوع و مملوک از یک در یکدیگر
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست

تفاوتها را در این است که در این است

بگویم که در این است

در این است که در این است

انسان به دوست

فاحملون

و استعمل رجال

و بعضی

مفکرند و مکر معروف

سیباب ناپدید گشته

شود سببانی زمان

اها ای زمان است هم

فراشته قایم نمی

مسان خویش بناسند

حق تعالی ترافیم

این هم معانی اسمی

و بار در اهل افعال

و عقیق و با محوت

از است و ترفقه

از است و ترفقه

حقیق خبر نویسه میدارم از علم خود بخواهر او را
و اسرار و نکات او را اما اگر خبر خند حق میزد مردمان
فما را ان س در رفتن و ملافتند و ما را از استعمال
کنند و عملال سنده اینند مردمانها هکل چون حرا
ایق و به تر بر خیزد را که خود میکنند احس اتبل
و هو بنوع

سرای باه و زود مانند که سار سرت و بر دران
که اینان غار یک از نه در سجا و قران بخوانند در
مضحهها و کراکها و بنامند در سانایان هیچ
مکان که از دست زبان او در ان سالم باشد
بماند طایفه و کرا و دعا از اینند و بر دران خبر
محواع و التوم کل التوم مارم فالله
بماند طایفه و کرا و دعا از اینند و بر دران خبر
محواع و التوم کل التوم مارم فالله

تو عمل بر آنچه اما اسم است
و بر در دکار بماند

انسانها را ک و ک از ده در ده

تا عمل تنگ است در حق
و اهل محبت باشد و بار حق عوام و خاص و افضن باشد
و ذات باشد و بار رعب و نادت و طرب و ملکوت
و عقیق و با محوت حکاکه گفت
و ترفقه و ترفقه
و ترفقه و ترفقه

نسبت فان للعلم حکم المبتدع است و این بیان هم از علم ایشانست و ما
 چنانچه در مرتبه ایشانیم و کبر و نامرتبه و غیره از عنوان درویشانیم الفوق الکف و اصف
 اینست برین از اشارت کتب این بود در مقام محبت سنی مرود بر تمام کلمات
 تیر شیب و فم اکنون خود را شام در بر آورده در میان این یکتیم و یکتیم که بعد از
 و ظاهر درجه کار است است و میان این پنج پنج است و ان مجذوب است

دوست میدارد این را و دوست
 میدارد او را بر عقل و کلمات

که چنانچه در مرتبه اولی مطابق عالم برسد است هم را مقدم دانست تا آنجای مغز
 مغز است ترتیب و ترکیب صورت و مغز است و ملاصقت تام روی نماید و مقدم
 طبع و ذهنی با مقدم لفظ و صورت مذکور در سخن الاخوان السابقون این است
 و گفت و اینجمله مطلوب کار است و معصود

الترتیب وضع الی غیره

ما از غیر در ظهور لکن را تقیم در اراده اول
 مالی بود است بعد از عالم را هو است

هم در اول و علم اشارتی نمود و بسا ایتی فرمود

حق تعالی ذات ایشانرا دوست میدارد یعنی محبت او با این مشتی فکرت
 پاک ازلی است و ذاتی همه ایشان کنند اگر کما یقتضی کدورت و ظلم خلق اگر
 هر بزرگ ترا از آسمان باشد در حال قدم صغیر عفو ایشانرا بدهد تا آن کدورت و ظلم
 را بطهارت صفا و نظافه بقا و تبدیل کرد اند بلکه ایشانرا سبب مزید داری سازد
 زیرا که نظر قدم او بر ذرات ایشان است نه بر صفات و افعال ایشان پس محبت ازلی افعال

این محبت او با ایشان در ازلی بود در مرتبه اول
 فو این بود نسبت میان او و خلق در ازلی است
 که هر قدر ایشان برابر همان فو این بود

از آنکه صفات ایشان که با اینند و افعال ایشان
 لایعنفوت تقدس نسبت

و اعمال کنونی ایشانرا محبت ازلی بجا بر آید و اکنون محبت ازلی بجا بر آید
 و افعال کنونی ایشانرا محبت ازلی بجا بر آید

قول
 بود

الصرف والوجود بالحق

و طین لازب را چه شود که در میان چندین موجودات علوی و کفلی در دست
 میو او را حاکمیت ما را حاکمیت همین غره مزید و اگر نه این هم از مسنون را چه

اد تعالی را قول خود است محبت با الله بعد از ما را حاکمیت
 ان از تعالی اندس با محبت امدم او المات هر
 از محبوب ما کت است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وین زنده اما حاد بر ازلی و
بیشک الی تلیک و استیک این پیش
حندی سکان کوی تو بگتری منم
از ابر برینقا و بهوش نه چون دیوانه
رب العالمین و مالک رب و رب الارباب
ذات خدایرادوست دارد قطع نظر از افعال
بماند و عبد الله و امانند و دوست خدای خود را
ربط جنبه و خوف حجیم مر خدا بر اطلع بهشت
دور و بهشت بماند نه بنده خدای مر در بندانی بنده
از این جهت گفته اند عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الوهاب و عبد الرزاق
بسیارند اما عبد الله که بماند و ازین جا بود که چون کسی حضرت رسالت و اجدان
بنیاده نفس میشد و عبد الله حقیقه جز او کسی را گویند که حق تعالی در حق او فرمود
ازاع البهره و ماطرف و مکر پس روی او کند قولاً و فعلاً و حالاً عجب بماند که اری
مقام در مقام جان او نرسد و همچنین که ذات خدایرادوست دارد و هیچ وجه
بماند بیت حضرت و با است شاد باش ای عاشق دیدار بار خاری از نابود
بود روزگار غرق در زاری است و خوش است آنجا و بسکون لبی دارد
و آنکس در بهشت رفعت در دنیا و در بهشت نفع است در آخرت و او از
همگیس نرنگه و کسی از نرنگه و از حد و صفد و دیگر صفات در نمیگردد
بم اینه دیگر در مقام عشق و غیره

عاشق صادق میگوید لای ان ذمکم
و داد زد و دست تو بر حق حندی سکان کوی تو بماند
بکانت و در بر عمل شنید اب و کل کند از صفات
و خلق رب العالمین او تعالی در نیاید تقدس و ازین
در عیان تر نشاید همه جوار داد ان اعلم ما انعمون
مرکز نه مرا که به عوالمده و اسمی مقام خرد و
مس در شهدا و نامش کاسه نغمه بود کا و دایره
مجلس در دوران فرمود از عیب گویند
مالرب الازباب

اراضع الزاریع در الازباب
را با تخر و غنی نماند فانی از سر تا پا باز مکتوبه ای که
مالرب الازباب مکتوبه مطوع ازین نبردیم او نمیکند
مسلم در چشم مبارک او نبی و هم کرد با رب بنایند و او
مگر عاشق است فوس زنده سکان از یک خنده فانی از وجو
و عدم خود در روزگار بنا غرق و مستغرق و مستغرق
مکنس و مستغرق و مستغرق و مستغرق و مستغرق
اگر ان عاشق با معشوق و معشوق و معشوق و معشوق
از زنگار و زنگار و زنگار و زنگار و زنگار و زنگار
اگر حدس روحان معشوق بماند
ابرو کردار دبا بر و همان

بماند بیت حضرت و با است شاد باش ای عاشق دیدار بار خاری از نابود
بود روزگار غرق در زاری است و خوش است آنجا و بسکون لبی دارد
و آنکس در بهشت رفعت در دنیا و در بهشت نفع است در آخرت و او از
همگیس نرنگه و کسی از نرنگه و از حد و صفد و دیگر صفات در نمیگردد
بم اینه دیگر در مقام عشق و غیره

مگر عاشق است فوس زنده سکان از یک خنده فانی از وجو
و عدم خود در روزگار بنا غرق و مستغرق و مستغرق و مستغرق
مکنس و مستغرق و مستغرق و مستغرق و مستغرق
اگر ان عاشق با معشوق و معشوق و معشوق و معشوق
از زنگار و زنگار و زنگار و زنگار و زنگار و زنگار
اگر حدس روحان معشوق بماند
ابرو کردار دبا بر و همان

ما تبارک و تعالیٰ که در این عالم است و این معنی قول و کلام است در بیان چگونگی و چگونه
مستعد است در ذات غیب و معبود در کتب
بقوت و صفات ایشان

حقیقه بر حقیقه است و منزه است عن

در حق مجرب و بساکن است و این معنی قول و کلام است در بیان چگونگی و چگونه
مستعد است در ذات غیب و معبود در کتب
بقوت و صفات ایشان

بعضی از حکم که در این عالم است و این معنی قول و کلام است در بیان چگونگی و چگونه
مستعد است در ذات غیب و معبود در کتب
بقوت و صفات ایشان

و کدورت است از انانیت و با جهل و جاهل
فما در آن است از صفات و صفات و جاهل
او را عالم و جاهل توان گفت ای علم و جاهل
صفحه اول است

و کدورت است از انانیت و با جهل و جاهل
فما در آن است از صفات و صفات و جاهل
او را عالم و جاهل توان گفت ای علم و جاهل
صفحه اول است

با وجود مرتبه عصمت که از لیغان علی قلبی و انی لا استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
و فریاد است از طهور ذات دون النعوت و الصفات و پیران ما هم اهل تجرد در مقام
محبت دم میزنند و محبت مخلوق با خالق مورد حیرت و دهشت و هیبت است
در صفا که در ملفوظات ایشان افتاده است فواجب است سخن گفت و اسرار فرمود
عالم تجرد خلق در عاقل با راستند و هیچ کس از اسلام هیچ نغیر در هر حال
وقتی در مقام محبت سخن گفت در تجرد افتاد بر خیزند که هر مسکنم
صوت در رشته ما میدانند که حلاله کربان کرد باز میجویند و میگویند و اسرار
گفت

بعضی از حکم که در این عالم است و این معنی قول و کلام است در بیان چگونگی و چگونه
مستعد است در ذات غیب و معبود در کتب
بقوت و صفات ایشان

از انانیت و با جهل و جاهل
فما در آن است از صفات و صفات و جاهل
او را عالم و جاهل توان گفت ای علم و جاهل
صفحه اول است

بعضی از حکم که در این عالم است و این معنی قول و کلام است در بیان چگونگی و چگونه
مستعد است در ذات غیب و معبود در کتب
بقوت و صفات ایشان

از انانیت و با جهل و جاهل
فما در آن است از صفات و صفات و جاهل
او را عالم و جاهل توان گفت ای علم و جاهل
صفحه اول است

بعضی از حکم که در این عالم است و این معنی قول و کلام است در بیان چگونگی و چگونه
مستعد است در ذات غیب و معبود در کتب
بقوت و صفات ایشان

از انانیت و با جهل و جاهل
فما در آن است از صفات و صفات و جاهل
او را عالم و جاهل توان گفت ای علم و جاهل
صفحه اول است

بعضی از حکم که در این عالم است و این معنی قول و کلام است در بیان چگونگی و چگونه
مستعد است در ذات غیب و معبود در کتب
بقوت و صفات ایشان

از انانیت و با جهل و جاهل
فما در آن است از صفات و صفات و جاهل
او را عالم و جاهل توان گفت ای علم و جاهل
صفحه اول است

بعضی از حکم که در این عالم است و این معنی قول و کلام است در بیان چگونگی و چگونه
مستعد است در ذات غیب و معبود در کتب
بقوت و صفات ایشان

از انانیت و با جهل و جاهل
فما در آن است از صفات و صفات و جاهل
او را عالم و جاهل توان گفت ای علم و جاهل
صفحه اول است

بعضی از حکم که در این عالم است و این معنی قول و کلام است در بیان چگونگی و چگونه
مستعد است در ذات غیب و معبود در کتب
بقوت و صفات ایشان

از انانیت و با جهل و جاهل
فما در آن است از صفات و صفات و جاهل
او را عالم و جاهل توان گفت ای علم و جاهل
صفحه اول است

بعضی از حکم که در این عالم است و این معنی قول و کلام است در بیان چگونگی و چگونه
مستعد است در ذات غیب و معبود در کتب
بقوت و صفات ایشان

از انانیت و با جهل و جاهل
فما در آن است از صفات و صفات و جاهل
او را عالم و جاهل توان گفت ای علم و جاهل
صفحه اول است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کردن نیز تواند شدی الا که شماست بجزیره مریسم و حیران و سرگردان و سرشته
و هیما میگردد زیر ک عالم لریط و مجرد است که تا آنکه چندی را میخواند
در یاد چه بپند خرد که است همچین بید و درید و غیر شما است عقل بود

عالمی میگویند معانی قصص تو افر و نماند
نداید و بعد از آنی است او را سخن و ما هم میماند
نداید پس آمد در وصف تو تو خود اهر مرد
در صفت باق فواید بود ما



در این سخن
بسیار از این سخن
بسیار از این سخن
بسیار از این سخن

را چه محال که در یاد نه حسنت افر در این سخن پایان
بمیرد تشنه مستقی و در یاد همچنان باقی اس در این است که هر را غرق کرده
و فرود بر کسی از نماند او خبر نداده چنانک قون سلطان انار بنی است
اس در یاد هم را فرود بر یکی با بکم که سر راوردیم و صفت قطب بعد سرد را ایم
بدان ره که عقدا است ملاقات کرد و رسید ای سلطان العارین اس سخن

فرموداری گفت که است که ترا هم این در یاد فرود بر یکی چنانکه هر را فرود بر در ملاز
در این سخن برینا کنون سبب حیرت افاد استی این زمان معنی این سخن

جو غیر او نیست
حیرت فاد است و حاله صفت است و صفت و غیر از این است
و او خود اس او گفت حیرت مست دار ما

چو است حیرت هم باشد سبحان الله کونیده نمیدانند چه میگویند شنونده هم کنند
و غیر ایشان
هم را در صفت و عطف
اما که این است که اجمال و تفصیل است و اطلاق و تعبیر

بیان و بدل کل از کل است که از اسایب کلمات و بدیع علم و معنی و
بیان است و از عالم همین و نه غیرشان است

و حرف مقلوب گفته ام
یعنی از اجزای کسی بیان کردن تواند بر حکم خاتمه الی توجیه فیروا لا تو صد فغیر
اما که بیان و شرح آن میکنیم ما غیر از این از آنک میان تابع و متبوع نسبت غیریم

این سخن که مانی نماند در مان قول است و ادب و صفت
مان در کتاب اسما اناس را برین سر محقق بود
بناز مستظهر بنس آن فقه کشته

در هر کجا بر وجه اسما درین مقول نیست فغیر حق است
که در ظاهر اظا م شده است

عاشق حیرت است که با فخر شود در آن حد و افراز شود در غیر آن

مسیحی عین او هم صا دینا صورت و معنی از هر کس است و ان دیگر از
مسلمی هر دو هموار میگردد مانند بر سر کسی از فرزان
مسلمی هر دو هموار میگردد مانند بر سر کسی از فرزان

باید که در این باب از کتب معتبره است
که در این باب از کتب معتبره است
که در این باب از کتب معتبره است

بهر شود و از یحیی بن یزید و از وصال بفرق کر ایما اللهم مسما عدتین فلما
بدل الحجاب این فراق با مادر تر و در آنهم عذابهاست زیرا که هر عذایی که هست بر آب
و این عذاب بردل است و دل در این اعضاست پس عذاب او هم را کس در این عذابها
باشد

در غرقاب غلاب افتاده
نزدت او بزی و نه بایر کر بر همانک اگر گوید دهفتش بر بارش برسد و اگر نکوید
هدر آن غرقاب بی آب شود و از عمر میرد زیرا که از عالم صور و اشکال است
مقود مستقر او جز آن نباشد و در عالم و کرط بی و اسطه بودن و در جهان علاقه
بی علاقه ماندن از قضایا عقل بعید است مگر آنکه کسی سالها در صحبت مرشد کامل
مکمل باشد و بدون حاکم او مایه جمع تصرف خود نباشد زیرا که اراده ترک اراده
و چون زمانی طول و مدتی او مدبرین طریق گذشته باشد لعل الله بکرم بعد از آنکه

دوید کور گرفت نه در دوید کور گرفت و اصل سخن اینجا از فرزندش بود
دویم آنکه محبوب سالک که منبع رسول الله است قولا و فعلا و حالا هر
دوید کور گرفت در حق او است که او را رعایت کرم روی و قوه جذب باول
و هله عطلو بلطف زهد را آنکه مقام محسوب و معنوی و محمود مفوض بدست
و دروم سالک محبوب نه در دوید کور گرفت در حق این قسم است زیرا که اول
آویاندهند قول حضرت قطب

از آنکه او در راه است از حق در دنیا
و قطره میرد با کس در آن است

باید که در این باب از کتب معتبره است
که در این باب از کتب معتبره است
که در این باب از کتب معتبره است

این مثل است بوی که طلب کرد کور گرفت و این
هم نازم است که هر طلب کرد کور گرفت بوی
از کار است و این شرط در یافت
مفوض نیست اع

کتابخانه عمومی آستان قدس
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری

میدهد و تجسس و تنقذ حال او میکند اسلا از توفیقش نشان و نام غیر از این

عالم و حده پرواز کرده که الوه سینه میبرد و میباید آنست که لکنه بر او مکتوب است

بلکه کجیب و سینه دال و سینه صفای و فراضای فعال این هم که مایه است چون خردی

بنسبت پیدا نامون و قطره است دیار چون باشد این قطره از قلم بر حده

ناید یقین حقیقه تو حمید در بیان در چنین مقام و جهل لازم حال درست اما این

که با علم او هم نیست جمله علم و علم جمله و علمه جمله و لطفه و لطفه

لطف اینست چنانکه گفت در معنی احتمال دارد که لکنه

یعنی خود را که موجود میداند و ما و من میگرد و نسبت فعل بخود میگرد

علم اسم آید بکار آنست بر حکم و انصفو بصفاة و قل جبار الحق و زهی الباطل

کان زهوا و هوی معنی است که گفت

و معنی دوم آنست که مرد از خود بکلی محو

و منسج است از عالم نسب و انصاف در کتبت و اندیشه و ارادیم محیط از اینجهان

علم است در جهل و باقی نسبتات و انصاف از نظر بر ما و او در در مکان

و رسید که و ادعای است و سیر در آن نه بقای است و نه بیرون بگردد در کتبت و بود

و کس را که گشاید است اینجهان اسم باینده و بر حکم و بیعت

نه کس را اثر از اشاره نه در جهان جمله که بود بنود از روی اثر توحیدی مشارکه

ایمان آورد عیان ایها که منم نه راست بی جلی نعم ز سر که همگی است

افروست نه کم نه حال بماند وقت نه ذوق مقام نه اندم منم نه او هم است عدم

اینجا که منم نه راست بی جلی نعم ز سر که همگی است
افروست نه کم نه حال بماند وقت نه ذوق مقام نه اندم منم نه او هم است عدم

بینه هر سال مردود
یعنی اس مان توحید که موعده آن کنند از
در با توحید و طره است و حقیقه توحید
در سان مردم در سانه که طره است
در در با در نکتجه

در معنی احتمال دارد که لکنه
یعنی خود را که موجود میداند و ما و من میگرد و نسبت فعل بخود میگرد
علم اسم آید بکار آنست بر حکم و انصفو بصفاة و قل جبار الحق و زهی الباطل
کان زهوا و هوی معنی است که گفت
و معنی دوم آنست که مرد از خود بکلی محو

و منسج است از عالم نسب و انصاف در کتبت و اندیشه و ارادیم محیط از اینجهان
علم است در جهل و باقی نسبتات و انصاف از نظر بر ما و او در در مکان
و رسید که و ادعای است و سیر در آن نه بقای است و نه بیرون بگردد در کتبت و بود

در هر مکان
چون
البطل
در کتبت و بود
در کتبت و بود

باز اینست سرگرد و فتورهای پدید آمدن در این
تبدیل الخلق است سبحان الله ان چه خود ستایمی است که

باز اینست سرگرد و فتورهای پدید آمدن در این
تبدیل الخلق است سبحان الله ان چه خود ستایمی است که

باز اینست سرگرد و فتورهای پدید آمدن در این
تبدیل الخلق است سبحان الله ان چه خود ستایمی است که
بسی رشوق و روقی خویش میکردند انوار کلام الله

بعضی وای بر رشوق که مشوق و مایه است
کلام الله رشوق و روقی خویش میکردند انوار کلام الله

کفایت اندک محمل باریک و معنی لطیف آنکه در قوه ناطقه و قوه اخ و ذوق و
دیگر قوی بشری عبارة از نور است که ظاهر است پس همان نور است
محصص که بحسب نظام و قوا که تعلق مخصوصی را می نماید که می شود تعلق با او آمد
و تفضل بعضی از افعال عمیق را اشیاء میکند و در نور السموات و الارض
همین را مان می نماید پس در عین کثرت و تعدد ملاحظه نمود و خود را خود نشان می کند
ستایه که آن معلول بعلة نه و محصص قبول است لا احقر انما علیک انت که انقیاد
عیانفک همین سر را از کون و بطون در محو وجود و ظهور می آید در صفات
باز این صفات کمال است و در مخلوقات از صفات ناز و نار و است خفا که
که در مخلوقات عظیم است ان مذموم است و در صفات باری از صفات
جلال و عظمت است که لازم ذات مقدس است که بر او ذاتی و المنظف

در عین کثرت و تعدد ملاحظه نمود و خود را خود نشان می کند
ستایه که آن معلول بعلة نه و محصص قبول است لا احقر انما علیک انت که انقیاد
عیانفک همین سر را از کون و بطون در محو وجود و ظهور می آید در صفات
باز این صفات کمال است و در مخلوقات از صفات ناز و نار و است خفا که
که در مخلوقات عظیم است ان مذموم است و در صفات باری از صفات
جلال و عظمت است که لازم ذات مقدس است که بر او ذاتی و المنظف

فن نازعی قیمتها از خشم النار این بلند این از انار مقام صمدیه و انوار است حکما
اجعفر صادق و موال او هم از حکمت باری گفته ام شنیده پایست
همین عنایت میفرماید
محاسن کلمت را یکی لایساکه المعانی و کل ان نیر شمع ما فیه همی را بعد از حضرت
و چون کلام او هر چه از ان نیر شمع ما فیه همی را بعد از حضرت
این کلام را هر چه از ان نیر شمع ما فیه همی را بعد از حضرت

محاسن کلمت را یکی لایساکه المعانی و کل ان نیر شمع ما فیه همی را بعد از حضرت
و چون کلام او هر چه از ان نیر شمع ما فیه همی را بعد از حضرت
این کلام را هر چه از ان نیر شمع ما فیه همی را بعد از حضرت

کسی نب در مرتبه معرفت و در می کند هم او او میکند در چشم او می بیند و بگوید
 میشود و سبک او می رود برکت او می کند و بزبان او می گوید هیچ از آن او می نماند
 او میشود باطل را از قوه و غلبه و سببها را واقف است حورام تو آن گفت
 کی در کی است سبب و علت چه معنی دارد می گوید و از این هم می بیند
 که می گوید در دریا می خورد و چگونگی غوطه خورده و قرانرا
 تواند رسید به او هیچ کس نرسد ضروریه برین سخنها که اید از تنگ آمد نفس و مضیق
 مقام او ننگن مرام زان شاع کل است میده که می کرد و می کرد که همان یک شود
 میکند ارد که خود بخود بماند هماره در رفع و فطرت و باری میزند و از ریح و انفسار
 و می آرد می گوید چون از آن طرف کشته اید و شما میسید و غلبه و استیلا
 می آید از این هنوز در فناء نیست الحلا مصیط علیه نقد وقت اوست و چون این مصیط
 بر حال شود خود گام کرد و در همان بلام خود بند از میان در درجات مریدان اوست
 یکی از ذکر می رسد و بالاتر است از عجب چیز است هر جا که میرد و در هر مایه فقط
 میکند از دور کل خلاص می نماند و علم حلال با اوست و او می او او می نمود ضروریه
 می آید صفا که گفت

بعضی حورام را می نامند پس بر این معنی است

همون از مرتبه فانی ذکر گفت
 پس معلوم شد که این است
 از کی است؟

بر بهشت و فرود آمدن؟

نفس هر چه در خود بماند هم از آن صف
 تعالی است پس این امور از آن طلبه
 چه اطلبند و کرا اطلبند؟

حال غایب است
 از آن
 این تمام بقا
 بقا نیست

و خود را از خود فرزند بر سر
 جدا و سر او را بد و کشتند؟

چندس مراد حجاب و برده از نور فایده ظهور به بند مطلوب قطره و ایجاد دیدن و صده در کشته است سبحان الله
 در وقتا پیش و از ظلم و نیک در برده کثرت و حجاب غنیمت که کذا الوف حجاب من نور و ظلم و خیر و نفع عبارت اوست
 و از بار و آتش و از سبب در وقت است
 و وجود کذب اشارت به دوست مریک اینها و نیکها و نفع و کراهت و طلبها
 کران و هم ساز و با بر ساز و او از ما و شورا و سوزنا همواره و لطیف و نازک و در نواز
 است که از آن است

در وقتا پیش
 و از بار و آتش
 و در وقت است
 و وجود کذب
 کران و هم ساز
 و با بر ساز
 و او از ما
 و شورا و سوزنا
 همواره و لطیف
 و نازک و در نواز
 است که از آن است

و جان
 از آن است
 از آن است
 از آن است

و جان که ارست که مالایین رات و الا از کسعت و لاطرف قلبی از رزم از کسعت
از رزم در سار تو از جنس کسبده بلند و در وقت تو جز این است بلند

کرمق بنورد و غم عشق بنوردی جنسی سخن کفر کفر کنوردی کردوست که میباید اگر عشق و محبت در دوستان
اینان صورت معاشق لطیف است سراسر است سماع فاعلم و انانانا فانا در ندرت اید و اصفاف
مضامع است کجا مرد و بر جز با عتقاد و کتفان و البتفاق و التزاق در کنار و

بوسه در وصال و فصال بی فکر و اندیشه تا چند مانند البته بمقتضای طبیعت است و سلیقه و
جمله چنانکه طالع و سار در نفس بشر بر کشد و کدوره آن بدل سر آیه کند از آن
سبب ظهور خود است و وجود در دست و کتفه و نظایر و قوایل و مرابا و مزانا نمود
مکشود در شهود و حضور در حضور زرانند و در فوج معقول بیدر حیرت او را است

مانند است همین است مرد است که در این سخن تعدد و کتفه و توحی بر نقطه اعتدال است
و در کس بر و بی معنوق و کس در کس از غایب الیقاع و ریشاق کی کس کس و کس در کس
همی یک نموده و این کتفه او را به این نوع از جمال لایزال با زنده شسته که عباره از این

و اجماع الوجود در امکان الوجود نام کردند

بعضی با خود از خود الحزب کفر بود از در او
اقتاد کس او او نام از الحاق حق در حق قادر
شد بنده قابل کس در ذات حق

تس میگردد چنانکه کفر اندازد آنرا و صدیقه و صفای بطریق مبالغه و با الگ صدیقه
نار و صفای در حق آن ساکن مجذوب بلند ز صدیقه و صفای نار ذاتا در حق مجذوب
ساکل باشد عداوت جنابات و محولات حالات او شرا و مانند حکم دل را کسب و طبع در حق در سر

اهل است در زمان و انزل است در وقت بود

از رزم در سار تو از جنس کسبده بلند و در وقت تو جز این است بلند
کرمق بنورد و غم عشق بنوردی جنسی سخن کفر کفر کنوردی کردوست که میباید اگر عشق و محبت در دوستان
اینان صورت معاشق لطیف است سراسر است سماع فاعلم و انانانا فانا در ندرت اید و اصفاف
مضامع است کجا مرد و بر جز با عتقاد و کتفان و البتفاق و التزاق در کنار و
بوسه در وصال و فصال بی فکر و اندیشه تا چند مانند البته بمقتضای طبیعت است و سلیقه و
جمله چنانکه طالع و سار در نفس بشر بر کشد و کدوره آن بدل سر آیه کند از آن
سبب ظهور خود است و وجود در دست و کتفه و نظایر و قوایل و مرابا و مزانا نمود
مکشود در شهود و حضور در حضور زرانند و در فوج معقول بیدر حیرت او را است

مانند است همین است مرد است که در این سخن تعدد و کتفه و توحی بر نقطه اعتدال است
و در کس بر و بی معنوق و کس در کس از غایب الیقاع و ریشاق کی کس کس و کس در کس
همی یک نموده و این کتفه او را به این نوع از جمال لایزال با زنده شسته که عباره از این

بعضی با خود از خود الحزب کفر بود از در او
اقتاد کس او او نام از الحاق حق در حق قادر
شد بنده قابل کس در ذات حق

اهل است در زمان و انزل است در وقت بود

کسی نبند در میان معرفت و او میکند هم او او میکند در چشم او و عیب دیگر است
 میشود و میاید و برکت او بیکدیگر و بزبان او میگوید هیچ از او نمیاند
 او میشود باطل را اس قوه و غلبه و رستگاری او قوت است حورام توان گفت
 کمی در کمی است سبب و علت چه معنی دارد میگوید و از این هم نیست

بعضی چون مراجعین نامند پس برابر میگویند

کسی نبند در میان معرفت و او میکند هم او او میکند در چشم او و عیب دیگر است
 میشود و میاید و برکت او بیکدیگر و بزبان او میگوید هیچ از او نمیاند
 او میشود باطل را اس قوه و غلبه و رستگاری او قوت است حورام توان گفت
 کمی در کمی است سبب و علت چه معنی دارد میگوید و از این هم نیست

حون از مرید فانی ذاتی گفت
 بعد معلوم شد که او
 از حق است

تواند رسید به او هیچ کس نبرد ضرورت برین سخنها کنید از تنگ آمد نفس و مضیق
 مقام او تنگتر از ان سلاح کل است میده که می کرد و یکی در کس همان یک شود

بر کت و فرزند

میگردد خود بخود بپند هماره در رفع و غلط دست و با بر میزند و از رنج و اضطراب
 و بکار میگوید حون از آن طرف کتسهار و شها میده و غلبه و رستگاری

نفس هر چه در خود بر بند هم از آن حق
 تعالی است پس این امور از آن طلبه
 و او اطلبه و کرا اطلبه

میراید از رهنورد در فناء است الحلا مصبط علیه نقد وقت اوست و حون اس
 بر حال شود خود کام کرد و هم همان بطام خود بندار بیان در درجات مریدان اوست

حال است
 از آن
 این مقام بقا
 بخاست

کلی از دیگری نیست و با اثر است انجیب چیز است محاکم میرود و در هر چه فایز
 میگردد از دور کج خلاص مییابد و علم حال با اوست و او کی او او میزند ضرورت

میراید صفا که گفت

و خود را از خود فرزند دارد
 جز او سر او را در دستش دارد

همه بدان طریق که گفتیم و محو کل هم مطلوب نیست و اگر
 چندس مراد دارد در زود فایده ظهور به بلند مطلوب قطره و با جا دیدن و صد در کت است سبحان الله

در وقت سیر و از ظلم و ناکب
 و از بار و آس و از مع
 در وقت است

و وجود کذب اشارت بدوست هم رنگ اینها و بیکها و غیو زه کرها و طلسمها
 کرا و هم ساز و با ساز و اوازها و سوزها و سوزها و لطیف و نازک و در نواز

کرا و هم ساز و با ساز و اوازها و سوزها و سوزها و لطیف و نازک و در نواز

افغان
 و جان
 در این
 در این
 در این

در وقت سیر و از ظلم و ناکب
 و از بار و آس و از مع
 در وقت است

فوجان که است که مالا عین رات و لا از سمعت و لا حظ قلبی از فرموده است
اگر در شام تو از جنس کسبده بلند و در وقت تو جز این است بنامه

حق تعالی موجود زنده
و غدا نیز در عشق او تعالی نبود
خنده بر هر آنکه
اصفا صریح کفایت و کمال است

الشیان صورت معاشو بطریق استمر است مسامه فسامه و انانانا در تداید و
مضامع است کمی مرد و برهنه با عتقاد و کتفان و العتقاد و التراق در کنار و
بوسه در وصال و فعالی فکر و اندیشه تا چند مانند البته بمقتضای طبیعت ماک و سلیقه و
جبله چنانکه ملازمه و ستمه در نفس شکر کرد و کرده آن بدل سر آیه کند از ان
سبب ظهور خود است و وجود در اخص و کلمه مظاهر و قوایل و مرایا و مزایا نمود
هم نشود در شهود و حضور در حضور زنده و در فهم و معنی قول بی هر سر او و راحت
ما را خود است همین است مراد است که در چنین تعدد و کلمه و توحی بر نقطه اعتدال است
و روی بر وی معشوق و کس در کس از غایبه البعاع و استیفاء کس کشته و کس در کس
معنی یک نموده و این کلمه او را بیع نوع از جمال لا زوال بازنده شکر عباره از کس این
واجب الوجود را مکمل الوجود نام کردند

راز و عشق و محبت و دوستی
را عین عشق و محبت و دوستی
است و این است که در کتب
مکتوبه است

فقط و این است که در کتب
مکتوبه است

بنا نمود از خود آنچه که فرمود از سر او
اقتدار بیکر او و نامها که افق حق در حق ظاهر
شد بنده قابل کس در ذات حق

بصفت هموست و ترا جز نام بر نیست
این را ع اجمالی و تفصیلی فتنه اما بغیر حال و شهود کمال یقینه اهن تمام میورد
اتس میگردیم که گفته اند نار ذاتا و حیدیه و صفا بطریق مبالغه و با آنک حیدیه
نار و صفا در حق آن ساکن مجذوب بلند حیدیه و صفا نار ذاتا در حق مجذوب
ساکن باشد اعداات جذبات و هوالات حالات و غیر او مانند هر حکم دل را کسیر و طبع
مردود در سر او

اهلی است در ذات و از کس است در صفات بود

مقدمه
در بیان
اصول
و مبانی
فلسفه
و حکمت

مقدمه
در بیان
اصول
و مبانی
فلسفه
و حکمت

مقدمه
در بیان
اصول
و مبانی
فلسفه
و حکمت

مقدمه جذبه بر ملکوتی حضرت محمد است که او محبوب مراد است و معنوی فیضی است
 بعد از است و مری در سینه جمیع بلاد است بعد از آن گفته که با سعادت بنده خداست
 در هر میده اند که این را بنوعیه روایت از آنکه کسی بر آن و سرور آن از جمله
 دانش روی کس روانه از او فایده بسیار است و در بیان آن این است
 که رسول الله را در نماز افتاده بود رسول الله فرمود مرا سه وقت دعا را امیر المؤمنین ابوبکر گفت
 یعنی گفت ذلک السهو بکانت که آن بودی بودی که نه بودی از اینها تا در آن است
 نقصان باشد فاما سهو و بیان او علی الله علیه و سلم از اری ما عاقت و ان ترقت
 عن قبول است و محسن گان زیرا که قطره بدریا پیوست همان دریا است فاما زنی بخشن
 و ارگاه و حق و مستوفی نیست رسد همان افتادن همان تا آنکه در راه حیرت است
 ان الله لا یجلی فرصوده مرتین همی است و این معنی است که گفت

در هر وقت دعا را فرمود
در وقت نماز از او ما را چه کردی
عالم است از آن بقره قدر او اگر ممکن بودی

در هر وقت دعا را فرمود
در وقت نماز از او ما را چه کردی
عالم است از آن بقره قدر او اگر ممکن بودی

در هر وقت دعا را فرمود
در وقت نماز از او ما را چه کردی
عالم است از آن بقره قدر او اگر ممکن بودی

در هر وقت دعا را فرمود
در وقت نماز از او ما را چه کردی
عالم است از آن بقره قدر او اگر ممکن بودی

در هر وقت دعا را فرمود
در وقت نماز از او ما را چه کردی
عالم است از آن بقره قدر او اگر ممکن بودی

در هر وقت دعا را فرمود
در وقت نماز از او ما را چه کردی
عالم است از آن بقره قدر او اگر ممکن بودی

مقدمه جذبه بر ملکوتی حضرت محمد است که او محبوب مراد است و معنوی فیضی است
 بعد از است و مری در سینه جمیع بلاد است بعد از آن گفته که با سعادت بنده خداست
 در هر میده اند که این را بنوعیه روایت از آنکه کسی بر آن و سرور آن از جمله
 دانش روی کس روانه از او فایده بسیار است و در بیان آن این است
 که رسول الله را در نماز افتاده بود رسول الله فرمود مرا سه وقت دعا را امیر المؤمنین ابوبکر گفت
 یعنی گفت ذلک السهو بکانت که آن بودی بودی که نه بودی از اینها تا در آن است
 نقصان باشد فاما سهو و بیان او علی الله علیه و سلم از اری ما عاقت و ان ترقت
 عن قبول است و محسن گان زیرا که قطره بدریا پیوست همان دریا است فاما زنی بخشن
 و ارگاه و حق و مستوفی نیست رسد همان افتادن همان تا آنکه در راه حیرت است
 ان الله لا یجلی فرصوده مرتین همی است و این معنی است که گفت

مقدمه جذبه بر ملکوتی حضرت محمد است که او محبوب مراد است و معنوی فیضی است
 بعد از است و مری در سینه جمیع بلاد است بعد از آن گفته که با سعادت بنده خداست
 در هر میده اند که این را بنوعیه روایت از آنکه کسی بر آن و سرور آن از جمله
 دانش روی کس روانه از او فایده بسیار است و در بیان آن این است
 که رسول الله را در نماز افتاده بود رسول الله فرمود مرا سه وقت دعا را امیر المؤمنین ابوبکر گفت
 یعنی گفت ذلک السهو بکانت که آن بودی بودی که نه بودی از اینها تا در آن است
 نقصان باشد فاما سهو و بیان او علی الله علیه و سلم از اری ما عاقت و ان ترقت
 عن قبول است و محسن گان زیرا که قطره بدریا پیوست همان دریا است فاما زنی بخشن
 و ارگاه و حق و مستوفی نیست رسد همان افتادن همان تا آنکه در راه حیرت است
 ان الله لا یجلی فرصوده مرتین همی است و این معنی است که گفت

و در این وقت که در این عالم جمیع را در تارک
مستحق است که در این عالم گردانند و از
دوم روح و حقیقت

و در این وقت که در این عالم جمیع را در تارک
مستحق است که در این عالم گردانند و از
دوم روح و حقیقت

5

ای شوق کامل و تمام است
الهم صومع

و عیانت هر بر خست ان الباطل کان زهو فاعبارت میزان این آید
قطره بدر ما سوکت قطرة او در دریا یا چیزی است اس را نیز محققان
فنا مند که مرد در کار بر کار باشد و در سیت از سیت و لکن در این باشد

و لا تدر ان ابنا ت فرمود چنانکه مرویات که حضرت رسالت را وقتی معالمت بود
عالمی که بر سید من انت عابره گفت ان عابره ما بر عبید الله بن جریج
بارگفت و اله صدیق قالت صدیق محمد گفت و من محمد فثبت و ثبت

اس باند اری حون و نبود رفت اسم را که فضل المذبح قائم بوجود بود و غلق
دانت هم با او رفت صفتی موصوف و عیون معروف و نبودند و
همی معتر دارد باز برده صفت شفا ن عکس بر باقی است

رفه را نمیکند آمد در نمیدم میکش
اس را فرق گویند و بخت جم و فرق فرق و جمع هم باشد از کم مرد فانی الشفات
کثره و از بود و جمع نموده تمام نور در نور و حضور در حضور و نبود

تفاوتی با خدای است و انتصاف است که اس را گویند حاصله اهل را نیز یک است
تفاوتی با خدای است و انتصاف است که اس را گویند حاصله اهل را نیز یک است
و نار و صفت نیست و اگر صدمه و صف و نار را با گویند از عیون علم صفت است هم

زراعت ظاهر و باطن یکی است هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن انیت
بر حکم کل بابی شیخ با فیر
از این جهت است

عصا و اعضا و جوارح او و حاصل و پیدا و حاصل و پیدا و حاصل و پیدا
از نور خدا که محسوس و مدفون است نزد ان از مرتبه
قوله ترا میروند از این که درون و بیرون است و درون

از این جهت است
از این جهت است
از این جهت است

افتاب بر روی آفتاب کوزه بین آفتاب کوزه عباره از ابدان و اسرار و صورت
 و ظرافت و افق و منظر و قوالب و اعلام است که از فیض اقدس از در اسرار قات غرت
 تابشی و مدد در هر لحظه و لحظه و طرفه بر سر رسد و قوام او بدست و اگر یکی
 ان از فیض برسد و فیه منقطع شود افتاب فضا بر و تا به هم راهها منثورا سازد
 و زهره اش آب کردی آب شود بلکه تاب و یا ازین کوزه دل مراد باشد که دل او با
 فیض حق گشته اول تابش در رگه میرسد صاکم بر عرش میرسد و از اینجا که راهها
 بگرد میکند قلب المؤمن عرش است این باشد بعد در باغ که بنیاد کرسی است بعد هفت
 کجالت که در یکی صوازه عرش و بنام حضرت اسمان است بعد از تعالی که بنیاد زمین است
 و از آفتاب حدیث و کسبش حق مراد باشد که یکبار بر لوح ذیل تابید و دل را بس کردان تا
 دل در روح و نفس یکی کرد و یکی در یکی جهان یکی بود و صولت خرا الماء کل شیء حیوان
 هم در جسمی نام بنام هم که کسب تا به فرست تمام تن سمع و بوی کرد این را
 صوفیان فتح قلب نامند که هم نور کرد نور در نور همان نور شود این نور السموات
 و الارض اسی روشن کرد در تمیز دیگر اینو بگوئند دل زنگ بگوئند تن
 در بر این جهان که هم چون وجودی و طر موری نمایند باز در ساعت لطیف صوفی بصفت

در هر روز یک بار در هر روز یک بار

سال ششاد
 دل مردی در مخرج حمل ظهور و صدای

در هر روز یک بار در هر روز یک بار

هفت روز در حال چشمه مکرر
 چه بنیاد و چه آفتابش میگردد ما و
 و مابین آن
 این در حضور اسمان
 و زمین است هر را
 او بیان کنیز مر
 بخشد

کردند و در موع کوی اهل کنند هم ارب باند
 باران هم از آن در یاد هم از آن باران
 باز بر سخنی آیم هم
 ملکوت کل شیء و الیه ترجعون تا که هم وجودات را احسن بر سر و مرده تا با کار در این
 انامه و انالی را چون بجای و چهار یک بر بنیاده این کور نوع خاطر حق مشغول متوالی

حاب و عمارت در دیدن این هم وجودات
 کائنات را همان فکس کن صورتی اما در مقام همان
 و هم سخن است حادثات صورتش نیست
 در علم و همان ذات ته است که کار از او کم
 مذمت و کس و لا یکنیز و هو الان کما کان

کت و این حاصل شود اول خود را فانی الذات و الصفات زینت بیتم و ارادت
 در این عالم و در این عالم و در این عالم

پس سال با رسیک از خدا را که است
 قدره اول است تا ظهور در هر روز او جانانی
 ما که دیدیم که هم

کوزه عباره از ابدان و اسرار و صورت

در هر روز یک بار در هر روز یک بار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چونست بر سندن بدین مقام
در این عالم باقی بمانند گوشت

من مفعول شد بر مفعول
که مفعول است اهل لغت

وقت در اصطلاح احوال و مستغلات
در زمان مرقوم تحقیق است که شود در اول
ار لفظ نوعی است فواید مستغلات
عشر ذوات که میبرد

مکمل در اصطلاح ظهور است و استقامت
مستقیم معرفت تحقیق است که از راه است
نزد مشاهده انوار است

ولفت عام است

هفت علم را در معرفت و علم صرف و نحو و معانی و بیان و مدح و عروفت
علماء باطن و راسخیان در علم آنکه علم لدنی دانند

منزادند که اول صفت است و زمان صفت مجاز است
بر و و حال بعکس است اول صفت مشابه است و زمان صفت مجاز است

تکلیف است و زانی صاحب توفیق
یعنی هذا مبني على التقيض من الكبر المتعالي

بنمودن از افراد محقق است مراد از آنکه
لام جنس اشاره بنفس حقیقه است و کلم کل اشارت با افراد است بگویم حقیق کل

مصدر است بجز فعل و مفعول تواند بود قول
اشارت میکند با آنکه الحمد و کل فعلا این باشد و حامد خود است جمله

گفته اند در معنی الحمد به هذا انما انبی الله تعالی علی نوره تعلی من خلقه و غیر
در کسی که کسی را از او یاد کند آن معنی را در حق خود بود

حقیق است که در آن شخص است واجب آن حرفه است نیست
در کیفیت خود را با آنکه در عبادت خود را در خفا

تعالی کسی که در آن خفا است و در آن خفا
مکمل است که در آن خفا است و در آن خفا

مکمل است که در آن خفا است و در آن خفا
مکمل است که در آن خفا است و در آن خفا

حقیق است که در آن خفا است و در آن خفا
مکمل است که در آن خفا است و در آن خفا
مکمل است که در آن خفا است و در آن خفا

مکمل است که در آن خفا است و در آن خفا
مکمل است که در آن خفا است و در آن خفا
مکمل است که در آن خفا است و در آن خفا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فصل اول في تعريف اهل ذات
الذات واهل ذات الاخرى
واهل ذات الاخرى
وهي ذات الاخرى

اهل ذات الاخرى هم الذين
لا يكونون اهل ذاتهم
بل اهل ذات الاخرى
وهي ذات الاخرى

فصل الثاني في تعريف اهل ذات
الذات واهل ذات الاخرى
واهل ذات الاخرى

اهل ذات الذات هم الذين
يكونون اهل ذاتهم
بل اهل ذات الذات

فصل الثالث في تعريف اهل ذات
الذات واهل ذات الاخرى
واهل ذات الاخرى

اهل ذات الذات هم الذين
يكونون اهل ذاتهم
بل اهل ذات الذات

فصل رابع في تعريف اهل ذات
الذات واهل ذات الاخرى
واهل ذات الاخرى

اهل ذات الذات هم الذين
يكونون اهل ذاتهم
بل اهل ذات الذات

فصل خامس في تعريف اهل ذات
الذات واهل ذات الاخرى
واهل ذات الاخرى

اهل ذات الذات هم الذين
يكونون اهل ذاتهم
بل اهل ذات الذات

فصل فی معرفت نفس

معنی لغوی و مسکون البتة و اجماع را غیر التفات باشد بعضی اصطلحوا از معنی لغوی
لفظ الله که فارغ شد شروع در شرح اصطلاح هر کرد و گفت که مصدر الوجود است حکم
کان الله و لم یکن مع شمس پس اصل وجودات باشد یکم وجودات از ظاهر شده
و بدیهه و ششیم و نیاقت است به آن طریق که بالا رفت نه بدان طریق اصل دفع
در اصحاب است پس معنی با باشد نه صورت و مصدر را باله باله باله کلمات هم است
در اصل الایمان هر کس که در حقش کفر کند بلا ترفیع دادند همه صریحند نام در ایام
مدوم است الله که اکنون درست آمد لفظا و معنی قول

فصل فی معرفت نفس
معنی لغوی و مسکون البتة و اجماع را غیر التفات باشد بعضی اصطلحوا از معنی لغوی
لفظ الله که فارغ شد شروع در شرح اصطلاح هر کرد و گفت که مصدر الوجود است حکم
کان الله و لم یکن مع شمس پس اصل وجودات باشد یکم وجودات از ظاهر شده
و بدیهه و ششیم و نیاقت است به آن طریق که بالا رفت نه بدان طریق اصل دفع
در اصحاب است پس معنی با باشد نه صورت و مصدر را باله باله باله کلمات هم است
در اصل الایمان هر کس که در حقش کفر کند بلا ترفیع دادند همه صریحند نام در ایام
مدوم است الله که اکنون درست آمد لفظا و معنی قول

و جهت او ششیم هر دو دلیل کند از معنی هر دو
کرد و هو الاول هو الاخر هو الباطن همی باشد از احوال تفضل او کرد با زبان برد
یعنی از ذات لطافت آید باز همان ذات کت حکم موحها دریا که هر فردی که
بنامند هم از ابتدا اگالا ایندیکه در عالم نسیب و افاضام یکم بر زمین است

بعضی مصدر مع فاعل مریدان او کار است
و بعضی مسؤل با اسم ان افکار است زیرا که
ملا فرب کار است صادر از فاعل پس
ابتدای کار است و بر منقول تمام است
نس افکار است پس معنی مصدر
الموجودات امر باشد فاعل او در معنی
موجودات است نام

و جمع اصدا در نیست بی منت او تا سائر نامت از بهما شریفین
قیل در مانده ام این از الیات است ان رپی کدک و فوق ذکد و لا یسالی از آمد

بعضی مصدر مع فاعل مریدان او کار است
و بعضی مسؤل با اسم ان افکار است زیرا که
ملا فرب کار است صادر از فاعل پس
ابتدای کار است و بر منقول تمام است
نس افکار است پس معنی مصدر
الموجودات امر باشد فاعل او در معنی
موجودات است نام

اننون فهم کردی که عقل مختص هر کس است عالم نسیب و افاضات راه بند او تعالی
راکی در مانده بک صفت و فعل او در قضایا عقل کنجی معنی مقام ذات کت کل سانه طراز
کسوة او است و عقل گویندش جهت حدیث برون را نیست عینی گوید
راه رفتم من بار بار عقل مریدت صواحا آموز عشق در لب بار بار سوز

بعضی مصدر مع فاعل مریدان او کار است
و بعضی مسؤل با اسم ان افکار است زیرا که
ملا فرب کار است صادر از فاعل پس
ابتدای کار است و بر منقول تمام است
نس افکار است پس معنی مصدر
الموجودات امر باشد فاعل او در معنی
موجودات است نام

عقل عاقل و عاقله الرجال و العشق محلل العقال العقل یقول لا تأمل و العشق
یول لایسانی ان رپی کدک و فوق ذکد و لا یسالی زهر کرم مهران یکا و طلال و

بعضی مصدر مع فاعل مریدان او کار است
و بعضی مسؤل با اسم ان افکار است زیرا که
ملا فرب کار است صادر از فاعل پس
ابتدای کار است و بر منقول تمام است
نس افکار است پس معنی مصدر
الموجودات امر باشد فاعل او در معنی
موجودات است نام

بعضی مصدر مع فاعل مریدان او کار است
و بعضی مسؤل با اسم ان افکار است زیرا که
ملا فرب کار است صادر از فاعل پس
ابتدای کار است و بر منقول تمام است
نس افکار است پس معنی مصدر
الموجودات امر باشد فاعل او در معنی
موجودات است نام

عقل عاقل و عاقله الرجال و العشق محلل العقال العقل یقول لا تأمل و العشق
یول لایسانی ان رپی کدک و فوق ذکد و لا یسالی زهر کرم مهران یکا و طلال و

و هیبت و هشت ذکر کرد و لفظ مبالغه در قدر رسا و او در حکم بخت

رحمت غضب در صوت و منف اقوام انبیا بد و بماند و اگر نه کرامت که در الوهیه او

زند و جراتی در آن نماید و آن دو لفظ

لحن و العطف الجنو و العطف مهران کردن چنانکه کفر

برای مبالغه را که نه انجمن بود و هیچکس نرا و اربست ندر زیر که

کلی است در دنیا هم و انفس غالب است و روح مغلوب و اینست عکس

هم از نیجاست که هم عارفان و کاملان همین عجز و می رسد که اما به خود خفته اند

جز عجز می رسد که نقدی ندارد خواهی و کسی را حجت درستی نباشد در حضور انبیا

اولیاد و انبیا هم اقرار بتقصیر کرده اند و عجز و اصطلاح از معترف کنند

که گریست عام ندر رفت ز سران عذاب و به عمل حکم شده که چهار دیدنی است

ای در ویش کنه خردت و در صفت مز تو یک عتر خرق خود نمیکند ارب

و بنیدان ترا جاره نیست من صوف خود چون دانستم چند که تو گناه بر کنه کنه عطر

من رحمت بر رفت کنه و پنجم و نیز گناه تو کنونی بسی و رحمت من از بی کنونی نجیب

از بی کنی بر آید کنه از آسمان و زمین و عرش و کرسی بزرگ باشد کجیف

در یاد رحمت و مغفرت من چون قطره باشد بمقابله دریا محیط و مکرر لفظ رحمت

و تعدید آن بجز رحمت بلکه بر آید کنه است و اگر هر دو لفظ از یک لفظ

مشق آن فایده بسیار دیگر و افراد و یکی علاوه باشد چنانکه

همجا ایصال مقدار است یعنی رحمان است بر ساینده بدی مقامها

عقب
سازند و نود و نهم جز
و در غیر اینها هم بر اعضا
غالب است و اگر بدم
بر نهض لازم آید و آن گویا
از کتب آن تقدیم و یا فرموده لازم
آید در صفات او تنکی صد و سایر
نسیخ

در عالم را شده راست بود که هرگز نوار داد

بغیر نقد در همه وجود فواید هم عجز و می رسد که
و این غیر است نقد نیست بلکه نبی است

الکرم نوار برود در کلام و شامل در کلمات را بود
از زبان کلام بیدار رفت و در کلمه عمل شد بر مبارک
بسیار آمد از کتب موسی عمل و عمل لایق نیست
نام

بدر و رحمت کننده بود که در کلام مدعا
الولی و رسد در کتب

عالمی است در اصطلاح
در اصطلاح

در کتب و عس
کتابت در

خبر از انبیا در کتب مندر در اصطلاح انوار بود
در انبیا آن

النسیخ

برخی است و آن وحد صرف است که در اعتبارش و عدم تفریق است و آن تصور است
و وجود بخت و صفات علیّه و علم نفسی گویند و عدم اعتبارش از اعتبار است و

اعتبارش و اعتبار است قولی را این نیز بر این است که اعتبارش و عدم اعتبارش از اعتبار است و آن تصور است

شاید در این است بر این که اگر دم خون از سان بسم الله فارغ شد شروع در آن

اسم کرده گفت
و این وجه دلالت میکند که حضرت رسالت

شاید در این است بر این که اگر دم خون از سان بسم الله فارغ شد شروع در آن
اسم کرده گفت

و این وجه دلالت میکند که حضرت رسالت
سالک که این قدر و کسب علم روان میندرداری کلانایتر شیع مادم مورد است

من الله و الخلق منزه است و مثبت است
و از افعال صفات و از صفات بذات و در این کتاب هم

را اینها من فعل است که سالکان مجذوبند پس معلوم شد که بینها تفاوتی چندان
و در رعایت ادب هم همت فاما از اکل الموده رفع الیکاف خناکم مرویت که

رسالت از خواب برخاسته بود و طوطی از طرفی برخاسته بود از محل سر عقده امیر المومنین
ابو بکر همچنان بود و امیر المومنین محمد بن علی بن ابی طالب بود چون امیر المومنین عثمان غفان آمد

رسول جامه را فرو کرد و بر سرش انداخته فرمود کسی که از او فرستیدگان مرم میکنند از او نترسند
کردار بر چون به خیر ما جمع کند خود گامی برد با او گفت و شنید فرمودی

نه او اولت علی نامیت من باز بگفت او من خناکم میو مایه
و فاعلی مسکن و معبود هم اعلم است حکایتی از ابو جریج که در آن

شاید در این است بر این که اگر دم خون از سان بسم الله فارغ شد شروع در آن

اسم کرده گفت
و این وجه دلالت میکند که حضرت رسالت

را اینها من فعل است که سالکان مجذوبند پس معلوم شد که بینها تفاوتی چندان

و در رعایت ادب هم همت فاما از اکل الموده رفع الیکاف خناکم مرویت که

رسالت از خواب برخاسته بود و طوطی از طرفی برخاسته بود از محل سر عقده امیر المومنین

ابو بکر همچنان بود و امیر المومنین محمد بن علی بن ابی طالب بود چون امیر المومنین عثمان غفان آمد

رسول جامه را فرو کرد و بر سرش انداخته فرمود کسی که از او فرستیدگان مرم میکنند از او نترسند

کردار بر چون به خیر ما جمع کند خود گامی برد با او گفت و شنید فرمودی
نه او اولت علی نامیت من باز بگفت او من خناکم میو مایه

بند و مشک برود از درماید داشت از موجود بود مطلق مراد
 سبحان الله ذات وصفات او را که از بدن باشد که بر امون آن کرده و فیض اموصفات است
 نیست ذات صفات چو در شب بخوابد نیست صفات فیض چون قطره در نوب دریا
 محبط این بود که از آن ازله و اسله حرة الی اخر بقایه را امیر و فیض است
 یعنی صفات حقیقه و اذاتی و ما اضافی و فعلی و یا جمالی و

یعنی مراد از موجودی که او را گفته اند تا بعد معبود
 نور مطلق از آن ذات حق تعالی است آن نور
 معبود و نشود و آن روح انسانی است از آن نور
 نور مطلق را از کسب از عالم نقاد آورده اند و من
 الملك الذی لا یلموت لا المکذ ان الذی لا یلموت لا یل
 بر سر است و الا ان اولیاد الله لا تموتون و لکن
 متعلقه من در ارباب دار موبده نیست

و یا اطیف و تقریب بر کس از افعالی است
 معنی مطهر در معانی متعلق شود و در قابل
 سازد و مراد با هم از او مقتول کرد و لغز باغ

معنی مطهر در معانی متعلق شود و در قابل
 سازد و مراد با هم از او مقتول کرد و لغز باغ

فاعل جنبش است شکنت و هده لا شریک لاینست
 توحید گفت و خدا کی دانست و مکرده و مکرده
 که معرفت توحید آورد و به و تعالی
 که میل کرد از حق بیاطل و از توحید

بمعنی آن بر در مطهر توحید گفت که می بود گفت
 هم مدس بر هر حد و انکار کرد خدا و معنی طیف
 را که می الحاد کرد و کوز و زین که الحاد
 کرد و در دست است و به میسب کرد آیا

از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است

از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است

فنا و القنات این از الهیات است بل لاهذا و لا ذلک این از صمدی است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است

از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است

مفرد است گفت بدان که در این باب است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است

از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است
 از آن که در آن است و از ادکی است

ظاهر در لغت و اندک سال کند

از آن که در آن است و از ادکی است

کتاب از انصاف اراکین
کتاب از انصاف اراکین
کتاب از انصاف اراکین

و آنکه وجودات را اقصا کنیم الی قوله نقصان او گفته باشند با کمال کونم کمال
تا مذہب سنت و جماعت مستقیم آید که اینان هم وجودات را اراده ابر و بیشتر
گویند و حق همین است و اگر اراده بنامند مجبو بود و مضطرب چنانکه حسرت کما از
برون آید خواهد یا نخواهد و اثر در احراق خواهد یا نخواهد و این همه در
و ازین حشر و نشتر و حساب و کتاب و دوزخ و بهشت هر باطل میشود اینان را
دهوی میکنند الا ان میکنند اس دهوی را خواهد بود چنانکه کما بر آید
همچنین این وجودات اس دهوی برسدنی نیست و قامت و حساب و کتاب
و جمله افریبات نخواهد بود ذلک رجب بعید این رجب از عقل دور است از آنکه
نکی رد نویسد و در زبیده و خاک کنت ممکن نیست اگر همان کسی ریزد و خاک
کشته را عاده کند خود محال است و اگر غیر او را این طلسم مثل و مانند اس

اینسانرا کونم اول سما که در عدم بودند قدرت از عدم بوجود آورد اگر شمار
بعد موت که عجب الدب شما با مانده از ان تمام تن بر و ماند اس خود آسان تر

و از اول هوا و هوای این بلند علیه و این
و هیچ است و نیز این قول ایشان دلیل بر سن کند که عالم قدیم بلند چنانکه
ان فکرم که عالم را قدم گوید بلکه از نو میگویند که در زمان حضرت
بلکه بگویند و شرک را اثبات میکنند زیرا که دو مراد در قدم نیز بر کرده اند
بدان طریق که ما کفیتیم پس بجز و دره مراک باشد او را گویند

افلاک دیگر پس از این بوده است انرا نیست و با بود که پس قدیم نباشد
و این فکرم که عالم را قدم گوید بلکه از نو میگویند که در زمان حضرت
سوال کسی که او را یکی دلیل از تو که در

این عالم را از اولیای الهیه
و از اولیای انبیا و اولیای
و اولیای اولاد و اولیای
و اولیای اولاد و اولیای
و اولیای اولاد و اولیای

این عالم را از اولیای الهیه
و از اولیای انبیا و اولیای
و اولیای اولاد و اولیای
و اولیای اولاد و اولیای
و اولیای اولاد و اولیای

تجلیات را نهایت نیست و تعلیقات و تقویات
طریق هر کجا در امتناست بسکال و نیست

متجلی خوانند تمام او بنده بشکلی و تمثلی ذکر ظهور کرد
کلی یونم ای کل لافز عین و اقل سیر زنگ پوشانده
سوارشان عن شان صون او را کارب از کارب اشغل بنانند هم عقلها انبیا
عاجزند و هم نهاد را پری بریند برین کی بعد ازین کارها او را بعد ازین محض خود است

در این عالم در این عالم
در این عالم در این عالم
در این عالم در این عالم
در این عالم در این عالم
در این عالم در این عالم

توجه افکندن هر اختلافات و اعتبارات
یکم ادم الملیل دوم الوهوس سیم ادم الطیحات
البقوم ادم النعم ستم ادم لا نود هفتم ادم
الغالب هفتم ادم الحیثه نهم ادم انصهار
دهم ادم الجان کای

این هفت در اصل را که ابتدا این عالم است عاقلان و ماوان را معلوم
بسی کس می شود و اول و ابدا و انتها ندارد این زمان دنیا نیست ان زمان
کلیح بالیه و اولیای او
این هفت در اصل را که ابتدا این عالم است عاقلان و ماوان را معلوم
بسی کس می شود و اول و ابدا و انتها ندارد این زمان دنیا نیست ان زمان
کلیح بالیه و اولیای او

ظرفی از خورشید خود فرده و خجل و زبان زده و سرساکتر باز میگرد
هم بر دستم بود از دست انداخته و صفد الیدین از قنجهار و علماء و از دعویای
مجد این ربمایا و در وقت خود فرشته برد خسته فراد و نامی را معارف و در بار خود
کرد اینده میگوید هر کس را علم محروم نشد کم مانده از سر را که مفهوم

کمر از علم او تعالی حق سر معلوم کند ما همو حق
کمر از علم او تعالی حق سر معلوم کند ما همو حق
کمر از علم او تعالی حق سر معلوم کند ما همو حق
کمر از علم او تعالی حق سر معلوم کند ما همو حق
کمر از علم او تعالی حق سر معلوم کند ما همو حق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين الطاهرين

والاهوت والنجوت والملكوت والناسوت ومنه اي الاموجود بالبدن
وهنا دونه وقائم بر تعالي قوله والحدوات من السدد دليل الكند كراو تعال محل
شود ومحل حادث حادث بنده اورا جواب كفت
يعني واحد في حقيقه كمنته از هم جهات و اعتبارات است همان كلى است ابد
بر مردگان اسد ولم يكن موسى وهو الان كمال لا يتغير بصفاة براه ولا في افعال
بحدوث الاكوان پس در حقيقه حركه كلى بنماید و اين تعدد وكثرة وهميه را برابر است
كرده اند نه نسبتى است همت نما از دورم بينند كرا ب است فصد كرده چون انما
رودم بيند هم نسبت بحسب الطمان ما احتر از اجاءه لم يجده شيئا و وجد الله عنده
فوق حساب غير محسوب بتمام و كمال انجا حقت و چنانكه امواج در ما ميدانند خبير
برنگ هست همچون كوه باشكوه ميايست و چون با معان ديده شود خبير همچنان است
و بس پس هر وجودات وجودات حون سوارگان اكي اندر حقيقه وجود دارند
جز وهمس و ضيالى هم نسبت اهل صفة ظنون و ضيالات را اعتبار كنند و اى كراهه و
صيرت را كه فيض او تعال رنگ اميزه كرده و نابور اورد نكوده چنانكه كفت

و اما در جواب سئوال اول
بگويد كه در حقيقه
فوق حساب است و محسوب
بتمام و كمال است
چون امواج در ما ميدانند
خبير و رنگ هست همچون
كوه باشكوه ميايست

و بس پس هر وجودات
وجودات حون سوارگان
اهل صفة ظنون و ضيالات
را اعتبار كنند و اى كراهه
و صيرت را كه فيض او تعال
رنگ اميزه كرده و نابور
اورد نكوده چنانكه كفت

و اما در جواب سئوال دوم
بگويد كه در حقيقه
فوق حساب است و محسوب
بتمام و كمال است

چون امواج در ما ميدانند
خبير و رنگ هست همچون
كوه باشكوه ميايست

عوض سرور و ملكوت خداوند تعال
طالان و كلاله سر زندي بر كوكب باغ

و هو ذات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
آل بيته الطيبين الطاهرين
الطاهرين

عن غیر رسول باشد و انهم از آن در فریاد ایراقر ناره اکنون مغضوب و بگوشنوی قوا
که هر یک در بدل مال و نفس تا آخر و مقصود است که از اشیاء در کتب مطول
مدکور است و اورحق این فرموده الهی کالنجوم باهم اقتدیم زیرا که حضرت سالک
بنا بر دراست در هر طرف از ان رسیده بر غیرت جو بر آمده و به یک گنم و دیگر
برج و غیر دیگر مما لا یتنبأ به در هر یک فی نفس از او رسیده پس روی ان کنه
بهر ان نور که بدو امتاع روح حاصل شده است این را از راه تنوی کند و با کبر
برساند صدیق نفع صادر الیه صبار و تشدید الی الناطق بالحق العاقل لیس
غیر رسول اند فرموده و قهقهه چینی بود که هر که را رسول اند دعوت کرد او را بگوئی مطیع
بودم خواهی مگر ابوبکر که رسول آمد پس بعد از فرمود که خدا بکبر است و من
رسول خدا یم پی تا مل گفت صدقت از ان هدی خطاب مستجاب او اند پس رسول
فرموده لو کنت متخذا خلیفا غیر ذی لا تخت ابابکر خلیفا لغضب من غضب ابرار دوست
نکردم و اگر بالفرض گرفته خدا بوبکر را گرفته و محمد نوت نفع الال عدوت کرد و بندگان و
این ان ابناء اند و اگر بعد از نبی بود پس عمر بود که حضرت جبرئیل علیه السلام
جنگ عسرة بالاستعداد و عدة و التحک و حکم لست و علوفه و اسلح و ما من غیر
دیگر عثمان آورد در رضی الله عنه و ذوالنورین از ان خطاب یافت که او در رسول الله
در کج او بود چون اول مرد و مردانند خلیفه باطنی بود و چون از مرد و مردانند
خلیفه باطنی بود و چون چیز کردند که خلق جمع شدند بر این گشتی تو گفت من خود را اوصاف
کنیند و هیچ چیز در تن بر نخواهم کرد المقبول المظلوم این بلند فام را طلبیه گفت خطاب
جیت که میکشید گفتند خطاب تو هیچ نیست فام بیان ما بسیار مانده بر ما کما عدیم و راجع

مادان من استاده تدریس کن
که اقتدا کنند راه
راست باشند

سخی کونیده بر کس و عمل
کننده بصرف
۹۹

یک روز رسول الله ص
س رسول الله ص
دوم داده هوائ

اینان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اقرب من حسابات وانشاء ثلث ارباب فضل وازلا حازه و...

حازها بر جمع بالحاء المهملة وفاضه ايرتفع من العوالم الاربعة او الخمسة الالوت و
الجדות والملكوت والناوت والحامد الورا من كل الورا وهو العظمت او
الذات والقفات والاسماء الاقوال والمفعولات والروح الاعظم والرو
الروح والقلب والقالب وما كان منسوباً بالاعداد الخمسة وحكام او ما الله
وسلم ميان ابنيا بمثابرة قلب است مرد روح انساني را و ابناء ديكر بمثابرة اعضا
ديكر همچنين علي ميان اولياء حكامه در حديث است خلت انا و علي خضر نور
فما لنا فرس حتر افترقنا و صلب عبد المطلب ففر البتوة و فتر الخلافة و
نسبت ميان بنوة و خلافة يعنى ولا يترجون نسبت ظاهر و باطن است
بد بكم قائم و ظاهر و پيدا اكر او بناند و اكر ان بناند او بناند حكامه وجود
و خارج كنه عين است و نه غير عين بخت عين است و بخت غير و حكامه ظهور
حفت محمد صوره درخت است و معيزه اول همچنين حفت علي الاول
هو الاخر هو الظاهر هو الباطن و همين معني را انبات ميكنند قول
و هي انكم قائم مقام كسي باشد و بحكم راز
يعني ما يشهوه
وهو اراد ريده و باره باره کرده ازان برتر هم كستره و زير هم نشي شده هم كبر خود
غالب شد او بر هم غالب آيد و اكر گرفتار نفس اماره است او گرفتار تمام عالم است
نخستين فترت بين شمار نوسر فترتني را يياز مدار قول
لقد كثر اكر الحمله في الحرب و تكرار حروب از دست نفلت چون حسن
را زادند علي حرب نام كرد رسول الله اتم هر سید جن نام کرده گفت حرب رسول

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

هو كذا
اگر كذا بود
در كذا
فرموده
در كذا
در كذا
در كذا

داده بود انتقام کند و خود را بصفقت نماید که میکند تا هم را انبیا بید
 کربین تعرف و قوه ظاهر ساجد و در معد و دست خود را فراموش نکند
 این الماء والطین من حدیث رب العالمین خود را کرد آورده بآب نام و
 واجتهاد نام بقدم مرح استوار تر ادا حقوق بایستد و بر حکم نازع البصر
 چپ و راست لحظه نکند که نظر گاه مرد قد مسکاه اوست در هر چه نظر کنی
 مانی از این دنیا مرز عداقت است ترا باید که لحظه بغیر شهودی از حق
 ران هد و ناظر و کافر خود بنیز و بحیر نظر و التفات نماند اگر گشت ران
 و فالتکذوب و محم محمود و صبح سود حاصل نکرد چند میری داده اند شریف
 دانی امح رفت از صیوة بار بیدست بناید مرد و قدم ترا عا و شعور بر حاصل

اینست که در این مقام
 باید که در این مقام
 در این مقام باید که
 در این مقام باید که

باید کرد ان الله لا یغفر الذنوب الا لیمن بالله و یحیی الذنوب
 و کمال شکر تو انجا نرسید اگر میخواهید که شکر ازین عالم و سلمه ازین مقام
 حاصل بیزاد در تمام جان تو رسد خود را بیدل حقه حضرت رسالت بر بندگی
 ان مقام است یعنی است و بعد ان مرشد کامل مشکل را که که ان مقام طایفه است
 السیخ فر قوم کالبین است امر است با سلامت ازین ضد قبا برخا که همایون
 اخوان خود را بگرد و این معنی است که گفت

اینست که در این مقام
 باید که در این مقام
 در این مقام باید که
 در این مقام باید که

این هم اشاره باینست که هم شکر است و الا یؤمنوا بالله
 یعنی از شریعتی که رسیده اول دعوت اگر کرده اند و او کرده
 ماینا از وید و فرموده چنانکه معاینه معاذ رضی الله عنه از ان بنسبت و میباید که معاذ
 رسول الله فرموده اوست که بپا رویید و تا فرقه انجا از عالم حق و حقیقت
 نشان

اینست که در این مقام
 باید که در این مقام
 در این مقام باید که
 در این مقام باید که

حضرت رسالت میفرماید که هر که

کتابت بحالت صحت و غیره
کنند در زمان صحت و اولی
بکنند بعد از آن که بیمار
باشد و حق و غیره
رسالت رسالت رسالت رسالت

در بیان حقیقت اولت و السلام و الخیر
والاولی و الاول و الثاني هو الشا

شهره که این بیان ما را اثبات میفرماید و کدک قول او در حق حقیقت ایشان
این را نیز فرموده است و اینها هم برینند و اینها هم برینند و اینها هم برینند

دوستان خدا و علماء اصحاب باکس که خوشترند و ما ترند خواران آن حضرت
انهم ازین کفر آنکه کمیت را برهینند که تمام اندام او سیاه شده و یک لفظ از
سینه نمانده به اینجه قابل شرف است البتة شرف است او کند و اگر زلا قابل است

در خیال او شود و در صورتی که در وقت مرگ او در خیال او
که آن است و خبرت پس میباشد و لا تصور و لا بین و لا غسل و لا کفن و لا تدفین
ایرا ضیاء اشارت بدوست و در شخص این چهار چیز بدست اعضا است اول شرف

که قول او در صحت رسالت اشاره به دوست که در فضل و شرف او المانع
یعنی حضرت رسالت فرموده است که من بعدی من بعدی من بعدی

پس است و برین بیان ابوبکر با بدو در حدیث دوم که بنامه دوست است
یعنی رسول الله علیه و سلم در آن

این مایه که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
سایر الامه الخلیفه النبی المصطفى

سایر الامه الخلیفه النبی المصطفى
سایر الامه الخلیفه النبی المصطفى

سایر الامه الخلیفه النبی المصطفى
سایر الامه الخلیفه النبی المصطفى

سایر الامه الخلیفه النبی المصطفى
سایر الامه الخلیفه النبی المصطفى

سایر الامه الخلیفه النبی المصطفى
سایر الامه الخلیفه النبی المصطفى

بعضی از اصحاب است که در این حدیث
مقصود از صان ایشان چهار چیز است
از حدیث است که در حدیث است
بعضی از اصحاب است که در این حدیث
مقصود از صان ایشان چهار چیز است
از حدیث است که در حدیث است
بعضی از اصحاب است که در این حدیث
مقصود از صان ایشان چهار چیز است
از حدیث است که در حدیث است

در حدیث است که در حدیث است
در حدیث است که در حدیث است

لکان صحت شایسته
یعنی در حدیث است که در حدیث است
الطبیعی

مظهر او را بر دند فرماں شد هر او کرده گفت تو صد حرفه نظر بر زود هر چه بودت
 نظر من نبود فرماں شد رس دعوه هم بودت گفت ولم تولى مجال الحكم فقال الله
 تبارک و تعالی از هوب فقد غفرت لك چون او را که اول الدن و مد اخافه و سر جوس
 بود اس حال شد فکيف باخفه اسنا را حال انبرت و ابر بر بکار از اکل
 اول الدن در دینا فکيف باخفه زغم میرسک از دست او دم چونت
 از دیر سکن که تمس بر وقت لا احضنا عليك انت كما انشيت علمتک
 انبرت از راکم در رس و انصافات در بکنجه و و راجعات و سمات و اعین
 و بالا عبارات باشد یا او جزو سید که حاره باشد و اندر و رانم محیط
 طراز نیازنی نیازنی بنا را او است فسبحان من استار نفوس بالقدرة و الاستغناء
 و رسم العباد بالعب و النور و الغناد هر چند عجزه نظر محبوب و میل معنوق
 از دست الهی رس است که افتاده را بر دارد و از انشته بیفکند
 شایسته بلننه شد بر خوردت گفت که فریم شک خورد و همین تر بود که چون حضرت
 رسالت را در مقام قاب تو سکن او ادنی بردند سبب کرد فرماں شد با ما غیر
 این سبب حیرت گفت ایما که رسیدم هم برس رسیدم این را خدایا که دست
 که و فابنا که فرماں شد و اسجد و اقرب و نیز چون از حقایق و حقیقت
 شد گفت با بروم فرماں شد نصیب تو همین قدر بود و خطبه حکم و شع
 مدنی سببی دارد و قول حضرت قطب در سیاق
 الحق شده ظهور جوهش را اظهار میکند از عایه ظهور عیانم بنید
 چه میگویند با در هر جهانند اری ما که رقایی در سبب تا رزنده در بر کند و چون

این کلام در حدیث آمده است
 و در تفسیر آن آمده است
 و در تفسیر آن آمده است

این کلام در حدیث آمده است
 و در تفسیر آن آمده است
 و در تفسیر آن آمده است

این کلام در حدیث آمده است
 و در تفسیر آن آمده است
 و در تفسیر آن آمده است

این کلام در حدیث آمده است
 و در تفسیر آن آمده است
 و در تفسیر آن آمده است

مظهر او را بر دند فرماں شد هر او کرده گفت تو صد حرفه نظر بر زود هر چه بودت
 نظر من نبود فرماں شد رس دعوه هم بودت گفت ولم تولى مجال الحكم فقال الله
 تبارک و تعالی از هوب فقد غفرت لك چون او را که اول الدن و مد اخافه و سر جوس
 بود اس حال شد فکيف باخفه اسنا را حال انبرت و ابر بر بکار از اکل
 اول الدن در دینا فکيف باخفه زغم میرسک از دست او دم چونت
 از دیر سکن که تمس بر وقت لا احضنا عليك انت كما انشيت علمتک
 انبرت از راکم در رس و انصافات در بکنجه و و راجعات و سمات و اعین
 و بالا عبارات باشد یا او جزو سید که حاره باشد و اندر و رانم محیط
 طراز نیازنی نیازنی بنا را او است فسبحان من استار نفوس بالقدرة و الاستغناء
 و رسم العباد بالعب و النور و الغناد هر چند عجزه نظر محبوب و میل معنوق
 از دست الهی رس است که افتاده را بر دارد و از انشته بیفکند
 شایسته بلننه شد بر خوردت گفت که فریم شک خورد و همین تر بود که چون حضرت
 رسالت را در مقام قاب تو سکن او ادنی بردند سبب کرد فرماں شد با ما غیر
 این سبب حیرت گفت ایما که رسیدم هم برس رسیدم این را خدایا که دست
 که و فابنا که فرماں شد و اسجد و اقرب و نیز چون از حقایق و حقیقت
 شد گفت با بروم فرماں شد نصیب تو همین قدر بود و خطبه حکم و شع
 مدنی سببی دارد و قول حضرت قطب در سیاق
 الحق شده ظهور جوهش را اظهار میکند از عایه ظهور عیانم بنید
 چه میگویند با در هر جهانند اری ما که رقایی در سبب تا رزنده در بر کند و چون

که هر کس که بخواهد...

و که رب بخت کس در دنیا اقدام کند و شهادت را با و از هر چه بماند نزد
اگر کسی را بماند این رو که پادشاه ملک رقاب است اه حجاب دانه جاسک باشد
اینجا چه جاید زدن باشد و همین معنی است قوله...

بجز طبل هو و را الورا... و اینست ازل آنکه او را بدایت نباشد و ابد آنکه او را
نهایت نباشد چنانکه گفت که پس قلم شنبی و بی...

هو النانی هو الاخر هو الطاهر هو الباطن اینست زیرا که چون قائل آمد و لم کنی
نابت باشد هر چه گوئیم اول ازل و اوسط حشره و آخر تقایم او فیه او باشد
او را هیچ چیز نسبت نباشد که او بود و هیچ با او نبود و هو الان کمال آنست

النبات باشد نسبت الیه تعالی است ازل آنجا ابد پیش ابد آنجا ازل یا پس
نه نیست هیچ را فانی بی پای حله را باقی است بلکه ای فکرت نه بقا و نه خیر و نه
فاما حکم سبقت حمیه غضب بر حکم خیریه میان عالم حق و عالم رحمت و جمال در

صفا و لطافت اگر بنا هم بدان چنانکه گفته اند العشق لا محمود و لا مذموم از آنکه
بسیار نیست بکلاف جلال و هم از بی گفته اند محمد جبار و ابرار جلال است و جمال
مبتسوق جلال است و جلال عاشق است قوله...

و این نسبت مطامرت بر لفظ ملک بران دالت
و الیوم نسبت اسس باشد که در آن هر یک نفع انا و لا غیره میزند و عو ملک و ملک
بیکر در سبحان الله و تعالی از غایب غیره و نه با غیبه و کمال و حده اس قدر تصرف

صوری و قدرة و هم هر دو را محید دارد میجو اهر مقابله این قدرة و هم هر چند روز
اینست ظهور الوارث...

علم
نعم در صحن کمال و کمال عالم
نعم است در سلسله است

خداوند تعالی اول هم سبک و او تعالی اول هم سبک
و او تعالی سبک را در انبیا و تعالی سبک را در انبیا

و در دعای
یعنی او تعالی عاقل از ستمند شد مخصوص است
مرکز در چشم کافران بهر آنکه او ماهر در حشر

کسوت هم که ما او ماهر در صورت جسم هم که کسوت
ابتدا ازل او تعالی در مساه حشر و زوال او تعالی و انما
و دوام او تعالی باع

بمعنی در مقام تو حید ازل از ابد بگردد هم جز زان
تسره ذات او تعالی حکم متوجه بر رفعت بقایان باع
یعنی ای هم کایان علو و کمال از انبیا است اما بنظر او تعالی
مستلزم انما و سبک او است باع

اربع اعشاری و تحت در صد و دم و هر یک در اول کسوت و هم
کمال از او در ذمه بگردد هم متوجه است در هم مذموم و هم مذموم

اینست ظهور الوارث...

لازم و واجب میگرداند تا شیطان و نفس را در میان نیندازد و در کف صیغه تنزیل و
 و تا اول فرقانی و اعداد سودا و منقبت میگرداند تا از برکات و سعادت و منزل
 درجات علیات و ظرفی اوقات صدقات بر منقض اساع مستایر و مملو کرد از ان
 حضرت و تالیه میگرداند تا ایضا الی صواب و ایضا الی صواب و ایضا الی صواب
 قران صد هزاره است و کتاب سحر هم و فرقان بر صد هزاره سحر متبرکت است تا ابتداء
 تنزیل حاصل شود متبع بنور اساع و در و سنیان میرود و آن نقطه انداز است
 در شیطان و نفس را با سحر نور هم می حضرت سحر خطاب بر شیطان در کوفه طافا
 شد فلی ل روگردانید سحر گفت جو از خرد روی میگردانی گفت از نور و نمیکرد انم
 از نور ابتداء محمد کی دار از ان سحر هم که آن نقطه انداز است هم از ان حضرت قطب
 و ای که آن نقطه از الف و الذ الهذرن ذال معجم سهوده و بی فایده گفتن بسیار
 گفتن هذرنه ز و بالک و الفهم هذرا و هذرا از اعراض الحان و الباطل
 و لاسم الهذرنه و النور الشی الحقیقه و ایضا الی صواب و ایضا الی صواب
 و بحسب الموضع الالهیه و هو القدره علی الاضلاع و التوفیق تسویل
 طرق الحیز و قد یطریق السحر بتقدیم الحار و الجور و علی التام
 الافاده الحم از تقدیم حقیقه الناحیه یقتضی الحقیقه
 بعد فناء الخلق هم عینا و تعالی از اهل آسمان و زمین ملک و ملکوت میراث دار است
 الوجود بین العدمین وجود یکی در میان دو عدم بنده او را نزد یک محققان اعداد
 در فناء الخلق هم عینا و تعالی از اهل آسمان و زمین ملک و ملکوت میراث دار است
 الوجود بین العدمین وجود یکی در میان دو عدم بنده او را نزد یک محققان اعداد

در کف صیغه تنزیل و اعداد سودا و منقبت میگرداند تا از برکات و سعادت و منزل
 درجات علیات و ظرفی اوقات صدقات بر منقض اساع مستایر و مملو کرد از ان
 حضرت و تالیه میگرداند تا ایضا الی صواب و ایضا الی صواب و ایضا الی صواب
 قران صد هزاره است و کتاب سحر هم و فرقان بر صد هزاره سحر متبرکت است تا ابتداء
 تنزیل حاصل شود متبع بنور اساع و در و سنیان میرود و آن نقطه انداز است
 در شیطان و نفس را با سحر نور هم می حضرت سحر خطاب بر شیطان در کوفه طافا
 شد فلی ل روگردانید سحر گفت جو از خرد روی میگردانی گفت از نور و نمیکرد انم
 از نور ابتداء محمد کی دار از ان سحر هم که آن نقطه انداز است هم از ان حضرت قطب
 و ای که آن نقطه از الف و الذ الهذرن ذال معجم سهوده و بی فایده گفتن بسیار
 گفتن هذرنه ز و بالک و الفهم هذرا و هذرا از اعراض الحان و الباطل
 و لاسم الهذرنه و النور الشی الحقیقه و ایضا الی صواب و ایضا الی صواب
 و بحسب الموضع الالهیه و هو القدره علی الاضلاع و التوفیق تسویل
 طرق الحیز و قد یطریق السحر بتقدیم الحار و الجور و علی التام
 الافاده الحم از تقدیم حقیقه الناحیه یقتضی الحقیقه
 بعد فناء الخلق هم عینا و تعالی از اهل آسمان و زمین ملک و ملکوت میراث دار است
 الوجود بین العدمین وجود یکی در میان دو عدم بنده او را نزد یک محققان اعداد

کلسی
 در فناء الخلق هم عینا و تعالی از اهل آسمان و زمین ملک و ملکوت میراث دار است
 الوجود بین العدمین وجود یکی در میان دو عدم بنده او را نزد یک محققان اعداد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که نیستی است هفت ماه خون سرافسبی از لذت برده ملکوت عمل شیبی و البر بر حوصله
صین غزه میرزده خون و اسد خلقکم و نه تملون ایشاقی ذواتکم و او صد فکم و اعانکم

بعضی مدلت نایب محمود در آن محمود ظاهران
و مجاز بران محمود اجمع است و آن زمان مسیح است
و مدع هو فامدان حقیق و در نسیع آن مدع و باز
میکرد در آن مود کس مدع بندگیست میسکند آن مدع
نمده اند و اراج باشد

باشد مرص جمع حضرت لی نیار باشد و محمد مدع بر بعد الحاه باشد که فاعل و
مفعول و فعل تک کرد قطره بدریا بنود دهر کوبید از دریا کوبید یا دریا کوبید خود
دریا باشد و اسد بکل شیبی محیط اسن باشد دریا بخند موجبش خوانند تصد
حی که گویند متکم نشود سبب خوانند حکم کبر داران دانند بر زمین افند

بعضی در دوران کبر از دولت وجود از باران و باران
نموده است از در اسس هلاکت نیست
نموده باران ظاهر حکم در عالم
قوم مشکوار

اب باشد روان شود دهر گویند باز بدریا بنود دهمان دریا باشد که بود
یاران هم ازان دریا در هم ازان باران و مرهم و حر و محمود دریا کفت از حیرت

بعضی در دوران کبر از دولت وجود از باران و باران
نموده است از در اسس هلاکت نیست
نموده باران ظاهر حکم در عالم
قوم مشکوار

عقبات آن بود که محمود را مقدم کند تا ماکا هاند مدع مقلوب عدلت و در
معنی نیک است هم ازان جهت باز کفت که کل الحی و المداع یرجع الیه ترتیب

بعضی در دوران کبر از دولت وجود از باران و باران
نموده است از در اسس هلاکت نیست
نموده باران ظاهر حکم در عالم
قوم مشکوار

عقل با کرات قوه و کبریا که بسیار مشکوار است
عصر تا نیک است با نیت بر کفر کبریا و بعضی با و تعالی غیر او نیست

بعضی در دوران کبر از دولت وجود از باران و باران
نموده است از در اسس هلاکت نیست
نموده باران ظاهر حکم در عالم
قوم مشکوار

کان الله و لم یکن موسی و لکن و لایکون موسی و هو الا ان کان از حضرت
بینیاز مقتضی است که هر هفت از انبیا و اولیاد و خواص و عوام در

بعضی در دوران کبر از دولت وجود از باران و باران
نموده است از در اسس هلاکت نیست
نموده باران ظاهر حکم در عالم
قوم مشکوار

درگاه او بجز و بیجا کی احسا و افتاد کی سرفرا افکنده و تن زار ترار آکنده
باید که خزان موفوره او در حضرت بی نیار و پی انباز همین عجز و بیجا کثرت

بر مطلوب قطره همین آمد سبحان الله که سر نقطه دوات و بر کار عالم
قطره بود او را هیچ حاره نبود در کالت و خرس و سکوت و الزام و

اقام و سقوط در سوال حضرت بنیاد کی خون بعد نقل پیش فضا که رسید
بعضی در دوران کبر از دولت وجود از باران و باران
نموده است از در اسس هلاکت نیست
نموده باران ظاهر حکم در عالم
قوم مشکوار

این بند این از البت است واحد در صدم بند و لم یکن له
 کلمه واحد و جز لا ینحصر ک عبارت از ذوق حقیقت است که هیچ جهت و سببی درستی ندارد
 و راه هم نسبت و اضافات است و آن را بی که مکلف و فوق ذلک و لا یزال یبصر
 اثر است او را چون بیان کند و از وجه عبارت آید جوهر حسن و کموت و کمال
 و حیرة و درشته و کون این از صدمات است و اگر خلاف حق و لقیق باشد خدا و

و این بند این از البت است واحد در صدم بند و لم یکن له کلمه واحد و جز لا ینحصر ک عبارت از ذوق حقیقت است که هیچ جهت و سببی درستی ندارد و راه هم نسبت و اضافات است و آن را بی که مکلف و فوق ذلک و لا یزال یبصر اثر است او را چون بیان کند و از وجه عبارت آید جوهر حسن و کموت و کمال و حیرة و درشته و کون این از صدمات است و اگر خلاف حق و لقیق باشد خدا و

رسول او تا هر آن عدل اند خداوند تعالی را احد و غیره لا ینحصر ک و لا یزال یبصر
 و یا یکنونیم اگر کسی را درین بیان گرفتند که ای کمال
 بماند بگو که ایان از سر تاره کند و کلمه شهادة بر زبان راند بار آنکه از نعم او ناچار
 انداز کند که فوق کل ذی علم عظیم قبیلة مستقیم است علیکم بالسمع و البصر و الذکر
 هوش خود و کوششوار سازد لعل اندک بدت بعد ذلک امر او یا آنکه این کلمه بر این
 نادین باشد میجو اهد شروع در بیان کند از سر ایان تازه میکند و عثمان بیان
 غیب سر دروس تو کل عاقل است نه حسیه را ملما و مشکا وقت خود میرساند و
 خدا و رسول خدا را پشت پناه خود میکند دانرا تا هم غلاب اگر چه بنیامه کمال رسیده
 باشد هر کار که کند ملما و ملاذ خود صد او رسول خدا سازند تا در عطا نیفتند نه

و این بند این از البت است واحد در صدم بند و لم یکن له کلمه واحد و جز لا ینحصر ک عبارت از ذوق حقیقت است که هیچ جهت و سببی درستی ندارد و راه هم نسبت و اضافات است و آن را بی که مکلف و فوق ذلک و لا یزال یبصر اثر است او را چون بیان کند و از وجه عبارت آید جوهر حسن و کموت و کمال و حیرة و درشته و کون این از صدمات است و اگر خلاف حق و لقیق باشد خدا و

همچو سید کل و هلن سبل راهم فرمان میشود تا از قرأت القرآن فاستعدوا لیه
 البطلان الریم و یرضون مصطفی در انما بیان بودند بر منبر منبر که فرزند
 هنر و انیق العار و کفاحتمن فرمود استغفر الله القاسم سلطان بود اکنون در میگو
 همچو کسی در کدام هوا و افتاده اراده پاره در کدام حساب در ایام ازین جهت
 میفرماید در آغاز کار و ابتداء کتاب نامدار و اتباع قرآن و لیسوی فرقان شروع
 در هیچ صیاه در نیامه با بی نام در هیچ صیای نام بر سر

کتاب صدم کلمه نسبت فدا در کمال علم و اهد است و غیر
 این از سر تاره کند و کلمه شهادة بر زبان راند بار آنکه از نعم او ناچار
 انداز کند که فوق کل ذی علم عظیم قبیلة مستقیم است علیکم بالسمع و البصر و الذکر
 هوش خود و کوششوار سازد لعل اندک بدت بعد ذلک امر او یا آنکه این کلمه بر این
 نادین باشد میجو اهد شروع در بیان کند از سر ایان تازه میکند و عثمان بیان
 غیب سر دروس تو کل عاقل است نه حسیه را ملما و مشکا وقت خود میرساند و
 خدا و رسول خدا را پشت پناه خود میکند دانرا تا هم غلاب اگر چه بنیامه کمال رسیده
 باشد هر کار که کند ملما و ملاذ خود صد او رسول خدا سازند تا در عطا نیفتند نه

در هیچ صیاه در نیامه با بی نام در هیچ صیای نام بر سر
 این از سر تاره کند و کلمه شهادة بر زبان راند بار آنکه از نعم او ناچار
 انداز کند که فوق کل ذی علم عظیم قبیلة مستقیم است علیکم بالسمع و البصر و الذکر
 هوش خود و کوششوار سازد لعل اندک بدت بعد ذلک امر او یا آنکه این کلمه بر این
 نادین باشد میجو اهد شروع در بیان کند از سر ایان تازه میکند و عثمان بیان
 غیب سر دروس تو کل عاقل است نه حسیه را ملما و مشکا وقت خود میرساند و
 خدا و رسول خدا را پشت پناه خود میکند دانرا تا هم غلاب اگر چه بنیامه کمال رسیده
 باشد هر کار که کند ملما و ملاذ خود صد او رسول خدا سازند تا در عطا نیفتند نه

مکتوبه ای که در روز دوشنبه ۱۲۰۳ قمری
در شهر تبریز نوشته شد
و در روز دوشنبه ۱۲۰۳ قمری
در شهر تبریز خوانده شد

و منتمک بهد افتد استمک بالعبودة التوقیر الالفصام لها است و نیز
برایه در فغانک و کر ایزا ذکر است ذکر معکر کرد و بلند و سبک
درجات و زیاده مهملات و صفات احوال و وادرات و کسوفات و تجلیات
و نقاهت و دات و ابیات و جاتیان کرد در کر الفناجین تنزل الرحم کفره عم
ازین جهت ^{بعد صلوة ذکر کرد}
و نیز نامعلوم السحاب دل کرد در فقره النفس و ائمة و فلقکم نفس
و بکر در بکر همان یکی باشد و عتره الرجل ذریته و ذریه دو نوع است دینی و
دینی کلامونه تقوی سببی فرزندان کی از نسل او باشد و صحابه اکبر رسول را دیده
باشد و لا ساعه و بعضی گفته اند من صحب النبیر و اخذ العلم منه و مهاجران اما کی رسول از
کم بدین برابر آمده باشند و انصار اما کی در مدینه منوطیل بودند یا رسول الله
او زنده و بارها و نفر تا زنده درجه بال و چه بجان شمار و فصل مهاجر بر انصار است
بقول است فصل الله الکما هدی عن القاعدین درجه و یا از صلوة بر محمد ص
و از عتره طریقه و از نسبی بر نسبت و از مهاجر اهل ذات و از انصار اهل
مراد باشد و اس گفت مقام من قول الحمد بعد نماز المهاجرین و الا انصار از انصار است
سبعه باشد قول ^{کتابنا هذ المصنوع الیکم الابرار} جهد و صلوة بدین
اس کتاب ما ای کبر نام کرده اند کت با سمار الا س از تقدیر کلام جنسی باشد و بعد الحمد
و الفلوة فاعلم و کلم نیز و بعد که طرف است متعلق اولت و او از خلف کردند
از حجت اصقار فان کتابنا الی اخره را بجا بود استند ای تقدیر از انجا معلوم
میل و در کفار فان کتابنا جواب شرط محذو است و جواب بقا شرط و کت

در این مکتوبه که در شهر تبریز
در روز دوشنبه ۱۲۰۳ قمری
نوشته شد و در روز دوشنبه ۱۲۰۳ قمری
در شهر تبریز خوانده شد

از منبر رسیدند که گفتار ایشان
علا و عقیل و الحارث و جعفر
بینه حجت داشته باشد ما بعد و کفر
باشد از و علم را

تفضل و بکرم دادند ابتعا جماعت
و انکار و فغانه نشسته

در این مکتوبه که در شهر تبریز
در روز دوشنبه ۱۲۰۳ قمری
نوشته شد و در روز دوشنبه ۱۲۰۳ قمری
در شهر تبریز خوانده شد

در این مکتوبه که در شهر تبریز
در روز دوشنبه ۱۲۰۳ قمری
نوشته شد و در روز دوشنبه ۱۲۰۳ قمری
در شهر تبریز خوانده شد

اول کتب

۴۵
مجموعه کتب معتبره
کتابخانه عمومی

مجموعه کتب معتبره
کتابخانه عمومی

که اول سبب باشد مضافی را در بر می آید بر رفت مفروضه و جزا در است اعم از وجود
و التسلوه ان یکی فاله نباشی فاعلم لذا و وجودی در و بنا سبب است بر اول
باین مایه بخلاف اول و آنکه مد و سلوه را مقدم ذکر کرد بر مطلق کبر کتاب است
تا عمل کرده باشد بر حد پیشی که در محل دارد شده اند کلامی که بسیار فرموده
فما ابتر و اگر چه در سبب است و در داخل بود فاما قرینه غیره را نظر کن که در کتاب
بابا و مغز جمع کردن یک از اسالیب علم معانی و به است و غیره در این مقام است
از دلالت تفسیر و بر حدیث سلوه ان الامور موقوفه و الدعوات مجرب است

بیت است که امر موقوف و سر شده است و دعوات مجرب است
و مجموع ما معلق گفته شود در مباح
و انالی و دلالت تفسیر که در کتاب لفظ را نام معنی دلالت انسان بر شوق
و دلالت انسان بر شوق که در کتاب لفظ را نام معنی دلالت انسان بر شوق
که در کتاب لفظ را نام معنی دلالت انسان بر شوق
بر طاعت مایه لازم باشد که دلالت لفظ انسان

مجموعه کتب معتبره
کتابخانه عمومی

و ان اف نه باشد و اگر جمع سروان نهالی خبر
مستوی است و اول سبب است و نزدیک محققان موافق است و
سبب است و اول سبب است و نزدیک محققان موافق است و
سبب است و اول سبب است و نزدیک محققان موافق است و

ارحمت انک نور موقوف شده است صفاته تعالی و اگر نه او علیه السلام
و حکیم است و حکیم امر بحال کند عیب است و الحکیم لا یعبث و من صفاته تعالی
ان لا یتغذاته و لا یفسدانه مجردون الاکوان و ان السدکان و لم یکن معشی
و لکن و لا کون معشی و هو الان تکالیف بسبب بطلان و اختلاف
و تردد کجوت کجوت و بعدیه چه نسبت دارد و این معنی است قوا
را آنچه تو خلق کرده است و یاتق اختلاف خلق زیر که در سلب
و بود موفیق شرط نیست حکم که شرک الباری پس بوجودی ذات او را نکرده
و یا کینونه و مبعوت او را و این الصاف دست ندهد تا مرشد بدین مقام

مجموعه کتب معتبره
کتابخانه عمومی

مجموعه کتب معتبره
کتابخانه عمومی



Handwritten marginal notes at the top left, including the name 'مجلس شورای ملی' (National Consultative Assembly).

Main body of handwritten text in Persian script, discussing philosophical and linguistic concepts such as 'ازان حق تعالی' (The Right of God) and 'صفات' (Attributes).

ازان حق تعالی...
صفات...
مجلس شورای ملی

ازان حق تعالی...
صفات...
مجلس شورای ملی

ازان حق تعالی...
صفات...
مجلس شورای ملی

ازان حق تعالی...
صفات...
مجلس شورای ملی

Handwritten notes at the bottom left, possibly a signature or date.

Handwritten notes at the bottom center, continuing the discussion.

Handwritten notes at the bottom right, including the name 'مجلس شورای ملی'.

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي جعل في خلقه حكمة لا يدركها العقل ولا يحيط بها العلم
 هو كل استقامة في الدين والخلق والحقائق والحقائق والحقائق
 وتعليم وتلقين او عبرة تكتسب بذات حق نرسد كان من كان وفعل وفعل
 بدون اين مشايير و نفس منده فر الله را نشود چنانکه تجرید و خالق او حرکت دان
 بران که الارادة ترک الارادة گفته اند و چنانکه در آيه قل ان صلواتي وسكنتي
 ومحاتي لله همه اشارتي بران رفته و اين حاصره حضرت محمد است چنانکه لفظ امر و
 بدات او و جمله موکده بان و لام احضار مرد در خبر برين شاهد و يا اين اشارت
 لي مقام و مجنوبی و معشوقه خاتم حضرت رسالت است ازان در آغاز کتاب
 کل مشربا بطريق براءة الاستعمال الس نالف و از ما زاغ البع و ما غیر
 نشود الف خبر نيز ادر لایق تقدیر و تقدیر بر هر چه انبیا کردند و آدم و نوح
 تحت لوايی يوم القيمة و لافح و بيدي لواء الحمد من راد ان و کل الناس تحت
 ال شفا عني صين را خوان چنانکه هر حرف تباري را احتياج بالفت است و
 و ذاتا همچنان هو کاینات را احتياج بد دست عیال السلام که نامها و الحان مني
 و تا بر نقطه اعتدال بطلب حق و حقیقت راست و درست همچو الف ز است
 روی لام جمال و لطف کمال و خلق عظیم و وصال بهر که مشاهده نکرد و مجدوب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في خلقه حكمة لا يدركها العقل ولا يحيط بها العلم

براعه استعمال انت کردی
کتاب لفظ ذکر گفته که بر مقصود
دلالت کند که

براعه استعمال انت کردی
کتاب لفظ ذکر گفته که بر مقصود
دلالت کند که

بسم الله الرحمن الرحيم

سکون کند

بسکه نشود که الف لام الحمد دلیل و اخیر برکت و حامد و میم و ال که بعد ایشان است
 بر بانی انی و لمی برین است که مقام محمودی که حاتم حضرت است جز در میان مجذوب
 ساکت نباشد چنانکه اسری بعده و لما جاء موسی دال برین مدولت و الا ان الله
 من امة محمد را از هر بیغایران کی صادر شده است چه معنی باشد و نیز این مقام بدون
 بیعت و ارادة با بیره و شرایط دیگر که لازم لزوم اس محل است هرگز در بیعت
 فناء و فناء و فناء و بقاء و بقاء در بقاء چه بدین معنی حاصل نشود و اگر نه
 جبرئیل چه معنی دارد و تلقین مراقبه در حدیث عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 سخن عند رسول الله صلی الله علیه و سلم او طلع علينا رجل شديدا يفاض الشيا
 و شدید سوار الشیر لایری علیه اثر سحر و لایعرف منا احد حتی جلس الی النبیر
 کتیبه الی رکتیه و وضع بید علی فخذ فقال محمد اخبرنا عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن
 بالله و ملائکته و کتبه و رسوله و الیوم الاخر و تؤمن بالقدر خیره و شرمه الله تعالی فقال
 صدق فقال اخبرنا عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
 رسول الله و تقیم الصلوة و توفی الذکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت
 الیه سبیلا قال صدقت قال فاجبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله
 بان من ان تراها فان لم تکن تراها فانیرک اول اشارت بطلب حق و حقیقت است و دوم
 اشارت بیعت و ارادة و سوم اشاره بطلب تعلیم ارکان طریقت از ذکر و
 حضور و توجه و تعقیب الحمد بلفظ الله اشاره است که مقصود خلف و مقصود قطعه و
 هر ادیان و محمود هم ازمان همان طلب و محبت خداست بر حکم کتبهم و بچگونگی علم ازینجا
 چون حضرت رسالت را بجا الله علیه و سلم عبد الله می کنند بنیات خوش کنی و این
 ذکر خدا را با تمام پیوسته گوید که تو او را بچشم خود می بینی هر آنکه او ترا می بیند

فنازه علم است در مشاهده وقت و فناء الف
 رویت بیعت و بقاء بقاء روح است در مشاهده
 خوی اصطلاح بقاء فناء حضور قلب است در مشاهده
 بقاء حق

اندر زمان آن وقت که ما نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ناکه بر آمد مردی که سخت بود که سید جام و کج بود
 مور که هیچ اثر سفر بر او پیدا نبود
 و غرض شناختن آن بود که ما که بنشینست آن مرد نزد بنی
 خود و لوالی که در بیس این ادب سبیل است او توقف و
 گفت که تو از کبریه بودی بنشینت خدا و بنویست خود را
 فرستگان و بچقیقت کجا بنام خدا و لوالی خود را
 و برود قیامت که آمدی است و از کبریه خود را
 و برود قیامت که آمدی است و از کبریه خود را
 آنها و صد فنا

او تعالی شما را دوست میدارد و عدلت
 و سبب و شما او را دوست میدارند
 بسبب دوستی او

از آنکه در دو روز و اوقات را
 بی پرده اند

7544A

[Gūn Darāz]

اسرار الاسماء شرح اسما - ۱۱۸

Author: Muller...

writing date: 9th century

کتابخانه آصفیه سرکار عالی حیدرآباد دکن

۱۷۹۰۸

۳۰ اورد ۳۱

نمبر داخل

تاریخ داخل

شرح اسماء الاسرار

نام کتاب

نصوف

Shurh-i Asma' al-Asrar

فہم کتاب

۱۲۶

نمبر کتاب فہم مذکور

2.9.74

07

535

Library of Islamic Studies

OCT 1 1974

Handwritten scribbles and numbers, including a circled '12' and '150'.

[Gīsū DARĀZ]

Sharḥ-i Asmā' al-Asrār

v. 1

INDEXED - 1963

| | |
|-------|-------|
| ۱۶۰۰۰ | واظنه |
| ۲۲۱۰ | فن |
| | کتاب |

v. 1
4136492

C7 .G535 .Z

INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES

57544^A * v.1

McGILL
UNIVERSITY

